تاریخ
دوهزار و پانصد ساله ایران

از قدیمترین ازمنه تاریخی تا تشکیل سلسله پهلوی در ایران

تألیف

عباس پرویز



مؤسسه مطبوعاتی علمی



DATE LABEL

تاریخ

دوهزار و پانصد ساله ایران

جلد اول

از قدیمترین ازمنهٔ تاریخی تا تشکیل سلسلهٔ طاهریان

تألیف

عباس پرویز



چاپ علی اکبر علمی



مقدمه

چون دولت درچند سال اخیر مقدمات برپاساختن جشن دوهزارو پانصدمین سال ایجاد شاهنشاهی ایران‌را فراهم آورده وقرار شده است درپائیزسال آینده رسماً بر گذار گردد اینجانب نیز بشکرانهٔ این موهبت کتابی تألیف وتدوین کرد که نام آن را تاریخ دوهزار و پانصد سالهٔ ایران گذاشت . تجلیل و تکریم بزرگان وسلاطین ایران همواره رسم وآئین پسندیده و این امر جزءخمیر مایه و سرشت ایرانیان پاك نهادبوده و هرفرد ایرانی بدرستی میداند که سرّ بقای ملت کهن سال‌ایران‌راباوجود جمیع بلایا ومحن وسوانحی که طیّ قرون سالفه‌پیکر این مملکت را داغدار کرده است باید دردوام وقوام‌اساس پادشاهی این سامان تفحص‌وجستجو کرد . از آنجا که‌درشادمانی وسروراین عید بزرگ تاریخی‌جمیع افراد ملت سهیم‌هستند ودر بزرگداشت آن میکوشند نگارندهٔ این سطور نیز بسهم خود این تألیف ناچیز وناقابل را تقدیم پیشگاه اهل فضل وادب میکند تا از این راه خدمتی کرده باشد . اما قدر مسلّم آنست که بمصداق الانسان جائز الخطاء من بنده نیزمسلماً از این نقیصه سهم واین کتاب خطئات واشتباهاتی دارد که کرم عمیم‌خوانندگان گرامی‌دراصلاح آن‌دریغ‌نخواهد کرد. تاریخ‌دوهزار وپانصد سالهٔ ایران گرده‌وزمینه‌ای‌است‌ناقص‌وسراپازشت ونازیبا وصاحب‌نظران‌ودوستداران‌ادب وتاریخ ایران بایدمعایب و نقائص احتمالی آن‌را مرتفع سازند و ازاین ممر بر

مؤلف منّتی عظیم گذارند واورا از خطاها وسهوالقلم ها آگاه سازند یا آنکه خود تألیفی برتروروساتر وکاملتر بپردازند تاهمگان را بکار آید وخواص وعوام ازآن بتناسب میزان ذوق وسلیقه واستعداد خویش متمتّع وبرخوردار شوند .

تاریخ حاضر یکسال قبل تدوین و تنظیم شده بود ولی بعلت کسالت مزاج حوصلهٔ طبع و نشر آنرا نداشتم. روزی از روزها که نزدجناب آقای علی اکبر علمی صاحب چاپخانه ومؤسسهٔ مطبوعاتی علمی بودم ضمن گفتگو از این درو آن در صحبت از کتاب مزبورپیش آمد وایشان باسعهٔ صدری که درطبع کتب تاریخی وادبی دارند چاپ آنرا برعهده گرفتند . خداوند وجود ذیجود ایشان را از جمیع آفات وبلیّات محفوظ ومصون دارد تاپیوسته درادامهٔ خدمات فرهنگی خویش کوشا باشند صفحات اول کتاب ازدهم خرداد ماه همین سال زیر چاپ رفت وجلد اول آن بلطف پروردگار بپایان رسید . این تاریخ شامل سه مجلّد است بقرار ذیل: جلد اول ازقدیمترین ازمنهٔ تاریخی تا تشکیل سلسلهٔ طاهریان وجلد دوم ازتشکیل سلسلهٔ طاهریان تاصفویه وجلدسوم ازصفویه تاعصر حاضر . مجموع صفحات سه مجلّد مزبور درحدود یکهزار وسیصد میشود . قسمتی ازجلد دوم نیز بچاپ رسیده است و تصور میکنم آن جلد و مجلد سوم تا اواسط مردادماه سال جاری منتشر گردد ان شاء الله .

علت عمدهٔ سرعت عمل درچاپ کتاب تاریخ دوهزار وپانصدسالهٔ ایران علاوه بر فراغت نگارنده درایام تعطیل تابستان وجود جوان فعّال ولایق آقای محمدتقی هدایتی است که باپشتکار و دلسوزی تمام در نفاست چاپ وجلوگیری ازبار آمدن اغلاط فراوان سعی و کوشش بسیار کرده اند . از خداوند بزرگ میخواهم که امثال جوانانی چون ایشان روز بروز بیشترشود ومن الله التوفیق

۴۳/۴/۱۰

عباس پرویز

فهرست مطالب کتاب

باب اول : تاریخ قدیم ایران تا ظهور اسلام.

فصل اول : فلات ایران و تمدن ماقبل تاریخ آن . ۵-۲۴

وضع طبیعی فلات ایران . تمدن ماقبل تاریخ ایران . نخستین مهاجرت هند و اروپائیان. دومین مهاجرت هند و اروپائیان.

فصل دوم : دولت ماد .

وضع ارضی فلات ایران و ایجاد وحدت ماد . دایاکو . فرورتیش. سیاکزار تمدن مادیها. ۲۴-۴۱

فصل سوم : هخامنشیان. ۴۱-۱۱۹

مقدمه - **کورش کبیر**، تصرف لیدی. تصرف شهرهای یونانی آسیای صغیر، توجه کورش بمشرق ایران ، تسخیر بابل . عاقبت کار کورش . کورش درمقابل تاریخ ، **کمبوجیه** (کامبیز). لشکر کشی بمصر، واقعهٔ بردیای غاصب . **داریوش کبیر** ، دفع شورشیان داخلی ، تشکیلات داریوش ، تشکیلات داخلی داریوش ، لشکر کشی بسر زمین سکها ، لشکر کشی بیونان، وضع مصر درزمان داریوش ، **خشیارشا**، رفع شورش مصر و بابل،

لشکر کشی بیونان . **اردشیر اول، داریوش دوم، اردشیر دوم، اردشیر سوم ، داریوش سوم** ، اسکندر وحملهٔ او بایران ، نظر اجمالی، فیلیپ، اسکندر، جنگ گرانیکوس ، جنگ ایسوس ، جنگ گوگامل،

فصل چهارم : تمدن هخامنشی. ۱۱۹–۱۳۲

تشکیلات مملکتی ، شاه ودربار ، طبقات مردم، مالیه، داوری ، سپاه ، فلاحت، صناعت، تجارت، مذهب، زردشت ،اوستا ، اصول دین زردشت ، احلاق وآداب، خط وزبان، آثار هخامنشیان .

فصل پنجم : اشکانیان ۱۳۲–۱۶۵

ایران دردوران تسلط یونانیان ، تشکیل سلسلهٔ اشکانیان ، اشك اول یا ارشك، اشك دوم تیرداد اول، اشك سوم اردوان اول ، اشك چهارم فری پاپیت اشك پنجم فرهاد اول، اشك ششم مهرداد اول، اشك هفتم فرهاد دوم، اشك هشتم اردوان دوم. اشك نهم مهرداد کبیر ، اشك دهم ساناتروك ، اشك یازدهم فرهاد سوم، اشك دوازدهم مهرداد سوم، اشك سیزدهم ، ارد اول ، مناسبات ایران ورم وجنگ حران، اشك چهاردهم فرهاد چهارم ، جنگ اول ایران وروم درزمان فرهاد چهارم ، جنگ دوم ایران وروم، حوادث دیگر این زمان اشك پانزدهم فرهاد پنجم، اشك شانزدهم ارد دوم ، اشك هفدهم وانان ، اشك هیجدهم اردوان سوم ،اشك نوزدهم وبیستم وبیست ویکم، اشك بیست و دوم بلاش اول ،اشك بیست وسوم خسرو ، اشك بیست وچهارم وبیست وپنجم بلاش دوم وسوم ، اشك بیست وششم بلاش چهارم؛ اشك بیست وهفتم وبیست و هشتم بلاش پنجم واردوان پنجم.

فصل ششم . تمدن اشکانیان. ۱۶۵-۱۷۳

حدود ایران، پایتخت‌ها، طرز حکومت ، سپاه، مذهب، اخلاق ومراسم

و عادات . زبان وخط ، آثار اشکانیان.

فصل هفتم: سلسلهٔ ساسانیان ۱۷۳–۲۱۷

اردشیر اول، شاپور اول، نخستین جنگ باروم، دومین جنگ باروم، هرمزد اول، بهرام اول، بهرام دوم، بهرام سوم، نرسی، هرمزدوم، آذر نرسی، شاپور دوم ، جنگهای ایران وروم ، دورهٔ اول جنگ ایران وروم، سر کوب هونها (هیاطله)، دورهٔ دوم جنگ ایران وروم، اردشیردوم، شاپور سوم ، بهرام چهارم، یزد گرد اول، بهرام پنجم ، رفع فتنهٔ هونها، اختلاف ایران وروم یزد گرددوم ، هرمزسوم ، فیروزاول ، بلاش ، قباد اول ؛ ظهور مزدك ، جنگهای قباد باروم شرقی ، جنگ دوم قباد باروم شرقی، پادشاهی خسرو انوشیروان، جنگهای ایران وروم ، جنگ باهپتالها ، فتح یمن ، روابط انوشیروان باخاقان ترك، آخرین جنگ انوشیروان باروم. خدمات و آثار انوشیروان، هرمزچهارم، خسروپرویز، روابط ایران و روم ، قباد دوم، اردشیرسوم؛ ضعف دولت ساسانیان ویزد گرد سوم.

فصل هشتم: تمدن ساسانیان ۲۱۷–۲۲۷

طبقات مردم . تقسیمات مملکتی ، وضع سپاه . مالیه ، صناعت وتجارت مذهب ، مذهب مانی، آئین مزدك. علوم وادبیات؛ علم طب، آثارساسانیان

فصل نهم: آغاز دست اندازی مسلمین بمتصرفات ایران. ۲۲۷–۲۳۸

علل عمدهٔ این تجاوز، جنك زنجیر، جنگ مذار، جنگ ولجه ، جنگ الیس، فتح حیره، فتح انبار، تصرف عین التمر.

فصل دهم : محاربات مسلمین باایران درزمان عمر. ۲۳۸–۲۶۷

مقدمه . جنك نمارق، محاربهٔ کسکر، جنك پل، محاربهٔ بویب، جنك قادسیه، فتح مداین، جنك جلولا ، فتح نهاوند، عاقبت کار یزد گرد.

باب دوم : اسلام وقیام ایرانیان

قسمت اول : اسلام.

۲۸۳-۲۶۷

فصل اول : عرب قبل از اسلام.

وضع طبیعی عربستان ، ساکنین قدیم عربستان ، اصل ونسب اعراب - ملوك معتبر عرب . ابرهة بن الصباح ، یکسوم ومسروق پسران ابرهه . لشکر کشی سیف بن ذی یزن به یمن، تصرف یمن بدست ایرانیان.

۳۰۴-۲۸۳

فصل دوم : سیرت حضرت رسول اکرم.

اصل ونسب حضرت : عبدالمطلب . عبدالله بن عبدالمطلب . تولد حضرت دوران کودکی حضرت، ازدواج حضرت با خدیجه ، وحی ومقدمات بعثت، بعثت حضرت رسول اکرم. دعوت مردم باسلام ، مخالفت قریش وایذاء حضرت ، مهاجرت به حبشه ، عزیمت حضرت به شعب ابوطالب . فوت ابوطالب وعزیمت حضرت از بطحا به مکه ، اسلام آوردن انصار، هجرت حضرت رسول به مدینه ، غزوهٔ بدر، غزوهٔ احد ، غزوهٔ مریسیع ، غزوهٔ خندق ، غزوهٔ بنی قریظه ، غزوهٔ خیبر، فتح مکه ، غزوهٔ حنین ، غزوهٔ طایف ، حجة الوداع ورحلت حضرت رسول اکرم.

۳۱۵-۳۰۴

فصل سوم : خلفای اسلام

خلفای راشدین

ابوبکر، عمر، عثمان، حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام ، جنگ جمل، جنگ صفین جنگ نهروان ، ائمهٔ اطهار، امام حسن علیه‌السلام ، امام حسین علیه‌السلام ، امام زین العابدین علیه‌السلام ، امام محمد باقر علیه‌السلام ، امام جعفر صادق علیه‌السلام ، امام موسی علیه‌السلام ، امام رضا علیه‌السلام ، امام محمد بن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام ، امام علی بن محمد علیه‌السلام ، امام حسن بن علی علیه‌السلام ، امام قائم علیه‌السلام .

فصل چهارم: امویان. ۳۲۲-۳۱۵

خلافت معاویه ، خلافت یزید ، خلافت معاویة بن یزید، خلافت مروان خلافت عبدالملک خلافت ولید، خلافت سلیمان، خلافت عمر بن عبدالعزیز، خلافت یزید بن عبدالملک، خلافت هشام ، خلافت ولید بن یزید، خلافت یزید بن ولید ، خلافت ابراهیم بن ولید، خلافت مروان بن محمد.

فصل پنجم: عباسیان ۳۳۷-۳۲۲

السفاح ، المنصور ، المهدی ، الهادی ، الرشید ، الامین . المأمون ، المعتصم ، الواثق ؛ المتوکل ، المنتصر، المستعین ، المعتز، المهتدی ، المعتمد، المعتضد، المکتفی، المقتدر، القاهر، الراضی، المتقی، المستکفی المطیع، الطایع ، القادر، القائم، المقتدی، المستظهر، المسترشد، الراشد المقتفی ، المستنجد ، المستضی ، الناصر، الظاهر، المستنصر، المستعصم

قسمت دوم: قیام ایرانیان.

فصل اول : نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت و نهضتهای آنان در احیاء استقلال ایران

۳۴۹-۳۳۷

شعوبیه ، خوارج.

فصل دوم : ابومسلم صاحب الدعوه ۳۵۷-۳۴۹

آغاز کاروی ، نهضت ابومسلم. تفصیل حج ابومسلم، دفع عبدالله بن علی بدست ابومسلم، قتل ابومسلم توسط ابوجعفر.

فصل سوم : عبدالله بن مقفع . ۳۶۳-۳۵۷

فصل چهارم : برامکه ۳۷۳-۳۶۳

فرزندان یحیی . تغییر رفتار هارون نسبت به برامکه

فصل پنجم : قیام سند باد و راوندیه و به‌آفرید و اسحق ترک و استاذسیس

۳۸۰-۳۷۳

نهضت راوندیه ، به‌آفرید ، اسحق ترک ، استاذسیس.

۳۸۸-۳۸۰

فصل ششم : المقنع

۳۹۹-۳۸۸

فصل هفتم : قیام بابک خرمدین ومازیاروافشین

تاریخ
دوهزار و پانصد سالهٔ ایران

جلد اول

از قدیمترین ازمنهٔ تاریخی تا تشکیل سلسلهٔ طاهریان

تألیف

عباس پرویز

چاپ اول



۱۳۴۳

چاپ علی اکبر علمی

باب اول

تاریخ قدیم ایران تا ظهور اسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل اول

فلات ایران و تمدن ماقبل تاریخ آن

وضع طبیعی فلات ایران

مملکتی را که ما امروز ایران مینامیم طی قرون متمادی جزء قسمتی از آسیای وسطی بود که آن را فلات ایران میگفتند. این فلات علاوه بر ایران کنونی شامل قسمتهائی چند نیز بود که بر اثر بروز بعضی وقایع ناگوار تاریخی از آن مجزی شد. مانند افغانستان در مشرق و بلوچستان در جنوب شرقی و قسمتی از ماوراءالنهر در شمال شرقی و قفقازیه در شمال غربی این سرزمین امروز در جمیع این نواحی مردم بزبان ادبی فارسی تکلم میکنند فقط در بلوچستان و افغانستان و قسمتی از قفقازیه و ترکستان غربی لهجات دیگر فارسی متداول است. دامنهٔ این سرزمین وسیع از سلسله جبال زاگروس[1] در شمال غربی تا رشته جبال سلیمان در مشرق امتداد دارد و از شمال به قفقاز و دریای مازندران و تمام امتداد آمودریا تا سرچشمهٔ آن رودخانه و از جنوب بخلیج فارس و دریای عمان محدود میشود و باین ترتیب بین دره‌های حاصلخیز فرات و دجله از یکطرف و از طرف دیگر رودخانهٔ سند فلات مرتفعی بشکل مثلث وجود دارد که از اطراف

1- Zagros

توسط کوهها وارتفاعات بزرگ محاصره شده‌است. این کوهها عبارتست از سلسله جبال البرز که ازآرارات درشمال غربی فلات جدا وپس ازطی امتداد جنوب بحر خزر بکوه بابا یکی ازمتفرعات هندوکش منتهی میشود ودنبالۀ آن بکوه هیمالایا می‌پیوندد ودرمغرب کوههای کردستان یازاگروس که بخط مورب متوجه مشرق فلات میگردد ورشته‌های مختلف آن باسواحل خلیج فارس وبحرعمان موازی‌است درطرف مشرق این فلات سه رشته کوه‌ازشمال بطرف جنوب بموازات جبال‌سلیمان قراردارد. وسعت فلات ایران دومیلیون وششصد هزار کیلومترمربع است. نیمۀ اعظم آن که یك ملیون وششصد و چهل وهشت هزار کیلو مترمربع وسعت دارد ایران کنونی‌راتشکیل میدهد. فلات ایران بسیارمرتفع وارتفاع آن‌در نقاط‌مختلف متفاوت است. مثلا این‌ارتفاع درتهران به ۱۲۶۲ ودراصفهان به ۱۵۲٤ ودریزدبه ۱۲۱۹ودر کرمان به۱٦۷٦ودرمشهدبه ۱۰۵٤ مترمیرسد. صحراو کویرلوت درمرکز این فلات واقع است وباوجودآنکه ارتفاع آن نسبت بنقاط دیگرفلات بسیار کم است۶۰۹ مترنسبت بسطح‌دریا ارتفاع‌دارد. کوههای‌جنوبی وشرقی آهکی‌و کوههای زاگروس‌ازسنگ خاراتشکیل شده‌ودرغالب کوههای فلات ایران‌قلل‌مرتفعی‌وجود دارد که معروفترین آنها عبارتست از قلۀ دماوند درالبرز بارتفاع ۵٦۷۱ مترو قلۀ الوند درمغرب ایران بارتفاع ۳٤٤۰مترو سبلان درآذربایجان بارتفاع ٤۸۱۳متر.
آب وهوای‌ایران بری وزمستان‌آن سرد وخشك وتابستان‌آن بسیار گرم وسوزان است. در زمستان در نواحی مسطح فلات گاهگاه میزان الهوا تا چند درجه زیر صفررا نشان میدهد. اما این حالت در نواحی کوهستانی همیشه مشاهده میشود بادهای منظمی ازخارج فلات بجانب‌این سرزمین‌جریان دارد. یکی بادشمال‌غربی ودیگرباد جنوب شرقی. باد شمال غربی که‌ازآمریکای‌شمالی برمیخیزد پس‌ازعبور ازمدیترانه وسوریه وارد فلات ایران می‌شود وراه هندوستان را در پیش میگیرد.

بادجنوب شرقی ازاقیانوس هند میوزد و بخط مورب برخلاف جهت بادشمال غربی فلات را می‌پیماید . باد اخیرالذکردر بهار و تابستان و باد شمال غربی درپائیزو زمستان شدت بیشتردارد ودرهردو صورت باعث تولیدجریانهای سریع وتندمیگردد دربعضی ازنواحی فلات بادهای مخصوص وجوددارد که ازبین آنها ازهمه معروفتر بادصدوبیست روزهٔ سیستان است که سرعت حرکت آن درساعت به شصت کیلومتر میرسد . مرکزوقسمتی ازمشرق فلات ایران پوشیده ازصحرائی خشك و بی آب و علف است که ازلحاظ شدت درجهٔحرارت صحرای افریقارا بخاطرمی آوردو باسامی مختلف کویرونوت نامیده می‌شود . دراین بیابان سوزان شنهای سیارمانع عبور و مروراست وحتی مخاطرات عظیمی را باعث‌میگردد. تنها رودخانهٔ قابل کشتیرانی بین سند وفرات رودخانهٔ کارون است که فقط ۱۸۰ کیلومتر آن مورداستفاده قرار می گیرد. این‌رودخانه‌از کوههای زرد بختیاری جاری‌می‌شود وازهمان رشته جبال رودخانهٔ دیگری‌بنام زنده‌رود سرچشمه میگیرد که باعث آبادانی اصفهان‌میگردد جهت حرکت این ره‌دبرخلاف رودکارون که‌بجنوب‌میرود وواردشط‌العرب‌میشود شمال اصفهان است وبمرداب گاوخوانی‌می‌ریزد.رودخانهٔارس‌یکی‌دیگرازرودخانه های فلات ایران است که درشمال غربی این سرزمین خط سرحدی رابین‌ایران‌و روسیه تشکیل میدهد.طویلترین رودخانه‌های داخلی ایران قزل‌اوزن نام‌دارد. که درقدیم آماردیس[1] خوانده میشد این‌رود خانه پس ازآنکه درنزدیکی‌پل منجیل هشترود وارد آن شد نام سفیدرود بخودمی گیرد ودرمشرق رشت وارددریای خزر میشود . سرچشمهٔ آن هزارچشمه است. رودخانهٔ دیگرتجن نام‌دارد که بعلت‌عبور ازهرات هریرود نیزنامیده میشود و کشف رودیکی ازمتفرعات آنست. رودمزبور درشمال مشهدبه هریرودمی‌ریزد هیرمند یاهیلمند رودخانهٔ دیگری‌است درمشرق

1- Amardis

ایران که در قدیم آنرا اتیماندر[1] میگفتند . این رودخانه از کوه بابا درافغانستان سرچشمه می گیرد ووارد دریاچهٔ هامون می شود . در اطراف هامون خرابه های شهر هائی بچشم می خورد که نام آنها در هیچیك از کتب دیده نمی شود و معلوم نیست مربوط بکدامیك از ادوار تاریخی ایران است .

سرحد شمال شرقی فلات ایران در قدیم رودخانهٔ اکسوس[2] بوده که امروز در ترکستان روسیه جاریست. این رودخانه از فلات تبت سرچشمه می گیرد ودر قدیم بدریای خزر میریخت . ولی امروز پس ازطی قوسی در اطراف بدخشان متوجه شمال غربی ووارد دریاچهٔ آرال می گردد واسترابون[3] نقل می کند که امتعهٔ هندوستان بوسیلهٔ این رودخانه تادریای خزر حمل واز آنجا ازطریق رود کر تادریای سیاه فرستاده میشد .

هنگامیکه اسکندر کبیر بایران حمله کرد این رودخانه بدریای خزر می ریخت واز آن پس مسیر آن تغییر کرد وچون مغول شهر اور گنج پایتخت خوارزمشاهان را متصرف شدند رودخانهٔ مزبور را باتغییراتی درمسیر آن بجانب دریای مازندران جاری ساختند و این صورت تاسه قرن بعد از آن تاریخ دوام داشت واز آن پس بحالت کنونی بر گشت وآنتونی جن کین سن[4] انگلیسی که درزمان شاه طهماسب اول ازطریق خیوه و بخارا بدربار صفویه آمد می گوید رودخانهٔ اکسوس بدریای ختا میریخت ومسلماً دریائی را که وی نام میبرد همان دریاچهٔ آرال است. اکسوس که جغرافی دان های اسلامی آنرا جیحون میگفتند در دوران تسلط مغول نام آمو دریا بخود گرفت. همانطور که سیحون اعراب رامغول سیر دریا نام نهادند. در ادوار قدیم تمام سطح فلات ایران را دریای

۱- Etymander　۲- Oxus　۳- Strabon

۴- Anthony jenkinson

عظیمی قرار گرفته بود که امروز بقایای آن بصورت دریاچه‌های کوچك و بزرك با آب شور باقی مانده است. ازاین قبیل دریاچه‌ها میتوان نام سه دریاچه وان (در خاك ترکیه) و گوکچه[۱] (در خاك ارمنستان روسیه) واورمیه (رضائیهٔ کنونی) را در سمت مغرب فلات نام برد. از بین سه دریاچهٔ مزبور دریاچهٔ اورمیه بزرگتر و مهمتر است واین دریاچه بارتفاع ۱۲۲۰ متر ازسطح دریاقرار دارد. طول آن هشتاد وعرض آن بیست میل وعمق متوسط آن پانزده متر میشودو آب آن از آب بحرالمیت شورتر است. یکی دیگر از دریاچه‌های این فلات دریاچهٔ مهارلو در جنوب شیراز و دیگر دریاچهٔ نیریز درشمال شرقی همان‌شهر است. دریاچهٔ نیریز بدوقسمت تقسیم میشود. یکی بنام دریاچهٔ نرگس ودیگر موسوم به دریاچهٔ طشت و بین این دوقسمت جزیرهٔ کوچك علی‌یوسف قراردارد. درسمت مشرق فلات دریاچهٔ بزرك سیستان یاهامون مشاهده می‌شود، سطح آن بتناسب کثرت وقلت آب آن متفاوت است ودرزمستان این سطح بحداقل خود میرسد. رودخانهٔ هیرمند بآن میریزدودرموقع پرآبی اضافهٔ آب این دریاچه توسط رودخانهٔ شلاق وارد گودزره میگردد. در کرمان دریاچه‌ای وجود دارد بنام جزموریان که رودخانهٔ بمپور بآن میریزد. دریاچهٔ مهم دیگر این فلات عبارتست از دریاچهٔ قم یاحوض سلطان و باطلاق گاوخوانی. حدشمالی ایران چنانکه ذکرشد بحرخزر یادریای مازندران است. وسعت این دریاچه درادوار مختلف تاریخی پیوسته متفاوت بوده وروبه نقصان گذاشته است. حوزهٔ علیای آن براثر رسوبی که رودخانهٔ ولگا در آن تولید می کند عمق کمتری دارد. اما درعوض حوزهٔ سفلای این دریاچه عمیق است.

۱- Göktché

تمدن ماقبل تاریخ ایران

یکی از اعصار ماقبل تاریخ که در حدود ده هزار یا پانزده هزار سال قبل از میلاد مسیح آغاز میشود عصری است که زمین شناسان آن را عصر باران نام نهاده اند. مردم این دورهٔ فلات ایران مانند مردم قارهٔ اروپا در غارها بسر میبردند. گیرشمن[۱] فرانسوی در تألیف نفیس خود بنام «ایران از آغاز تا اسلام[۲]» اشار میکند که در بهار ۱۹۴۹ میلادی ضمن حفاریهای خود در کوههای بختیاری واقع در شمال شرقی شوشتر در محلی موسوم به تنگ پبده[۳] آثار انسان ماقبل تاریخ ایران را پیدا کرده وهمچنین آلات وادوات سنگی واستخوانی وظروف سفالین سادهٔ ابتدائی که مربوط بدورهٔ غار نشینی است بدست آورده. طبق تحقیقات همین باستان شناس معلوم شده است که درجوامع مردم ابتدائی ماقبل تاریخ ایران زن قدرتی، بیشتر داشت وحتی زندگی مردرا اداره میکرد وشاید میتوانست همسران متعدد اختیار نماید واین امر مسلماً در آداب ورسوم واخلاق آریانها بدون تأثیر نبوده است. درحدود پنجهزار سال قبل ازمیلاد مردم غارنشین فلات ایران براثر تغییراتی که ازلحاظ آب وهوا وتشکیل مزارع وچمنزارها بوجود آمد بدشتها روی آوردند و زندگی تازه‌ای را آغاز کردند ودر تمدن آنها نسبت بادوار قبل پیشرفت بیشتر مشاهده

۱- Ghirshman گیریشمن دکتر درباستانشناسی است که درسال ۱۸۹۵ میلادی بدنیا آمدو چندی درمدرسه مطالعات عالیه مدرسهٔ لوور ودانشگاه سوربن بتحصیل اشتغال داشت ودرسال ۱۹۳۰ باهیئتی از باستان شناسان فرانسوی مأمور حفریات در عراق شدو در سال ۲۹۳۱ باهمین مأموریت بایران آمد وحفریات خودرا درمحل گیان نزدیک نهاوند ولرستان واسدآباد همدان وسیلک نزدیک کاشان آغاز کرد ودر سال ۱۹۳۵ در شهر شاپور نزدیک کازرون حفاری نمود و امروز ریاست هیئت باستان شناسی‌را درشوش دارد. از آثار او بذکر نام کتاب حفریات سیالک ویک قریهٔ هخامنشی قناعت میکنیم (التقاط ازترجمه کتاب ایران ازآغاز تا اسلام توسط آقای دکترمعین استاددانشگاه)

۲- ترجمهٔ آقای دکترمعین استاد دانشگاه.

۳- Pabda

شد. قدیمترین مردم دشت نشین مردم محل سیلك [۲] نزدیك کاشان بودند که آثار زندگی ایشان را در آنجا بدست آورده‌اند. ساکنین سیلك برای محافظت خود از گرما وسرما در اطاقهای کوچکی که باشاخ وبرك درختان میساختند بسر میبردند وبعدها خانه‌هائی گلین نیز بنانهادند وتحقیقاتیکه در محل مزبور انجام گرفته‌است نشان میدهد که مردم فلات ایران بتدریج بامر فلاحت پرداختند وحیوانات اهلی رانیزپرورش دادند. درخرابه‌های سیلك وجود بقایای استخوان گاو و گوسفند شاهد بارزی برتوجه مردم آنجا بتربیت این قبیل حیوانات است.

دراین محل ظروف سفالین قرمز رنگی نیزپیدا کرده اند که از لحاظ صنعت نسبت بظروف قبل تاحدی کاملتر بنظر میآید ومعلوم میشود که آنها را در کوره‌های ابتدائی میساختندوچون درهمین محل مقداری دوکهای سنگی و گلین بدست آورده اند تصور میرود که مردم آن زمان باصنعت نساجی آشنائی داشته‌اند. درپایان عهدحجر متأخر مردم این سامان آلات وابزار خودرا بامس میساختند و کم کم این قبیل ادوات جای ابزار سنگی‌را که تاآن زمان متداول بود گرفت وبتدریج کنده کاری درروی استخوان نیزمعمول شد ومردان وزنان به‌زینت آلات توجه خاصی‌ابرازداشتند ومردگان را در مساکن خویش بخاك میسپردند.

درهزارهٔ چهارم قبل ازمیلاد مردم دشت نشین فلات ایران در کار زندگی پیشرفت بیشتری کردندواین پیشرفت درتوسعهٔ مساکن وتوجه بتزئین منازل آنها بخوبی مشاهده میشود ودر قریهٔ سیلك نموداری ازآن وجود دارد، اطاقهای خود را ساکنین این محل بااکسیدآهن ومواد دیگر نقاشی و گاهگاه مردگان رادر نزدیکی اجاق مساکن خویش درعمق پانزده الی بیست متر دفن میکردندوظروف سفالین ظریف میساختندوتصویر پرندگان وحیوانات وحشی‌را برروی آنها بارنگ سیاه

Sialk-۱

منقوش میکردند و بتدریج این ظروف شفافتر و شکل آنها منظم تر شد، از اینجا میتوان حدس زد که مردم آن ناحیه جهت انجام این عمل باختراع چرخ نائل شده بودند و چرخ آنها تختهٔ باریکی بوده است که بر روی زمین میگذاشتند و آن را بادست میچرخاندند و باین ترتیب بظروف خود صورت زیباتری میدادند، چون شبیه این قبیل ظروف در هیچیک از ممالک آنزمان بدست نیامده است چنین مستفاد میگردد که ایرانیان در این صنعت سرآمد اقوام دیگر بوده‌اند و شاید اختراع مزبور مخصوص آنها باشد، با آنکه سنگ در ساختن آلات وادوات در این عهد بکار میرفت فلز نیز بیش از دورهٔ قبل وارد صنعت گردید، مس را با چکش صاف میکردند. اما طرز ذوب کردن فلزات را نمیدانستند و با مس سنجاق و ظروف ظریف میساختند، چون استخوانهای نوعی اسب و سگ بدست آمده است این توهم حاصل میشود که مردم آن دوره از این قبیل حیوانات در حمل و نقل استفاده میکردند و مسلماً توسعهٔ زراعت مدیون همین امر بوده‌است، در این دوره تجارت نیز رو بترقی و توسعه گذاشت. اما دادوستد بیشتر مربوط به محصولات فلاحتی مانند گندم وجو بود: مسئله دیگر که حائز اهمیت است این است که کشت گندم وجو نخستین بار در ایران متداول شد و محصول آن را باروپا میفرستادند و در مقابل داو سر وارزن از آن قطعه میآوردند. در دورهٔ مورد بحث مامردم اموات خودرا مانند دورهٔ قبل در کف اطاقها و یا نزدیك اجاق بخاك میسپردند و بدن آنهارا با گل اخری رنگ میکردند و بعضی آلات وادوات را با آنها در قبر میگذاشتند. در این دوره است که کورهٔ آجرپزی و چرخ جهت تهیهٔ ظروف سفالین اختراع شد و تزئینات این ظروف کاملتر گردید. مهمترین ظروف مزبور جام و کاسه بود. در نقش تصاویر حیوانات بیش از پیش تناسب و تعادل را حفظ میکردند و نقش تصاویر حیوانات میرساند که مردم کاملا باطبیعت دمساز شده بودند، این جماعت در سفال‌سازی و ظرف سازی قالبهائی باشکال مختلف بکار میبردند و در این دوره ذوب مس نیز متداول شد و آلات وادوات را بطریق ریخته گری ساختند. در مساکن دورهٔ مزبور چاقوها و دشنه‌هائی

باتیغهٔ مسین بدست آمده است. مردم درساختن آئینه‌وسنجاق وجواهر مهارت بیشتری یافتند ودر آلات وادوات‌زینتی عقیق‌وفیروزه ومهره‌های لاجورد را بکاربردندوچندی نگذشت که یشم نیزموردتوجه آنها قرار گرفت چون تجارت پیشرفت کرد وامتعه را به‌نقاط دوردست فرستادند برای آنکه مال‌التجارهٔ آنها ضمن‌راه دست نخورده بماند باختراع مهرهائی با گل‌سرخ‌دست‌زدند که مقداری‌از آن‌امروز باشکال‌مختلف باقیست. بتدریج‌مهرهای سنگی‌نیز ساخته‌شد. این مهرهارا بوسیلهٔ طناب‌ببارهای مال‌التجارهٔ خود ملصق میکردند. باوجود آنکه مردم فلات ایران درادوارماقبل تاریخ درصنایع تاحدی به پیشرفتهائی نائل گردیدند دست اززندگی‌بیابان نشینی برنداشتند واین‌نوع زندگی درقرون متمادی درایران ادامه داشت. اما درجلگهٔ بین‌النهرین‌شهرنشینی جزء تمدن مردم آنجادر آمده‌بود. درفلات ایران‌فقط دردشت سوزیان که دنبالهٔ بین‌النهرین است مردم شهرنشین شده‌بودند وازاین‌حیث بامردم نقاط دیگرفلات تفاوت‌فاحش‌داشتند. درهمین محل‌بود که تمدن‌ایرانی بوجود آمد، طبق‌تحقیقات گیرشمن‌این‌مسئله بتحقیق‌پیوسته‌است که‌درهزاره‌های‌پنجم‌وچهارم‌پیش ازمیلاد آثار تمدن ماقبل تاریخ ایران که خصیصهٔ غارنشینی‌ودشت نشینی‌در آن‌قوت داشت علاوه برسیلك درقم وساوه وری وداهغان نیزباقیست وتمدن ماقبل تاریخ نقاط دیگرمانندگیان[1] درجنوب همدان نزدیك نهاوند وتل‌باکون[2] نزدیك تخت جمشید وشوش بصورتیکه ذکرشد ازاواخرهزارهٔ دوم قبل ازمیلاد شروع میگردد. تحقیقات گیرشمن‌نشان‌میدهد که‌بایدمردم این‌زمان‌فلات‌ایران رامردم مدیترانه‌ای یابحرالرومی‌نامید. این طبقه ازمردم مستطیل‌الجمجمه بودند ودر آسیای صغیردر فاصلهٔ بین دریای مدیترانه وماوراء النهروسند زندگی‌میکردند وبطورکلی آنها را آسیانی[3] مینامندیعنی گروهی که نه‌ازنژادسامی‌بودند ونه‌ازنژاد هندواروپائی. بعضی

۱– Giyan ۲– Bakoun ۳– Asianiques

ازعلماء و دانشمندان نژاد شناس این عده رانژاد قفقازی یـا یافثی یا خزری نام نهاده‌اند .

نژاداخیرالذکرشامل سه دسته بود. ازاینقرار: اول اورارتیان[۱] یاوانیان[۲] که جزء سکنهٔ قدیم ارمنستان بودند و کاسیان[۳] وعیلامیان[٤] وختیان یاهتیان[۵] ومیتانیان[٦] . دوم لیکیان[۷] و کائیان[۸] ومیسیان[۹] واتر وسکیان[۱۰] واقریطشیان[۱۱] . سوم ایبریان[۱۲] و باسکان[۱٤] زبان این جماعت جزء زبانهای پیوندی یاالتصاقی بودوراجع بمذهب آنبا اطلاعات صحیحی دردست نداریم. امادربین‌النهرین که منشاء سکنهٔ آن همان‌منشاء سکنهٔ فلات‌ایران‌بوداین عقیده وجود داشت که حیات وزندگی راربةالنوع خاصی میآفریده‌است وبرعکس مصرهای که منبع‌حیات رامذکرمیدانستندایشان این منبع رامونث تصورمیکردند وچون درفلات ایران مجسمه‌هائی پیداشده‌است که صورت مونث دارد ما رابرآن میدارد که مذهب مزبوررا درآن تاریخ مذهب مردم فلات ایران‌بدانیم. ربةالنوع مونث همسرنیزداشت واین رب‌النوع درعین‌حال هم‌شوهر وهم فرزنداومحسوب می‌شد. درمذهبی که شرح‌آن گذشت ازدواج بین برادران‌و خواهران وجود داشت واین صورت بالاخص درنواحی‌مغرب آسیا مشاهده می‌شد و تصورمیرودموضوع‌مزبورناشی‌ازاعتقادبه‌ربةالنوع‌زن باشدواین‌عادت‌رامسلماً ایرانیان ونبطیان ازآنها اتخاذکرده‌اند. بعضی‌ازنژاد شناسان عقیده دارند ازدواج بین‌مادر

۱- Ourartiens

۲- Vanniques

۳- Kassites

٤- Elamites

۵- Hittites

٦- Mittani

۷- Lyciens

۸- Cariens

۹- Mysiens

۱۰- Etrusques

۱۱- Cretois

۱۲- Iberes

۱۳- Basoues

وپسر که بین اتروسکیان وعیلامیان ومصریان متداول بوده است ازهمین عقاید مذهبی سرچشمه گرفته . بین بعضی ازاقوامی که ذکرشد زن بمقام فرماندهی سپاه میرسید. ازآنجمله بین طوایف گوتی ساکن درهٔ کردستان که مردمی کوه نشین بودند این رسم وجود داشت : ادارهٔ امورمملکتی وسیاسی را دراقوام آسیانی جمعی ازریش سفیدان ومعمرین عهده‌دار بودند وازاینجا معلوم می‌شود که فکر استقرار قدرت وحکومت در دست یکنفر که بعدها اوراشاه نامیدند در آن تاریخ بین مردم وجود نداشت. دراواخر هزارهٔ چهارم قبل ازمیلاد خط در بین النهرین اختراع شد ومردم آن سامان ازلحاظ علم وفرهنگ ترقی کردند ونفوذ ایشان تاشوش درجنوب غربی ونواحی شمال شرقی فارس وسعت یافت و در تمام طول مدت هزارهٔ سوم قبل از میلاد ایران پیوسته مشغول مبارزه بااین نفوذ بود . درهمین هزارهٔ سوم طبق تحقیقات گیرشمن ظروف منقوش بتدریج جای خودرا به ظروف خاکستری وسرخ رنگ داد. درسیلک نیز خانه‌های قدیمی ازمیان رفت وبجای آن خانه‌هائی بادروپنجرهٔ کوتاه ساخته شد ودرمدخل آنها اجاقی مرکب ازدوقسمت وجودداشت . یکی مخصوص طباخی ودیگر مخصوص نانوائی. دراین دوره امـوات رادرعمق بیست وپنج سانتی‌متری کف اطـاق بخاک میسپردندو با آنها بعضی آلات وادوات میگذاشتند غیرازظروف سفالین بعضی تنگهای کوچك ازمرمر که گویامخصوص نگاهداری عطر بود درحفریات سیلك پیداشده است وهمچنین مقداری آئینه مسین جهت آرایش بدست آمده . از خصایص این عهد وجود گوشواره‌هائی است ازطلاولاجورد. الواحی نیز باخط مخصوص پیداشده است که هنوز نتوانسته‌اند آنرا بخوانند وهمین امرمیرساند که نفوذ مردم بین النهرین پس ازرخنه درشوش بسیلك نیزادامه یـافت . طبق تحقیقات دیگر گیرشمن این مسئله محقق شده است که مهرهای استوانه‌ای شکل بجای مهرهای سابق باخطی خاص جهت امتعه‌ای کـه ازسیلك بنواحی دیگرمیفرستادند ساخته می‌شد. این مهرهـا از گل رس تهیه میگردید. سیلك تنها ناحیه‌ایست که قبل ازدوران هخامنشی در آن مدارك کتبی بدست

آمده وحدس میزنند که این مدارك صورت حساب وارقام مربوط به مالیات یادادوستد بوده است وازاینجا بتحقیق می پیوندد که درهزارهٔ سوم قبل ازمیلاد درایران خط متداول بودوایرانیان تمدن مأخوذ ازمردم جنوب غربی وشمال شرقی راتوسعه و بصورتی بهتر بمردم ممالك دیگریا بهمان ممالکی که از آنجا گرفته بودند انتقال دادند.

درابتدای هزارهٔ سوم قبل ازمیلاد بین النهرین وارد دوران تاریخی شد وایران دو هزارسال پس از آن این مرحله راآغاز کرد. اما این مطلب راباید گوشزد نمود که در همان تاریخی که بین النهرین دوران تاریخی خودراشروع کرد عیلام نیزپای باین مرحله گذاشت. درخصوص تاریخ ایران دردوره ایکه موردبحث است ازالواح بابلیها نمیتوان استفاده کردواطلاعات مفیدی که ازاین ازاین الواح بدست میآیدمخصوص اقوامی است که درسرحدات بابل بسر میبردند وازبین آنها ازاقوامی مانند شومری و عیلامی وکاسی ولولوبی[1] و گوتی نام برده اند. عیلامیها درحدود دوهزاروهفتصد سال قبل ازمیلاد مسیح سلسلهٔ پادشاهی تشکیل دادند واین سلسله برشوش و قسمتی مهم ازسواحل خلیج فارس وبوشهرسلطنت کرد. اما شوش درنیمهٔ هزارهٔ سوم قبل ازمیلاد توسط بابلیها فتح وجزء ایالات پادشاهی بابل گردید.

نخستین مهاجرت هند و اروپائیان

درحدود دوهزار سال قبل ازمیلاد دسته هائی از مردم هندواروپائی که باحتمال قوی در قسمت جنوب روسیهٔ اروپا بسر میبردند براثر نقصان آذوقه وافزایش جمعیت وهمچنین درنتیجهٔ فشاری که ازطرف اقوام دیگر میدیدند شروع بمهاجرت بآسیای غربی کردند ودسته های کوچکتری ازآنها نیز بطرف قسمتهای غربی فلات ایران سرازیر شدند. برخی از

١- Lullubi

محققین مرکز اصلی این اقوام را اوراسی [۱] در همان روسیهٔ جنوبی حدس زده‌اند [۲] در هر صورت این مردم هند واروپائی ضمن مهاجرت خود بدودسته منقسم گردیدند . دستهٔ اول معروف بشعبهٔ غربی شده‌اند پس از طی شبه جزیرهٔ بالکان و بغاز بسفر بآسیای صغیر رسیدند و براقوام آسیائی بومی آن سرزمین غلبه و آنها را بین خود مستحیل کردند .

این جماعت همان قوم هیتیت [۳] ها بودند واتحادیه‌ای باسم اتحادیهٔ هیتیت تشکیل دادند وامپراطوری عظیمی را بوجود آوردند و بتدریج بر متصرفات خود افزودند و

---

۱ – Eurasique

۲ – کلمان اوآر Clement Huart مولف کتاب نفیس ایران قدیم و تمدن ایرانی «La Perse Antique etla CivilisationIranienne» دراین مورد شرح مختصری دارد که عین آن ترجمه میشود : اقوام هند واروپائی ازسرزمین غیرحاصلخیز وسیعی که قدما آنرا مملکت سیتها Scythie مینامیدند وشاید باقسمت جنوبی روسیهٔ کنونی تطبیق کند بنای مهاجرت را گذاشتند. دراوستا نیز باین مهاجرت اشاره شده‌است. چه در آنجا باکلماتی بی‌سروته ومبهم ازسرزمین دورافتاده و گمنام و بهشت جهان صوری بنام ایریانم وائه جو Airyanem vaejo گفتگو میشود که ساکنین آن براثر بروز سرمای شدیدناگزیر بترك آن ناحیه گردیدند وبطرف سرزمین سغدیان شامل نواحی بخارا وسمرقند ومارگیان Margiane (مروامروزی) حرکت کردند اما مهاجرت قبایل دیگر آریائی که باآنها دشمنی وعداوت داشتند باعث شد که این جماعت متوجه قسمتهای جنوبی سغدیان گردند وبجانب بلخ و خراسان پیش روند وسپس درنقاط دیگر ایران متفرق شوند.» اطلاعات کلمان اوآر مأخوذ ازوندید ادوبوندهش است ودر کتاب بوندهش مرکز اصلی آریانها شمال آذربایجان که باآران یاقرباغ امروزی تطبیق میکند ذکر شده‌است .

۳– Hittites

تا بابل پیش رفتند و آنجارا نیز قبضه کردند . اما با تمام این موفقیتها نتوانستندمدتی طولانی در آسیای صغیر باقی بمانند و ناگزیر عقب نشینی کردند و پانصدسال پس از مهاجرت اول بار دیگر به شمال آسیای صغیر آمدند و برقلمرو حکومتی هوریت[۱] ومیتانی[۲] تسلط یافتند ودرحدود فلسطین و سوریه که تحت نفوذ مصریها بودقرار گرفتند. دوم شعبهٔ هندواروپائی شرقی یاهند وایرانی شرقی که ازقفقازیه گذشتند و تا بین النهرین پیش رفتند و باقوم میتانی یکی ازشعب آسیانی اختلاط یافتند وتشکیل پادشاهی میتانی رادادند وقسمتی ازسرزمین قوم گوتی رادرشمال زاگروس بمتصرفات خودافزودند ودرحدودسال ۱۴۵۰ ق . م قدرت عظیمی بدست آوردند و بافراعنهٔ مصر وصلت کردند .

امادراواخر قرن چهاردهم ق . م توسط هیتیت‌هامنقرض شدند. درحدود ۱۵۰۰ ق . م دستهٔ بزرگ دیگری ازاقوام هند واروپائی نیزدرهندوستان اقامت گزیدند ودر آغازهزارهٔ اول ق . م شعبهٔ کوچك دیگری ازآریائیها باجمعیت کمتر در طول کوههای زاگروس یعنی دردامنهٔ شرقی آن استقراریافتندو آن ناحیه رامرکز تربیت اسبهائی ازنژادعالی قراردند. اماقبل ازورود این شعبه ازآریائیها درناحیهٔ مزبوراقوام کاسی[۱] سکنی داشتند که مهاجرین تازهٔ آریائی رادرخود مستهلك ساختند. سپس درقرن

۱- Kassites . استرابون Strabon قلمرو حکومتی قوم کاسی‌را ازحدود همدان تا دربندهای خزر درشمال تهران میثویسد وبرخی دیگرمعتقدندنام خزر و قزوین ازهمین کلمه مشتق شده‌است . ازطرف دیگر یونانیها بقلع کاسیتروس Kassitiros میگفتند بعلت آنکه آن‌را ازمملکت کاسیهامیاوردند وهمچنین قبل‌ازاستقرار مادیهادرهمدان شهراخیرالذکر راآکسایا Akessaia مینامیدند ودرلغت آشوری کارکاسی Kar-Kassi بمعنای شهر کاسیها آمده‌است.

هشتم ق . م اقوام دیگری بنام کیمریها[۱] وسیت‌ها[۲] بهمین قسمت یعنی دامنهٔ جبال زاگروس آمدندو چندی نگذشت که این اقوام که ازیك نژاد بودند اتحادیهٔ بزرگی جهت حفظ حقوق خود در مقابل اقوام دیگر تشکیل دادند. درهمین موقع است که دستهٔ دیگری از آریائیها ازطریق شمال بحرخزر وماوراءالنهر وجیحون و بلخ وهندوکش بهندوستان رفتند.

دومین مهاجرت هند و اروپائیان

در آغاز هزارهٔ اول ق.م اقوام هندواروپائی دومین مهاجرت وهجوم خودرا بآسیای غربی شروع کردند. حرکت این اقوام ازهمان محلی که مرکز اصلی ایشان بود یعنی ازسرزمین واقع درجنوب روسیهٔ اروپا انجام گرفت وازجمیع جهات این مهاجرت بااولین مهاجرت آنها شباهت تمام داشت مگردرطرز مهاجرت . چه‌دردورهٔ مورد بحث آریانها برخلاف دفعهٔ اول باقوهٔ قهریه‌وارد فلات ایران شدند. ظاهراً ازطریق قفقازیه وماوراءالنهر باین سرزمین رسیدند. مردم شعبهٔ شرقی هند واروپائیان نمیتوانستند درنواحی رخج وپنجاب رخنه کنند بعلت آنکه دراولین دورهٔ مهاجرت جمعی ازهمین اقوام باسم هند واروپائی در آنجا سکونت اختیار کرده بودندو بهمین مناسبت مهاجرین جدید بجانب قسمتهای مرکزی فلات ایران رفتندو چندی ازاقامت آنان دراین نواحی نگذشت که بآرزوی دیرینهٔ خود که تصرف رخج بود نائل آمدندو جمع کثیری از آنها بطرف مغرب ایران دردامنهٔ زاگروس رفتند ووارث تمدن اقوامی که قبل ازایشان در آن سرزمین بسر میبردند شدند منتهی پس ازاقتباس این تمدن آن‌راطبق ذوق وسلیقهٔ خویش بصورت تمدنی که کاملا وضع تمدن آریائی بخود گرفت در آوردند و تمدنهای قدیمی رادرتمدن جدید

Cimmeriens -۲

Scythes -۳

مستهلك ساختند. بااین پیش آمد میتوان گفت که نیمه اول هزارهٔ نخستین ق. م
در تمدن قدیم دنیا اهمیت فراوان دارد. چه در آن عهدمهد تمدن از بین النهرین ومصر
بقسمت شمال غربی ومغرب فلات ایران ودامنهٔ سلسله جبال زاگرس انتقال یافت.
در این ناحیه که شرح آن گذشت سه دولت بزرگ روی کار آمد. اول دولت سامی آشور.
دیگر دولت آرارات (اورارتو[1]) ازاقوام آسیانی وسه دیگر دولت آریانیان که عاقبت
بر دو حریف پرزور خود غالب آمدو اولین شاهنشاهی عظیم دنیارا تشکیل داد.

بعضی علت عدهٔ مهاجرت اقوام هندارو پائی را از محل اوراسی[2] بآسیای غربی
وفلات ایران افزایش عدهٔ حیوانات اهلی ومواشی میدانند و مالکین این قبیل حیوانات
برای بدست آوردن سرزمین حاصلخیز وسیعتری سرزمین اصلی خودرا ترك گفتند.
سواران ایرانی بازن و بچه و گله وارد فلات شدند واراضی را بقطعاتی کوچك بین خود
تقسیم کردند تاامر فلاحت توسط خرده مالکین انجام گیرد. این سواران در خدمت
امرا و بزرگان بعنوان سرباز مزدور بجنگ میرفتند واین کاررا وسیلهٔ امرار معاش
خود قرار میدادند ودر نتیجهٔ پشت کاروسعی وعمل جانشین متنفذین مزبور شدند.

قطعات کوچك اراضی که بین مهاجمین تقسیم شد بتدریج رو بآبادانی گذاشت
ودر اطراف آن باغها ومزارع ایجاد گردیدو چندی نگذشت که بومیان وساکنین اصلی
جای خودرا بمالکین آریائی واگذار کردند. در خصوص مالکین وامراء ایرانی در
اسناد آشوری اطلاعات صحیحی وجود ندارد واگر جسته جسته در این اسناد اسامی چندی
بنظر میرسد قابل انطباق بانامهای ایرانی نیست. اما حفریاتی که در سیلك انجام
شده است تاحدی این مشکل را آسان میکند واطلاعاتی در خصوص این قوم در دوران دوم
مهاجرت خود بفلات ایران بما میدهد. گیرشمن در کتاب خود اشاره میکند که یکی
از بزرگان آریانی بر فراز تپه‌ای مصنوعی در سیلك کاخی بنا نهاد ودر اطراف آن برج

۱- Urartou

۲- Eurasique

وباروی چند تعبیه کرد. دراین عهد دیگر آریانی‌ها مردگان را در کف اطاق خود بخاک نمی‌سپردند. بلکه آنها را با آلات وادوات مختلف درفاصلهٔ دور ازشهر درقبرستان خاصی دفن میکردند. نمونهٔ این قبیل اشیاء که درحفریات سیلك ومقابر آن امروز بدست آمده است عبارتست از آلات وادوات سیمین وزرین وسنجاق و گوشواره ودستبند وانگشتری وهمچنین اسلحه‌ای چون خنجر وسپر وپیکان وشمشیر که آنها را با آهن ومفرغ ساخته‌اند. این تحقیقات نشان میدهد که سفالگری و کوزه سازی نیز رونق فراوان داشت. وجود ظروف سفالین علاوه بر سیلك در گیان ولرستان و نزدیك کرج تهران وسلدوز وجنوب دریاچهٔ ارمیه نیز بتحقیق پیوسته وهمچنین درسواحل رود هیرمند در ایران وافغانستان اشیائی شبیه با آنچه گفته‌شد پیداشده است. ازظروف سفالینی که در سیلك بدست آمده است تصاویر بز کوهی واسب وخورشید وهمچنین اشکال هندسی فراوان دیده میشود واز این اکتشافات نتیجه میگیریم که باوجود آنکه آهن ومفرغ درتهیهٔ آلات وادوات گوناگون بکار میرفته است صنایع کوزه گری و سفال سازی رونق خود را حفظ کرده است. در این قبیل اشیاء تصاویر مردانی ملبس به نیمتنهٔ کوتاه و کلاه‌خودی برسر مشغول زدوخورد بایکدیگر مشاهده میشود. قبور ایرانیها وضع بهتری بخود گرفت وبامی بر فراز آن بادوشیب متضاد شبیه به‌شیروانی امروزی تعبیه کردند ومحققاً جمجمه‌هائی که از این قبور بدست آمده است مربوط بمردم مستدیر-الجمجمه می شود. طبق تحقیقات جدید درمزارهای قدیمی سیلك مسلم‌شده است که مردم آن‌زمان شامل دوطبقه بوده‌اند یکی طبقهٔ اشراف ردرباریان وسپاهیان که با جسد آنها اشیاء قیمتی بسیار دیده‌می‌شود دیگر طبقهٔ دهقانان وروستائیان و پیشه‌وران وشاید بومیان آن‌سرزمین که‌قبور آنها محقروبدون بام‌شیب‌دار و محتوی اشیائی مصنوع ازمفرق است. اشیاء کهنهٔ مفرغی مخصوص روستائیان وپیشه‌وران وجود طبقهٔ

دومی را که شرح آن گذشت باثبات میرساند واینان جهت امرا وملا کین کل به بیگاری مشتغل بودند. بهمان نسبتی که از آغاز هزارهٔ اول ق.م دورتر می‌شویم تمدن آریائی توسعهٔ بیشتری میبابد وامرا وبزرگان بتدریج قصوری با برج وباروی مستحکم و دیوارهای عظیم جهت مقاومت درمقابل امراء دیگر میساختند وازاینجا معلوم میشود که درفن جنگاوری ولشکرکشی پیشرفت بیشتری کرده بودند. بزرگان واشراف اوقات خودرا غالباً بجنگ و نزاع با یکدیگر بسر میبردند و گاهی نیز بعنوان مزدور درخدمت آشوریها وملل دیگر بین النهرین میرفتند. امرا وکسان ایشان با عواید املاک خود زندگی میکردند وازشکار حیوانات وصیدماهی نیز مالیات میگرفتند واین امر یکی ازوسایل ازدیاد درآمد آنها محسوب می‌شد.

بین آریائی‌ها امر گله‌داری وتربیت اغنام واحشام هم‌آهنگ بافلاحت توسعه یافت وفلات ایران مانند ادوار قبل از آن تاریخ محصولات معادن خودرا بنقاط دیگر میفرستاد. چون قدرت امرا افزایش یافت احتیاج آنها نیز درنتیجهٔ نگاهداری سپاهیان بیشتر روبفزونی گذاشت ودیگر باعواید معادن وفلاحت ومالیات نمیتوانستند زندگی اشرافی خودرا ادامه‌دهند. بهمین مناسبت درامر تجارت نیز دخالت کردند وخودرا نگهبان وحامی طبقهٔ پیشهوران وبازرگانان قلمداد نمودند. تجار نیزاین رویه‌را پسندیدند وبادلگرمی مشغول دادوستدشدند. امرعمده‌ای که تجاررا وادار بقبول حمایت متنفذین وبزرگان میکرد آن بود که اطمینان داشتند باوجود قدرت نظامی این امرا مال التجارهٔ آنان صحیح وسالم به مقصد میرسد وبین راه طعمهٔ دزدان و راهزنان نمیگردد وامرا نیز برای ازدیاد سهم خویش در توسعهٔ تجارت میکوشیدند.

ازقرن نهم ق.م براثر توسعهٔ روز افزون دادوستد تجارت آهن و بترقی

گذاشت ، بعلت آنکه ایران که‌قسمتهای شمالی آن ازحیث آهن غنی بودتوانست تجارت این‌متاع را درفاصلهٔ این‌مملکت و اسپانیا مخصوص خود کند ، وجوداشیاء فراوان آهنین درمقابر این‌امررا باثبات‌میرساند . اماباید این‌نکته‌را گوشزد کرد که‌باوجود ازدیاد اشیاء آهنین آلات وادوات مسین ومفرغی ارزش خودرا از دست نداد ودرمقابر آن دوره اشیاء مصنوعهٔ‌مفرغ ومس‌بسیاروجوددارد .

فصل دوم

دولت ماد

وضع ارضی فلات ایران و ایجاد وحدت ماد

درسالنامه‌های سلمانسر سوم [1] پادشاه آشور برای اولین بار درسال ۸۴۴ ق.م ازپارسیها (پارسوا) ودرسال ۸۳۶ ق.م ازمادها (مادای) گفتگو بمیان میآید. طبق این اخبار واسناد پارسیها درمغرب و جنوب غربی وماد ها در جنوب شرقی دریاچهٔ اورمیه تا نزدیکی همدان زندگی میکردند.

مهاجرت اقوام ایرانی درقرن نهم ق.م بپایان نرسید وپس از آن تاریخ دسته‌های دیگری از آریائیها بمهاجرت خود بفلات ایران ادامه‌دادند. درهمان اوان یکی دیگر ازاقوام قدیم بنام زکرتو [2] وبگفته یونانیها ساگارتی [3] باین فلات آمدند ودر حوالی تبریز وشاید درسرحدات مملکت ارارات (اورارتو) استقرار یافتند وشعبهٔ دیگری ازمادها تااصفهان پیش رفتند ودرآنجا بامقاومت شدید عیلامیها مواجه شدند وپرثوه (پارتها) یکی دیگر ازاقوام آریائی درقسمتهای شرقی ایران نزدیک در بندهای

1- Shalmaneser

2- Zikirtu

3- Sagartiens

خزر توطن جستند وطوایف هریوه بهرات رفتند.

درماد حکومت ملوك الطوایفی برقرار بود وامراء متعدد آن سامان پیوسته با یکدیگر درجنك وستیز بسر میبردند ودراین میان پادشاهان آشوری ازاین اختلافات استفاده میکردند وسرحدات وشهرهای آن کشوررا مورد تاخت وتاز خویش قرار می دادند. شمشی ادد[۱] یکی ازسلاطین آشور نام امیری ازامراء مادرا ذکر میکند ودر همان اوان اسامی ایرانی بین افراد سپاه مملکت اورارتو دیده میشود. مقارن این احوال مانای ازاقوام آسیانی در جنوب دریاچهٔ اورمیه دولتی قوی تشکیل داده بود که بسختی درمقابل مادها پایداری میکرد.

اقامت پارسیان درشمال غربی دریاچهٔ اورمیه دوام چندان نکردو گویا در سال ۷۰۰ ق.م ازطریق قسمتهای غربی سلسله جبال بختیاری عازم شوشتر شدندودر محلی موسوم به پارسواش یا پارسوماش سکنی جستند. این مطلب را آشوریها نیز در سالنامه‌های خود تأیید میکنند.

دولت آشور ازاواخر قرن نهم ق.م روبضعف وانحطاط گذاشت واین امر در اواسط قرن هشتم ق م بحد اعلای خود رسید. چنانکه اشاره شد دولت اورارتو که مردم آن ازاقوام آسیانی بودند درشمال غربی وقسمتی ازمغرب فلات ایران تشکیل گردید. دامنهٔ متصرفات این دولت از ملتقای شعب فرات و دریاچهٔ وان بدرهٔ رود ارس کشیده میشد. این کشور بسیار حاصلخیز وخوش آب وهوا ودارای معادن فراوان وبلاد مستحکم بود. موقعیکه پارسیها بایران آمدند در مقابل سرحدات مملکت اورارتو (آرارات) مسکن گزیدند ودرهمان اوان دولت اورارتو بر اثر ضعف شدید دولت آشور قدرت تمام یافت وجمعی ازپارسیها را استخدام و درلشکر کشی‌های خود از وجود ایشان استفاده میکرد. ازاینجا معلوم میشود که پارسیها

۱- Shamshi -Adad

تحت تسلط دولت اورارتو قرارداشتند. اما نمیدانیم دوران تسلط پادشاهان اورارتو بر پارسیها تا چه حد و تا چه زمان دوام داشت . قدر مسلم آنست که پارسیها مسکن اولیهٔ خود را در مجاورت دولت اورارتو وقتی ترک گفتند که معرفت کامل بتمدن مردم ساکن آن ناحیه حاصل کرده بودند.

جنگ بین دولتین آشور و اورارتو (آرارات) پیوسته دوام داشت و دامنهٔ آن تا زمان آرژیشتی [۱] پادشاه اورارتو وشلمانسر [۲] سوم پادشاه آشور کشیده شد. جنگ بین دو پادشاه اخیر الذکر بمنفعت دولت اورارتو خاتمه یافت . در این موقع است که ارژیشتی بین اقوام مختلفی که از آنها نام میبرد نام پارسوا [۳] رایاد می کند. تیکلاث پیلسر [٤] سوم پادشاه آشور پس از آنکه شاردوری دوم پادشاه اورارتو راشکست می‌دهد در مملکت اورارتو پیش میرود و پایتخت آنرا در کنار دریاچهٔ وان محاصره میکند اما بدون نتیجه برمیگردد و در جنگهای زا گروس بادولت اورارتو باز نام امراء ایرانی را ذکر می کند و در جنگهای خود بامادیها اسمی از پارسوا میبرد و درزمان همین پادشاه آشور بود که سواران آشوری تا کوه بیکنی [٦] (دماوند) پیش رفتند و بحواشی نمکزار مرکزی رسیدند و در بین شهرهائی که بتصرف آنها درآمد نام شرکری [۷] یا شلککی [۸] که ممکن است همان سیلك بـاشد برده میشود . این پادشاه از سفر جنگی خود بماد شصت و پنج هزار اسیر آورد که آنها را در نزدیکی رود دیاله تمرکزداد.

۱- Argichti

۲- Shalmanesér

۳- Parsua

٤- Tiglat Pilsar

۵- Charduri

٦- Bikni

۷- Shirkari

۸- Shilkaki

پس از ارژیشتی جانشین وی روسای[۱] اول بر جمعی از رؤسای ماد فائق شد. بین این رؤسای ماد نام دایاکو[۲] دیده میشود. وی همان کسی است که هرودت اورا مؤسس سلسلهٔ ماد میداند ومیگوید اولین کسی بود که درصدد ایجاد وحدت ارضی و وملی ماد بر آمد.

سار گن[۳] دوم (۷۲۲ - ۷۰۵) وقتی بپادشاهی مملکت آشور رسید در جبهه‌های مختلف بادولتهائی چند مجبور به جنگ و جدال شد از آنجمله با دولتین ایلام و ماد محارباتی کرد وضمناً درجنگ بادولت مانای[۴] که جمعی ازمردم آن سرزمین بتحریك روسای پادشاه اورارتو تحت ریاست یك نفر ایرانی بنای شورش را گذارده بودند فائق آمد. سپس به پارسوا حمله کرد و بیست و هشت تن از امراء آنان سلطنت سار گون را پذیرفتند. روسا درسال ۷۱۵ ق.م بهمراهی مانای ودیا کو سابق الذکر با آشور جنگید ولی شکست خورد وسار گون دیا کو را اسیر کرد و با نزدیکانش به حماة درسوریه فرستاد گیرشمن دراینمورد چنین مینویسد:

«آیا او (مقصود دایا کو است) زندگی خود را مدیون احترامی بود که درمیان قبایل ماد داشت یا این امر منوط بمحاسبات سار گون است که مایل بود فرماندهی جنگ آوردر اختیار داشته باشد تا در مورد لزوم از او استفاده کند چنانکه پادشاه اورارتو از او استفاده برده بود.»

سار گون درسال ۷۱۳ ق.م دفعهٔ دیگر بماد رفت و چهل ودو نفر از بزرگان آن سرزمین را مطیع خود ساخت و از آن پس در سالنامه های آشور نام امراء ایرانی افزایش می یابد.

سناخریب (۷۰۵-۶۸۱) جانشین سار گون چون بجنگ با ایلام ومصر اشتغال

۱- Rusa

۲- Daiakku

۳- Sargon

۴- (Manna) Mannai

داشت نتوانست توجهی به مملکت ماد کند وهمین امر موجب فراغت خیال مادیها در ایجاد اتحاد بین امراء ایشان گردیدومادیها بطرفداری ازخاندان دایا کو برخاستند وفرزند اوفرورتیش [1] را بریاست اتحادیه خود انتخاب کردند . فرورتیش تاحدی قدرت یافت که اسارهادن [2] جانشین سنا خریب نماینده ای بعنوان سفارت نزد او فرستاد. فرورتیش مانائیان و کیمریان [3] رانیز باخودمتحد کرد.

دایاکو

دایا کو [4] بنابگفتهٔ هرودوت فرزند فراورتیش و هوادارانصاف وعدالت بود وچون دراحقاق حق مردم سعی بلیغ میکرد مورد توجه وعلاقهٔ مادها قرار گرفت و مردم در حل مشکلات و اختلافات خود بوی مراجعه مینمودند و حکمیت او را در این قبیل موارد می‌پذیرفتند . چندی نگذشت که دایا کو بعلت قدرت واشتهارفراوانی که بدست آورد درصدد بر آمد نفوذ کلام خود را بین طبقات

۱- Frawartis

۲- Assarhaddon

۳- Cimmerieus

کیمریان مانند سکائیان ایرانی بودند که بایکدیگر بفلات ایران آمدند. بعضی معتقدند که مراکز اصلی کیمریان قریم (کریمه) بود.

سکائیان درجنوب وجنوب‌شرقی دریاچهٔ اورمیه درمحل مانای سکونت جستند وقسمت بزرگی ازسرزمین آنهابعدها باسم اتروپاتن (آذربایجان) نامیده شد

۴- ازاینجا تاآخرباب اول مربوط به پادشاهی ماد وهخامنشیان وانقراض هخامنشیان توسط اسکندرکبیروتشکیل سلسلهٔ سلوکید ها وپارتها و ساسانیان از کتاب نفیس ایران قدیم وتمدن ایرانی.

(La Perse Antique et la civilisation Iranienne) تألیف Clément Huart ترجمه ودربعضی قسمتهاعقاید دیگران ازآنجمله گیرشمن فرانسوی نیزبآن افزوده شده است -

مختلف ساکنین ماد وسیلهٔ ارتقاء بمقامات عالیه قرار دهد . بنابراین بمردم چنین فهماند که بعلت کثرت کارهای خصوصی و گرفتاریهای فراوان نمیتواند هم خود را مصروف حکمیت وقضاوت ورسیدگی باموراین وآن کند . اما بمحض آنکه از کار قضاوت وحکمیت استعفا داد کارسرقت وجنایت وعدم نظم و ترتیب در امور داخلی طوایف مختلف ماد بالا گرفت ومردم جهت رفاه و آسایش خویش اورا بمقام پادشاهی بر گزیدند .

دایاکو جمعی از سربازان ورزیده و کار آزموده را بعنوان قراولان خاصهٔ سلطنتی جهت حفظ وحراست خود انتخاب کرد. سپس همدان (اکباتان یونانیها) راپایتختی بر گزید. اماوی را نمیتوان بانی شهرهمدان دانست بعلت آنکه نام آمادانا در کتیبه های تیگلات پیلسراول پادشاه آشوری دیده میشود. دایاکو فقط تغییراتی در وضع ساختمان آن شهرداد و توجه وی بهمدان موجب ازدیاد جمعیت درآنجا گردید . هنگ ماتانا بمعنای محل اجتماع آمده است ورؤساء قبایل مختلف ماددرآن شهر برای رسیدگی باموره مملکتی اجتماع میکردند.

همدان برفراز تپه‌ای که آنرا مصلی مینامند وواقع درمشرق محل امروزی این شهراست بناشد وهفت حصارعظیم دورا دور آن کشیدند وهرحصار نسبت بحصار خارجی خود ارتفاع بیشتری داشت وآخرین حصارواقع درداخل بنا نسبت بحصار های دیگر مرتفعتروابن حصارمحاط بر کاخ سلطنتی بودپادشاه خزائن ونفائس خود را درآنجا محفوظ میداشت . دیوارحصارها بارنگهای مختلف رنگ آمیزی شده و این نوع بنا خاصه رنگ آمیزی آن یادگاری ازتمدن وسبك معماری بابلیها بود ، بابلیها الوان را علامت مخصوص خورشید وماه و کواکب میدانستند. امامادی‌ها از این نوع رنگ آمیزی مقصودی خاص نداشتند وفقط ازبابلی‌ها تقلید کرده بودند. قصرسلطنتی همدان مسلماً تاقرنها بعدازآن تاریخ باقیمانده بود . چه شرح بنای

آن بتفصیل در نوشته‌های پلیب آمده است

این پادشاه مانند پادشاهان آشور تشریفات سلطنتی را مرسوم ساخت . طبق مقرراتی که وضع کرده بود رعایا نمیتوانستند بشاه نزدیك شوند و مأمورین مخصوص شکایات مردم را بپادشاه میرساندند و غرض وی از وضع این مقررات فقط و فقط افزایش اعتبار و احترام مقام سلطنت در افکار عامه بود و میخواست بآنها بفهماند که دست یافتن بر پادشاه کاری است مشکل.

دایاکو پنجاه و سه سال (۶۵۵–۷۰۸) پادشاهی کرد و در این مدت فرصت بسیار جهت اتحاد قبایل مختلف ماد که در سراسر متصرفات او متفرق شده بودند داشت و عاقبت آنها را بصورت ملتی واحد در آورد و چون سناخریب پادشاه آشور مشغول زد و خورد با دولتین بابل و عیلام بود توجهی بکشور ماد نداشت.

دایاکو از این فرصت در توسعهٔ متصرفات خویش استفادهٔ کامل کرد و اساساً در دوران سلطنت این پادشاه دولت آشور موجبی نداشت که در کارهای ماد دخالت کند. چه این کشور مالیات لازم را بموقع بآشور میپرداخت . فقط یکبار آن دولت قوائی به الیپی[1] (کرمانشاهان) که مردم آن از تأدیه مالیات سرپیچی کرده بودند فرستاد و شورشیان را بجای خود نشاند.

فرورتیش

فرورتیش همنام جد خود فرزند دیا اکو بود که پس از فوت پدر خویش در سال ۶۵۵ ق.م بپادشاهی ماد رسید . وی وارث پادشاهی بالنسبه وسیعی بود که دامنهٔ آن از همدان تا قسمت شرقی دماوند و حواشی کویر کشیده میشد ، مقارن تا جگذاری فرورتیش سکائیان در حوالی دریاچهٔ اورمیه بسر میبردند و پارسها

---

[1] Ellipi

در جنوب شرقی آن دریا چه زندگی میکردند . فرورتیش یاخشثریته [۱] پارسیهارا کاملامطیع ومنقاد خود ساخت و با کیمریان و مانائیان طرح اتحاد ریخت .

این پادشاه سیاست پدر خویش را درحفظ روابط دوستانه با دولت آشوردنبال کردومالیات مقرر راهرسال به آسوربانیپال [۲] پادشاه آن سرزمین میپرداخت . اما چندی نگذشت که براثر تسلط براقوام پارس واتحاد کیمیریان ومانائیان مغرور گردید و درصدد حمله بآشور وایجاد استقلال کامل مملکت ماد بر آمد و باقوائی عظیم بجانب نینوا پایتخت آشوریان حرکت کرد . دراین موقع مادیس [۳] پسر بارتاتوا [٤] که بفرماندهی سکائیان رسیده بود و بادولت آشور اتحاد داشت از پشت سر بسپاهیان فرورتیش حملات شدید کرد و عاقبت درجنگی که بین او وفراورتیش ، اتفاق افتاد پادشاه ماد بقتل رسید (۶۳۳ق.م) .

سکائیان بااین فتح برجسارت خود افزودند و نقاط مختلف مادرا ببادنهب و غارت دادند وقدرت خودرا برسراسر آن کشور برقرار ساختند وبنابگفته هردوت مدت بیست وهشت سال (۶۲۳ ـ ۶۰۵ ق . م) ماد زیر سلطه و نفوذ آن طایفه قرار گرفت .

سیاکزار

پس از قتل خودفرورتیش فرزند وی سیاکزار [٥] بپادشاهی برداشته شد . وی سرداری لایق و در ادارهٔ امور مملکت پادشاهی بی همتابود .شکست پدرش ازسکائیان بوی فهماند که سپاهیان مزدور و سربازانیکه توسط قبایل متحد

۱ـ نام فرورتیش یافرا اورتس رادادریوش کبیر در کتیبهٔ خود خشتریثه : Khshathrita آورده است.

۲ـ Assurbanipal

۳ـ Madyés

٤ـ Partatua

٥ـ Cyaxare

تهیه میشوند نمیتوانند در میادین جنگ با لشکریان منظم و کار آزمودهٔ آشوریها برابری کنند . بهمین مناسبت مصمّم بتشکیل قوائی بتقلید آشوریها گردید و با این عمل توانست بر منویات خویش جامهٔ عمل بپوشاند و پیاده نظام و سواره نظام مرتبی تربیت کند عدهٔ سواره نظام این پادشاه نسبت بسواره نظام آشوری فزونی داشت و از حیث لیاقت سربازی نیز بر آنها برتری و پیاده نظام وی مسلح بتیر و کمان و نیزه بود. مملکت ماد مرکز مهم پرورش اسب بود و همین امر سر موفقیت سیاکزار در تهیهٔ عدهٔ زیادی سواره نظام مسلح به تیر و کمان محسوب میشد پیشرفت سواره نظام مادی مدیون تجربه و ممارست آنها از دوران کودکی در این فن بود .

این سربازان تا حدی کار آزموده بودند که در حین حرکت چه در جنگهای تعرضی و چه در محاربات تدافعی از کمان خود با مهارت تمام استفاده میکردند و کمتر اتفاق میافتاد که تیر آنها بهدف اصابت ننماید.

امتیاز بزرگ این سوار نظام در این بود که در موقع جنگ با دشمن قدمی واپس نمیگذاشتند و قصد آنها از محاربه هر چند بقیمت جان قسمتی از افراد تمام میشد پیشروی و اضمحلال حریف بود . با این محاسن و امتیازات جای تعجب نبود که سیاکزار با کمال اطمینان بجانب نینوا لشکر کشید و جمعی از سواران آشوری را ضمن راه از میان برد و مدتی طولانی آن شهر را تحت محاصره در آورد و در صدد بر آمد که با قطع رابطهٔ شهر با خارج رطول مدت محاصره دشمن را وادار بتسلیم کند اما بوی خبر رسید که سکائیان متصرفات او را مورد تهاجم قرار داده اند . بنا بر این دست از محاصرهٔ نینوا برداشت و بجانب ماد مراجعت کرد .

موقعیکه سیاکزار سرگرم محاصرهٔ نینوا بود سکائیان از دربند قفقاز گذشتند و آذربایجان را مورد تاخت و تاز خویش قرار دادند . سیاکزار پس از بازگشت از نینوا بآذربایجان رفت و در شمال دریاچهٔ اورمیه با سکائیان مقابل شد و بسختی از

آنهاشکست خورد و ناگزیر آنچه‌را براو تحمیل کردند پذیرفت (۶۳۳ ق . م)
وسکائیان تمام‌متصرفات مادرا درنوردیدند واز کشتار مضایقه نکردند. فقط بعضی‌از
مواقع‌مستحکم درمقابل این‌مهاجمه که دنبالهٔ‌آن در یای مدیترانه کشیده شده‌بود
مقاومت‌نمود . سیا کزار چون‌درصحنهٔ نبردنتوانست‌کار مهاجمین مزبوررا یکسره
کند گردحیله‌وتدبیر گشت ومادیس[1] پادشاه سکائیان وسران سپاه او را در ضیافتی
مجلل دعوت کردوبادهٔ فراوان بآنان نوشاندودرحال مستی آن جماعت را بقتل
رساند .چون سکائیان‌پادشاه ورؤسای‌نظامی خودرا از دست‌دادندبا وجود پایداری
شدید در برابر مادها مغلوب و منکوب ودرسال ۶۱۵ ق . م ازقلمرو سلطنتی ماد
رانده شدند وباین ترتیب تسلط ونفوذ بیست وهشت سالهٔ‌ایشان خاتمه‌یافت .

آسوربانیپال‌پادشاه آشور در سال ۶۲۵ ق . م مردو جانشین‌وی‌سارا کوس[2]
(سناخریب) روی‌کار آمد ودردوران سلطنت این‌پادشاه حکمران بابل نابوپولاسر[3]
(بنوکدنسر) بخودنام پادشاهی‌دادوسیا کزار باوی طرح‌دوستی‌ریخت وباتفاق‌او به
نینواالشکر کشید وآنجارا محاصره کردوچون سارا کوس پادشاه آشورنتوانست‌در
مقابل دشمنان قوی‌پنجهٔ خویش مقاومت کند آتشی فراون بر افروخت و خود و
خانواده اش‌را درآن آتش سوزاند . نینوا درسال ۶۰۶ ق . م بدست مادیها افتاد
وباخاك یکسان‌شدوامروز جزخرابه ای‌ازآن‌شهرعظیم باقی‌نمانده است وسرنوشت
معابد و شهرهای دیگر آشور عین سرنوشت نینوابود .

بافتوحاتی که شرح آن گذشت مادهابرقسمت اعظم آسیای صغیر تسلط‌یافتند
ونبوخودونوسر[4] فرزندنبوپولاسر اتحادی‌با دولت ماد برقرار ساخت‌وآمی‌تیس[5]

Madyés-۱
Sarakos -۲
Nabopolassar-۳
Nabuchodonosor-۴
Amytis-۵

دخترسیاکزاررا بازدواج خویش درآورد ودولت بابل برقسمتی ازمتصرفات آشور دست یافت‌ودولت‌ماددرفلات‌ایران‌مستقر گردید ودامنهٔ‌متصرفات خودراتاارمنستان وسرچشمهٔ‌دجله‌وکاپادوکیه[1] وسعت‌دادودرناحیهٔ‌اخیرالذکرباشعب دیگرازآریائیها مقابل‌شد که‌ازخیلی پیش درآن ناحیه‌استقرار یافته بودند .

امااین اقوام‌آریائی که لطمات شدیدی از کیمریان و سکائیان دیده بودند نمیتوانستنددربرابر مادهای‌تازه‌نفس ایستادگی کنند وبآسانی تحت تبعیت‌ایشان درآمدند وباین ترتیب سرحد قسمتی از مملکت ماد برود هالیس[2] (قزل ایرماق حالیه) رسید وبا مملکت‌لیدی[3] همسایه گردید .

لیدی دولتی قوی‌بود ومردمی‌جنگجو و رشید داشت‌و از موقعیکه الیاتس[4] یکی‌از اعضاء سلسلهٔ مرمناد[5] بسلطنت رسیده بود آن مملکت در.زمرهٔ ممالک معظم آسیای‌صغیرشناخته میشد . دولت‌ماد باوجود پادشاهی‌چون آلیاتس‌قصدلشکر کشی‌به لیدی رانداشت . اما افسانهٔ عجیبی‌نشان میدهد که‌سیاگزارقصد تسخیر لیدی‌را کرد وآن داستان چنین است : سیاگزار جمعی از سکائیان راکه مردمی آشنابفنون نظام بودندبعنوان‌قراولان خاصهٔ سلطنتی جزءسپاهیان خوددرآوردوکار تربیت عده‌ای از جوانان‌رابرای اینکه‌روح سلحشوری درایشان دمیده‌شود باین سکائیان‌سپرد وچون‌این‌جماعت باجوانان مزبور درشتی‌میکردندپادشاه نسبت‌بآنها درشتی‌نمودسکائیان‌ازراه‌انتقام یکی‌ازجوانان مادی‌را بقتل‌رساندندوشاه‌را بضیافتی دعوت کردندو گوشت آن‌جوان‌را بوی خوراندندوبه‌لیدی فرار کردندودرخدمت آلیاتس‌درآمدند وهرچندسیاکزار کوشید که‌پادشاه‌لیدی گناهکاران‌رامسترد دارد آلیاتس زیربار نرفت . همین پیش‌آمدموجب جنگهائی بین ماد ولیدی گردید .

---

۱ - Cappadoce　　۲ - Halys

۳ - Lydie　　٤ - Alyattès　　٥ - Mermenad

عدهٔ سپاهیان ماد نسبت به لشکریان لیدی فزونی داشت اما بهیچوجه این سپاهیان قابل قیاس با سواران لیدی و سربازان یونانی که آلیاتس درخدمت خود داشت نبودند. بهمین مناسبت جنگهای مزبور مدت شش سال طول کشید ودشمنی وعداوت بین ماد و لیدی ادامه داشت تا آنکه طبق پیش بینی طالس دومیله[1] یکی از منجمین در ۲۸ ماه مه سال ۵۸۵ ق.م در سال هفتم جنگهای آن دو دولت خورشید گرفت و موجب ترس و وحشت طرفین شد و دست از جنگ برداشتند و طبق پیشنهاد دولت بابل قرار شد رودخانهٔ هالیس حد فاصل بین دولتین ماد ولیدی باشد و باین ترتیب مخاصمات طولانی آن دو مملکت پایان یافت.

سیا کزار در سال ۵۸۴ ق.م مرد. وی مردی فعّال و قادر ومدّبر و بسیار لایق بود. سپاهیانی کار آزموده وتربیت شده فراهم آورد ودراین راه باندازه ای کاردانی وتدبیر نشان داد که باوجود شکستی که در آغاز سلطنت خویش از آشوریان و سکائیان متوجه او گردید توانست عاقبت سکائیان را از خاك ماد براند و نینوارا نیز فتح کند و بااین فتوحات بر نیمهٔ اعظم آسیای صغیر تسلط یابد. هردوت معتقد است است که قبل از سیا کزار در محاربات کمانداران وسوار نظام ماد بصورت دسته جمعی و بدون مراعات نظم و ترتیب بادشمنان خود می جنگیدند ولی این پادشاه صنف مخصوص سوار نظام را از کمانداران جدا کرد و هریك از آن دو قسمت را بکار علیحده ای گماشت.

آستیاژ[2]

پس از فوت سیا کزار (ایختووگو)[3] بپادشاهی ماد رسید. وی مدتی طولانی سلطنت کرد و در تمام آن مدت آرامش وسکون در ماد برقرار بود این

۱- Thalès de milet

۲- Astyage

۳- Ichtuvegu

پادشاه درباری بتقلید پادشاهان آشور ترتیب داد که در آن عدهٔ زیادی بمشاغل مختلف گماشته شدند واین درباریان بجامه‌های الوان ملبس بودند و در تشریفات درباری زنجیرها و گردن بندهای زرین بر گردن مینهادند . شکار حیوانات یکی از وسایل تفریح پادشاه ودرباریان او بود . اما مردم ماد از اشتغال دستگاه حاکمه بعیش وعشرت وخوشگذرانی چندان خوشدل نبودند واین امر از آنجا دستگیر میشود که بمحض حملهٔ پارسیها بپادشاهی ماد رعایا پادشاه و دربار ویرا ترك گفتند و بدشمنان ایشان پیوستند و چنانکه بجای خود خواهیم دید کوروش بآسانی بر مملکت وسیع ماد ودست یافت (۵۵۰ ق . م)

تمدن مادیها

چنانکه دیدیم مملکت ماد در دوران پادشاهی سیا کزار توسعه فراوان یافت و حدود آن از شمال برود ارس و از جنوب به خوزستان و ازمشرق به بلخ و از طرف مغرب برود هالیس (قزل ایرماق امروزی) رسید واین وسعت شامل قسمت مهمی از آسیای صغیر و نواحی آذربایجان و کردستان و همدان و اراك وری ودامغان و اصفهان و فارس و خراسان و بلخ و قسمتی از خوزستان وهمچنین تمام مازندران میشد .

چون از دورهٔ مادها ابنیه و حجاری‌ها و کتیبه‌های مهمی باقی نمانده است نمیتوان تحقیقات کامل درخصوص وضع تمدن آنها بعمل آورد . آثار عمده‌ای که منسوب بعهد مادهااست عبارتست از : دخمهٔ کوچکی برجسته در ده اسحق آوند در نزدیکی کرمانشاه که یکنفر را در حال پرستش در آن می بینیم ودخمهٔ بزرگی در نزدیکی میاندوآب ودخمهٔ دیگری درسرپل لرستان معروف باطاق فرهاد وهمچنین یك دخمه باعلامت اهورامزدا در صحنه ودخمه‌ای دیگر بین کرمانشاه وقصر شیرین موسوم به دکان داود که صورت حجاری شدهٔ مردی را ایستاده ودر حال عبادت

با برسمی[1] در دست نشان میدهد.

تحقیقات و کشفیات راجع بمادها اولین بار توسط مرگان[2] فرانسوی صورت گرفت و پس از وی جمع دیگری از اروپائیان از آن جمله هرتسفلد[3] آلمانی و گدار[4] فرانسوی و در این اواخر گیرشمن فرانسوی در این راه بنتایجی رسیده‌اند که مأخوذ از کشفیات و حفریات سقز و لرستان است. خلاصهٔ این اطلاعات بقرار ذیل است:

در چند سال اخیر از قبرهائی در هرسین والشتر و خرم آباد لرستان اشیائی از قبیل شمشیر و خنجر و کلنگ و تبر آهنین و مفرغی توسط بعضی از دهاقین و روستائیان بدست آمده‌است که تاحدی کیفیت صنایع اقوام ساکنین آن نواحی را روشن میکند. قبور مزبور بصورت گودالهائی است که قطعه سنگهای بزرگی برروی آن گذاشته‌اند وچنین بنظر میآید که این قبرها مربوط به اقوام جنگجوئی بوده‌است که در محل مخصوصی سکنی نداشته و پیوسته از نقطه‌ای بنقطهٔ دیگر میرفته‌اند و نسبت به اشیاء قابل انتقال علاقه شدید داشته‌اند و بهمین مناسبت درموقع کوچ کردن این آلات و ادوات را نیز باخود میبرده‌اند یا درموقع مرگ درقبور ایشان میگذاشته‌اند. این مصنوعات نمونه‌ای است از تمدنی که از اختلاط تمدنهای اقوام مختلف آشوری و آسیائی وسکائی بوجود آمده است و مدیها نیز درصنایع خود از آنها تقلید کرده و باذوق و سلیقه خود تغییراتی در آن داده‌اند. این اشیاء و همچنین دوری سیمین ولوحی زرین که بدست آمده‌است مسلماً ارتباط باقرن هفتم و هشتم قبل ازمیلاد دارد وچنین مفهوم

۱- برسم یا برسوم دسته‌ای از ترکه بود که باالیاف درخت خرما آنهارا بیکدیگر می‌بستند و در موقع پرستش وعبادت در دست میگرفتند درایران باستان تألیف مرحوم مشیرالدوله ص۷۶ نقل از دارمس تتر

۲- De Morgan

۳- Herzfeld

۴- Godart

میگردد که هنر وصنعت مادیها از صنعت وهنر سکائی و آشوری الهام گرفته است

مادها تیره‌ها ودسته‌های مختلف داشتند . هردوت آنها را به شش طبقهٔ بوزها[۱] و

وپارتاسن‌ها[۲] واسترو خاتها[۳] واریزانتها[٤] وبودین‌ها[٥] ومغ‌ها[٦] تقسیم میکندومیگوید

این طوایف مردمی چوپان بودند وبتربیت اغنام واحشام مانندگاو و گوسفندوبز

واسب میپرداختند وحتی سگ محافظ را تربیت میکردند ودرموقع نقل وانتقال

ازعرابه‌هائی که چرخ‌های آنها باتنهٔ درختها تعبیه میشد استفاده مینمودند . در

خانوادهٔ مادها پدر قدرت واختیار تام‌داشت و تعدد زوجات بین آنها متداول بود .

مادها طلا والکتروم[۷] یعنی مخلوط طلاونقره را میشناختند اما نمیتوانستند این‌دو

فلزراازیکدیگرجداسازند همچنین بامفرغ سروکارداشتند واشیائی که‌با این قبیل

فلزات تهیه میکردند بسیار ساده و ابتدائی بود وپس از آنکه درمحلی سکونت

اختیار میکردند بامور زراعت دست میزدند . اقوام مختلف ماددرآغاز امر با

یکدیگر امتزاج نداشتندوجداگانه زندگی میکردند. امادرموقع بروز خطردو

یکدیگر جمع میشدند ونوعی اتحاد را بوجود میآوردند.

دار مستتر[۸] فرانسوی تصور میکندو حتی‌عقیده‌دارد که زبان اوستائی همان

زبان مادها بوده است و ازطرف دیگر قدر مسلم آنست که زبان مادها وپارسیها

بعلت آنکه هردو از آریائیها بودند ودر کنار یکدیگر زندگی میکردند یکسان

بوده وتفاوت‌چندانی بایکدیگر نداشته است. اما اگرعقید دارمس تتر که میگوید

۱- Bouses　　۲- Parétasénes

۳- Stroukhates　　٤- Arizantes

٥- Boudiens　　٦- Mages

۷ Electrum

۸- Darmesteter مؤلف کتاب Etudes Jrarniennes

زبان اوستائی همان زبان مادی است صحیح باشد مسلماً این شباهت در قسمتهای جدیدتروتازه تراوستا مشاهده میگردد. بعلت آنکه کتب پنجگانهٔ اوستادریك‌زمان ویك دورهٔ بخصوصی تدوین نشده‌است و گاتها یعنی سرودهای زرتشتی قدمت بیشتر دارد بنا بگفتهٔ هردوت مادها بسگ ماده سپاکو میگفتند و این تنها کلمه ای است که اززبان مادی باقی مانده است. دارمس تتر سابق‌الذکر زبان کردی وزبان پشتو یاپختوی متداول در افغانستان را مشتق اززبان مادی میداند واعتقاد دارد زرتشت از مردم مادبود و از آنجا به مشرق ایران رفت وبرواج آئین خود در خراسان وسیستان پرداخت. ازروی بعضی قراین حدس زده‌اند که اعتقاد به اهورامزدا بین مادیها رائج‌بود ومغها یکی ازطبقات شش گانهٔ مادها بعضی شاخ وبر گها واباطیل وترهات بر آن افزودند وزردشت دراصلاح آن کوشید وچون مغها باوی مخالفت داشتند بمشرق ایران‌رفت.مادها وپارسیهاازغالب‌جهات از آنجمله طرز اتحاد اقوام مختلف بایکدیگر و نحوهٔ ادارهٔ مملکت تفاوت چندانی نداشتند و یونانی‌ها انقراض سلسلهٔماد وروی‌کار آمدن سلسلهٔ پارسیها یاهخامنشیها را حادثه‌ای داخلی میدانند ومیگویند جز تعقیب سلسلهٔ پادشاهی کار دیگر صورت نگرفته است.

پادشاهان‌ماد حکومت‌مطلقه‌داشتندو تمام‌امور مملکتی تحت‌نظر شخص‌پادشاه اداره‌میشد و کسی ازدرباریان‌وبزرگان ومتنفذین کشوررا بروی حق‌چون وچرا نبود. کیاکزار پادشاه بزرگ این‌سلسله چنانکه اشاره‌شد قواء مرتب ومنظمی از سوار نظام و کمانداران تشکیل‌دادو به‌برکت هنر نظامی ایشان بر متصرفات مادها افزود. امامادهاازهمان موقعیکه قدرت‌بیشتر تحصیل کردند وبراثر ازدیادثروت دررفاه وآسایش ونازونعمت‌روزگار گذراندند به‌تن‌آسانی و تنبلی نیز خو گرفتند وخصایص ذاتی‌خود را ازدست‌دادند. این‌مسئله ازیك‌طرف وازطرف دیگر مخارج گزاف وتجمل فراوان‌دربار باعث ازدیاد مالیات وتحمیل آن برطبقات دیگروظلم

وستم مأمورین وعمال دولتی نسبت بمردم موجبات ضعف وانقراض سریع دولت بزرگ مادرا فراهم آورد - مطلبی که باید گوشزد شود اینست که روی کار آمدن وتأسیس دولت آریائی ماد وتوسعهٔ متصرفات آن تااقصی بلاد آسیای صغیر موجب ضعف مردمان سامی نژاد در آن خطه گردید ودولتی ایرانی باسم ماد جای دولت سامی آشوررا گرفت واین امردرتاریخ قدیم ملل دنیا اهمیتی بسزا داشت.

فصل سوم

هخامنشیان

مقدمه

پارسها ازلحاظ وضع زندگی بدوطبقه تقسیم میشدند، طبقهٔاول بامرزراعت اشتغال داشت و شامل شش‌تیرهٔ برزگر موسوم به پازارگاد[1] ، مارافین[2] ، ماسپین[3] ، پاتتالین[4] ، دروزین[5] و گرمانین[6] بود وطبقهٔ دوم ازچهار عشیره بنام دائن[7] ، مارد[8] ، دروپیک[9] و ساگارتین[10] بوجودمیآمد و زندگی خود را از طریق بیابانگردی و چوپانی تأمین میکرد[11] . هخامنشیان جزء طبقهٔ

۱- Pasargade

۲- Maraphien

۳- Maspien

۴- Panthalien

۵- Dérousien

۶- Germanien

۷- Daen

۸- Marde

۹- Dropipue

۱۰- Sagartien

۱۱- این‌طبقه‌بندی ونام اقوام‌ده‌گانهٔ پارسها را هرودوت آورده‌است. اما گزنوفون Xesonophon عدهٔ طوایف‌پارس‌را دوازده میاورد. شاید پس‌ازآنکه‌هخامنشیان‌قدرت بیشتری یافتند باگذشت‌زمان دوطایفهٔ دیگر برطوایف‌اصلی پارسها افزوده شده‌باشد .

اول بودند و با پازار گادها بستگی داشتند .

شهر شوش پایتخت سوزیان یا عیلام واقع در دامنهٔ جبال قسمت جنوب غربی ایران تحت نفوذ و تسلط هخامنشیان که بر پادشاهان بومی آنجا غلبه کرده بودند در آمد .

هخامنشیان در نتیجهٔ بعضی از حوادث و پیش آمدها که در تاریخ اشاره‌ای بآن نشده‌است از نواحی کوهستانی پارسوا بطرف دشتهای سوزیان حرکت کردند و بتدریج با اقوام بومی آن نواحی کاسی[1] ها و انزانیها[2] اختلاط و امتزاج یافتند. اصل دوقوم اخیرالذکر بدرستی معلوم نیست. شاید ازحیث زبان میتوان آنهارا ازخویشاوندان ژئورژین‌ها[3] وطوایف ماوراء قفقاز دانست .

هخامنشیان که‌جای اقوام بومی را در سوزیان گرفتند سلسله‌ای را در آن ناحیه تشکیل دادند که طبق نوشتهٔ استوانهٔ نابونید[4] پادشاه بابل تا روی کار آمدن کورش کبیر سه‌تن از پادشاهان آن سلسله یکی پس از دیگری در سوزیان بنام چه‌اش‌پیش[5] (ته‌ایس‌پس[6]) و کورش اول و کمبوجیه (کامبیز) بسلطنت رسیدند .

کورش کبیر

کورش دوم پسر کمبوجیه که بعدها معروف به کورش کبیر گردید با اختلاف تلفظ بزبان فرانسه سیروس و بزبان یونانی کیرس[7] نامیده

---

۱ - Cosséens ۲- Anzanites

۳- Céorgièns ٤- Nabonide

۵ - Tchaïchpich ٦- Téisbés

۷ - Kyros : اشیل (Eschyle) یکی از نویسندگان معتقداست که پارسها به خورشید کورش میگفتند و کورش مأخوذ از کلمهٔ هور است که درزند نیز استعمال شده است ، اما بنظر چنین میاید که این گفته افسانه‌ای بیش نباشد . سایس (Sayce) در کتاب (The Ancient Empires of the East صفحهٔ ٦٩) نوشته‌است که کورش بزبان انزانی بمعنی چوپان است. این تعبیر نیز بنظر بعید میاید، چه چندان خوش آیند نیست که پادشاهی نام خودرا چوپان گذارد .

میشود . وی در سال ۵۵۸ق.م. در سوزیان بجای پدر بر تحت سلطنت جلوس کرد و در نتیجهٔ فتوحات غیر مترقبه و شگفت انگیز خویش امپراطوری عظیمی را تشکیل داد که نظیر آن تا آن تاریخ بوجود نیامده بود. دامنهٔ این امپراطوری بزرگ از هلسپون[1] تا سرحدات هند کشیده میشد.

کورش مسلماً نبوغ نظامی خارق العاده ای در لشکر کشی و تدبیر قاطعی در مملکتداری داشت که توانست چنان امپراطوری وسیعی با اقوام غیر متجانس بوجود آورد که دو قرن و نیم دوام کند و اسکندری را لازم داشته باشد تا آن را واژگون سازد.

راجع به هخامنشیان قبل از آنکه از پاسارگادها یکی از اقوام پارسها جدا شوند و به عیلام بیایند تا در آنجا پادشاهی عظیمی را تشکیل دهند اطلاع صحیحی در دست نیست. فقط میدانیم که در قسمت کوهستانی مملکت عیلام بسر میبردند.

باز معلوم نیست چه عامل یا عواملی باعث شد که سرزمین خود را ترک گویند و راه دشتهای سوزیان (عیلام) را در پیش گیرند قدر مسلم آنست که در قرن نهم ق.م. از یکی از پادشاهان آشور برروی ستون سیاهی که از او باقیمانده است این مطلب منقور است که بیست و هفت تن از شاهزادگان پارس را بانقیاد و اطاعت خود در آورده است. بنابراین از آن تاریخ ببعد پارسواها تحت نفوذ آشوریها قرار داشتند و در نیمهٔ دوم قرن نهم ق.م. به بلوکوس[2] و بعد از وی بترتیب به سارگون سالمانزر[3] (۷۳۱-۷۱۳) و آسارهادن[4] (۶۶۷) پادشاهان دیگر آشور باج و خراج میپرداختند و پس از آنکه از تحت تسلط آشوریهای سامی بیرون آمدند یوغ اطاعت مادها را که مانند خود ایشان آریائی بودند گردن نهادند. شاید همین تسلط مادها باعث شده باشد که

۱- Hellespont　　۲- Belochus

۳- Sargon-Salmanazar　　٤- Asarhaddon

هخامنشیان مسکن کوهستانی خود را ترك گفتند و وارد دشتهای سوزیان گردیدند. تصور این امر ممکن است اما حقیقت آن معلوم نیست . تنها منبعی که راجع بکورش اطلاعات بیشتری بما میدهد هردوت است وبا آنکه گفته‌های او غالباً ممزوج باافسانه است باز براقوال کتزیاس[۱] رجحان وبرتری دارد .

هردوت درخصوص تولد کورش چنین گوید:

« آستیاژ درخواب دید که ازوجود دخترش ماندان[۳] سیل عظیمی جاری شد که نه تنها پایتخت را فرا گرفت بلکه تمام قطعهٔ آسیا را فرو پوشاند. چنان وحشت وهراس سراپای اورا مسخر ساخت که بجای آنکه دخترش را بیکی ازاصیلزادگان ونجباء ماد که شاید قادربود این رؤیارا جامعهٔ حقیقت بپوشاند بدهد کامبیز پادشاه سوزیان را که مردی آرام وملایم بود جهت دامادی خویش اختیار کرد . »

ازاین گفته میتوان برمیزان دهشت واضطراب آستیاژ پی برد و درعین حال قضاوت اورا درحق کامبیز سنجید. چه کامبیز پادشاه سوزیان را درمقام مقایسه بایك نفر ازمردم ماد چندان قابل اعتماد نمیدانست وتصور نمیکرد کاری را که ممکن بود

۱- Ctésias

۲- هردوت دوران سلطنت کورش راصریحاً بیست ونه سال میداند. درصورتیکه کتزیاس و دونویسنده و مورخ دیگر بنام دینون Dinon و ترگ پمپه Trogue-Pompée این مدت راسی سال نوشته‌اند. نابونید پادشاه بابل فتح همدان را توسط کورش درششمین سال پادشاهی او ذکرده است و شرادر Scherader درکتاب: «دی نبونید-سیروس- کرونیك Die Nabnnid-Cyrns-Chrouik سالنامهٔ نبونید راجع بکورش» این امر را تأیید میکند وفتح اکباتان را درسال ۵۵۰ ق.م. مینویسد درسال هشتم سلطنت کورش برآستیاژ غلبه و اکباتان را تصرف کرد والله اعلم بالصواب .

۳- Mandane

یکنفر مادی انجام دهد یك نفر پارسی از عهدهٔ آن بر آید.

آستیاژ بار دیگر در خواب دید تا کی از پیکر ماندان بیرون آمد و سراسر خاك آسیارا پوشاند از شدت بیم و هراس دختر خودرا ازشوش با کباتان احضار کرد و این دختر فرزندی بدنیا آورد که همان کورش معروف بود. پادشاه کودك را به هارپاگ[۱] یکی ازسرداران خود که ازخویشاوندان او نیز بود سپرد و فرمان داد وی را بقتل رساند.

هارپاگ که بکشتن این نوزاد بادست خود ناراحت بود وشاید بعلت آنکه میدانست روزی ماندان که پس ازمرگ پدرخویش بسلطنت میرسد بانتقام خون فرزند خود اورا ازمیان خواهد برد کودك را بیکی ازچوپانان پادشاه بنام میترادات[۲] سپرد تا اورا در کوهی گذارد که تلف شود.

این چوپان زنی داشت موسوم به اسپاکو[۳] (در لغت مادی بمعنای ماده سگ است) که فرزندی مرده زائیده و از این راه سخت اندوهناك بود. بنابراین بهر نحوی بود همسر خویش را وادار کرد بجای فرزند ماندان آن کودك مرده را بهارپاگ نشان دهد و اورا ازمردن طفل مطمئن سازد.

مشیت الهی چنین خواست که کودك ماندان دردامان این زن مهربان بزرگ شود و آستیاژ ازوجود وی اطلاع یابد وحتی شاد و خرسند شود و در پرورش او کوشش کند.

معروفست آستیاژ هارپاگ را باقساوت قلب وسنگدلی تمام تنبیه کرد. باین ترتیب دوپسر اورا بقتل رساند و گوشت ویرا درمجلس ضیافتی بهارپاگ خوراند و دست و پا و سر آن طفل را برید و درسبدی بپدرش عرضه کرد. هارپاگ حتی کلمه‌ای

۱- Harpage

۲- Mithradates

۳- Spaco

برزبان نیاورد. اما چندی ازاین مقدمه نگذشت که بافرستان نامه بکورش که آستیاژ اورا بشوش فرستاده بود روابطی برقرار و اورا تحریك بقیام برضد دولت ماد کرد (۵۵۳) وبین امراء ماد جمعی را بمساعدت وی برانگیخت و درواقع موجبات سقوط امپراطوری آستیاژ را فراهم آورد. اتفاقاً استیاژ او را بفرماندهی سپاهیانی که مأموریت دفع شورشیان را داشتند گماشت و هارپاگ باآنکه با کورش مقابل شد بهیچ وجه مبادرت بجنگ وجدال نکرد.

کورش باقوای دیگر آستیاژ که جهت دفع وی فرستاده شده بود درپاسارگاد جنگید وفتح نصیب او شد[1]. چون خبر این فتح بپایتخت ماد رسید لشکریان آن شهر قیام و آستیاژرا توقیف کردند وبکورش تحویل دادند (۵۵۰ ق.م.) و کوروش اورا مقید ساخت.

سالنامه های نابونید واقعه مزبوررا چنین حکایت میکند:

«اما درخصوص آستیاژ سپاهیان ماد برضد وی قیام و اورا مقید کردند وتسلیم کورش نمودند و کورش بجانب اکباتان حرکت کرد و همراهان وی بغارت شهر پرداختند وآلات و ادوات زرین وسیمین وثروت فراوان بتاراج رفت وقسمت اعظم این نفایس به آنزان فرستاده شد.»

جز آنچه ذکر شد دراین سالنامه ها تفصیل دیگر راجع بکیفیت جنگ بین کورش وآستیاژ دیده نمیشود. فقط اهمیت این گفتار درذکر تاریخ فتح اکباتان درسال ۵۵۰ است که درجای دیگر بنظر نمیرسد[2].

۱- بنابروایت نیکلادوداما Nicolas de Dama درجنك پاسارگاد کامبیز پدر کورش براثر جراحاتی که برداشته بود بدرود حیات گفت:

۲- کتزیاس Ctésias نقل میکند پس از آنکه آستیاژرا ازسلطنت برداشت دختر او آمیتیس Amytis را بازدواج خویش درآورد. اگر این امر حقیقت داشته باشد باید

←

درسالنامه‌های نابونید درسال ٥٤٩ نام کورش باعنوان پادشاه آنزان و درسال ٥٤٦ بالقب پادشاه پارس دیده می‌شود. اما درنوشته‌های مورخین قدیم یونان در خصوص تبدیل عنوان کورش ازپادشاه آنزان بپادشاه ماد مطلبی بنظر نمی‌رسد. شاید بتوان حدس‌زد مادها پس‌ازآنکه اکباتان بچنگ کورش افتاد اورا دعوت بقبول پادشاهی ماد کرده‌باشند و درآنوقت‌است که کورش ماد را ضمیمهٔ سرزمین موروثی آنزان کرد وخودرا پادشاه‌پارس نامید.

تصرف لیدی

کورش ازجهت بابل آسوده خاطر بود. بعلت آنکه بانابونید پادشاه آن‌مملکت‌روابط‌دوستانه داشت و مطمئن‌بود از آن جانب تجاوزی به متصرفات او نمیشود. فقط نگران اوضاع‌لیدی‌بود. چون پس از مرگ الیاتس[1] پادشاه آن‌سرزمین کرزوس[2] (کروازوس[3]) بسلطنت رسیده‌بود و وی مانند سلف خویش سیاست توسعهٔ‌لیدی‌رادنبال‌میکرد. ابتدا میلت[4] را بانضمام بعضی‌ازجزایر یونانی‌نشین ایونی[5] متصرف‌شد و درمدت ده‌سال دامنهٔ متصرفات‌لیدی‌را تا ساحل یسار رودخانهٔ هالیس کشاند و بااین‌اقدام مفاد قراردادی‌را که بادولت ماد منعقد

←

قبول‌کنیم که کورش پسر ماندان خالهٔ خود را گرفته است. بنابگفتهٔ ادوارد میر Edward Mayer دریویش‌انسیکلوپدی Jewish Eencyclopedy جلدچهارم صفحهٔ ٤٠٢) این‌قبیل‌ازدواجها بین مردم آن‌زمان متداول بوده است و بهیچ وجه بنظر مستبعدنمی‌آید. العلم عندالله

١- Crésus

٢- Kroisos

٢- Aliattes

٤- Milet

٥- Ionie

کرده‌بود زیرپا گذاشت : بااین‌حال سقوط دولت ماد و تشکیل دولت جدید پارس موجبات اضطراب‌خاطراورا فراهم آورد .

لیدی دولتی مقتدربود و سوار نظام کار آزموده ومتحدین معتبر مانند بابل و مصر داشت و درموقع‌لزوم میتوانست ازوجود سربازان مزدوریونانی استفاده کند بنابراین پیشدستی کرد و درصد برآمد قبل‌ازآنکه کورش بخاك لیدی تجاوز کند وی برکاپادوکیه دست‌یابد .

دیودور دوسیسیل[1] نقل‌میکند که کرزوس پادشاه لیدی بادولت‌اسپارت[2] متحد شد وضمناً یکی‌ازمأمورین خویش‌را باوجوه فراوان جهت تهیهٔ سربازان یونانی بجزایر یونانی‌نشین آسیای‌صغیرفرستاد. ولی این‌مأمور بپارس فرار کردو کورش را ازخطری که براثر اتحاد کرزوس بااسپارت و یونانیهای جزایر دیگر متوجه متصرفات‌وی میگردیدآگاه‌ساخت . بنابراین کورش قبل‌ازآنکه‌اسپارت بمساعدت لیدی بشتابد درسال ٥٤٦ لشکرکشی‌خودرا بجانب‌لیدی آغاز کرد .

حرکت سپاهیان ایران درراههای کوهستانی صعب‌العبور آسیای‌صغیربرای رسیدن به‌لیدی میزان اطلاعات‌جغرافیائی و نبوغ‌نظامی کورش‌را میرساند . این سپاهیان پس‌ازعبور ازرودخانهٔ دجله ازنزدیکی نینوا گذشتند وچون بکاپادوکیه واردشدند کورش به کرزوس پیغام‌فرستاد اگر باکمال درستی وپاکی نیت اطاعت پارسهارا گردن نهد زندگی وپادشاهی لیدی‌را مانندسابق بوی خواهدبخشید. اما کرزوس زیربار نرفت وجنگ بین‌طرفین آغاز گردید

دربرخورد اول فتح باکرزوس بود ومتعاقب این‌پیشرفت متارکه‌ای بمدت سه‌ماه بین کورش و پادشاه لیدی برقرار شد و چون این مهلت بسرآمد محاربهٔ

۱- Diodore de Sicile

۲- Sparte

شدیدی درمحل پتریوم[1] پایتخت هیتیت[2]ها اتفاق افتاد که نتیجه قطعی نداشت و کرزوس شبانه راه سارد را در پیش گرفت و ضمن راه آبادیها را خراب کرد که حرکت کورش دشوار باشد و شاید دراین مدت بابل که با وی اتحادی بر ضد کورش منعقد کرده بود راه بازگشت را برپادشاه پارس مسدود سازد ، اما برخلاف تصور کرزوس پادشاه بابل نابونید اتحاد با کورش را بر اتحاد با کرزوس ترجیح داد و پادشاه پارس بدون آنکه نگران بابلیها باشد بحرکت خود بجانب شهر سارد پایتخت لیدی ادامه داد .

کرزوس بتصور آنکه زمستان شدید و کوههای پوشیده از برف مانع عبور کورش وسپاهیان او خواهد شد قسمت اعظم قواء خود را متفرق کرد ودستور داد قواء متفق وی در بهار سال بعد جهت مقابله با پارسیان آماده باشند وچون از نزدیک شدن سپاهیان کورش اطلاع یافت سخت دچار حیرت وتعجب گردید وفرمان داد سوار نظام لیدی عازم دشت هرموس[3] شود تا در آنجا با دشمن مقابل گردد .

کورش جمعی از کسان خود را که برشتر سوار بودند در صفوف اول سپاه خویش قرارداده بود . اسبهای سوارنظام لیدی چنانکه هردوت ودیگران نوشته اند بعلت آنکه تا آن موقع شتر ندیده بودند و بوی این حیوان اثر عجیبی در شامهٔ آنها باقی میگذاشت دچار ترس و وحشتی عظیم گردیدند و سواران که نتوانستند بر آنها مسلط شوند ناگزیر عقب نشینی کردند

وجود شتر درسپاه کورش دلیل براین بود که قسمت اعظم لشکریان این پادشاه را بیابانگردان وصحرانشینان شوش که عادت بهرفت وآمد در صحاری خشک و سوزان بین شوش و شط العرب داشتند تشکیل میدادند .

۱- Pterium

۲- Hittites

۳- Hermus

کرزوس در سارد متحصن شد و چون این شهر استحکامات فراوان داشت مطمئن بود تا رسیدن متفقین خودیعنی تا فصل بهار میتواند درمقابل دشمن پایداری کند. ضمن متفقین کرزوس میتوان مصر و یونان‌را بشمار آورد و گویا اسپارتی‌ها جهت مساعدت بوی ازطریق دریا حرکت کرده‌بودند. اما دراین گیرودار یکی‌از سربازان طایفهٔ مارد[۱] موسوم به‌هیریادس[۲] بعلت آنکه کوروش بسربازان‌خود وعده داده‌بود اولین کسی که ازبین آنها وارد شهرساردشود پاداش نقدی گرافی خواهد داشت‌پیوسته‌متوجه‌برج‌وباروی پایتخت‌لیدی‌بودوعاقبت مشاهده کرد که کلاه یکی ازجنگجویان لیدی در خندق دورشهر افتاد و صاحب آن از راهی مخفی جهت برداشتن کلاه خویش ازشهر خارج‌شد.

هیریادس اغتنام فرصت کرد و باچندتن ازسربازان دیگر ازهمان راهی که سرباز لیدی بیرون آمده‌بود وارد شهر گردید و دروازهٔ پایتخت دشمن را بر روی سربازان ایرانی باز کرد. باین‌ترتیب شهر سارد در سال ۵۴۶ ق.م. یعنی همان سالیکه کورش را لقب پادشاه پارس دادند بدست‌ایرانیان افتاد. کرزوس در این

۱- راجع به Mardes ماردها نویسندگان ومورخین خارجی ازآنجمله شوبرت Schubert در تاریخ پادشاهان لیدی (der Konige von Lydien Geschichte) تحقیقات فاضلانه‌ای کرده‌اند. باوجود این تحقیقات نمیتوان محل و مسکن اصلی ایشان‌را درفلات ایران تشخیص‌داد. اسکندرکبیر در موقع هجوم بایران ماردها را درنزدیکی پرسپولیس Persepolis تقریباً درمحل بلوک‌ممسنی امروزفارس ازپای‌درآورد وجمع‌دیگر ازهمین طایفه‌رادردامنهٔ‌جبال البرز (مازندران‌وگیلان)زیرنفوذ خویش‌کشاند. دسته‌هائی‌ازاین‌اقوام درکوههای‌واقع‌بین بابل‌ودریاچه‌وان‌وحتی‌درهیرکانی Hyrcanie مشاهده شده‌اند. درویسن یکی دیگر از محققین اروپائی معتقد است‌که اگرماردها همان آماردها Amardes باشند قاعدة باید آثار ایشان‌را درسواحل‌رودخانهٔ آماردوس Amardus (سفیدرود) جستجوکرد.

۲- Hyriades

موقع آتشی عظیم برافروخته بود وقصد داشت خود وخاندان خویش‌را بآتش افکند که پارسیان بموقع ویرا از این کارباز داشتند.

تصرف شهرهای یونانی آسیای صغیر

تسخیر لیدی ایجاب میکرد که کورش بتصرف شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر بپردازد. اما این مأموریت رابرعهدهٔ سرداران خود گذاشت وبایران بر گشت. غیبت شاهنشاه ایران موجب طغیان مردم لیدی گردید وحاکم سارد را که تابالوس[1] نام‌داشت درقلعهٔ شهر محاصره کردند. محرك شورش مزبور پاکتیاس[2] یکی دیگرازسرداران ایران بود که‌ازطرف کورش مأموریت حفاظت نفائس حاصله‌ازجنگهای لیدی راداشت. این‌شورش واغتشاش باکمکی که توسط مازارس[3] سردار دیگر ماد بموقع رسید بآسانی مرتفع شد. ولی پاکتیاس خائن نزدیونانیان فرار کردوشاید همین‌امررا بهانه‌ای‌دیگرجزارضاء حس جهانگیری کورش‌درتصرف شهرهای آسیای صغیرمیتوان بشمار آورد. شهرهای آسیای صغیر یکی‌پس‌از دیگردر نتیجهٔ‌مهارتی که سپاهیان ماد وپارس در جنگهای باآشوریها بدست آورده بودند مفتوح گردید. یونانیهای ایونی پس‌از آنکه ازقبول مساعدت به کرزوس سرپیچیدند بکورش‌نیز کمك نکردند و گویا علت بیطرفی آنها درمورد محاربات بین‌ایران ولیدی وعدهٔ مساعدتی بود که دولت‌اسپارت بآنها داده بود. اسپارتیها موقعیکه سرداران کورش شهرهای یونانی آسیای صغیر را متصرف‌میشدندومیبایست به‌مردم ایونی مساعدت نمایندطبق وعده‌ای که داده بودند رفتار نکردند فقط لاسدمون[4] حاکم اسپارت سفیری نزد کورش گسیل داشت و بنای تهدید گذاشت که در صورت دنبال کردن فتوحات‌خوددر آسیای‌صغیر اسپارتیهاویونانیان‌شهرهای آسیای‌صغیر درمقابل‌او بسختی

۱- Tabalos ۲- Pakty as

۳- Mazarés ۴- Lacédémone

ایستادگی خواهند کرد . کورش از گفتهٔ سفیر تشکر بسیار کرد و گفت : «
پر گوئی ویاوه سرائی در کار دیگران را برای روزی ذخیره کنید که ناگزیر از
بیان بدبختیها وبیچارگی های خود خواهیدشد .»

یونانیهای شهرهائی که بتصرف سپاهیان ایران درآمده بود بنای مهاجرت
بنقاط دور دست را گذاشتند و چون بحرپیمایان فنیقی متحدین کورش بهم وطنان
خود در بندرمارسی[1] پیوسته بودند ایرانیان نتوانستنداز این مهاجرت جلوگیری
کنند .

توجه کورش بمشرق ایران

راجع بجنگها و لشکرکشیهای کورش درمشرق
ایران زمین اطلاعاتی دردست نیست . قدرمسلم
آنست که این پادشاه در مدت پنج یاشش سال از
۵۴۵ تا ۵۳۹ ق.م. با اقوامی که اسم آنها در تاریخ
نیامده است و گویا بین دریای مازندران وهندوستان متوطن بودند دست وپنجه نرم
میکرد و راثر این محاربات ایالات مارگیان[2] وسغدیان(سمرقند)رامتصرف شدوتا
سیردریا (سیحون) پیش رفت ودرساحل آن رودخانه قلاع واستحکاماتی مانندکیرو
پولیس[3] (شهر کورش) بنانهاد که تازمان اسکندرکبیر باقی بود . کورش بدسک ها
که درمحل سیستان کنونی (سکستان آن زمان) مستقرشده بودند غلبه کرد و آنها
را تحت نفوذایران درآورد و گویا قسمتی از قوای او درلشکرکشی به ژدروزی[4]
(مکران) ازبین رفت . باوجود این ناحیهٔ مزبور جزء ایالات ایران درآمدممکن
است سپاه مزبور براثر حرکت شنهای سیار نابودشده باشد .

---

۱ ـ در حدود ۶۱۰ سال ق.م جمعی از فنیقی ها درسواحل ایالت لیگور Ligures
(لیگوری امروزایطالیا) بندرمارسی رااحداث کردند.

۲ ـ Margiane ۳ ـ Cyropolis

۴ ـ Gédresie

دولت بابل پس‌از آنکه ماد را در گرفتن نینوا مساعدت کرد و بالنتیجه‌قدرتی عظیم یافت تصور میکرد ممالك همسایه قصد حملهٔ بآن سرزمین را

تسخیر بابل

نخواهند کرد. اما این قدرت دوام چندانی نداشت علی‌الخصوص که درمقابل آن‌دولت دولتی‌عظیم توسط کورش تشکیل شده‌بود که تاآن زمان تصور آن نیز بنظر محال می‌آمد ومسلم‌بود که دولت پارس باتصرف لیدی وشهرهای آسیای صغیروقسمتهای مشرق‌فلات ایران بفتوحات خودخاتمه نمیدهد ووقتی بسراغ بابل میرود .اوضاع داخلی بابل‌راه‌را جهت‌تجاوز کوروش بآن دولت باز کرد. نبونید فرزند کاهنه‌ای ازمردم حران‌در آن سرزمین سلطنت‌میکرد. وی دستخوش وملعبهٔ جمعی‌از کهنه‌و روحانیون بود وروز گار خود را پیوسته درجستجوی استوانه های معابد قدیمی وتعمیروبنای معابدجدید میگذراند وجهت اینکار ناگزیر مالیات گزاف برمردم تحمیل‌میکرد و هیچگاه درپایتخت خود بسر نمی‌برد و فرزندخویش بالتازار[1] را بجای خود بشهر بابل فرستاده‌بود. تعلق خاطر نابونید بایجاد معابد ازیك طرف وازطرف دیگرمالیات سنگینی که مردم میپرداختند موجب عدم‌رضایت اهالی بابل گردیدو کورش که‌همواره نگران اوضاع‌داخلی آن کشور بود موقع‌راغنیمت‌شمرد و چون طرفداران‌اودر بابل فراوان بودند و کورش را تحریك به لشکر کشی بآنجامی کردند. درهمان اوان کوبارو[2] (گبریاس[3]) یکی‌از مردم‌بابل که‌حکومت ایالات‌واقع بین رودخانه‌های زاب ودیاله‌را داشت جمعی‌را بعنوان داوطلب برای کمك‌به پادشاه ایران‌آماده ساخت و کوروش که منتظر چنین فرصتی بود در سال ۵۳۹ عملیات جنگی خودرا بر ضدبابل آغاز کرد ابتدا دستور دادمسیر فرات‌را که

۱- Balthazar
۲- Koubarou
۳- Gobryas

فصل کم آبی آن رودخانه بوداز طرف شهر بابل بطرف دیگر بر گردانند تا باین وسیله هم سپاهیان بابل از حیث بی آبی درزحمت افتند و هم راهی برای رخنه کردن بشهر بوجود آیدچه اطراف این شهر راسه دیوار عظیم محصور کرده بود و دست یافتن بآن ظاهراً مشکل بنظر می آمد سپس بالشکریان خویش در مقابل بالتازار که در محل اپیس[۱] اردو زده وارتباط وی باپایتخت قطع شده بود شتافت و بدون زحمت بروی غلبه کرد ودرهمین موقع جمع دیگری ازسپاهیان او نابونید را ازسیپار[۲] محل اقامت وی راندند واوفرار را برقرار اختیار کرد ودراین گیرودار گبریاس وارد بابل شداما بفرمان کورش ازقتل وغارت مردم وتخریب معابد جلو گیری کرد وچون شاهنشاه ایران وارد پایتخت بابلیها شد مردم مقدم وی را بمثابهٔ آزاد کنندهٔ خود گرامی شمردندو با آغوش باز باستقبال اوشتافتند نابونید که خودرا بشهر رسانده بودبدون مقاومت تسلیم شدو کورش ویرا به کارامانی[۳] (کرمان) فرستادووی تا آخر عمر درهمانجا باقی بود .

کورش با گرفتن دستهای بل مردوك که خدای بابلیها بود بآنها فهماند که هر کس وهرقوم درمعتقدات خود آزادومختار است ووی بهیچ وجه قصدندارد مذهب خاندان وملت خودوهمچنین آئین طبقهٔ مغهای مادرا بر بابلیها یاملل دیگر تحمیل کند. باانجام این امر که در واقع جزء تشریفات مذهبی مردم بابل بود کورش ازسال ۵۳۸ ق.م رسماً بفرمان پادشاه مملکت بابل شناخته شد. شاهنشاه ایران جمیع مجسمه‌ها ومظاهر خداوندان شهرهای مختلف را که نابونید به‌جبر ببابل آورده بود بمعتقدین آنها باز گرداند وظروف طلاونقره‌ای که در خزانهٔ شاهی بابل موجود و از معبد اورشلیم بآنجا فرستاده شده بود بیهودیان مسترد داشت وباین جماعت اجازهٔ باز گشت به اورشلیم وتعمیر معبد خودرا داد. فرمانی را که دراین مورد کورش صادر کرد در تاریخ

---

۱ - Opis

۲ - Sippar

۳ - Caramanie

تمدن بشر صفحهٔ پر افتخاری را گشود. درخصوص رفتار شاهانه کورش نسبت به پیروان مذاهب مختلف در مملکت بابل اقوال مختلف وجود دارد. بعضی معتقدند که این عمل ناشی از خدماتی بود که مردم آن مملکت در موقع فتح شهر بابل در حق وی کردند و برخی بر آنند که کورش با تدبیر و سیاستی که داشت میخواست باین وسیله یعنی فرستادن یهودیان باورشلیم نزدیک سرحدات مصر جمعی هواخواه گرد آورد و راه او در لشکر کشی بمصر هموار گردد. درست است که کورش بمصر لشکر نکشید اما ممکن است این قصد را پس از فتح بابل داشته است و انجام این امر را توسط جانشین او دلیلی براین مدعا میدانند. اما جمیع این اقوال و عقاید حدسیاتی بیش نیست و جز جوانمردی و آزادگی شاهنشاه ایران علت دیگری در مماشات او با پیروان مذاهب مختلف نمیتوان پیدا کرد. مسئله‌ای که این عقیده را تایید میکند استقرار یهودیان در بابل واشتغال آنها بتجارت و کسب بود و در این طریق عواید فراوانی داشتند و بآسانی حاضر نمیشدند دست از این امتیاز بردارند و بابل آباد و پر نعمت را ترک گویند و بصحاری شنزار فلسطین مراجعت کنند. از طرف دیگر می بینیم که از جماعت یهود مقیم بابل فقط ۴۲۳۶۰ نفر بنا بفرمان کورش بموطن اصلی خود باز گشتند و اکثریت آن قوم در بابل باقی ماند. عده ای که به فلسطین رفتند باشش بازار (تحریفی از تلفظ اصلی آن یعنی شاماخابالوزور[۲]) پسر یوآخین[۳] پادشاه یهودیان و از اعقاب داود پیغمبر همراه بودند شش بازار در مدت هفت ماه معبد اورشلیم را بنا کرد. اما در بنای آن بعلت وجود اقوام مخالف و دشمن یهود که در حوالی فلسطین زندگی میکردند دچار مشکلات و موانع فراوان گردید و اگر مساعدت والی ایرانی فلسطین نبود بنای آن معبد هیچگاه بپایان نمیرسید (۵۳۶ ق.م)

۱- Chechbazar
۲- Chamachabalouzour
۳- Joakin

عاقبت کار کورش

از آخرین جنگهای دوران سلطنت پر افتخار کورش شاهنشاه ایران اطلاعاتی در دست نیست و همچنین از عاقبت کار او بتحقیق آگاهی نداریم. فقط میتوان حدس زد که کورش در نتیجهٔ تهاجم اقوام ساکن استپ های مرکزی آسیا که هر وقت فرصتی مییافتند سیل آسا بجانب قسمتهای جنوبی آن قطعه سرازیر میشدند بمشرق فلات ایران لشکر کشید بنا بروایت هردوت پادشاه ایران تومیریس [1] ملکه ماساژت‌ها [2] را که در ماوراء رود سیحون زندگی میکردند بازدواج خواست وچون این تقاضا توسط آن ملکه قبول نشد وحتی جواب او نسبت بپادشاه ایران تحقیر آمیز بود کورش بالشکریان خویش مملکت اورا تحت محاصره در آورد و پیشقراولان ماساژت هارا نابود واسپانگاپیزس [3] پسر ملکهٔ آنها را اسیر کرد. این پسر ولیعهد ماساژتها بود که خودرا در اسارت کورش کشت: سپاهیان ایران پس از این پیشرفت درجنگ بزرگی که باماساژت‌ها کردند ازپای در آمدند و کورش نیز در معرکه بقتل رسید (٥٢٨) میگویند ملکهٔ تومیریس طشتی را ازخون کورش لبریز کرد وسر اورا درداخل طشت فروبردو گفت: « خونترا بتو باز میگردانم.» . درهرصورت با آنکه کورش درجنگ ماساژت‌ها کشته شد بدن اودردست ماساژت‌ها باقی نماند ومعلوم نیست که این جسدرا ایرانیان بجبر باز- گرفتند یاماساژت‌ها بمیل خود آن را بایران مسترد داشتند و دلیل آنکه نزد ماساژتها ! باقی نماند این است که آن جسدرا بپاسارگار آوردند ودرمقبره ای که امروز معروف به مشهد مادرسلیمان است بخاک سپردند وامری که این قضیه را تأیید میکند گفتهٔ آریستوبول [4] یونانی است که تابوت کورش راموقعیکه پاسارگاد بدست

١- Tomyris ٢- Massagetes
٣- Spangapises ٤- Aristobole

اسکندر کبیر افتاد باچشم خوددیده است

بنابگفتهٔ بروز[۱] یکی دیگر ازمورخین کورش درجنگ باعشیرهٔ داهه[۲] یکی از عشیره‌های قدیم پارت بقتل رسید و کتزیاس معتقد است که این واقعه درمحاربهٔ بادربیس‌ها[۳] یکی ازاقوام ساکن مشرق دریای مازندران اتفاق افتاده است[٤]

کورش درمقابل تاریخ

کلمان او آردر کتاب «ایران قدیم و تمدن ایرانی»[۵] میگوید: «کورش مسلماً یکی ازبزرگترین شخصیت‌های تاریخ بود ودراین امر جای هیچگونه شك وتردید باقی نیست» فقط عدم وجودمدارك واسناد کافی ازدوران قدیم مانع شده است که ماهیت تاریخی وی آنچنانکه باید آشکار و روشن گردد مورخین قدیم مانند هردوت و کتزیاس کورش را ازحیث قوت سیاست و کثرت تهوروشهامت وجوانمردی ودرستی ومردانگی وآزادمنشی طوری در انظار جلوه گر ساخته‌اند که اگر محققین جدید ویرا از این جهات باشالمارنی و سرداران بزرگ رومی در قرون وسطی مقایسه کرده‌اند نابجا نگفته‌اند وراهی بیهوده نپیموده‌اند

کورش بلاشك درسیاست مملکت داری و فن نظام ولشکر کشی قوتی تمام داشت که توانست درقلیل مدتی ازپادشاهی مملکت کوچك آنزمان بمقام شاهنشاهی ایران و تشکیل سلسلهٔ هخامنشیان برسد و سه امپراطوری ماد و لیدی و بابل را درهم شکندو مملکتی را بوجود آورد که ازحیث عظمت ووسعت تا آنزمان در تاریخ سابقه نداشت حدود ایران دراواخر سلطنت این پادشاه از مغرب بغاز داردانل (هلس پونت) ومدیترانه واز مشرق رود سندواز شمال قفقاز وبحرخزر و رودسیحون وازجنوب بحرعمان و

۱- Berose　　۲- Dahai

۳- Derbices

٤- گیرشمن فوت کورش را در سال ۵۳۰ ق.م نوشته است.

۵- La Perse Antique et Lacivilisation Iranienne صفحهٔ ۵۱

وخلیج فارس و شبه جزیرهٔ عربستان بود . اسکاریگو ، یکی از مورخین در ۱۹ق کورش چنین گوید «قبل‌از کوروش هیچگاه دولتی باین‌عظمت بوجود نیامد شخصیت مؤسس‌چنین‌دولتی‌را فقط ازسایه‌ای که وی در تاریخ انداخته است‌میتوانیم درك كنیم بعلت آنکه‌ازجزئیات کارهاودوران زندگی اواطلاعی نداریم . مسلم‌استکه کورش تنهاقصدمملکت گیری نداشت بلکه‌در فکراداره‌ٔ آن‌نیزبود . این پادشاه و جانشینان وی‌معتقدبودند که‌اداره‌ٔ متصرفاتی باین‌عظمت و وسعت ازجانب خداوند بایشان محول‌شده‌است[1]

درست‌استکه وجود سرداری خردمندوهنرمند باعث‌پیشرفت نظامی و توسعه متصرفات‌مملکت میشود ،اماعامل‌اصلی‌این‌پیشرفت‌نظام‌وتربیت‌سربازان کارآزموده است کورش قدرت عامل نظام‌وسربازرا میدانست و بهمین‌مناسبت در رفاه‌حال‌آنان میکوشیدوپیوسته‌هم خودرامصروف بتربیت وتقویت‌روحیهٔ آنـان‌میکرد . ناپلئون کبیراگرسربازان جنگیده ومجرب وتربیت‌شدهٔ دوران انقلاب را دراختیارنداشت مسلماً نمیتوانست نبوغ نظامی خود را بکار اندازد وپرچم فرانسه را برفراز قسمت اعظم نقاطاروپا باهتراز درآورد . بنابراین وجود سردار وسرباز بیکدیگرپیوسته است و درهم آمیخته . سرّموفقیت کورش درجنگها وقوف براین مسئله‌بود و با سربازان‌مانند برادر رفتارمیکرد .

برخی ازمورخین جدید یکی‌ازعوامل پیشرفت کار کورش رااقبال بـلند او وتصادف روزگار میدانند زهی کوته‌نظری و بیمایگی که نام بلند سرداری را که دوست و دشمن ثناگوی اوهستند چنین خوارمایه میپندارند و اعتلاء نام‌ایران‌را به برکت وجود بی‌همتای وی بحساب تصادف و اقبال میگذارند. کورش‌هم سرداری بیمانندوهم پادشاهی‌لایق‌وکاردان‌بود . درمیدان‌جنگ دوشادوش سربازان‌میجنگید

۱ــ بامختصر تصرف درعبارت ازتاریخ ایران باستان تالیف‌مشیرالدوله صفحه۹۶ نقل‌شد

ودرصفوف نخستین زوبین بردست پیشاهنگ ایشان بود . کشته شدن او در نبرد ماساژت‌ها دلیلی بارز براین مدعاست . با مختصری امعان نظر ودقت هر نوآموزی بآسانی پی باین مطلب میبرد تاچه رسد بمورخین عالیقدر که رأفت و مهربانی کورش باملل تابعه و نگاهداری وضع حکومت ملی و بومی آنها واحترام بآئین ومقدسات دین ایشان موجب توفیق وی در ادارهٔ مملکتی بآن عظمت که شرحش گذشت میگردید . توجه کورش به بل‌مردوك مظهر خداوند بابلیها و فرستادن (چهل‌ودو هزاروششصد) تن یهودی مقیم بابل باورشلیم و امر به‌تعمیر و آبادانی معبد آنها و کمکهای مادی ومعنوی بایشان و باز گرداندن اشیاء مقدس وقیمتی معتقدین مذاهب مختلف که پادشاهان جابر بابلی باجبرو قهر آنها را بخزانهٔ‌خود آورده بودند باماکن اصلی ایشان ازحس عطوفت وپاکدلی شاهنشاه ایران آبشخورداشت لاغیر .

درخصوص تشکیلات نظامی کورش اطلاعی دردست نیست اماقدرمسلم آنستکه لشکریان این پادشاه ازدسته‌های مختلفی بوجود می آمد که روسای اقوام تابعه جمع آوری میکردند و بیشتر این قوا را مردم ایالت انزان و شاید کوه‌نشینان جبال بختیاری امروزی تشکیل میدادند ؛ این سپاهیان ملیت و قومیت متفاوتی داشتند و از رؤساء مستقیم محلی خود اطاعت میکردند و پادشاهان دیگر هخامنشی نیز از همین رویه درلشکر کشیهای خودسر مشق گرفتند . در آثارشوش که بدست آمده‌است برروی ظروف وآلات و ادوات دیگر بدونوع از نقش و تصویر سربازان بر خورد میکنیم یکی برنك سپید دیگری برنك تیره که‌معلوم‌است ازمردم دشتهای آنزان بودند که براثر حدت آفتاب و گرما چنین وضعی درصورت ظاهر داشتندو سربازان سپیدپوست‌مخصوص نواحی کوهستانی آنزان بودند ، امری که قریب یقین است اینستکه اسلحه و تشکیلات نظامی کورش نسبت به قوای نظامی دولتهای هم عهد او برتری ورجحان داشته‌است . قسمتی از سربازان ایران باتیرو کمان و جمعی با

فلاخن مسلح بودند و کمانداران ایرانی در دنیای آنزمان نظیر نداشتند وسوار نظام قدرت فوق‌العاده‌ای داشت وازاین‌حیث جایگزین مادها بودند واساساً قسمت‌اعظم سوارنظام کوروش را همان مادها تشکیل میدادند. قراولان خاصهٔسلطنتی علاوه بر تیرو کمان نیزه‌های بلندی نیز داشتند که باعث امتیاز ایشان از سربازان دیگر میشد

کورش بسیارساده وپاك طینت بود وجمیع طبقات مردم‌رابیك چشم‌مینگریست ورفتارو کردار آزادگان داشت وباالقاب وعناوین مخالفت میورزید ودر کتیبه‌های اوفقط عبارات: «من کورش‌شاه هخامنشی هستم.» و«من کورش شاه ممالکم.»دیده می‌شود وشاید بدینوسیله میخواست بفهماند ممالکی را که متصرف شده‌است‌جزء ایالات وولایات‌مملکت بزرگ‌ایران است ودراین‌سرزمین حکومت ملوك‌الطوایفی وجوددارد واین مطلب ازاینجا نیزثابت‌میگردد که هروقت کشوری راتحت‌تصرف خود درمی‌آورد بهیچ وجه بآن استقلال نمیداد وآن سرزمین را رسماً جزءایران زمین درمی‌آورد.

چنانکه اشاره شد مردم جمیع متصرفات ایران اگرچه سرزمین آنها باقوهٔ قهریه وجنگ‌وجدال تحت تبعیت کورش‌درآمده بود بوی‌احترام تمام‌میگذاشتند واورااز‌جان‌ودل دوست‌داشتند. در کتاب ایران‌ازآغاز تا اسلام در این‌مورد چنین آمده‌است:

« ایرانیان کورش را پدر و یونانیان که وی ممالك ایشان را تسخیر کرده بوداورا سروروقانونگزارمینامیدندویهودیان‌این پادشاه رابمنزلهٔممسوح‌پروردگار محسوب میداشتند. باآنکه روح جنگجوی اوهرگزوحتی پس‌از سالها جنگ و پیروزی سست نشد همواره نسبت بدشمن مغلوب بلند نظر بود و بدو دست دوستی

درازمیکرد. خود او درمتنی تاریخی که در بابل نوشته شده چنین کوید: ماردوك[1] همهٔ سرزمینها را بازدید کردتا کسی را که می بایست پادشاهی عادل‌شود. پادشاهی که تابع قلب‌خویش باشد دریافت. دست اورا گرفت و ویرا بنام کورش انشانی خواند وپادشاهی همهٔ جهان رابنام او کرد

کمبوجیه (کامبیز)

کامبوجیا (کمبوجیه) فرزند ارشد کورش و ملکهٔ کاساندان[3] بود. وی در دوران حیات پدر خویش بحکومت بابل رسید و هنگامی که کورش عازم مشرق ایران‌شد نیابت سلطنت را باو واگذار کرد. کامبوجیه بقساوت وسنگدلی شهرت داشت. معروفست یکی ازقضات‌هفتگانهٔ مملکت برشوه خواری محکوم شده‌بود. چون کمبوجیه بپادشاهی رسید دستورداد پوست اورا بکنند ومسند قضاوت اورابا آن پوست بپوشانند. چون این امر اجرا شد فرزند قاضی مجرم را که بجای پدر بآن مقام منصوب شده بود فرمان داد تا در موقع قضاوت بر روی آن مسند جلوس کند.

بردیا[4] فرزنددوم کورش ازطرف برادرخویش ایالات شرقی ایران رامشتمل

۱- Marduk رب‌النوع بابلیهاوخدای آنان بود

۲- ایران از آغازتااسلام ترجمهٔ دکترمعین‌استاددانشگاه‌تهران

۳- Cassandane

۴- Bardiya بردیاراCtesias کتزیاسTanyoxarkes تانیوگزارتس‌مینامد Xenophon بوی‌اسم‌تاناواوگزارس Tanaoxares میدهد. ازشباهتی که بین این‌دونام موجوداست میتوان فهمید که این دومورخ منبع‌مشترکی داشته‌اند که با مأخذ هرودوت

←

برخوارزم(خیوه)وباکتریان‌وپارتین[1] وکارامانی (کرمان) داشت . وی‌را مورخین قدیم اسمردیس[2] میںامیدند.

کمبوجیه در آغازسلطنت خود دچارشورش واغتشاش اقوام ساکن قسمتهای شرقی ایران که دراواخرسلطنت کورش تحت تبعیت ایران درآمده بودند گردیدو مدت چهارسال از۵۲۹ ق.م تا۵۲۶ برفع طاغیان اشتغال‌داشت وچون ازاینکارفراغت یافت درصدد برآمد سیاست پدررا که مربوط بتوسعهٔ حدود شاهنشاهی ایران‌میشد ادامه دهد ومتوجه‌مصر تنها کشورمتمدن آن دوران که‌اززیریوغ تسلط هخامنشیان خارج مانده بود گردد . وجود بردیا مانع این‌کاربود.چه این شاهزاده محبوبیت تمام بین‌مردم داشت و کمبوجیه میترسید مبادا درغیبت اواز ایران درصدد ربودن تاج وتخت مملکت برآید.علی‌الخصوص که حکومت نواحی مشرق‌ایران ایجاب میکرد که بردیا همیشه‌قوائی تحت فرمان‌خودداشت وبوسیلهٔ ایشان‌بآسانی ازعهدهٔ این‌کاربرمی‌آمد . بنابراین قبل‌ازحرکت بجانب مصراوراتوسط‌یکی ازمأمورین خفیهٔ خودبقتل رساند[3].

←

که وی‌را اسمردیس میںامد متفاوت‌بوده است ودرکتیبهٔ بیستون این اسم‌بصورت بردیادیده می‌شود .

۱- Parthiene

۲- Smerdis

۳- هردوت تصورمیکند قتل بردیا ضمن‌لشکرکشی کمبوجیه بمصراتفاق‌افتاده‌است‌اما درکتیبهٔ‌بیستون‌این امررامقدم برحرکت‌بمصرمیآورد. بااین وصف‌قتل‌بردیا توسط‌کمبوجیه درهردوصورت مسلم است‌واینکه مورخینی‌امثال‌بلوخ Beloch درکتاب(گریشیشه گشیشته Griechische Geschichte) و رست Rost ووینکلر Winckler برخلاف گفتهٔ هردوت و دیگران میگویند داستان بردیای دروغی (غاصب) توسط‌داریوش برای پیشرفت‌کارخود جعل‌شده است بنظرصحیح‌نمیآید ومسلما دورازحقیقت‌است

لشکرکشی بمصر

پادشاهی مصردر آن تاریخ با آمازیس[1] بودوسقوط ممالك لیدی و بابل او را سخت دچاراضطراب و وحشت کرد . چه میدانست روزی نوبت مصر نیز فرا خواهد رسید . بنابراین با وجودهرج و مرج داخلی آن کشور در صدد چاره جوئی ودفاع مملکت خود در مقابل هجوم احتمالی کمبوجیه برآمدوباجزایریونانی نشین آسیای صغیروجبارجزیرهٔ ساموس[2] موسوم به پلیکرات[3] وارد مذاکره جهت‌عقدقرارداد شد تااز کشتی‌های آن‌ها برای مقابله با قوای بحری فنیقی‌ها که درخدمت دولت ایران بودند استفاده کند . اما پلیکرات این اتحاد رارد کرد و فانس‌دالیکارناس[4] فرمانده نیروی دریائی جزایر یونانی نیز موقعی که کمبوجیه باقوای عظیم خود درمحل غزه اردو زد برخلاف وعده‌ای که به‌آمازیس داده بود بوی‌پیوست‌ودرهمان اوان پادشاه ایران قراردادی با مردم صحرانشین غزه منعقد ساخت که بموجب آن قرارشد چندین هزارشتربا مشکهای پرآب توسط‌صحرانشینان‌ورؤساء ایشان درفواصل معینی‌ضمن راه‌صحرای سوزان بین‌فلسطین ومصر آماده باشند تا سپاهیان شاهنشاه ایران در مضیقهٔ کم آبی دچار نشوند . باین ترتیب ایرانیان بارفاه وآسایش تمام‌آن‌راه راطی کردند.

درهمان اوان امازیس پادشاه مصر که بسیارلایق وکاردان بود بدرود حیات گفت و فرزنداوپسامتیك[5] سوم بسلطنت مصررسید . وی فاقد جمیع صفات حسنهٔ پدرخویش بود و کسی نبود که بتواند درمقابل کمبوجیه وقواء اوازمصردفاع کند

۱- Amasys
۲- Samot
۳- Polycrate
۴- Phanes d' Halicarnasse
۵- Psammetique III

کمبوجیه درمحل پلوز[۱] باپسامتیك مقابل شد وشکست سختی باو وارد آورد (۵۲۵) پسامتیك پس‌ازاین واقعه هزیمت‌جست و کمبوجیه بجانب ممفیس[۲] راندو آنجارا محاصره کرد وباوجود مقاومتی که محصورین نشان دادند شهرمز بور گشوده‌شدو پسام‌تیك باسارت درآمد و بقتل رسید . اما کتزیاس معتقد است که او را بشوش فرستادند وپس از چندی در آنجا مرد . بافتح ممفیس دولت مصرمنقرض و ضمیمهٔ متصرفات شاهنشاهی ایران شد و کمبوجیه آریاندس[۳] یکی‌ازسرداران‌پارسی‌خودرا بحکومت آن مملکت منصوب کرد .

کمبوجیه که کاملا از سیاست پدر خویش کورش تقلید میکرد لباس‌فراعنهٔ مصررا پوشید وبمعبدسائیش[۴] رفت . اما بعلت کینه‌ای که نسبت به آمازیس داشت و دستور داد جسد مومیائی شدهٔ اورا بآتش بسوزانند . رفتار او بالادیکه[۵] بیوه آمازیس توأم بااحترام بودوفرمان داد ویرا نزد اقوامش روانه کنند.چون‌جمعی ازسپاهیان ایران در معبد بزرگ‌نیت[۶] مستقرشده ولطمات بآنجاواردآورده‌بودند پادشاه دستورداد آنجا را تخلیه وخرابیها را مرمت کنند. کمبوجیه درمدت‌اقامت خود درمصر برموزمذهب مردم آن‌سرزمین آشناشدوممفیس‌رابعلت موقع‌جغرافیائی آن مرکزعملیات نظامی جهت توسعهٔ متصرفات ایران بجانب مغرب مصر که در دست فنیقیها بود قرارداد . فنیقیها برمدیترانهٔ غربی تسلط داشتند و پادشاه ایران میخواست باکمك بحریهٔ فنیقیهای مزدور خود بمغرب مدیترانه و مساکن اصلی هموطنان ایشان دست‌یابد اما بحرپیمایان فنیقی حاضر نشدند کمبوجیه را دراین طریق مساعدت نمایند. این‌بود که پادشاه ایران درصدد برآمد مقصودخویش رااز

۱- Peluse　　۲- Memphis

۳- Aryandes　　۴- Sais

۵- Ladike　　۶- Nit

طریق خشکی جامهٔ عمل بپوشاند وبممالك غربی مصرهجوم آورد . پس‌پنجاه‌هزار نفرازلشکریان خود راازمحل تب[1] مامورفتح واحه آمون[2] کرد (٥٢٤) ، امااز سپاهیان خبری نرسیدو گویا براثرحرکت شنهای سیارتلف شدند . با وجود این معلوم‌نیست‌ناحیهٔ مزبورازچه طریق‌ضمیمهٔ پادشاهی‌ایران گردید، چه‌طبق‌اطلاعاتی که در دست است آمون بدولت ایران مالیات میپرداخت. کمبوجیه خود در رأس قسمتی ازسپاهیان قصد فتح نوبه را در جنوب مصر کرد اما ضمن عبور از صحاری خشك‌و سوزان دچار نقصان آذوقه گردید وازنیمهٔ راه بر گشت. عدم توفیق پادشاه ایران درلشکر کشی‌بنوبه و از بین رفتن جمعی از قواء شاهنشاهی در واحهٔ امون تاثیر ناهنجاری درروحیهٔ او باقی گذاشت‌وچون‌ازدوران کودکی همواره بعلت‌صرع رنج میبرد تغییرحالت عجیبی دروی پدیدآمد ودچار مالیخولیاشد. کمبوجیه‌وقتی بااین‌حالت وارد ممفیس شد مردم رابعلت بردن گاو آپیس[3] که درنظر آنهامقدس بود بمعبد بزرگ غرق درشادمانی‌وخرمی دید وتصور کرد که عدم موفقیت اورا در لشکر کشی‌های نوبه و آمون جشن گرفته اند و بهمین مناسبت فرمان داد گاو آپیس را نزد وی‌بیاورند وچون امراجرا شد پادشاه ایران با خنجرضربه‌ای سخت برآن حیوان وارد آورد که براثر آن چند روزبعد تلف شد. کمبوجیه‌ازآن پس‌دستورقتل جمعی ازدرباریان‌راداد وخواهراور کسان[4] نیزازاین ماجرابی‌نصیب نماند و کشته شد ، دوازده تن ازبزرگان وسرداران ایران رابفرمان وی زنده در گور کردند وامرداد کرزوس پادشاه سابق‌لیدی‌را که‌باخود دراین‌سفرجنگی‌همراه آورده بود بقتل رسانند و چون پشیمان شده بود این فرمان را باطل کرد . با اینحال‌افسرانی‌را که خودآنها رامانع از کشتن کرزوس‌شده بودبعنوان آنکه‌فرمان

۱- Thebes
۲- Ammon
۳- Apis
۴- Roxane

اول اعتبار داشته است و آنان اطاعت امر او را نکرده اند بکشت.

واقعهٔ بردیای غاصب

کمبوجیه در سال ۵۲۲ مصر را ترك گفت و در موقع عبور از سوریه اطلاع یافت که در ایران اغتشاشاتی برپا شده و علت این بلوا وجود مغی است که شباهت تمام با بردیا برادر او دارد و در نتیجهٔ همین شباهت بر تخت سلطنت جلوس کرده است. میگویند کمبوجیه با شنیدن این خبر دچار یأس و ناامیدی شد و در موقعی که مرض صرع بشدت بروی غلبه کرده بود خود را کشت. اما علت حقیقی اقدام بخودکشی کمبوجیه بدرستی معلوم نیست و در کتیبهٔ داریوش نیز به آن اشاره نشده است. هردوت در این مورد افسانه‌ای ذکر میکند مشعر بر اینکه پادشاه ایران روزی هنگام سوار شدن بر اسب خنجری بر ران خود درست در محلی که گاو آپیس را مجروح کرده بود فروبرد و بر اثر این زخم مرد و این امر در محل اگباتانا[3] واقع درسوریه اتفاق افتاد و حال آنکه پیشگویان گفته بودند در اکباتان (همدان) از دنیا خواهد رفت.

مغی که بجای بردیا خود را پادشاه نامید گوماتا[4] نام داشت و بعدها بوی لقب بردیا یا اسمردیس غاصب (دروغی) دادند، چون بردیای غاصب بسلطنت رسید دستور تخریب معابد ملل تابعهٔ ایران را داد. مسلم است که این عمل ناشی از تعصب مذهبی او بود . چه وی یکی از اعضاء قبیلهٔ مغ‌های قوم ماد بشمار می آمد و اقدام این مغ بویرانی معابد عدم اطلاع او را از مبانی سیاست میرساند و شاید همین امر موجب واژگون شدن وی از تخت سلطنت شده باشد، ازطرف دیگر بردیای غاصب برای جلب قلوب مردم سه سال مالیات مملکت را بمردم بخشید و خدمت نظام را ازمیان برداشت بردیا غالباً دور ازمردم بسر می برد و بین درباریان ظاهر نمیشد. چون پادشاهان بطور

۱- Agbatana

۲- Gaumata

کلی بعلت مقام سلطنت وتشریفات مخصوص آن کمتر با مردم تماس داشتند دروهلهٔ اول کناره گیری بردیای غاصب ازمعاشرت ومجالست بادرباریان بنظر بعید نمیآمد اما تأکیدی که راجع بقطع روابط خاندان سلطنتی با یکدیگر می کرد موجب سوءِ ظن درباریان گردید. علی الخصوص رؤسای خاندانهای هفتگانهٔ نجیبزادگان ایران که هروقت میتوانستند بدون اجازه درقصر سلطنتی بخدمت پادشاه برسند بشگفتی اندرشدند ودرصدد تحقیق علت این ممانعت برآمدند وعاقبت فهمیدند پادشاه غاصب بردیای حقیقی نیست. اما برای اطمینان کامل براین امر فدیم[1] دختر اتانس[2] یکی از بزرگان دربار را که درازدواج گوماتا بود دستور دادند درخفا تحقیق کند که آیا گوشهای وی قطع شده است یاخیر. گوشهای گئوماتا را درجوانی بعلت جرمی که مرتکب شده بود بریده بودند. چون معلوم شد که حدس ایشان صائب بوده و گوماتا گوش بریده است کسانیکه بایکدیگر درقتل گوماتا همعهد شده بودند وارد حصار سیکایاهواتی[3] (سکیتو واتیش)[4]. درماشدند وخواجه سرایان را که مانع ورود آنها درقصر مخصوص گوماتا بودند ازمیان برداشتند وخودرا به مغ غاصب رساندند ووی را کشتند[5] (۵۲۱) وسراو را بمردم

۱- Phedime　　۲- Otanes

۳- Sikayahuvati　　۴- Sikthauwatich

۵- اسامی کسانیکه درقتل گوماتا غاصب (بردیای دروغی) بایکدیگرهم پیمان شده بودند درکتیبهٔ بیستون ازاین قرار است:

ویندا فارنا Vindafarna (هردوت Intaphernes) پسروا یاسپارا Vayaspara وهوتانا Hutana (Otanes) پسر توخرا Thukra و گوباروا Gaubaruva (Gobryas) پسر ماردونیا Marduniya (Mardonius) و ویدارنا Vidarna (Hydarnis) پسر باگابیگنا Bagabigna و بوگا بوخشا (Magabyze) پسر دادوهیا Daduhya وآردومانیش پسر واهوکا Vahuka .

←

نشان دادند وشروع به‌قتل‌عام مغها کردند . چون گوماتا مغ بود ومغها طبقه ای ازقوم‌مادرا تشکیل میداد ومردم بمحض اطلاع برحیله وتزویر این مغ در غصب مقام سلطنت بکشتار این جماعت دست زدند میتوان حدس زد که روی کار آمدن گوماتای مغ بتحریك‌مادها بود که میخواستند دست پارسیها را از سلطنت کوتاه سازند واستقلال ماد را بوجو آورند

داریوش کبیر

طبق اساطیرملی منقول از هردوت‌میگویندبرای انتخاب جانشین کمبوجیه قرارشد رؤسای طبقات‌هفتگانهٔ‌پارس قبل ازطلوع آفتاب عازم محل‌مخصوصی‌شوند وچون‌بآن محل‌رسیدند اسب‌هریك‌از آنها که هنگام دمیدن‌آفتاب شیهه کشید اورا بپادشاهی‌بر گزینند. این‌فکر بقول مورخین قدیم‌یونان نوعی تفأل‌بود و مسلماً‌از علاقهٔ ایرانیان باسب‌سرچشمه‌میگرفت .

میرآخور داریوش شبانه اسب مخدوم خویش را بمحل موعودبردودرآنجا مادیانی‌را باونشان داد وچون‌طبق‌قرار داد داریوش صبح روزبعد بآنجارفت اسب که آن‌محل‌را آشنادیدبخاطرهٔ مادیانی که‌درآنجا مشاهده کرده بود بانشاط‌تمام شیهه کشید ودرنتیجهٔ‌این‌خدعه وتزویر بود که داریوش اول بمقام سلطنت نائل‌آمد.

این داستان موجب ایجادشك وتردید در شجرة النسبی میشود که داریوش

→ هردوت) Megabyze(هردوت‌واهو کارا نام‌نمیبرد وکتزیاس‌علاوه برواهو کا از باگابوخشا نیز یاد نمیکند . بنابراین صرف نظر از دونفر اخیرالذکر اطلاعات هردوت وکتزیاس مورخین قدیم یونان بامتن‌کتیبهٔ داریوش‌تطبیق‌میکنند.

در کتیبهٔ معروف بیستون برای‌خود قائل‌شده است. از این لحاظ که اگر حقیقتاً داریوش باچندپشت نسب به‌هخامنش نامی که‌ازاجداد کورش بودمیرساندیگرلزومی نداشت که برای‌بدست‌آوردن مقام پادشاهی به تفأل از طریق شیههٔ اسب که بنظر بارد میآید توسل جوید. وچون کمبوجه جانشینی نداشت مسلماً میبایست همین داریوش که از خویشاوندان نزدیك او بود بسلطنت رسد و حال آنکه بنا بگفتهٔ هردوت‌وی یکی از نجبای خاندان هفتگانهٔ پارس بود وپدرش هیستاسپ[۱] حیات داشت ودرایالت هیرکانی حکومت میکرد.

دفع شورشیان داخلی

چون داریوش‌اول‌بسلطنت‌رسید در گوشه و کنار مملکت ایران سرداران وامرای بزرگ دربار پدراو کمبوجیه‌بنای‌اغتشاش وشورش‌را گذاشتند وهریك‌از‌آنها دم ازاستقلال میزد .اولین‌نقطه‌ای که بمحض مرگ کمبوجیه سر بطغیان برآورد عیلام بود وآترینا[۲] پسراو پا[۳]دارما که خودرا ازبازماندگان خاندان پادشاهی‌قدیم آن سرزمین میدانست واجداداو توسط هخامنشیان ازپادشاهی‌بر کنار شده‌بودند زمام امور عیلام رادردست گرفت. داریوش جمعی از سپاهیان خود را به شوش فرستاد و این جماعت آترینا را اسیر کردند وداریوش فی‌المجلس امر بقتل اوداد.

دربابل‌نیزشورشی‌عظیم برپاشد ونیدین توبل[٤] ادعا کرد فرزند نابونیدپادشاه سابق کشور بابل است وخود را نبوخود ونوسرسوم نامید. پادشاه ایران خود با جمع کثیری ازقواء عازم بابل گردید .اما بعلت‌آنکه دررودخانهٔ دجله چندفروند کشتی جنگی توسط بابلیها آمادهٔ دفاع‌بود وسپاهیان فراوانی درآنطرف‌رودخانه

۱- Hystaspe   ۲- Atrina

۳- upadarma   ٤- Nidintu-Bel یانیدینتوبعل

تجمع داشتند نتوانست ازرود مزبورعبور کند. بنابراین گرد حیله وتزویر گشته چنان‌وانمود کرد که‌میخواهدمراجعت کند. عاقبت‌تدبیرجنگی‌او مؤثرواقع گردید وبااستفادهٔ ازغفلت قواء دشمن ازدجله گذشت وباسپاه بابل مقابل‌شد ودوبار آنهارا شکست داد. نیدین‌توبل ناگزیر بطرف شهر بابل‌رفت ودر آنجا متحصن گردید و داریوش ناگزیر بمحاصرهٔ شهر پرداخت.

درموقعیکه داریوش سرگرم محاصرهٔ بابل بود دراطراف وجوانب کشور کم‌وبیش شورش‌وبلوا وجودداشت درسوزیان یکی ازمردم ایرانی شهر کوگاناکا[۱] موسوم به مارتیا[۲] ازطرف شورشیان‌بمقام‌ریاست‌رسید. ولی چیزی نگذشت که مردم براویاغی‌شدند ووی رابقتل رساندند.

سپاهیان ماد که در مملکت ماد مستقر شده بودند تحت تاثیر تحریکات فرا[۳] ارتس یکی ازمردم آنسامان که خودرا کشاتریتا[۴] میدانست‌ومیگفت از اعقاب سیاکزار است قرار گرفتند وبنای شورش واغتشاش را گذاشتند و عاقبت شورشیان فرا اورتس رابسلطنت برداشتند. داریوش یکی ازسرداران خود ویدارنا[۵] را جهت سرکوب‌وی فرستاد. جنگ این‌سردار وفرا ارتس نتیجهٔ قطعی‌نداد وبهمین مناسبت داریوش بسردار خود امر کرد تا رسیدن خود او از ادامهٔ عملیات نظامی خودداری نماید.

پادشاه ایران برای سرکوب شورشیان ارمنستان یکی از سرداران ارمنی خود موسوم به دادارشیش[۶] را بآنجافرستاد. اماوی پس‌از سه‌جنگ که باشورشیان کردکارمهمی ازپیش نبرد وداریوش وی را احضار کرد وسردار دیگر ایرانی‌خود والومیزا[۷] را بجای وی گسیل داشت.

۱-Kuganaka ۲-Martya

۳- Phraortes ۴-Kchatrita

۵-Vidarna ۶-Dadarchich

۷- Valaumiza

این سردار نیز نتوانست شورش ارمنستان را بخواباند و ناگزیر منتظر آمدن داریوش گردید .

داریوش که میدانست فتح بابل کلید تسخیر نقاط دیگر است و میتواند پس از گشودن آنشهر قوائی را که در آنجا بمحاصره اشتغال داشته اند بنقاط دیگر بفرستد و از وجود آنان استفاده کند تمام فشار خودرا برروی استحکامات بابل متمرکز ساخت و دراینجا هرودوت میگوید فداکاری زپیر[1] یکی از بزرگان پارس که برای رفتن به شهر بابل وجلب اعتماد محصورین آنجا گوشهای خودرا برید و این عمل را بظلم وستم فراوان داریوش نسبت داد موجب تصرف بابل گردید . (۵۲۱) .

پادشاه ایران پس از تسخیر بابل بجانب ماد رفت ودر جنگی که بین او و فرا ارتس اتفاق افتاد بکلی شورشیان را از بین برد وفرا ارتس بری فرار کردودر آنجا توسط کسان پادشاه مقید وزندانی شد و بدستور داریوش دماغ و گوشها و زبان اورا قطع کردند وچشمانش را ازکاسه بیرون آوردند وپادشاه مدتی وی را باهمین صورت دردربار نگاهداشت تادیگران او را مشاهده کنند ونتیجهٔ طغیان وعصیان را برأی العین ببینند . سپس اورا در همدان بدار آویخت وهمراهان ویرا نیز درقلعهٔ همان شهر ازدم تیغ گذراند. درایالت ساگارتی[2] یعنی نواحی کوهستانی آربل [3] که امروز مسکن طوایف کرد است چیترا [4] تاخما که خود را از اعقاب سیاکزار میدانست جمعی را گردآورد وباحکومت مرکزی بنای مخالفت گذاشت . داریوش سپاهیانی مختلط از مادها و پارسیها بفرماندهی تاخما اسپادا[5] بآنجا فرستاد و این سردار یاغیان رابجای خویش نشاند وسردار آنان را بامر داریوش در آربل بدار آویخت.

۱- Zopyre
۲- Sagartie
۳- Arbeles
۴- Tchitratakhama
۵- Takhma - Spada

در ایالات پارتین وهیرکانی نیز شورشهائی برپا گردید . اما این شورشها در نتیجهٔ فعالیت هیستاسب پدرپادشاه که در آن نواحی حکومت می کرد مرتفع‌شد.

یکی دیگر از نقاطی که‌در آنجا بنای‌شورش‌را گذاشتندایالت مار گیان بود که تحت‌تصرف یکی از مدعیان‌سلطنت بنام فرادا [۱] در آمد . داریوش جهت‌خوابانـدن شورش‌مار گیان دادارشیش‌ساتراپ [۲] (والی) باکتریان‌را مأمور دفع‌او کرد ودادار شیش بخوبی ازعهدهٔ انجام این‌مأموریت بر آمد و آن خطه را از وجود شورشیان مصفی‌ساخت. درپارسوا یکی‌ازبزر گان آن‌ناحیه موسوم به واهیازدا تا [۳] خودراپسر کورش خواند وسپاهیان‌مقیم آنسرزمین دعوی‌اورا قبول کردند . داریوش‌جمعی از قواء‌خودرا بفرماندهی آرتاواردیا [۴] بآن ناحیه‌فرستادواین سردارپس از دوبارجنگ باشورشیان بفتنهٔ‌پارسوا خاتمه‌داد وبامرداریوش واهیازداتادرشهر هووادائی چایا [۵] بدار آویخته‌شد .

اماقبل از آنکه واهیازداتا اسیرومقتول‌شود جمعی‌از کسان خود را بایالت آراشوزی [۶] که توسطویوانا [۷] اداره‌میشدفرستادو آراشوزی پس‌ازدوبارشکست‌دریکی از قلاع باهمراهیان خود متحصن گردیدوبنای‌مقاومت‌باسپاهیان ویوانارا گذاشت منتهی‌این‌پایداری‌نتیجه‌ای‌نبخشیدوعاقبت‌بچنگ‌ویوانا افتاد وبقتل‌رسید. درموقعیکه سپاهیان‌داریوش‌بفرماندهی‌سرداران‌متعدداودر گوشه‌و کنار کشورمشغول‌زدوخورد باشورشیان ورفع غائلهٔ ایشان‌بودند مردم‌بابل بتحریك آراخا [۸] یکی‌ازارمنیها که خودرا نبوخود ونوسور مینامید بنای‌شورش‌برضد قواء پادشاهی را گذاشتند . اما

۱- Frada　　۲- Satrape

۳ - Vahyazdata　　۴- Artawardiya

۵- Huv adaitchaya　　۶- ArachoSie

۷- Viwâna　　۸- Arakha

این شورش براثر فعالیت وحسن تدبیر سردار مادی داریوش موسوم به ویندافارنس[1] که بزودی خود را ببابل رساند خوابانده شد و شورشیان با رئیس آنها بقتل رسیدند.

باین ترتیب در مدت هفت سال پس از نوزده جنگ داریوش وسرداران او توانستند مدعیان سلطنت را از میان بردارند. با ازبین رفتن این جماعت آرامش وسکون در متصرفات وسیع هخامنشیان که توسط کورش تأسیس و بوسیلهٔ کامبیز توسعه یافته بود برقرار گردید.

در دوران اغتشاشات داخلی ساتراپ لیدی که ارواتس[2] نام داشت ببهانهٔ آنکه پلیکرات[3] جبار جزیرهٔ ساموس[4] قصد توطئه برضد پادشاه کرده بودوی را بقتل رساند وچون این ساتراپ خود میخواست از هرج ومرج ایران استفاده کند وزمام امور را در دست گیرد داریوش باگایوس[5] را مأمور سرکوب او کرد واین سردار درسال ۵۱۹ ارواتس را ازمیان برد و آرامش را درلیدی برقرار ساخت.

داریوش سفری بمصر کرد و چون در آنجا بوی اطلاع دادند که آریاندس[6] والی مصر قصد استقلال را دارد وسکه هائی که ازلحاظ عیار وظرافت بهتر از مسکوکات داریوش است در آن سرزمین ضرب کرده وانتشار داده است ومقصود وی ازاین امر اثبات برتری خود برپادشاه ایران بوده اورا بقتل رسانید. (۵۱۷) ودرضمن اقامت خود در مصر نسبت به روحانیون و کهنهٔ آنکشور احترام تمام رواداشت و باین ترتیب پس از مراجعت از آن مملکت اطمینان یافت طرفدارانی در آنجا دارد که حقوق ایران راحفظ می کنند.

۱- Vindapharnés
۲- Oroites
۳ - Polycrate
۴- Samos
۵- BugaiOS
۶- Aryandes

تشکیلات داریوش

راجع به تشکیلات داریوش وبطور کلی هخا ـ منشیان درمبحث جدا گانه گفتگو خواهیم کرد. در اینجا فقط شمه ای از اقدامات این پادشاه بزرگ رادراداره امورداخلی کشور بیان میکنیم. داریوش کبیر با کوچانیدن مردم کشور از نقطه ای بنقطهٔدیگر که شیوهٔ پادشاهان آشور مخصوصاً از دوران سلطنت تیگلات پیلسر سوم ببعد بود موافقت نداشت واین رویه را مناسب ادارهٔ کشوری بوسعت کشور ایران نمیدانست .

تشکیلات داخلی داریوش

داریوش کبیردرادارهٔمتصرفاتوسیع هخامنشیان وایجاد طرق وشوارع وسرعت رفت و آمد قواء نظامی درلشکر کشیهای یونان و آسیای صغیر ومصرو ترقی‌وضع تجارت و داد وستد کشور و ضرب مسکوکات وتشکیلات مملکتی‌اقدامات نمایانی کرد که خلاصهٔ آن دراینجا ذکرمی‌شود.

این پادشاه بنا بگفتهٔ هردوت سراسر متصرفات امپراطوری ایران‌را به‌بیست یا بیست‌وشش ایالت که‌یونانیها آن‌را ساتراپی میگویند تقسیم کرد . اما داریوش خود در کتیبهٔ‌نقش رستم‌عدهٔ این ایالات راسی ذکر می کند . در هرصورت پادشاه ایران بهریك‌از این‌قسمتها یکنفروالی‌میفرستاد که‌یونانیها اورا ساتراپ وایرانیها خشترپاوان نام‌داده اند وامروز ماشهربان میگوئیم. غرض داریوش‌ازاین‌تقسیمات و فرستادن ساتراپها بتواحی مختلف کشورآن بودکه قدرت دردست یکنفر قرار نگیرد تابراثر کثرت نفوذوقتی‌دم‌ازاستقلال زند وبرای‌جلو گیری از این‌پیش‌آمد یکنفرزا بعتوان فرماندهٔ قواء پادگان آن ناحیه‌میفرستاد وبازباین اندازه‌قناعت نمیکردو برای آنکه هیچیك از این مأمورین نتوانند از احکام و فرامین مرکز

سرپیچی کنند باتفاق فرماندهٔ قواء یکنفررا با شغل دبیری بآنجا گسیل میداشت و فرماندهٔ قواء ودبیر درخفا درکاریکدیگر نظارت داشتند ودبیر احکام را مستقیماً از مرکز بدست میآورد . فرماندهٔ قواء پادگان را یونانیها کارانس[۱] میگفتندودبیر عنوان مفتش را نیزداشت تادرکاروالی وفرماندهٔ قواء تفحصات و تجسسات لازم را بعمل بیاورد وبداند که احکام مرکزرا بخوبی انجام میدهند و خود مستقیماً بامرکز درمکاتبه بود . چون درهریك از این ایالات قلاع مستحکمی بنا نهاده بودندمسئولیت نگاهداری و محافظت قلاع مزبور با جمعی بود که بآنها ارگاپات میگفتند. علاوه برتشکیلاتیکه در هریك ازقسمتهای مملکتی وجود داشت درمرکز مملکت اداره‌ای برای حفظ امنیت عمومی تشکیل شده بود که در هریك از ایالات نیزشعبه‌ای داشت وکارعمدهٔ این شعب ادارهٔ امنیت فرستادن اطلاعات لازم راجع به حکام وفرماندهان به ادارهٔ کل مرکزی بود، علاوه براین تشکیلات که تاآن زمان درهیچیك ازممالك قدیم سابقه نداشت هرسال از طرف پادشاه هیئتی از مفتشین که بآنها لقب چشم و گوش پادشاه را داده بودند بولایات فرستاده میشد وبااین هیئت عده‌ای از سپاهیان همراه بود که درموقع لزوم از کمك نظامی محروم نماند.

داریوش برای آنکه امر لشکرکشی بسرعت انجام گیرد راههای فراوان درسراسر کشور انشاء کرد که مهمترین آنهاراهی بود معروف به‌راه شاهی ، این راه که سارد را بشوش مربوط میساخت بنا به‌قول هردوت طول آن ۲۴۰۰ کیلومتر بود و از سارد پایتخت لیدی سابق شروع میشد و پس ازطی فریژیه به رودهالیس (قزل ایرماق حالیه) و از آنجا به پتریوم پایتخت قدیمی اقوام هیت میرسید . سپس ازقسمتهای کوهستانی برای رسیدن به‌فرات و ساموزارت[۲] میگذشت و در

۱- Karanos

۲- Samosarte

نبنوا از رودخانهٔ دجله در نزدیکی موصل عبور میکرد و در امتداد این رودخانه در جوارراهی که امروز موصل را ببغداد مربوط میکند میگذشت و پس از طی سوزیان بهشوشترمنتهی‌میگشت ، دراین‌راه درفواصل‌معین برای‌استراحت‌مسافرین مهمانخانه‌هائی بنا کرده بودند و در این فواصل جمعی از قواء نظامی استقرار داشتند که دربندهای صعب‌العبور سلسله‌جبال را محافظت میکردند و همچنین در قلاع‌مستحکم طول‌این‌جاده پادگانهای نظامی وجود داشت .

درمنازل بین‌راه‌اسبهای تندرو وجود داشت که چاپارها احکام و فرامین را چه‌در موقع لشکرکشی‌وچه‌هنگام صلح‌جهت ولاة و ساتراپها بسرعت میرساندند باین ترتیب که چاپار اول این احکام را به چاپار دوم و همچنین‌چاپار دوم به چاپار سومی و قس علیهذا میرساند و راهی باین سختی‌را با تشکیلاتیکه‌داریوش داده‌بود ، چاپارها درمدت یکهفته طی‌میکردند و حال آنکه کاروانهای تجارتی جهت‌طی اینطریق نودروزلازم داشتند، این‌چاپارها و حرکت‌آنها راتوسط‌اسبهای تازه‌نفس در زبان‌فارسی قدیم‌آنگارایون[1] میگفتند.

گیرشمن در کتاب‌ایران از آغاز تا اسلام[2] راجع به راههائیکه داریوش احداث کرده‌بود چنین گوید : « برای حفظ ارتباط بین مراکزمختلف شاهنشاهی وپایتختهای آنها داریوش شبکه‌ای ازمنازل عرض‌راه تشکیل‌داد که وسعت واهمیت آن چندان بود که مدتها درشاهنشاهی‌مزبور پایدارماند ، این‌جاده‌ها که در درجهٔ اول برای امور اداری بکارمیرفت بازرسی و مراقبت‌میشد . کاروانها از آنهاعبور میکرد‌: . . . .

جادهٔ شاهی از شوش شروع میشد ، از دجله وزیر اربل عبور میکرد از

۱- Angäréiou

۲- ترجمهٔ آقای‌دکترمعین استاد دانشگاه‌تهران ص(۱۳۵-۱۳۶)

حرّان میگذشت و به ساردس ختم میگردید و تـا افسوس[1] امتداد میيافت و آن ۲۶۸۳ کیلومتر طول داشت و شامل ۱۱۱ ایستگاه یامنزل بود که هریك بااسبهای تازه‌نفس یدکی برای پیکهای شاهی مجهز بود بقول مورخان قدیم کاروانها نود روز طول‌میکشید تا این جاده را از اول تا انتهی‌طی کنند ، در صورتیکه پیکهای شاهی این‌راه را دریکهفته می‌پیمودند.

جادهٔ قدیم که بابل را از راه کرخمیش[2] بمصرمیپیوست بـا جـادهٔ عمدهٔ دیگر که‌ازبابل بحلوان وبیستون و همدان میرفت ملحق میگردید و با فتوحات جدید در سرحد های شرقی شاهنشاهی ایران تا درهٔ کابل علیا توسعه یافت و از آنجا درامتداد جریان رودمزبور بدرهٔ سندمیرسید . درجنب این‌جاده‌های عظیم اداری جاده‌های دیگری که‌طرح آنها مختصرترولی‌درعین‌حال‌لازم‌بود برای تامین انتقالات دربارشاهی که‌دائم درحرکت‌بودساخته‌شد . بین‌جاده‌های نوع اخیر باید ازجاده‌ایکه شوش‌رابتخت جمشید متصل‌میساخت نام‌برد که بعض‌قطعات سنگفرش شدهٔ آن درناحیهٔ بهبهان شناخته شده‌است . درمسیراین‌جاده نزدیك فهلیان بقایای یك سایبان سلطنتی با پایه‌های‌ستون سنگی بسبك‌خالص شوشی پاتخت جمشیدی وجوددارد ، بین فهلیان و نیشابور این راه بسمت چپ‌می‌پیچید و ازطریق ابواب پارس به‌نجد ایران بازمیشد . جادهٔ دیگراز لرستان‌میگذشت و شوش را بهمدان که دربار ماههای گرم تابستان‌را آنجا میگذرانید متصل‌میساخت .»

داریوش جهت‌استقرار آرامش و سکون درنقاط مختلف کشور و فرستادن قواءلازم برای سرکوب شورشیان سپاهیانی باسم سپاه جاویدان بوجـود آورد و وازآنجهت این‌سپاه را جاویدان نام نهادند که هروقت یکی از افراد آن میمرد

۱- Ephsus یاافز Ephése

۲- Karkemish

یا درجنگ کشته‌میشد جای اورا بایکی دیگراز افراد ورزیدهٔ جدید پرمیکردند این‌سپاه مرکب ازپیاده نظام و سوارنظام و عده آن ده‌هزارنفر بود و چون سپاه جاویدان مأموریت برقراری نظم وترتیب را در ایالات داشت چنین میتوان حدس زد که بمنزلهٔ قواء امنیهٔ کنونی بود علاوه‌براین عدهٔ ده‌هزارنفری چهارهزار نفر پیاده وسوار مأموریت حفاظت قصرسلطنتی و شخص‌پادشاه را داشتند ،

وضع مالیات قبل ازداریوش صورت خوشی نداشت و عمال‌دولتی‌بمیل خود از مردم مالیات می گرفتند ، طبق گفتهٔ مورخین یونانی داریوش مالیات هریك از ایالات تابعه را بمالیات نقدی وجنسی تقسیم کرد و بفراخور استعداد اقتصادی آن‌ناحیه مقدار معینی از ایالت‌مزبور بعنوان مالیات میگرفت از آنجمله آسیای صغیر را بچهارناحیهٔ مشخص‌تقسیم کرد که هریك‌ازآن نواحی بتفاوت چهارصدتا پانصد تالان می‌پرداخت . یونانیها میگویند مالیات کل‌مملکتی ایران در آن تاریخ هرسال هیجده‌هزار تالان‌بود و تالان را ایرانیها از وزن‌بابلی‌اتخاذ کردند و تالان ایرانی به دونوع طلا و نقره تقسیم میشد ، تالان طلا بیست‌وپنج و تالان نقره سی و سه کیلو گرم بوزن امروز وزن داشت ، اما تالان بابلی شصت کیلو گرم بود و گویا مقصود مورخین یونانی از میزان مالیات ایران بوزن تالان چنانکه اشاره‌شد تالان بابلی بوده است و تالان بابلی در دنیای آن‌زمان در همه جا متداول بود ، غیر از مالیات نقدی همانطور که گفته شد مالیات جنسی نیز میپرداختند . ایالت پارس از پرداخت مالیات معاف بود و در عوض هدایائی جهت پادشاه میفرستاد .

داریوش بامردم بعدل‌وداد رفتار میکرد وبهیچوجه نمیخواست با پرداخت مالیات گزاف دچارفقروفاقه گردند . دراین‌مورد پلوتارك یونانی‌مینویسد: «پس‌از اینکه‌داریوش مالیات‌نقدی وجنسی ممالك‌را معین کرد درصدد تحقیقات برآمد .

تامعلوم نماید که این مالیات بر مردم گرانست یا نه و پس از آنکه جواب آمد که گران نیست و مردم میتوانند بپردازند باز مالیات را تنصیف کرد و گفت چون ولاة برای مخارج خودشان ازمردم عوارضی میگیرند باید مالیات را کم کرد تا تحمیل نشود.[۱]»

یکی دیگر از اقدامات داریوش کبیر ارتباط دریای مدیترانه به بحر احمر بوسیلهٔ یکی از شعب رود نیل بود. این عمل قبل از داریوش یعنی بسال ۶۰۹ ق.م توسط نشائو پادشاه مصر انجام گرفت . امادرزمان داریوش کانال مزبور پر شده بود و داریوش دستور داد آن کانال را پاك کنند تارفت و آمد کشتیها بین دودریای مزبور برقرار شود. در نتیجه حفریات مصر معلوم شده است که داریوش خود درموقع افتتاح این کانال درمصر حضور داشت و در تنگهٔ سوئز ضمن اشیائی که کشف شده است کتیبه‌ای نیز ازداریوش راجع باین کانال بدست آمده است داریوش جهت سهولت امرداد وستد سکه‌هائی بنام دریك تهیه کرد، دریکطری این سکه ها تصویر تیراندازی باتیر و کمان دیده می‌شود . دریك ازطلای خالص تهیه میگردید.

داریوش پس از آنکه مملکتی را متصرف میشد یاروسای شورشیان را در گوشهٔ و کنار مملکت منکوب میکرد با آنها خوشرفتاری مینمود واگر دوستی اورا میپذیرفتند ازدوستی خودنسبت بایشان دریغ نداشت واین امر از کتیبه‌های او بخوبی آشکار می‌شود. وی میخواست فرامین اورا طابق النعل بالنعل بموقع اجراء گذارند واراده‌ٔوی رادرسراسر متصرفات ایران محترم شمارند، در نتیجهٔ تحقیقاتیکه دانشمندان خارجی درمتون کتیبه‌ها والواحی که ازداریوش در بیستون وتخت‌جمشید و شوش ونقش‌رستم باقی‌مانده است کرده‌اند این امر مسلم می‌شود که تشابهی بین فرامین اوو قوانین حمورابی وجودداشته است وداریوش از آن قوانین کمال استفاده را کرد. این

۱– ایران باستانی تألیف مرحوم مشیرالدوله ص۱۹۲

الواح وپاپیروسها بجمیع مراکز ساتراپها فرستاده میشد آنهارا بزبانهای مختلف آرامی وبابلی وفارسی قدیم می نوشتند ، مفاد کتیبهٔ بزرگ داریوش در نقش رستم ازاینقرار است:

«خدای بزرگیست اهورامزدا که آبهارا آفرید . اواین سرزمین را آفرید . اوانسان را آفرید . نیکیهای او بانسان که وی آفریده ارزانی شده است . داریوش شاه یگانه شاه ازشاهان بسیار که دارای فرمانهای بسیار است ، من داریوش شاه بزرگ شاه شاهان .شاه ممالك جهان ازهرزبان. شاه این ناحیهٔ فسیح الارجاء ووسیع. پسر ویشتاسب هخامنشی . پارسی فرزند پارسی.

داریوش شاه میگوید: بلطف اهورامزدا اینها هستند ممالکی که من خارج از پارس گرفته ام . در آنها من تسلط دارم . خراج آنها بمن میرسد وهرچه ازسوی من بدانها فرمان داده شود آن را مجری میدارند و تصمیمات من مورد احترام قرار میگیرد. ماد. عیلام. پارت. هرات . بلخ . سغد . خوارزم .زرنگ رخج . ثته گوش[۱] قدو[۲] . گندار . هند. گیمیریان آمیرگی[۳]. گیمریان که کلاه آنان نوکداراست. بابل، آشور. ربستان . مصر ،ارمنستان. کاپادوکیه. ساردس . یمن[٤]. که در کنار... که آن سوی ساحل شط شورسکنی دارند .اسکودره[٥]، کرسه[٦].

داریوش شاه گوید . آنچه بدی بکاررفته بود من بخوبی بدل کردم . نواحئی که بین آنها ... و همدیگر را میکشتند آن نواحی بلطف اهورامزدا در آنها دیگر

۱- ساتاگید Sattagyde که آنرا بعضی افغانستان مرکزی میدانند

۲- Qadu

۳- Gimirreens Amyrgeens

٤- ایونیه Ionia

٥- SKudra

٦- Karsa

همدیگر را نکشتند وهریك رامن بجای خودمستقر کردم‌وآنها تصمیمات‌را اجراء کردند. زیرا که‌قوی‌ضعیف‌را نمیزندوغارت‌نمی کند.

داریوش شاه گوید: اهورامزدا با همهٔ مغان مرا حفظ کنند. من‌وسرای مرا ولوحه‌ای‌را که‌نوشته‌شده‌است.»

لشکرکشی بسرزمین سکهها

بافتوحات داریوش شاهنشاهی ایران بسرحدات طبیعی خود رسید وازجمیع جوانب باآبها و دریاهائی چون مدیترانه وسیاه وخزر وخلیج فارس‌واقیانوس هند[1] مجاور گردید. مصر نیز یکی‌از ساتراپیهای ایران بود وداریوش بهیچوجه نمیخواست متصرفات خودرا از طریق نوبی‌وآمون درشمال‌افریقا توسعه‌دهد. بعلت آنکه‌همواره شکست کمبوجیه را درآن‌نواحی بخاطرداشت ومیدانست‌لشکرکشی درخارج‌سرزمین مصر متضمن دادن‌تلفات بسیار ومخارج گزاف‌است ودرصورت پیروزی نیز بمنفعت ایران تمام نمیشود. لشکرکشی بعربستان نیز باوجود صحاری بی‌آب وعلف نتیجه ای دربر

۱ـ در حدودسال ۵۱۲ قبل ازمیلاد داریوش‌با سپاهیانی‌وارد پنجاب (هپتاهندو-Heptahendou شد وفتوحاتی چند کردوباین ترتیب ایالتی دیگر برایالات متعدد ایران افزودکه‌همان ایالت‌هندبود. امانام هند درکتیبهٔ بیستون موجودنیست واین‌اسم در الواح پرسپولیس بنظرمیرسد. این‌پادشاه درمحل پوکلا Peukela قوای‌بحری و چند فروندکشتی بدستیاری‌اسکیلاکس دوکاریاندا Skyl вxde Karyanda یکی‌ازیونانیان تبعهٔ‌ایران بوجودآورد وخوداوراماموراکتشافاتی درسواحل کرمان‌وجنوب‌ایران‌وعربستان کرد واین‌دریاسالار درمدت‌سی ماه راه مزبور را طی‌کرد وبمحل‌حرکت خود بازگشت. اسکیلاکس دوکاریاندا سفرنامه‌ای نیز برشتهٔ تحریر درآورد که‌امروز دردست نیست ولی ارسطو درموقع‌نوشتن‌کتاب‌سیاست خودآن‌رازیر نظرداشته‌است.

نداشت. بنا براین تمام هم داریوش متوجه سرزمین سک‌ها در جنوب روسیهٔ اروپا گردید.
قبل از وی کورش کبیر با این قوم در شمال شرقی ایران یعنی ترکستان حالیه دست و
پنجه‌ای نرم کرده و از این راه کار مهمی از پیش نبرده بود. این بار داریوش قصد مسکن
اصلی سک‌ها را داشت. بعضی تصور میکنند چون داریوش درصدد فتح یونان بود بالشکر
کشی به سرزمین سک‌ها و تصرف آن ناحیه میخواست جناحین سپاه خود را از حملات
ناگهان ساکنین آن محل محفوظ بدارد تا با خیال آسوده پیشروی خود را در یونان
ادامه دهد. اگر این فرضیه را قبول کنیم باید گفت که شاهنشاه ایران به اقوام چادر
نشین جنوب روسیه که بهیچ وجه تشکیلات مرتب نظامی نظامی نداشته‌اند بیش از آنچه
لازم بود اهمیت میداد و حال آنکه سک‌ها آنهم در نظر پادشاهی چون داریوش در آن
تاریخ چندان قابل توجه و ملاحظه نبودند که از جانب آنها بخود باک و بیمی راه داده
باشد. بعلاوه این پادشاه میتوانست بجای لشکر کشی از طرف شمال و گرفتن مقدونیه
و تراس[1] از طرف جنوب بیونان حمله کند و جمهوریهای یونانی را تحت نفوذ و تسلط
خود در آورد. با شرحی که داده شد شاید بتوان عقیدهٔ جمعی دیگر از مورخین را که
می گویند غرض از لشکر کشی داریوش بسرزمین سک‌ها حملهٔ بیونان نبوده و در نظر
داشته است که سک‌ها را بکلی از میان بردارد و بنحوی آنها را منکوب کند که دیگر مانند
قرنها قبل از آن تاریخ قصد هجوم ببلاد آباد آسیای صغیر را نداشته باشند.

داریوش قبل از حرکت به آریارامنس[2] والی کاپادوکیه دستور داد بعنوان
اکتشافات نظامی در سواحل شمالی دریای سیاه چندتن از سک‌ها را دستگیر سازد تا
بوسیلهٔ ایشان اطلاعات از داخلهٔ سرزمین سک‌ها بدست آورد. بین این اسرا مارساژتس[3]

۱- Thrace

۲- Ariaramnes

۳- Marsagetes

برادر رئیس سك‌ها بچنگ افتاد وداریوش توانست اخبار مفیدی راجع بوضع داخلی ایشان تحصیل کند (۵۱۵) . سال پس‌ازاین واقعه (۵۱٤) سپاهیان ایران از بغاز بسفر گذشتند ، شهرهای‌یونانی آسیای‌صغیر طبق فرمان پادشاه‌ایران پلی‌از کشتی تعبیه کرده بودندوایرانیان‌بآسانی‌از آن‌عبور کردند و به‌تراس رسیدند. دراین‌ناحیه فقط یکی‌ازاقوام یونانی بنام ژت‌ها[1] مقاومت‌مختصری نشان‌دادند .اماقوا‌ءایرانی بسهولت بمصب روددانوب نزدیك‌شد وازپل‌دیگری که جباران‌مجمع‌الجزایر‌یونانی آن‌را با کشتی ایجاد کرده‌بودند گذشت وایرانیان باین‌ترتیب واردسرزمین‌سك‌ها شدند - سکهاچادرنشین‌وصحراگردودرجنگ و گریز مهارت تمام داشتند و پیوسته عقب‌نشینی‌میکردند وتمام‌آبادیهارا‌باآتش میسوزاندند بهمین‌جهت سپاهیان ایران مدت دوماه بیهوده‌قسمتی ازآن‌سرزمین را پیمودند وجمع کثیری‌ازآنها تلف‌وحتی دچار مضیقهٔ‌آذوقه شدند . داریوش بنای‌رابطه را باپادشاه سك ها گذاشت ووی را دعوت بقبول اطاعت‌خود کرد .اماپادشاه سك‌ها بدون آنکه‌جوابی بپیغام شاهنشاه ایران بدهد کسی‌را‌بایك‌پرنده‌ویك‌موش ویك‌وزغ وپنج‌عددتیر نزدداریوش‌فرستاد. این‌مسئله صورت‌معما داشت‌وعاقبت گبریاس[2] پدرزن پادشاه معمای مزبوررا باین ترتیب حل کرد که‌اگر‌برای پرواز درفضا بصورت‌پرنده‌واگرجهت رفتن در زمین بصورت‌موش وهمچنین برای پناهنده‌شدن‌در باطلاق‌ها‌بمثابهٔ وزغ درآئید ازتیرهای ما رهائی نخواهیدداشت.

حل‌این‌معما بصورتی که ذکرشد بنظر تاحدی صحیح میآید اما معلوم نشد پادشاه‌سك‌ها بچه‌علت بجای یك‌تیر پنج تیرفرستاده‌بود . بهرتقدیر ضمن مبادلهٔ فرستادگان بین طرفین سك ها بنای رابطه را بایونانیان گذاشتند وآنهاراتحریك بتخریب پلی که‌برروی‌دانوب بسته‌بودند کردند . اماجباران یونان زیر این بار

۱- Getes　　۲- Gobrias

نرفتند . بعلت آنکه وجود پادشاه ایران و قوای اورا مایهٔ ادامهٔ حیات خود میدانستند .

شاهنشاه ایران بآسانی ازپل دانوب گذشت وهشتادهزار نفرازسپاهیان خودرا تحت فرماندهی مگابیز[1] دریونان گذاشت تا مقدونیه وتراس را متصرف شود . این فرمان بآسانی بمورد اجرا گذاشته شد و آمینتاس[2] پادشاه مقدونیه قبول تبعیت ایران را کرد.

لشکر کشی بیونان

درسال ۵۱۰ ق.م هیپیاس[3] ازخاندان پیزیسترات[4] جبار آتن توسط مردم اسپارت از آتن رانده وبه‌سیگایوم[5] واقع درتروآد[6] پناهنده‌شدوچندی نگذشت که بنای رابطه‌را با آرتافارنس[7] والی سارد گذاشت واورا برضدمردم آتن تحریك کرد ودرسال ۵۰۶ اهالی آن‌شهر نماینده‌ای را نزد آرتافارنس فرستادند وازوی‌خواستند که بهیچوجه به‌هیپیاس مساعدت نکند اما والی‌سارد باین گفتارجوابی‌ندادو گفت آتنی‌ها باید جبار خودرا دوباره بآتن راه دهند.این‌اختلاف وهمچنین شورش جزایرایونی (۴۹۹-۴۹۴) موجب‌یك‌سلسله محاربات بین‌ایران ویونان گردید،

درموقع لشکر کشی داریوش بسرزمین سك‌ها چون هیستیوس[8] جبار شهر میله بنابدستور آن‌پادشاه پلی درمصب‌دانوب بوسیلهٔ کشتی‌های‌خود تعبیه کرده بود شاهنشاه ایران حکومت میر کینوس[9] یکی‌ازشهرهای ایالت تراس‌رانیزبوی اعطاء

۱- Megabyse
۲- Am yntas
۳- Hipias
۴- Pisistrate
۵- Sigeium
۶- Troade
۷- Artapharnes
۸- Histiaeus
۹- Myrkinos

کرد. اما چندی نگذشت که هیستیوس بنا بگفتهٔ یکی از مأمورین مرکزی شروع بایجاد استحکاماتی در آن شهر نمود وداریوش اورا بشوش دعوت وزندانی کرد و آریستا گوراس[1] دامادوی بحکومت میله رسید و هیستیوس از زندان شوش بنای رابطه را با او گذاشت و وی را تحریك بشورش برضد حکومت مرکزی کرد. معروف است غلامی را نزد اریستا گوراس فرستادو بداماد خود شفاهاً دستور داد تا موی اورا بتراشد و آنچه نوشته شده است بر پوست سروی بخواند وطبق آن رفتار کند و گویا بهمین ترتیب بود که آریستا گوراس از دستور پدرزن خویش اطلاع یافت و طغیان وعصیان برضد داریوش را آغاز کرد . موقع جهت شورش مناسب بود بعلت آنکه آریستا گوراس ساتراپ سارد را بحمله بجزیرهٔ ناکسوس[2] تحریك کرده بود. امادر نتیجهٔ خیانت والی سارد نتوانست توفیق یابد و آریستا گوراس نسبت بجان ومقر حکومت خویش در بیم وهراس بسر میبرد زمیدانست ازطرف ایران مؤاخذه میشود. بنا براین ازحکومت استعفا دادو مردم میله بنای اغتشاش و بلوارا گذاشتند و هرچند جباران نواحی دیگر مجمع الجزایر ایونی از آنجمله تیران ناکسوس کوشیدند وقوائی بآنجا فرستادند کاری از پیش نرفت وحتی مردم سپاهیان ایشان را بمیله راه ندادند. اریستا گوراس متوجه اسپارت شد اما آن دولت نیز ازمساعدت بوی دریغ کرد. فقط دولت آتن بیست فروند کشتی وشهرارتری[3] درجزیرهٔ اوبه[4] ۵ فروند کشتی بکمك شورشیان میله فرستادند . این مساعدتها باوجود آنکه بسیار ناچیز وحقیر بود بازموجب دلگرمی مردم میله شد وبسارد لشکر کشیدند ودرسال ۴۹۸ ق:م حصار اطراف شهر ساردرا فتح کردند وبآتش سوزاندند اما نتوانستند براستحکامات داخلی آن دست یابند و ناگزیر عقب نشینی کردند وضمن راه در نزدیکی افز[5] توسط دستهٔ ای ازسپاهیان

۱- Aristagoras ۲- Naxos

۳- Eretrie ٤- Eubée ۵- Ephese

ایران نابودشدند و بهمین مناسبت آتنی‌ها دست از کمك بمیله برداشتند.

تصرف قسمتی ازسارد توسط شورشیان میله و آتنی ها که بکمك آنها آمده بودند ودر مقابل قدرت شاهنشاهی ایران جزحادثه‌ای مختصر مسئله‌ای دیگر نبود ونتیجه‌ای نیز دربرنداشت چنان دربین ساکنین جزایر کوچك یونانی سروصدا براه انداخت که داریوش را بسختی غضبناك کرد ودستورداد یکی ازغلامان درموقع تناول غذا همواره این حادثه‌را بخاطراو بیاورد.

شورشیان ملیه براثر این واقعه برجسارت خود افزودند وموفقیت‌هائی چنددر جزایر کاری[1] و یدازوس[2] بدست آوردند. اما دردنبال این موفقیت قواء بحری یونان مرکب از ۳۵۳ فروند کشتی درجزیره لاده[3] درمقابل میله توسط ۶۰۰ فروند کشتی فنیقی که درخدمت دولت ایران بود بکلی نابودشد (۴۹۶). شکست مزبور باعث شد که شهر میله مهمترین شهرهای جزایر ایونی بتصرف ایرانیان درآید ومردان آن شهر ازدم تیغ بگذرند وزنان و کودکان بمحل آمپه[4] درکنار دجله منتقل شوند.

موقعی که درجزایر یونانی اغتشاش برپاشد دولت ایران سپاهیان مقیم تراس ومقدونیه‌را احضار کردوهمین امرموجب استقلال آن دوایالت گردیدودرخلال این امر دولت آتن نیز بتجدید قوای بحری خودپرداخت.

داریوش درآغاز امر درصد برآمد که دوباره نفوذ خودرا درتراس برقرار سازد وجهت نیل باین مقصود سردار معروف خود مردونیه (مردونیوس[5]) را بسال ۴۹۳ مأمورانجام این امر کرد. وی آن ناحیه را بآسانی قبضه والکساندر پادشاه مقدونیه‌را وادار کرد تاقراردادی را که پدرش آمینتاس بادولت شاهنشاهی ایران

۱- Carie

۲- Pédasos

۳- Lade

۴- Ampe

۵- Mardonius

امضا کرده بود مجدداً بپذیرد. با این اقدامات چنین بنظر میآمد که کار یونان یکسره میشود ولی قسمت اعظم سفاینی که مأمور حمل آذوقهٔ سپاهیان ایران بود بر اثر طوفانی شدید غرق گردید و موقتاً کار حملهٔ بیونان معطل ماند و داریوش در سال ۴۹۲ ق.م مردونیه را احضار کرد.

داریوش بجای مردونیه دو تن از سرداران خود را یکی از مردم ماد بنام داتیس[۱] و دیگری از اهل پارس موسوم به آرتافرن[۲] بیونان روانه کرد. چون در سفر جنگی مردونیه چنانکه دیدیم قسمتی از کشتی های ایران که توسط فنیقیها اداره میشد از میان رفت پس از آنکه قوای بحری را بصورت بهتری در آوردند سپاهیان ایران با این کشتیها عازم یونان شدند و ضمن راه غالب جزایر اطاعت از ایران را گردن نهادند از آنجمله جزیرهٔ اژین[۳] بآسانی زیر نفوذ ایران در آمد. سرداران ایران دشت آلایا[۴] را در سیکیسی[۵] جهت تمرکز قواء خود انتخاب کردند. چون تجمع سپاهیان در محل مزبور بپایان رسید این جماعت را ششصد فروند کشتی بقصد یونان براه انداخت. قوای دریائی ایران بمحض آنکه در مقابل جزیرهٔ ناکسوس رسید آن ناحیه را قبضه کرد و مردم آنجا را بعنوان برده بایران فرستاد. اما جزیرهٔ دلوس[۶] بعلت وجود کلیسائی عظیم در آنجا مورد تعرض ایرانیان قرار نگرفت. سپس سرداران ایران برای تنبیه مردم اریتره[۷] واقع در جزیرهٔ اوبه که در سوزاندن شهر سارد شرکت کرده بودند بآنجانب روی آوردند. اریتره بتصرف ایران در آمد و بآتش سوزانده شد و جمعی کثیر از اهالی را باسارت بشوش فرستادند در تمام این محاربات آتن بهیچوجه اقدامی برای کمک بنقاطیکه تحت تصرف سپاهیان ایران در میآمد بعمل نیاورد.

۱- Datis ۲- Artapherne

۳- Egine ۴- Alaya

۵- Cili cie ۶- Délos ۷- Eritree

چنانکه اشاره شد هیپیاس جبار آتن که بقواء ایران پیوسته بود خلیج ماراتون[۱] راجهت پیاده شدن قواءِ بحری وتوقف سفاین جنگی ایران توصیه کرد. این محل مسافت چندانی از آتن نداشت ودشت ماراتن که باسم همان خلیج معروف بود برای عملیات نظامی سوار نظام ایران بنظر مناسب می آمد وفقط در بیست وچهار میلی آتن واقع بود. چون خبر نزدیك شدن قواءشاهنشاه به مردم آتن رسید درصدد تهیهٔ سپاهیان ومتحدینی بین جزایر یونانی نشین برآمدند وباکوشش فراوان فقط یکهزار تن از اهالی پلاته[۲] این امر راپذیرفتند و مردم اسپارت اساساً بکمك ایشان برنخاستند. سپاهیان ایران ویونان چندروزی بدون اقدام بمحاربه درمقابل یکدیگر قرار داشتند بعلت آنکه یونان در خود جرأت حمله بقواء ایران را که ازحیث عده فزونی غیرقابل مقایسه‌ای بایونانیها داشتند نمی دیدند وسرداران آنهانیز راجع باین قسمت تردیدداشتند. عاقبت یکی از این فرماندهان میلتیاد[۳] دریکی ازجلسات مشاوره پولمارك[٤] فرمانده کل قوارامتقاعد کرد که تنهاوسیلهٔ نجات مبادرت بحمله بایرانیان است. بااین تصمیم میلتیاد جناحین قواء آتن راتقویت وحمله را بیکبارگی آغاز کرد وچون بحدکافی پیشرفت بااوبود سپاهیان دوجناح مزبوررا بجانب قلب لشکرایران فرستاد وسواران ایرانی که درتیراندازی مهارت تمام داشتندنتوانستند چنانکه بایداز موقع استفاده کنند وعلت این امر برخلاف تصور غالب مورخین یونانی درقدیم وجدیدوسعت کم ماراتن بود که مانع ازادامهٔ عملیات سوارنظام ایران گردید وچون جنگ مردامرد شروع شد ایرانیان که دراین فن مانندیونانیان ورزیده نبودند کامیاب نشدند وناگزیر عقب نشینی کردند وخودرا بسفاین جنگی رساندند. عدم موفقیت ایرانیان را درحادثهٔ مارتن مورخین خارجی باآب وتاب تمام روایت میکنندو

۱-Maratbon

۲- Platee

۳- Miltiade

٤- Polemarque

عقب نشینی سپاهیان پادشاهی چون داریوش کبیر را جزء افتخارات ملی خویش بشمار می‌آورند غافل از آنکه آتش زدن آتن توسط خشیارشا باندازهٔ کافی رعایای آتنی ایران را گوشمال داد.

وضع مصر درزمان داریوش

حکومت مصر درزمان داریوش چنانکه دریکی از صفحات همین فصل اشاره شد با آریاندس بود. اریاندس توسط کامبیز (کمبوجیه) بحکومت مصر رسید پیوسته در نظرداشت باتصرف نواحی مجاور آن سرزمین برقلمروحکومتی خود بیفزاید. در همان‌اوان اقوام دری[1] ساکن سیرن[2] پادشاه خویش آرکزیلاس[3] سوم‌را ازسلطنت خلع و ویرا بخارج‌ازمملکت رانده و درتارکا[4] بقتل رسانده بودند. آریانتس موقع را جهت تجاوز بسرزمین سیرن‌واقع درمغرب مصر مناسب‌دیدوبهانهٔوی‌این‌بود که‌چون‌فرتیم[5] مادر آرکزیلاس قتل پسر خود را نتیجه فداکاری وی‌نسبت بپادشاه‌ایران‌داریوش‌میدانست‌میبایست بخونخواهی وی‌شتافت ودری‌ها‌را بجای‌خویش نشاند.

آریانتس باهمین‌بهانه‌سپاهیانی‌جهت‌محاصرهٔ قلعهٔ بارکا گسیل داشت وعاقبت آن‌قلعه پس‌از‌نه‌ماه مقاومت تسلیم شد وپس‌ازاین پیشرفت طلیعهٔ سپاهیان‌ایران تا اوسپریدس‌جلو[6] رفت‌وآن‌نواحی نیز بتصرف‌ایران در آمد. آریانتس درصدد اشغال سیرن بود که بموجب فرمانی ازطرف پادشاه لشکریان ایران بمصر فراخوانده

۱- Doriens
۲- Cyrene
۳- Arkesilas III
۴- Barca
۵- Phérétime
۶- Evhesperides بعدهامعروف به‌برنیس Bérénice گردیدوامروز بن‌غازی نامیده میشود.

شد وقواء فاتح جمع کثیری از مردم بار کارا باخود همراه آورد و چندی بعد آن جماعت را به باکتریان فرستادند ومردم بارکا در ناحیهٔ مزبور شهری به همان اسم موطن اصلی خویش بنا کردند.

راجع بعاقبت کار آریانتس که سابقاً اشاره‌ای نیز بآن شد بعضی ازمورخین قدیم معتقدند چون وی دریك سکهٔ مخصوص داریوش را با عیار وظرافت بیشتر ساخته ورواج داده بود بامر پادشاه بقتل رسید وبرخی دیگر بر آنند که تعدیات واجحافات وی وعدم رضایت مردم مصر وفکر استقلال که در سر می‌پخت باعث شد که جان خود را ازدست بدهد. داریوش مسافرتی بمصر کرد و در مدت اقامت خود در آن کشور موجبات تسلی خاطر روحانیون را فراهم آورد وباین ترتیب سختگیری وتعصب شدید کمبوجیه را جبران کرد و حتی دستور داد او زاهاریس نیتی[1] کشیش بزرك سائیس را که در شوش مقید بود به مصر برگردانند وبه ترمیم خرابکاریهای سابق در معبد مزبور اقدام کنند. داستانهای مورخین یونانی حاکی است که داریوش اسرار ورموز مذهب مصریهارا نیز آموخت وچون در سال ۵۱۷ ق.م گاو آپیس مرده بود دستوداد بهرقیمت که باشد گاوی دیگر باهمان شرایط تهیه کنند. بطور کلی مصر در دوران سلطنت داریوش از جمیع جهات ترقی فوق العاده کرد وباسم ساتراپی ششم جزء ساتراپیهای ایران درآمد وسیرن وبارکا وقسمت جنوبی نوبه نیز ضمیمه آن گردید ساتراپ مصر درقصر فراعنهٔ مصر بسر میبرد ودرهمان جا برتق وفتق امور مملکتی میپرداخت. درزمان داریوش سپاهیانی که در مصر حاضر بخدمت بودند بسه دسته تقسیم میشدند وهریك از آن دسته‌ها بعنوان پادگان درسه محل دافنه[2] و ممفیس[3]

۱- Ouzaharrisniti

۲- Daphnè

۳- Memphis

در کنار مصب نیل والفانتین[۱] درجنوب قرار داشت وباوجود آنکه باتشکیلات مزبور باندازهٔ کافی قواء نظامی درمصر استقرار یافته بود بهیچوجه دراوضاع داخلی آن سرزمین دخالت نمیشد و ملاکین کل وثروتمندان وهمچنین روحانیون و کهنه از توسعهٔ فلاحت در املاك خود کوتاهی نمیکردند و آزادی کامل بین طبقات مختلف حکمروا بود. داریوش ترعه‌ای تعبیه کرد که‌موجب ارتباط نیل بدریای سرخ و بالنتیجه دریای مدیترانه بخلیج فارس واقیانوس هند گردید واز آن پس کشتی های تجارتی و نظامی آزادانه ازدریای مدیترانه به اقیانوس رفت وآمد میکردند این پادشاه درواحهٔ تبس[۲] معبد آمون[۳] رابنا نهاد که‌خرابه‌های آن امروز باقیست بااینحال دهاقین وروستائیان در اواخر سلطنت داریوش بعلت مالیات گزافی که بر آن‌ها تحمیل میشد ناراضی بودند وعاقبت درسال ٤٨٦ ق.م بنای طغیان را گذاشتند ودرپائیز همان سال داریوش پس از سی وشش سال پادشاهی پر افتخار بدرود حیات گفت.

خشیارشا

داریوش اندکی قبل‌ازمرگ خشیارشا فرزندی را که ازآتوسا[٤] دختر کورش کبیر داشت بولایتعهدی برگزید.

خشیارشاهمان پادشاهی است که یونانیان وفرانسویان وایطالیائیها بترتیب گزرگیس[٥] و گزرس[٦] وسرس[٧] مینامند. خشیارشا نفوذ فراوانی در مزاج‌داریوش داشت‌واز حیث‌مقام‌وخاندان بین‌رجال‌دیگر دربار حائز اهمیت بسیار بود و گویا بهمین علل داریوش اورا برای انتخاب باین‌مقام برسایر فرزندانی که داشت ترجیح داد. داریوش سه‌پسر دیگر از دختر کبریاس یکی‌از هفت نفری که ویرا در رسیدن

۱- Elephantine ۲- Thebes
۳- Amon ٤- Atossa
٥- Xerxes ٦- Xercés ۷- Serce

بپادشاهی مساعدت کرده بودند داشت و جمیع درباریان و امراء لشکر تصور میکردند آرتابازان[1] یکی از این سه پسر بمقام ولایتعهدی برگزیده میشود اما چنانکه گفتیم خشیارشا بولایتعهدی رسید و هیچیك از بزرگان دربار نتوانست کوچکترین اعتراضی براین انتخاب بنماید وچون داریوش درسال ۴۸۶ق.م مرد خشیارشا زمام امور را دردست گرفت . وی خشن و درشت خو وشهوت پرست ودرعین حال ضعیف الاراده بودو ظاهری آراسته وزیبا داشت واز رفتار او نجابت و اصالت ذاتی هویدا بود .

این پادشاه در آغاز امر بهیچ وجه حاضر بفرستادن قوائی بیونان و تعقیب کارهای پدر خویش در آن سرزمین نبود. و نامرادی ایرانیان را در جنگهای یونان قابل ملاحظه نمیدانست اما ابرام واصرار مردونیوس عاقبت اورا وادار بگرفتن تصمیم قطعی راجع بیونان کرد . قبل از توجه به کیفیت لشکر کشی خشیارشا بیونان لازم است مختصری درخصوص اغتشاشات داخلی در متصرفات شاهنشاهی ایران و رفع آن توسط این پادشاه گفتگو کنیم ،

رفع شورش مصر و بابل

در آغاز پادشاهی خشیارشا اقداماتی در مصر و بابل بر ضد حکومت مرکزی انجام گرفت درمصر مدت دوسال بود که یکی ازمردم آن سرزمین موسوم به خبیشا[2] حکومت مصر را قبضه کرده وخودرا پادشاه نامیده بود خشیارشا جمعی از قواء خود را جهت سرکوب وی بآن ناحیه گسیل داشت وشورش رابآسانی خواباند و بر خبیشا دست یافت و برادر خویش آخه منس[3] (هخامنش) را بسلطنت مصر گماشت . اما درطرز اداره داخلی آن کشور دخالتی نکرد وشاهزادگان و کهنهٔ مصری را در املاك و کارهای فلاحتی آن آزاد گذاشت (۴۸۴) و اعیان و روحانیون متعهد شدند از بروز طغیان وشورش ممانعت

۱- Artabazane ۲- Khabbicha ۳- Akhéménès

بعمل آورند .

چون کار مصر روبراه شد خشیارشا متوجه بابل گردید . در آن قسمت شاماش ایربا[۱] نامی خودرا پادشاه خواند و ازاطاعت حکومت مرکزی سر پیچید خشیارشا سپاهیانی بآن سرزمین فرستاد واین جماعت شهر بابل را محاصره و پس ازچند ماه فتح وباخاك یکسان کردند نفائس وذخائر معابد ببادنهب و غارت رفت و مجسمهٔ زرین و گنجینهٔ قیمتی بل مردوك بمحلی دیگر منتقل شدواز آن پس نام بابل ازصفحهٔ تاریخ محو گردید

لشکرکشی بیونان

در پائیز سال ۴۸۱ ق.م تدارك سفر جنگی خشیارشا بیونان پایان یافت وسپاهیانیکه از ملل مختلف تشکیل میشد در کاپادوکیه تمرکز یافتند تازمستان رادرلیدی بگذرانند. تمام ساتراپیها بسهم خودقوائی جهت این لشکرکشی بزرك فرستاده بودند . در رأس این سپاه عظیم پارسها و مادها قرارداشتند و پس ازاین اقوام بترتیب نوبت باقوام وملل دیگر چون سیس‌ها وهیرکانیها وآسوریها وباکترین‌ها وآریانها وپارتها وهندیها وحبشی‌های افریقا وسیاهان ساکن سواحل خلیج فارس وحتی ساکنین جزایر آن خلیج میرسید .

ازمجموع قسمتهائی که ذکر شد پیاده نظام شاهنشاهی بوجود می آمدوهر دسته ازاین سپاهیان طبق آئین وسنن ملی ونظامی خود مسلح به تیرو کمان وشمشیرو نیزه و انواع دیگر سلاح متداول آن زمان بود . همراه باپیاده نظام دسته‌های دیگری از سپاهیان سواره برعرابه‌های مخصوص مشاهده میشد . این قسمت را بیشتر پارسیها ومادیها تشکیل میدادند و غیراز این جماعت ساگارتین‌ها وآربلی ها و هندیها و باکترین‌هاواعراب نیزشرکت داشتند . هردسته رئیس مخصوصی داشت وفرماندهی

۱- Chamach - Irba

کل قوا با مردونیه بود.

در لشکر کشی بیونان نقش عمده را قواء بحری ایفاء میکرد. چه کشتی های باربری بود که آذوقه واسلحه ومهمات را حمل میکرد ودرغیر اینصورت مسلما نیروئی باین عظمت در یونان دچار قحط وغلاء میشد و لطمات بسیار میدید نیروی دریائی ایران که توسط فنیقی ها ومصریها ویونانیان تبعهٔ ایران آماده شده بود شامل یکهزار ودویست وهفت فروند سفینهٔ جنگی وسه هزار فروند کشتی حمل ونقل می گردید. دریکی ازسفاین جنگی عدهٔ قلیلی از سربازان نیروی دریائی ایران جای گرفته بودند. حرکت لشکری باین عظمت که عدهٔ حقیقی آن معلوم نیست محققا منظرهٔ زیبائی را بوجود می آورد. این سپاه ازلیدی خارج شد وراه هلسپونت (داردانل) را برای عبورازدریا درپیش گرفت. مقدمات ووسائل کارعبورازدریا قبلا فراهم و دوپل بزرگ بوسیلهٔ کشتی ها بین آبیدوس[1] وسس توس[2] تعبیه شده بود ترعه‌ای نیز درقسمت شمالی کوه آتوس[3] ایجاد شد ودراین ترعه بود که درسال ۱۸۳۹ میلادی سیصد سکهٔ دریك بدست آمد.

چون داریوش میخواست لشکریان خود را درموقع عبوراز پل های مزبور سان به‌بیند برروی تپه‌ای نزدیك محل آبیدوس جهت وی تختی ازمرمر برپا ساخته بودند وشاهنشاه ایران ازآنجا این منظرهٔ زیبا را که مدت هفت روز بطول انجامید مشاهده میکرد. هنگام طلوع خورشید درصبح روز اول عبورقوا از پل خشیارشا بتقلید رومیان درجامی ازطلا کمی باده نوشیدوجام را دردریا افکند. سپس گلوله‌ای ازطلای خالص ویك قبضه شمشیر نیز بآب پرتاب کرد. باانجام این تشریفات سپاه جاویدان ازپل گذشت وبدنبال آن دسته های دیگر لشکروپادشاه دردشت دریس کوس[4]

۱- Abydos
۲- Sestos
۳- Athos
٤- Doriscus

قوای خود راسان دید.

چون خبرمقدمات لشکر کشی ایران به‌مردم تسالی‌رسیدازیونان تقاضای مساعدت کردند ویونان نیزده هزارنفربکمك ایشان فرستاد. اما این‌عده وقتی به محل تامپه[۱] رسیدند جلال‌و عظمت سپاه‌ایران باعث شد که مراجعت کنند وبدنبال کارخویش بروند ولشکریان تسالی‌چون این بدیدند بایرانیان پیوستند و دست از ستیز برداشتند مردم اسپارت هفت هزارنفرسپاهی را بفرماندهی لئونیداس[۲] مامور محافظت تنگه ترموپیل[۳] کردند . این تنگه که بین دریا و کوه واقع است در آن زمان بسیارتنگ وباریك بود وامروزبروسعت آن افزوده شده است. وخشیارشادر مقابل اسپارتیها چهارروزبدون‌آنکه حمله کند باقی ماند و گویاغرض وی‌این‌بود که قوای بحری‌بکمك اوبرسند.چون این‌منظور حاصل‌شد درروزچهارم جنگ‌بین طرفین در گرفت. اماایرانیان کامیاب نشدند وعلت این‌عدم کامیابی مزیت سلاح دفاعی دشمن بود . در این موقع خشیارشا توسط یکی از یونانیان براهی که در عقب ناحیهٔ کوهستانی آن‌سرزمین قرار داشت اطلاع یافت ومحافظین راه‌درمقابل قواء ایران‌عقب‌نشینی کردندوچون خبراین‌واقعه به‌سپاهیان مدافع ترموپیل‌رسید آنها نیزراه فراردرپیش گرفتندجزسیصدتن که بالئونیداس‌باقی ماندند.ولی‌جمیع آنها توسط ایرانیان ازبین رفتندسپاهیان‌ایران چنانکه ذکرشد ازبیراهه‌قصدآتن کردندوشهرمزبوررابتصرف درآوردند ومعبدآتنه[۴] را بآتش سوزاندندوباین‌ترتیب جبران سوزاندن سارد توسط یونانیها جامهٔ عمل بخود پوشید. درهمان اوان‌قواء دریائی ایران که قسمت اعظم‌آن براثرطوفان ازبین رفته بود بقسمت شمالی او به

۱- Aenpe

۲- Léonidas

۳- Thermopyle

۴- Athene

رسید وجنگ شدیدی بین نیروی دریائی ایران ویونان در گرفت وپس از سه روز زد و خورد بحریهٔ ایران درسالامین[۱] نابود گردید. خشیارشا بااین پیش آمد مردونیه را دراردوگاه تسالی گذاشت که بجنگ بایونان ادامه دهد وخود بآسیا برگشت. اما مردونیه درمحل پلاته[۲] پس ازجنگ خونینی درمعرکه بقتل رسید (۴۷۹ ق.م) وقواء ایران عقب نشینی کرد ویونان بااین پیش آمد سیادت دریائی خود را نسبت بایران باثبات رسانند.

درزمان این پادشاه ساتاسپس[۳] که محکوم بمرگ شده بود ماموریت یافت مسافرت دریائی دورافریقا را انجام دهد وباین قصد ازتنگهٔ جبل الطارق گذشت و عازم جنوب افریقا شد وچندماه مشغول طی این طریق بود ولی نتوانست این امررا بپایان رساند وچون بایران بازگشت بامرخشیارشا بعلت تعلل در انجام مأموریت خود بقتل رسید. عین این مسافرت قریب یکقرن پیش از آن تاریخ توسط هانون[۴] دریا سالارفنیقی صورت گرفته بود. ساتاسپس قبل از آنکه کشته شود حکایت کرد که درسواحل دوردست افریقا جمعی از مردم کوتاه قامت که خود را با برگ خرما می‌پوشاندند مشاهره کرده بود که مساکن شهری خود را از کثرت ترس وواهمه برای فراربنواحی کوهستانی ترک مینمودند.

درتابستان سال ۴۶۵ ق.م یکی ازخواجه سرایان که مقام ریاست دربارداشت

۱- Salamine درکتاب ایرانیان اشیل Eschyle (۴۷۱-۳۹۰) که مقارن دوران اختلافات ایران ویونان میزیست علت شکست نیروی دریائی خشیارشا راکمی وسعت محل میداند ومی‌گوید ایرانیان نتوانستند سفاین جنگی خود راآزادانه برضددشمن هدایت کنند وبکاربرند.

۲- Platee

۳- Sataspes

۴- Hannon

بنام آسپامیترس[۱] (میترادات) باتفاق رئیس قراولان سلطنتی موسوم به آرتابان پادشاه وپسرارشد اوداریوش را بقتل رساند وهفت ماه پس ازآن تاریخ ارتابان در صدد قتل اردشیر کوچکترین فرزند خشیارشابود که قصداو آشکارشد واردشیرویرا کشت. می گویند اردشیر توسط مکابیزاز دسیسهٔ ارتابان اطلاع یافته وعلاج واقعه راقبل ازوقوع کرده بود[۲].

اردشیر اول

اردشیراول (ارتخشترا[۳]) که معروف به اردشیر دراز دست شده است مدت چهل ویکسال سلطنت کرد و دراین مدت مردم برفاه وآسایش بسر بردند و واقعهٔ مهمی دردوران پادشاهی اورخ نداد. فقط در آغازسلطنت وی جمعی ازشورشیان در گوشه وکنارمملکت موجبات زحمت اورافراهم آوردند.

هیستاسب یکی از برادران اردشیر باتفاق مردم باختر برضداوقیام کردودرطلب تاج وتخت مملکت در کوشش وتلاش افتاد . اما اردشیراول دوبارلشکریانی جهت دفع هیستاسب فرستاد وی عاقبت ددسال ٤٦٢ق.م اوراازمیان برداشت.

یکی دیگر ازحوادثی که دردوران سلطنت اردشیر اول اتفاق افتاد قیام مصر

۱- Aspamithres

۲- دینون Dinon درپلورتارك Plutarque میگوید آرتابان درمدت هفت ماه فاصله بین قتل خشیارشا وروی کارآمدن اردشیر بنام هیستاسب Hystaspe برادر پادشاه نیابت سلطنت راداشت.

۳- Artakhsbatra

بود، ایناروس[1] پسر پسامتیك[2] یکی‌ازمردم لیبی قصرسلطنتی ممفیس را محاصره کرد و هخامنش والی مصررا بقتل رساند. دراین اغتشاش و بلوا یونانیها نیز به ایناروس مساعدت میکردند و چند فروند کشتیهای جنگی خودرا بکمك او فرستاده بودند.

اردشیر اول برای انتقام خون هخامنش مگابیز ساتراپ سوریه‌را بالشکریان عظیم بمصر فرستاد و کشتیهای جنگی فنیقیه که‌در خدمت دولت‌ایران بودند بسپاه‌ایران مساعدت میکردند و مگابیز عاقبت بر ایناروس غلبه کرد و سراسر مصررا جز ناحیهٔ دلتای نیل که هنوز دردست شورشیان بود زیرسلطه و نفوذ اردشیر در آورد.

اردشیر درسال ٤٤٩ با آتن قراردادی منعقد ساخت که معروف به قرارداد کیمون[3] گردید و بموجب این معاهده یونانیهای آسیای صغیر ازلحاظ سیاست داخلی استقلال یافتند و کشتیهای ایران حق داشتند ببنادر یونان آمدورفت، کنند و یونان بنفع ایران ازجزیرهٔ قبرس صرفنظر کرد.

جنگهای پلوپونس که دراواخر سلطنت اردشیراول بین آتن و اسپارت شروع شد و مدت بیست‌وشش سال (٤٣١-٤٠٤ ق.م.) بطول انجامید موجب فراغت خیال اردشیر ازجانب یونان گردید.

یکی دیگر ازوقایعی که چندی اردشیر اول را بخود مشغول داشت طغیان مگابیز والی سوریهٔ بود. پادشاه دوبار بااو جنگید. اما کاری ازپیش نبرد وعاقبت بموجب مصالحه‌ای که بنفع مگابیز تمام‌شد و برمتصرفات او افزود این مناقشات بپایان رسید.

افسانهٔ استرومردخا مربوط به‌دوران این‌پادشاه است و حکایت مزبور در

۱- Inarus
۲- Psammetique
۳- Cimon

توراة ذکرشده . اردشیر اول درسال ۴۲۴ مرد ودرهمان‌سال وهمان‌روز فـوت او داماس‌پیو[۱] زوجهٔوی نیز بدرودحیات گفت.

داریوش‌دوم

پس‌ازمرگ اردشیر درازدست (۴۲۴ق.م.) تنها پسر او ازملکـهٔ داماس پیو موسوم به‌خشیارشای دوم بسلطنت‌رسید .

سلطنت‌او بیش‌از۴۵روزدوام‌نداشت وبدست سغدیانوس[۲] پسر آلوگونه[۳]یکی اززنان غیرعقدی اردشیر اول بقتل‌رسید. اما این‌جنایت نتوانست موجب ارتقاء او بمقام پادشاهی‌شودوپس‌از کشته‌شدن‌خشیارشای‌دوم‌یکی‌دیگراز برادران اوموسوم به اخس[۴] (وهوکه)[۵] که‌مقام‌ساتراپی‌هیرکانی‌راداشت‌سلطنت‌را بدون‌هیچگونه اشکال قبضه کرد و از آن پس بنام داریوش‌دوم نامیده‌شد .

مورخین یونانی اورا نوتوس[۶] یعنی حرامزاده لقب‌داده‌اند بعلت‌آنکه‌فرزند یکی اززنان غیرعقدی بود . این‌پادشاه بنابگفتهٔ کتزیاس[۷] خالهٔ خود پاریزاتیس[۸] را بازدواج خویش‌درآورد. امادینون[۹] در کتاب پلوتارك اینزن را خواهر نـاتنی او میداند .

چنانکه‌اشاره‌شددر آن تاریخ یونان‌مشغول‌جنگهای خوانودگی‌یعنی‌جنگهای

۱- Damaspio
۲- Sogdianos
۳- Alogoune
۴- Okhos
۵- Vahuka
۶- Nothos
۷- Ctesias
۸- Parysatis
۹- Dinon

پلوپونز بود و نمیتوانست مستعمرات خودرا محافظت کند . بهمین مناسبت شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر با پرداخت باج وخراج سالیانه تبعیت دولت ایران را پذیرفتند و دولت اسپارت نیز با پادشاه ایران متحد گردید. اما داریوش دوم بهیچوجه میل نداشت دولت آتن را کاملا منقرض سازد و طرفدار سیاست موازنه بود تا بدانوسیله بتواند منافع ایران را حفظ کند و ازاینجا میتوان این مسئله را درك كرد كه كمك و مساعدت جزایر یونانی نشین آسیای صغیر با ایران موجب پیشرفت سیاست پادشاه ایران در منازعات خود با یونان گردید وعکس این قضیه نیز صحت دارد باین معنی که اگر این جزایر جانب یونان را میگرفتند ایرانیان دچار اشکالات سیاسی میشدند.

داریوش دوم حکومت جزایر یونانی نشین آسیای صغیر را بپسر کوچك خود کورش داده بود و کورش این مقام را باستعانت مادرش پاریزاتیس بدست آورد وچون خبر بیماری پدرش را در بابل شنید ادارهٔ قلمرو حکومتی خویش را به لیزاندر[۱] اسپارتی واگذار کرد وخود عازم بابل گردید .

لیزاندر همان سردار اسپارتی بود که درسال ۴۰۵ ق.م. سفاین جنگی آتن را در محل اگوس پتاموس[۲] از میان برد . کورش از آن لحاظ بمحض شنیدن خبر بیماری داریوش دوم پدر خود عازم بابل گردید تا از نفوذ مادرش پاریزاتیس استفاده کند وبجای برادرخویش ارشك (آرساکس[۳]) بمقام پادشاهی رسد. اماوقتی ببابل رسید باو اطلاع دادند که داریوش دوم وفات یافته و ارشك در پاسارگاد بپادشاهی رسیده است (۴۰۴) . ارشك که ازحرکت برادرخود کورش اطلاع داشت با جمعی ازقواء بجلواو شتافت. اما ضمن راه کسان وی کورش را مقید کرده و بخدمت او

۱- Lysandre ۲- Aegos-Potamos

۳- Arsakes

آورده بودند .

ارشك دستور قتل وی را داد و پاریزاتیس فرزند خود کـورش را موقعیکه میخواستند حکم قتل‌را اجراء کنند درمیان دوبازوی خویش گـرفت و از اجرای حکم پادشاه ممانعت بعمل آورد .

اردشیر دوم

ارشك چون بپادشاهی‌رسید بخود نام اردشیر دوم داد. وی‌را یونانیان بعلت حافظه فوق‌العاده‌ای که داشت منه‌مون[۱] مینامیدند.

کورش‌صغیر پس‌از آنکه ازقتل نجات‌یافت همان مقام حکومت آسیای‌صغیر را بدت‌آورد وچون درهمان اوان جنگهـای پلوپونز خاتمه یافته‌بود و جمعی از قواء کورش صغیر که‌دراین جنگها شرکت‌داشتند آزادشدند کورش از این موقع استفاده کرد وبتقویت سپاهیان‌خویش پرداخت وشروع بفتوحاتی در آسیای صغیر نمود (٤۰۱) .

ابتداء از آناتولی‌وجبال‌تروس گذاشت و واردخاك سیلسی‌شد و تاکنارفرات پیش‌آمد و در نزدیکی بابل در محل کوناکزا[۲] که امروز خان‌اسکندریه نامیده میشود وبرسرراه بغداد واقع‌است‌جنگ‌سختی‌باقواء اردشیردوم کردسپاهیان‌یونانی کورش غالب‌شدند، اما خود کورش دراین‌محاربه بقتل‌رسید و هشت‌تن ازسرداران او نیز که ازوی دفاع‌میکردند کشته شدند وعاقبت‌تیسافرن[۳] سردار ایران فاتح

۱- Mnemon
۲- Kunaxa
۳- Tissapherne

گردید وچون اردشیردوم دراین‌محاربه مجروح شده‌بود دستور داد که دستها وسر برادرش کورش‌را قطع کنند .

چون کورش بقتل‌رسید دیگر ادامهٔ‌جنگ توسط یونانیهائی که با او آمده بودند نتیجه‌ای‌نداشت. بعلاوه‌این‌سپاهیان که سردارخودرا کشته‌دیدند نمیتوانستند نظم وترتیب سابق خودرا مراعات کنند و عاقبت لشکریان آسیائی کورش متفرق گردیدند و یونانیهائی که تحت‌فشارسوار نظام ایران در کنار روددجله قرار گرفته بودند ازباز گشت بکشور خویش ناامیدبودند وچون جمیع سردارانیکه زیردست کورش‌صغیر در این سفر جنگی شرکت داشتند توسط تیسافرن بچادر او دعوت شده و بقتل رسیده بودند دیگر کسی نبود که بتواند فرماندهی یونانیان را در دست گیرد .

در آن میان گزونوفون[1] یکی‌ازداوطلبان یونانی که با کورش بجنگ با اردشیر آمده‌بود فرماندهی‌یونانیانی‌راکه عدهٔ‌آنها به‌ده‌هزارنفر میرسید دردست گرفت وبالیاقت‌تمام ازکناردجله ورودخانهٔ بیتلیس[2] وساحل فرات گذشت و آن جماعت‌را به‌طرابوزان رساند. این‌مسئله و مراجعت ده هزار نفر یونانی بدون آنکه خطری متوجه‌آنها شود در تاریخ معروف به «باز گشت ده هزار نفر» شده و گزونوفون شرح این واقعه را بتفصیل در کتاب خود آناباز[3] آورده است . از اینجا میتوان فهمید که دولت ایران ازحیث قواء نظامی روبضعف و انحطاط گذاشته بود که ده‌هزار نفر یونانی بدون‌هیچگونه مانع و رادعی بوطن خود مراجعت کردند .

ایران ازآن پس دراختلافات بین دولتهای‌مختلف‌یونان وجزایر یونانی‌نشین

۱- Xenophon　　۲- Bitlis

۳- Anabase

و شهرهای یونانی آسیای صغیر شیوهٔ ایجاد نفاق را بین سران و حکام آن نواحی در پیش گرفت و طلای ایران در این اختلافات معجزه میکرد و از آن پس دولت آتن سفاین جنگی خودرا باعقد قراردادی در اختیار پادشاه ایران گذاشت.

کونون[1] یکی از بزرگان آتن جزیرهٔ سیتر را تحت تصرف خود درآورد و دیوارهای طویلی که موجب ارتباط آتن ببندر پیره میگردید با کمك مادی دولت ایران ایجاد کرد.

درمصر وقایعی رخداد که درسال ٤٠٥ ق م آن سرزمین بدست امیرته[2] یکی از بازماندگان فراعنه مصر درآمد و شش سال پس از آن تاریخ استقلال مصر در زمان پادشاهی نفوریتس[3] محرز و مسلم گردید. در آسیای صغیر نیز مردم بومی سراسر آن سرزمین بنای شورش و اغتشاش واگذاردند و اردشیر دوم ناگزیر متوسل بقوهٔ قهریه شد و بالاخره درپائیز سال ۳۸۷ ق.م بموجب مصالحهٔ آنتالسیداس[4] شورشیان را برجای خویش نشاند.

درهمان اوان مستعمرات یونان در آسیا و جزیرهٔ قبرس تحت تصرف دولت ایران درآمد و این امر مناعت طبع یونانیان را جریحه‌دار کرد؛ اما این مسئله را باید گوشزد کرد که نفوذ ایران دراین متصرفات بهیچوجه موجب زحمت اهالی نمیشد باین معنی که شاهنشاهان این سرزمین از لحاظ ادارهٔ امور داخلی مردم را بکلی آزاد میگذاشتند و بهمین مناسبت سلسله‌های کوچکی در نقاط مختلف متصرفات یونانی ایران بوجود آمد که فقط پادشاهان یا حکام آن سالانه مبلغی بعنوان مالیات بایران میپرداختند و ایران بهیچوجه درامور داخلی آنها دخالت نمیکرد و حتی بر روی سکه‌هائی که از آن تاریخ باقی مانده است علاوه بر تصویر اهورا مزدا تصاویر بعل

۱- Conon
۲- Amyrtee
۳- Nephorites
٤- Analcidas

وخداوند آتنی‌ها مشاهده میگردد .

چون اواگوراس[1] یکی از بزرگان جزیرهٔ قبرس برضد حکومت داخلی آن جزیره قیام وسلسلهٔ کوچکی را که در آنجا تشکیل شده بود منقرض کرد اهالی از اردشیر دوم تقاضای مساعدت کردند . اما در آن موقع پادشاه بعلت شورشهای داخلی مصر که عاقبت منجر باستقلال آن سرزمین گردید نتوانست بمساعدت مردم قبرس بشتابد و بهمین مناسبت اواگوراس پیشرفتهای نمایان کرد . علی‌الخصوص که هاکوریس پادشاه مصر جمعی از سپاهیان خودرا بکمك اواگوراس فرستاد و شهر تیر نیز کشتیهای جنگی خودرا دراختیار وی گذاشت .

چون اردشیر ازمصر وتسلط بر آنجا ناامید گردید اتوفردات[2] والی آسیای صغیر و هکاتومنوس[3] والی ایالت کاری[4] را مأمور قبرس کرد. اما این دو نفر کارمهمی ازپیش نبردندو پادشاه ناگزیر تیریباز[5] و اورونت[6] دوتن دیگر ازسرداران خودرا بفرماندهی قوای مأمور قبرس انتخاب کرد واین سرداران برشدت فشار خود درسالامین پایتخت اواگوراس افزودند وعاقبت اورا وادار بقبول اطاعت ایران بـا پرداخت مالیات سالانه کردند (۳۸۰ ق.م) .

درهمان اوان در آسیای صغیر نیز شورشهائی توسط حکام وولاة برپا گردید . آریوبرزن[7] ساتراپ فریژی[8] ومیزی[9] در این کار بیشقدم گردید و توسط اتوفرادات سردار اردشیر مغلوب ومنکوب شد اما چندی نگذشت که اتوفرادات سربطغیـان

۱- Evagoras　۲- Autophradate

۳- Hecatomnos　٤- Carie

۵- Tiribaze　٦- Oronte

۷- Ariobarzane　۸- Phrygie

۹- Mysie

بر آورد و از کمکهای مصر وشهرهای یونانی نشین آسیای صغیر بـرخوردار میشد و اردشیر باایجاد نفاق بین متحدین او و کسانیکه زیردست وی بنای شورش را گذاشته بودند فعالیتهای اورا خنثی کرد. ازطرف دیگر بـا ارونت کـه وی نیز بنای اغتشاش را گذاشته بود صلحی برقرارساخت و ازادامهٔ طغیان او جلو گیری کرد.

یکی دیگر ازحوادث زمان این پادشاه عصیان داتامیس یکی از سرداران وی بود که درشمال آسیای صغیر نزدیك دریای مدیترانه خودرا مستقل اعلام کرده بود اماچندی نگذشت که این سردار توسط زیردستان خود بقتل رسید. جمیع این اغتشاشات در حدود چهل سال قبل ازفتوحات اسکندر کبیر اتفاق افتاد. ولی همین اغتشاشات دلیل براین بود که قدرت مرکزی شاهنشاهی ایران روبانحطاط گذاشته است. ازطرف دیگر اختلافات خانوادگی وجنایاتی که درخاندان سلطنتی اتفاق می افتاد دلیل دیگر برضعف قدرت پادشاه بود . پاریزاتیس که نام وی چندین بار تکرار گردیده است استاتیرا[1] زوجهٔ اردشیر دوم را مسموم کرد و پادشاه اورا مقیداً ببابل فرستاد. استاتیرا سه پسر داشت ودرباریان به داریوش که قاعدتاً میبایست بعدازپدر بر تخت سلطنت نشیند فهماندند اخس برادر دیگر او درصدد بدست آوردن این مقام است و داریوش بهمین مناسبت درصدد قتل پدرخود برآمد. اما توطئهٔ او کشف گردیدواو را بامر شاه بقتل رساندندوچون پسردوم اردشیر آریاسپس[2] تصورمیکرد پادشاه قصد کشتن اورا دارد خود را کشت: درهمان اوان آرسامس[3] فرزندی که اردشیراز زنی غیرعقدی داشت نیز براثر توطئهٔ درباریان بقتل رسید وچون این پسر نزد پدرخویش بسیارعزیز بود پادشاه ازاین غصه درسال (۳۵۸ ق.م) بسن نود مرد.

دردوران پادشاهی اردشیردوم بود که اسدراس یکی ازروحانیون یهود جمعی

۱- Statira
۲- Ariaspes
۳- Arsamés

ازیهودیان بابل رابه اورشلیم برد وایشان راوادار با تمام بنای معبد آن شهر که ساختمان آن درزبان داریوش اول بسال ۵۲۰ شروع شده بود کرد. درانجام این امراسدراس توسط نهمی[۱] پادشاه یهودی ژودا[۲] کمکهای مادی‌فراوان به‌اسدراس کرده‌است. در کتیبه‌هائی که ازاردشیردوم باقی مانده است‌برای اولین بار باسامی میترا[۳] وآناهیتا[٤] برمی‌خوریم ومعلوم می‌شود که این‌پادشاه تمایلی مخصوصاً به آناهیتا وپرستش آن داشته‌است وامری که این موضوع راتایید میکنداینست که‌در نقاط مختلف متصرمات خود معابدی‌جهت آناهیتابنا کرده بود.

اردشیر سوم

پس ازمرگ اردشیر دوم یکی از پسران سه گانه‌ای که‌آن پادشاه از ملکهٔ استاتیراداشت‌بنام اخس‌بسلطنت رسیدووی از آن‌بعد ملقب‌به اردشیرسوم شد. اولین اقدامی که این پادشاه کردقتل جمیع شاهزادگان هخامنشی‌بودتاپس‌ازمرگ‌خود برسرجانشینی‌اواختلافاتی‌بوقوع نپیوندد، این‌سنگدلی‌وقساوت‌راازآن تاریخ‌غالب پادشاهان مشرق زمین‌سرمشق‌خود قرار دادند وپیوسته جمعی‌ازبی گناهان‌رابآتش غضب وشهوت‌حکمرانی خود واعقاب‌آنان‌بسوختند.

شورش آسیای صغیرتوسط ساتراپهای آن ناحیه پیوسته دوام داشت وآرتاباز فرمانده کل‌قوای آن سرزمین که پادشاه وی‌را موجداین‌اغتشاشات می‌دانست‌رسماً بنای مساعدت و کمك باحکام وولات‌آسیای‌صغیر گذاشت وعاقبت‌خود نیزعلم‌طغیان

۱- Esdras
۲- Nehemie
۳- Judee
٤- Mithra
۵- Anahita

برافراشت و درسال ۳۵۶ ق.م سپاهیانی را که اردشیرسوم بمقابل او فرستاده بود باستعانت لشکریان آتن شکست داد. اما پس‌ازچندی بعلت آنکه آتنی‌ها دست از مساعدت‌بوی برداشتند ازترس پادشاه بدربارفیلیپ مقدونی پناهنده شد وچون‌مصر درجمیع اغتشاشات ازمساعدت به‌آرتابازو یونانیان همدست وی کوتاهی نمی کرد اردشیرسوم درصدد تنبیه مصریها برآمد ودرسال ۳۵۳ ق.م سپاهیانی بآن سرزمین فرستاد که باعدم موفقیت روبروشدند و دوتن از ساتراپهای ایران توسط تابنیت[۱] پادشاه سیدون[۲] بکلی ازپای درآمدند. تابنیت با کمک مادی‌مصرجمعی‌ازسربازان یونانی‌آسیای صغیررا استخدام کرده بود ومساعدت‌این‌جماعت‌بود که مایهٔ‌پایداری وی درمقابل‌لشکریان ایران میشد. بنابراین اردشیرسوم درسال۳۴۸باقوائی عظیم عازم مصرشد.

این‌بار تابنیت تاب مقاومت درمقابل لشکریان‌ایران‌رانیاوردو تسلیم گردید وپادشاه امربقتل‌وی داد. بافتح سیدون فرماندهٔقوای یونانی آن‌شهرمانتوردورودس[۳] باجمیع همراهان‌خویش بلشکریان اردشیر سوم پیوست و شاهنشاه ایران ببرکت وجود این‌جماعت ولیاقت وکاردانی سردارایشان برپلوز[۴] و بوباستیس[۵] دست‌یافتو عاقبت مصر را قبضه کرد وآن سرزمین دو باره جزء ساتراپی‌های ایران درآمد (۳۴۵ق.م.)

اردشیرسوم بدستیاری مانتوردورودس برتمام‌آسیای صغیرتسلط یافت. فیلیپ مقدونی نیزازسر گرمی پادشاه ایران درمصرواغتشاشات آسیای‌صغیراستفاده وقلعهٔ

۱- Tabnit

۲- Sidon

۳- Mentorderhodes

۴- Peluse

۵- Bubastis

پرنیت [1] را در سال ۳۴۰ محاصره کرد وافکار دور ودرازی در تسخیر ایران داشت. اما درسال ۳۳۶ بقتل رسید. بعضی قتل او را بر اثر تحریکات پادشاه ایران میدانند. در هرصورت اردشیر سوم درسال ۳۳۷ یعنی یکسال قبل از کشته شدن فیلیپ مقدونی بدرود حیات گفت و باین ترتیب دخالت اردشیر سوم در قتل فیلیپ بعید بنظرمیآید مگر آنکه تصور کنیم تحریکات اردشیرسوم چندسال قبل از آن تاریخ شروع شد و یکسال پس ازمرك او به نتیجه رسید.

داریوش سوم

چنانکه اشاره شد اردشیر سوم شاهنشاه ایران در سال ۳۳۷ ق.م توسط یکی از خواجگان دربار باگوآس مسموم گردید. پس ازمرگ این پادشاه جوانترین فرزندان او وآرسش بسلطنت رسید. اما چندی نگذشت که وی نیز بدست باگوآس [2] ازمیان برداشته شد و این خواجه یکی ازنوادگان داریوش دوم را که معروف به کدمن [3] گردیده است در سال ۳۳۵ ق م برتخت پادشاهی نشاند. کدمن یکی از دوستان باگوآس و مورد اعتماد او بودو بعضی ازمورخین و نویسندگان یونانی دراصل و نسب وی شك و تشکیك کرده‌اند. پلوتارك در کتاب معروف خود موسم به زندگی اسکندر کدمن یعنی داریوش سوم را ازنسل پادشاهان هخامنشی نمی‌داندو میگوید دردوران جوانی بشغل چاپاری اشتغال داشته است.

باگوآس ازهمان ابتدای سلطنت داریوش سوم درصدد برآمد که اورا تحت

Perinthe-۱

Bagoas-۲

Codoman-۳

تسلط و نفوذ خویش در آورد. اما داریوش سوم زیر بار نرفت و با گوآس خواست وی را نیز مسموم سازد. ولی داریوش سمی را که با گوآس جهت انجام این مقصود فراهم آورده بود باو نوشاند و باین ترتیب نشان داد که مردی با عزم و اراده و ثبات قدم است و بهیچوجه نمیخواهد در ادارهٔ امور مملکتی با کسانی چون با گوآس مشورت نماید. بعضی از مورخین بر آنند که اگر با گوآس توسط داریوش سوم از میان برداشته نمی شد بعلت کاردانی و لیاقتی که داشت ممکن بود در موقع هجوم اسکندر بایران از این بلیه جلو گیری کند.

اسکندر و حملهٔ او بایران

نظر اجمالی

اسکندر که بایران تاخت از مردم مقدونیه و مقدونیه در شمال شعبه جزیرهٔ یونان واقع در مغرب تراکیه بود. مردم این ناحیه از نژاد آریائی بودند و تمدن آنها تمدن یونانی ولی پست تر از تمدن آتنی ها و اهالی دیگر یونان بود. این جماعت بتدریج بایونانیان آمیختند. مورخین یونانی مردم مقدونیه را بسیار شجاع و جنگجو میدانند. اما این نکته را باید تذکر داد که اهالی این سرزمین در تاریخی که مورد بحث ماست تمدنی عالی نداشتند و اخلاق آنها بیشتر به وحشیگری نزدیک بود تا باخلاق مردم متمدن. چنانکه میگویند از این جماعت اگر کسی پیدا می شد که دشمن خود را نکشته بود وی را جزء مردان نمی شمردند. چنانکه سابقاً اشاره شد چون داریوش کبیر از سرزمین سکاها بایران برگشت مقدونیه بتصرف شاهنشاهی هخامنشی در آمد. اما بعد از آنکه مردونیه در پلاته شکست خورد این سرزمین نیز مستقل گردید.

فیلیپ

فیلیپ درسال ۳۵۹ ق – م درمقدونیه بپادشاهی رسید. درآن اوان قلمروسلطنتی اوبسیارناقابل بود و درمقدونیه شهری مهم وبندری که موجب توسعهٔ قوای بحری وتجارت آنسرزمین گرددوجود نداشت. مردم آن کشورراجمعی روستائی ودهقان‌زاده تشکیل میداد . جمیع مورخین قدیم یونان یکدل و یکجهت هستند که فیلیپ پیوسته روزگارخودرا بااهل علم وادب وفلاسفه وازآنجمله ارسطو فیلسوف بزرگ میگذراندوارسطو نیزعلاقهٔ مفرط بوی داشت ودرادارهٔ امورمملکت اوراهدایت ورهبری میکرد. ایزوکرات[1] یکی دیگرازمتفکرین ونویسندگان عالیقدر یونان اعتقاد خاصی به فیلیپ ورفتاروکرداروی داشت. غالب مورخین یونانی این پادشاه رامردی بوالهوس وعیاش ومستغرق درلهوولعب نوشته ووی رامتمایل بشرب شراب ودرك عالم‌مستی وبیخبری دانسته‌اند. امامأخذ گفتارآنان بطورکلی نوشته‌های کسانی‌مانند دموستن است که‌اقوال وی توأم باتمسخروعدم توجه نسبت‌باین‌پادشاه که موجب‌ایجاداستقلال‌یونان گردیده‌است بودواعتمادرابآن نشاید. قدرمسلم آنست که فیلیپ سالهای‌ابتدای سلطنت خودرابتربیت سپاهیان‌قوی وکارآزموده مصروف داشت وچون این امربانجام رسید متوجه شمال مقدونیه شد و بـه ایلیری[2] یکی‌از نواحی‌واقع‌درشمال آنسرزمین لشکر کشید وتادانوب‌پیش‌رفت وقلمروسلطنتی‌خود را تابغازداردانل‌توسعه‌داد وبندر آمفی‌پلیس[3] رامتصرف شد وپس‌ازآنکه چند بار به تراس لشکرکشی کرد متوجه جنوب مقدونیه گردید .

باید دانست که درآن تاریخ جمع کثیری ازیونانیان درصدد احیای‌استقلال کشورخویش بودند ودررأس این‌جماعت نویسندهٔ معروف ایزوکرات قرارداشتو وی مردم را در نیل‌باین مقصود تحریك میکرد وعاقبت براثرجد وجهد نویسندهٔ

۱- Isocrate

۲- Illirie

۳- Amphipolis

مزبور جماعت وطنپرست یونان از فیلیپ طرفداری کردند. درمقابل این نهضت مردم آتن صف آرائی نمودند و بنای رابطه را با پادشاه ایران گذاشتند و وی را از وقایع مقدونیه و یونان آگاه ساختند. اما فیلیپ آتنی ها را در جنگ کرونه[۱] بسختی ازپای درآورد (۳۳۸ ق م). پس از این حادثه آتنی ها نیز تسلط فیلیپ را بر آتن پذیرفتند و پادشاهی اورا در یونان مستقل گردن نهادند. فیلیپ با این پیش آمد باوج اقتدار خود رسید ولی هر چند در کار مملکتداری و سیاست کامیاب بود در زندگی خانوادگی با بدترین وضع روزگار میگذراند. علت این عدم موفقیت وجود المپیاس[۲] زوجهٔ او بود که با کینه وحسادت عجیبی که نسبت به فیلیپ و پیشرفتهای او در جنگها میورزید روزگار وی را تلخ و ناهموار میساخت. المپیاس، دختر پادشاه اپیر[۳] واقع در مغرب مقدونیه بود. این زن اعتقاد عجیبی به اباطیل و ترهات مذهبی و خدایان یونان داشت و زندگی او آمیخته باسحر و جادو بود. این امر از یك طرف و از طرف دیگر حس کینه توزی او نسبت بفیلیپ باعث شد اختلافاتی شدید در زندگی او و همسرش بروز کند و فرزند ایشان اسکندر نیز تحت تأثیر افکار نابجای این مادر خودخواه قرار گیرد. کینه وعداوت شدید المپیاس نسبت بهمسر خود و حسادتی که به اشتهار او میورزید اسکندر را از اطاعت نسبت بپدر خویش بازمیداشت و حال آنکه فیلیپ جز تربیت کامل و ایجاد حس قدرت و عظمت در فرزند خویش غرض دیگر نداشت. در نتیجهٔ این افکار بود که اسکندر بتدریج بنای بدگوئی از پدر را گذاشت و در عملیات نظامی و جنگی او را خوار و بیمقدار قلمداد میکرد. پلوتارك دراین مورد چنین میگوید: «در تمام مواردیکه خبر فتوحات فیلیپ یا تسخیر شهر و قلعه‌ای به اسکندر میرسید بهیچوجه اظهار شادمانی نمیکرد و بر خلاف انتظار مردم دوستان خود را مخاطب قرار میداد و میگفت پدر من جمیع افتخارات را مخصوص

۱- Chêronee

۲- Olympias

۳- Epire

خود کرده است و از این حیث محلی باقی نگذاشته که من نیز باستعانت شما افتخاری تحصیل کنم.» واضح است که این گفته را فکر جوانی نابالغ چون اسکندر بوجود نیاورده بود و مسلماً تحت تأثیر مادر خود قرار گرفته بود که پیوسته از فیلیپ و افتخارات ظاهری او بد گوئی میکرد.

فیلیپ در سال (۳۳۷ ق.م) طبق عادت آن زمان کلئوپاترا یکی از دختران مقدونیه را بازدواج خویش در آورد و چون المپیاس از این امر اطلاع یافت قیل و قال عجیبی براه انداخت. پلوتارك در این مورد بازمینویسد: «در ضیافت عروسی فیلیپ و کلئوپاتر مدعوین بادهٔ بسیار نوشیدند و آتال[1] پدر تازه عروس بعلت مستی دهان به بد گوئی و درشتی نسبت به المپیاس گشود و گفت وجود این زن باعث تخریب مملکت و اضمحلال پادشاهی یونان است و امیدوار است که از ازدواج تازهٔ فیلیپ فرزندان بسیاری جهت پادشاه ببار آورد و فیلیپ ولیعهدی از نژاد مردم مقدونیه بوجود آورد. میگویند اسکندر که در آن مجلس حضور داشت از محل خویش برخاست و روی بجانب آتال کرد و گفت پس من در این میانه کیستم و جام شراب خود را بطرف وی پرتاب کرد. فیلیپ که شاهد این حرکت بود از جای خویش بلند شد و شمشیر خود را از غلاف بیرون آورد که بطرف اسکندر رود. اما ضمن این حرکت بعلت باده نوشی فراوان برزمین افتاد و اسکندر چون این بدید از شدت غضب و کینه و عداوت و حسادتی که بپدر خویش داشت بنای تمسخر او را گذاشت و به مدعوین گفت فرماندهٔ خود را که میخواهد اروپا و آسیا را بچنگ آورد مشاهده کنید که حتی نمیتواند از میزی بطرف میزی دیگر پیش رود».
پلوتارك میگوید روز دیگر اسکندر باتفاق مادرش مقدونیه را ترك گفت و فیلیپ بهیچوجه درصدد جلوگیری از این امر بر نیامد. المپیاس به اپیر رفت و اسکندر راه ایلیری را در پیش گرفت. ولی پس از چندی فیلیپ موجبات رضایت فرزند خویش را

۱- Attale

فراهم آورد ووی را بمقدونیه احضار کرد کار اختلاف بین پدرو پسردراینجا بپایان نرسید. درهمان اوان اسکندر اطلاع یافت که یکی از برادران او آریدئوس[۱] بنا بتقاضای پیکیز[۲] وداروس والی ایرانی ایالت کاری[۳] میخواهد دختر اورا بازدواج خویش درآورد وبهمین مناسبت وبیشتر براثر تحریکات دوستان ومادرش به والی مزبور پیغام داد که جهت این کار وی سزاوارتر از برادرش آریدئوس است. پیکزوداروس بااطلاع براین موضوع بسیار خرسند شد واسکندر درصدد برآمد که مقدمات ازدواج خودرا بادختر والی مزبور فراهم سازد. اما فیلیپ که ازاین موضوع آگاهی یافت فرزند خودرا بسختی ملامت کرد و گفت وصلت بایکی ازسرداران وحکام ایرانیان که دشمنان ما هستند افتخاری جهت خاندان مانیست ومامیخواهیم باقدرت نظامی خود سراسر شاهنشاهی هخامنشی رازیر پای خویش درآوریم . بااین گفتار قصد هجوم فیلیپ بخاک ایران بخوبی معلوم می‌شود. ولی چنانکه خواهیم دید اجل مهلتش نداد و بقتل رسید وفرزندش اسکندر براین قصد جامهٔ عمل پوشاند.

اسکندر

فیلیپ موقعیکه درجریان عروسی دخترش با برادر المپیاس پادشاه اپیر میخواست باتفاق همراهان خود به تئاتر برود توسط یکی ازمحافظین خود بقتل رسید. (۳۳۶ ق ـ م) وفرزند او اسکندر دربیست سالگی جانشین وی گردید. اسکندر در آغاز سلطنت خود باجنگهای داخلی وشورش مردم تب و آتن وبسیاری دیگر ازشهرهای یونانی مصادف شد ودمستن درتحریک یونانیان برضد او کوشش بسیار کرد. اما اسکندر عاقبت برمخالفان خویش غلبه نمود وشورشیان رابجای خود نشاند وچون ازجانب یونان آسوده خاطر شد باسی هزار پیاده وچهارهزار وپانصد سوار وصدو شصت کشتی جنگی عازم ایران گردید وازتنگهٔ داردانل (هلس پنت) قدم بآسیا نهاد (۳۳۴ ق . م).

۱- Aridéus
۲- pixodarus
۳- Carie

جنگ گرانیکوس

گرانیکوس رودخانهٔ کوچکی است که درمغ ب
آسیای صغیر بدریای مرمره میریزد . نخستین
جنگ اسکندر باسپاه ایران در کنار این رودخانه
روی‌داد. عدهٔ سپاه ایران در این جنگ از سوار و پیاده ظاهراً در حدود چهل هزار بوده است
در جنگ گرانیکوس نزدیک بود که اسکندر کشته شود. زیرا یکی از سرداران سپاه
ایران بنام سپهرداد که داماد داریوش بود زوبینی برشانهٔ راست اسکندرزد واو را
مجروح کرد . ولی این سردار بدست اسکندر کشته شد، برادر سپهرداد هم که بیاری
وی آمده بود با شمشیر ضربتی سخت بر کلاه خود اسکندرزد، چنانکه آن را بدو نیم
کرد ومیخواست ضربتی دیگر زند که یکی از سرداران مقدونی شمشیری بردست او زد
واسکندر را از مرگ نجات داد . جنگ گرانیکوس بسبب کشته شدن بسیاری از
سرداران بزرگ ایران بفتح اسکندر خاتمه یافت . اسکندر پس از این فتح شهرسارد
پایتخت لیدی را نیز گرفت و بر قسمت بزرگی از آسیای صغیر دست یافت . در این
اوان ، ممنن سردار یونانی داریوش که مردی کاردان ودلیر بود درصدد بر آمد که از
راه دریا بمقدونیه حمله برد ویونانیان را برضد اسکندر بشوراند و بدینطریق اورا
از آسیا باروپا باز گرداند. بدین قصد باسیصد کشتی بتسخیر جزائر دریای اژه پرداخت
وبسیاری از آن جزائر را بتصرف آورد. مردم آتن واسپارت نیز بامقاصد او همراه بودند.
ولی از خوشبختی اسکندر این سردار با کفایت ناگهان در گذشت و پس از مرگ او اسکندر
باخیالی آسوده راه ایران را در پیش گرفت چون خبر شکست گرانیکوس و بیشرفت
اسکندر بداریوش رسید از هرسوی ایران سپاهی گرد آورد و با لشکری که عدد آن را
از ۳۲۳ تا ۶۰۰ هزار نوشته‌اند عازم جلو گیری
دشمن گردید.

جنگ ایسوس

داریوش واسکندر در نزدیکی شهر ایسوس

روبروشدند. ایسوس شهری بوددر کنار خلیج اسکندرون ودرهمسایگی این شهردشتی وجود داشت که جنگ در آنجا روی داد. این دشت ازجانب شمال به تپه‌هائی محدود بودوازطرف جنوب بدریا منتهی می‌شد. عرض آن‌را درحدود دو هزار وپانصد متر نوشته اند والبته جنگ درچنین میدان تنگی برای سپاه عظیم داریوش آسان نبود

درجنگ ایسوس نخست سپاهیان ایران راه‌سپاه اسکندر را ازپشت بستند و بیم آن بود که سپاه مقدونی محاصره و نابود شود . ولی اسکندرازاین امر نهراسید و بجنگ پرداخت. دراین جنگ بسیاری ازسپاهیان دوطرف کشته‌شدند واسکندر خود بجانب گردونهٔ داریوش حمله برد.

سرداران داریوش برای حفظ جان او کوشش بسیار کردند وبسیاری ازسران سپاه دشمن را بخاک افکندند، واسکندر نیزمجروح شد . ولی چون اسبان گردونهٔ داریوش بسبب زخمهای زیادی که برداشته بودند رم کردند داریوش هراسان شد و بر گردونهٔ دیگر نشست وچون دسته‌ای ازسپاهش گریختند او نیزازمعر که جان بدربرد .

پس ازفرارداریوش شکست درایرانیان افتاد واردوی ایران بغارت رفت واز آن جمله مادروزن وپسرودخترداریوش نیز بدست اسکندرافتادند.

اسیرشدن زن وفرزندان داریوش اورا بر آن داشت که ازاسکندر درخواست صلح کند. ولی اسکندر بصلح راضی نشدوچون درهمین اوان سوریه‌را نیز بسبب خیانت حکمران آنجا بآسانی گرفته بود بعزم تسخیر فنیقیه حرکت کرد. مردم شهر صیدا اطاعت اسکندر راپذیرفتند. ولی شهرصور پایداری کرد وبسیاری ازسپاهیان مقدونی را معدوم نمود وبالاخره اسکندر آن شهر را پس ازهفت‌ماه محاصره گرفت وقتل‌عام کرد.

جنگ گوگامل

پس از آن اسکندر عازم مصر شد . مصریان چون خبرفتوحات اورا شنیده بودندازدراطاعت درآمدند . اسکندر بآسانی . برسراسرمصردست

یافت و فرمان داد در کنار دریای مدیترانه بنام او بندری ساختند که همان بندر اسکندریه است . سپس بعزم تعاقب داریوش وتسخیر ایران از مصر بسوریه باز گشت وبسرعت از فرات ودجله گذشت ودر محل گو گمل نزدیك موصل امروزی باسپاه داریوش رو برو گردید.

در گو گمل چون عدهٔ سپاهیان ایران بسیار بود مایهٔ هراس سربازان اسکندر گردید . ولی اوایشان را دلداری داد وبجنگ تحریص کرد . در جنگ گو گمل نخست ایرانیان غالب شدند وقسمتی ازاردوی مقدونی راغارت کردند ولی بازاسکندر چنانکه شیوهٔ او بود بجانب داریوش تاخت وبازوبیمی ارابه ران اورا ازپای در آورد افراد سپاه بگمان اینکه بجان شاه آسیبی رسیده است روبفرار نهادند . داریوش نیز چون خود راتنها دید راه فرارپیش گرفت و اسکندر با آنکه امیدی بفتح نداشت پیروزی یافت.

داریوش از گو گمل بجانب همدان رفت اسکندر نیز پس ازفتح گو گمل بطرف ایران حرکت کرد وشهرهای بابل وشوش رابسبب خیانت حکام این دوشهر بآسانی گرفت وخزائن ونفایس بسیار بچنك آورد . سپس عازم فارس وتخت جمشید گردید ودر بندرپارس (معبر تنگی در کوه گیلویه) یکی ازسرداران ایران پرست موسوم به آریو برزن با۲۵هزارایرانی راه عبوراورا گرفت وبسیاری ازسپاهیان مقدونی را نابود کرد وکاررابجائی رسانید که اسکندر ناچارعقب نشست.

ولی عاقبت براهنمایی یکنفر ازاسیران ازبیراهه خود را به پشت سپاه ایران رسانید وآریوبرزن را باالشکریان وی محاصره کرد سردار دلیرایرانی چون خودرا محصوردید باپنجهزارسوار برسپاه مقدونی حمله بردوجمعی ازایشان راهلاك ساخت وبه نیروی شجاعت صفوف دشمن راشکافت وبجانب تخت جمشید رفت، ولی چون یك

دستهٔ دیگر از سپاهیان اسکندر میان او و تخت جمشید قرار گرفته بودند نتوانست بدان شهر داخل شود و ناگزیر باز گشت و با دشمن بجنگ پرداخت و آنقدر جنگید تا خود و تمام سربازانش بخاك افتادند و در راه وطن خویش جان سپردند.

اسکندر تخت جمشید راهم بآسانی گرفت و جمع فراوانی از مردم بی گناه را کشت و شهر را بباد غارت داد. ستمکاری و بدرفتاری او در این مورد بپایه‌ای رسید که تاریخ از بیان آن ننك دارد. بسیاری از ایرانیان خانه های خود را سوختند و خویشتن را کشتند. کاخهای شاهی ایران لگدکوب سربازان بی سروپای مقدونی شد و خزائن شاهنشاهان بزرگوار هخامنشی بدست آن قوم وحشی بیغما رفت. سربازان اسکندر برسر تقسیم غنائم خون یکدیگر را میریختند. آنچه از غارتگری خزانهٔ تخت‌جمشید بدست دشمنان افتاد درحدود ۴۸۰ میلیون ریال بود.

پس از آن اسکندر کاخ شاهنشاهان هخامنشی را نیز آتش زد و با این کار ناشایست خاکستر بدنامی برسر خویش ریخت . او از نادانی گمان داشت که با سوختن قصر تخت جمشید بشاهنشاهی ایران خاتمه خواهد داد. ولی برخلاف این گمان شاهنشاهی واستقلال ایران پس از دولت چند روزهٔ او باز با بنیان استوار برپا شد و از آن کشور گشائی بی‌سیاست در تاریخ ایران جز نامی ننگین برجای نماند.

اسکندر چون از یغماگری و سوختن تخت جمشید فارغ شد ، بهمدان رفت و آنچه را که از غارت کردن خزاین بابل و شوش و تخت جمشید گرد آورده بود باششهزار مقدونی در آن شهر نهاد و ازدنبال داریوش عازم پارت (خراسان) گردید.

داریوش چنانکه گفتیم پس از شکست گوگمل بهمدان رفت و درصدد تهیهٔ سپاه دیر آمد و چون خبر حرکت اسکندر را از تخت جمشید شنید بطرف پارت رفت تا در آنجا سپاهی گرد آورد و باز با اسکندر مصاف دهد ولی در نزدیکی دامغان دو نفر از

سرداران وی اورا کشتند وهریك بجانبی گریختند. (۳۳۰ق.م)

اسکندر امر دادتا جسد داریوش را باتشریفات سلطنتی بپاسار گاد بردند ودر مقبرهٔ شاهنشاهان هخامنشی بخاك سپردند. بامرگ این پادشاه دولت دویست‌وبیست سالهٔ هخامنشی بپایان رسید[۱].

۱ـ جنگهای اسکندر وفصل مربوط به تمدن دوران هخامنشیان و همچنین مطالبی را که دراین کتاب راجع به تمدن زمان اشکانیان وساسانیان آورده‌ام از کتاب تاریخ مخصوص کلاس چهارم ادبی تألیف عباس پرویز و دوستان دانشمند آقایان نصرالله فلسفی و علی اصغر شمیم التقاط کرده‌ام .

فصل چهارم

تمدن هخامنشی

تشکیلات مملکتی

دولت هخامنشی در زمان داریوش کبیر یعنی در دوره‌ای که بکمال وسعت خود رسید از مشرق محدود بود بهندوستان و حدود پامیر. ازمغرب بدریای آدریاتیك وحدود غربی لیبی . از شمال بماوراء سیحون ودریای خزر و کوههای قفقاز وجنوب روسیه و از جنوب بدریای عمان وخلیج فارس وعربستان وحبشه. دراین دولت بزرگ چنانکه از کتیبه های هخامنشی برمی‌آید سی ملت‌مختلف باحفظ زبان‌ومذاهب واخلاق‌خصوصی‌خویش درزیرفرمان شاهنشاهان ایران‌زندگی میکرده‌اند.

داریوش سراسرایران را بسی قسمت کرد وهرقسمت رابحاکمی‌سپرد که‌او را خشترپاون یاشهربان می گفتند در مرکزهرقسمت نیز برای حفظ آن پادگانی (ساخلو) وجود داشت . مستعمرات یونانی آسیای صغیر وجزیرهٔ قبرس و همچنین مقدونیه وشهرهای فنیقیه ومتصرفات ایران درحدود هندوستان درامور داخلی‌خود

مستقل بودند. از آن میان برخی ازشهرهای یونانی حکومت آزاد داشتند و برخی دیگر مانند قبرس و ایالات هند بدست پادشاهان محلی اداره میشد. ولی درهرحال حکام ایرانی در کلیات امور ایشان نظارت میکردند.

پادشاهان هخامنشی از زمان داریوش برای رسیدگی و تفتیش در کارهای حکام و پادشاهان محلی و جلوگیری از ستمکاری ایشان سالی دو بار مأمورین مخصوصی بهرولایت می‌فرستادند که ایشان را چشم و گوش شاه می گفتند.

شاه و دربار

شاهنشاه درایران هخامنشی شخص اول کشور و مورد ستایش و احترام ایرانیان بود. سلطنت او را از جانب اهورا مزدا و ارادهٔ اورا خدائی می‌پنداشتند شاهنشاه دارای قدرت کامل بود و بر تمام تشکیلات کشوری ولشکری و دین ریاست داشت. ارادهٔ او مانند قانون محترم شمرده می‌شد وهیچکس را باآن یارای مخالفت نبود. ولی شاهنشاهان هخامنشی درکارهای مهم کشور با بزرگان مشورت میکردند.

لباس شاهنشاه هخامنشی هنگام صلح قبائی از دیبای ارغوانی چین‌دار بلند بود که آستینهای فراخ داشت ودرزیر آن پیراهن بلندی که تا زانو می‌رسید ومغزی سفید داشت میپوشید و کمر بندی روی آن می‌بست. کفش شاه نیز زرین و پاشنه دار و نوک تیز بوده است. تاج شاهنشاهان هخامنشی را یونانیان تیاروگیداریس[۱] خوانده اند وظاهراً یکی ازجمله تاجهای گوناگون ایشان کلاهی مخروطی برنگ آبی یاارغوانی بوده‌است. که دستاری سفید گردآن می‌پیچیده‌اند وشایدهمین کلاه رادیهیم می گفته‌اند: شاه عصائی زرین نیز دردست می گرفت که نشان ریاست اودرامور قضائی وداوری بود و نیزجواهر گرانبهای بسیار برخود می آویخت. ازنزدیکان

۱- Tiaroguidaris

ودرباریان شاه گذشته ازرؤسای خانواده‌های ششگانه اول یکی وزیر بزرگ بود که اورا هزارپد میگفته‌اند ومقام او بزرگترین مقامات دولتی بوده‌است و پس از آن رئیس روحانیون ودبیربد (وقایع نگار) وانباربد (خزانه‌دار) وحاجب سالاران و پزشکان وخوانسالاران وامثال ایشان قرار داشتند.

طبقات مردم

دردورهٔ هخامنشی طبقات مردم ایران ازاین قرار بوده است:

بزرگان طبقه مغان یا روحانیون. برزگران بازرگانان وپیشه‌وران. درمیان طبقهٔ بزرگان هفت خانوادهٔ پارسی که رؤسای آنها باتفاق گئوماتای غاصب را کشتند وشاهنشاهی هخامنشی را بخانوادهٔ شاهان بازگردانیدند. درمقام اول بوده‌اند وازآنجمله یکی خانواده شاهی بود.

روسای شش خانوادهٔ دیگر میتوانستند بی اجازه داخل کاخ شاهی شوند، شاه درغالب کارهای کشوری باایشان مشورت میکرد وزنان خودرا ازمیان دختران ایشان برمی گزید وریاست سپاه نیز باایشان بود.

ازطبقهٔ مغان اطلاع درستی نداریم. همینقدر معلوم است که آداب ورموز دینی را فقط افراد این طبقه میدانسته اند وشغل ایشان نیزموروثی بوده‌است. ازوظایف مخصوص مغان نگاهداری آتش وانجام مراسم دینی وقربانیها ورسیدگی بکارهای معابد وامثال آن بوده‌است.

مالیه

ازآغاز دولت هخامنشی تازمان شاهنشاهی داریوش بزرگ ازرعایا ومردم تابع ایران مالیات معینی گرفته نمی‌شد وپادشاهان محلی یا حکام هرقسمت فقط هدایایی تقدیم میکردند.

داریوش بزرگ برای هریك از ایالات یا کشور های تابع ایران دو گونه مالیات معین کردیکی جنسی و دیگر نقدی، چنانکه هرودوت نوشته‌است‌داریوش کشورهای تابع‌ایران‌را به‌بیست قسمت و برای‌هر قسمت مالیاتی‌تعیین کرد.

داوری

شاهنشاهان هخامنشی باجرای عدالت و احقاق حق دلبستگی بسیارداشتند. درهریك ازولایات ایران دادرسانی برای رسیدگی بدعاوی مردم تعیین‌می‌شدند. نظارت در کارایشان ازجملهٔ وظایف‌حکام بود. هر گاه‌یکی‌ازدادرسان ازراه‌راست‌انحراف می‌جست بسختی‌مجازات‌میشد. چنانکه قبلا ذکرشد کمبوجیه یکی‌ازایشان را که‌رشوه گرفته‌بود کشت وفرمان داد تاپوستش‌را بکنند وبرجایگاه داوریش بگسترند، سپس‌پسرش‌رابجای پدر گماشت وبدو گفت که هنگام داوری برپوست پدرنظر کن تاازراستی‌وعدالت‌منحرف‌نشوی، احکام‌دادرسان‌را فقط شخص شاه میتوانست تغییردهد. جزای مجرمین سیاسی که‌درمرکز کشور بودند از جانب‌شخص شاه یادادرسان شاهی تعیین می‌شد وشاهنشاهان هخامنشی کسی‌را که سابقهٔ‌جنایت وتقصیر نداشت کمترمحکوم باعدام‌می کردند.

سپاه

ازوضع سازمان لشکری ایران هخامنشی پیش از داریوش بزرگ اطلاعات صحیحی دردست نیست. داریوش دستهٔ‌سپاهی‌تشکیل کرد که عدهٔ افرادآن ده‌هزار بودوچون هیچگاه از این عده‌کاسته نمیشد وبجای کسانی که میمردند یادرجنگی بقتل میرسیدندبی‌درنگ کسان‌دیگری انتخاب‌میشدند آن‌را سپاه جاویدان‌میگفتند. این سپاه‌همیشه حاضرخدمت بودوافراد آن‌همگی جنگ آزموده ودلیر ودرتیراندازی وسواری سرآمد سپاهیان ایران‌بودند. گذشته ازسپاه جاویدان‌درمقرشاهنشاه‌وهریك‌ازایالات‌و کشورهای تابع‌ایران‌نیز پادگان(ساخلو)

هائی برای حفظ امنیت وجلوگیری از حملات همسایگان وجود داشت عدهٔ افـراد پادگانها به نسبت اهمیت ووسعت محل متفاوت بوده است. هردوت مینویسد که عدهٔ افراد پادگان ایرانی مصر به ۲۴۰۰۰ هزار نفر میرسید.

سپاه ایران درمواقع جنگ از سربازان پیاده یا سواری که ازایالات و کشور های تابع گرفته میشد تشکیل می یافت و بهمین مناسبت مرکب ازاقوام وطوایف گوناگون بود که هریك اخلاق وزبان ونژاد ولباس واسلحهٔ خاصی داشت.

سپاه ایران بدودستهٔ پیاده وسوار تقسیم میشد. پیاده نظام مسلح به تیر ونیزه وکمان وخنجروفلاخن و کمندوسپر بود، افراداین دسته کلاه نمدی مدوری برسر می گذاشتند وپیراهن چرمی بلندی دربر میکردند که، تازانوی ایشان میرسید و آستینهای بلندداشت. شلوارایشان نیزازچرم بودوچون بساق پامیرسیدتنگ میشد وبساقهٔ کفش چرمی ایشان منتهی می گشت

افراد سواره زوبین کوچکی نیزاضافه براسلحهٔ پادگان داشتند ودسته ای از ایشان که آنان راسنگین اسلحه باید گفت زره و کلاه خودوساق داشنند وبراسبان خود نیز برکستوان (زره اسب) می پوشیدند.

سربازان ایران درتیراندازی وسواری مهارت بسیار داشتند و بهمین سبب در جلگه وزمین هموار بهتر جنگ میکردند. تیراندازی ایرانیان مخصوصاً دردنیا شهرت داشت ودرجنگهای ایران ویونان چون یونانیان ازتیراندازان ایرانی بیم داشتند همیشه سعی می کردند که خودرا بسربازان ایرانی نزدیکتر سازند و باشمشیر جنگ تن بتن کنند.

پادشاهان آخرین هخامنشی درجنگهای خـود سربازان مزدور یونانی هم داشته اند.

اززمانیکه فنیقیه تابع ایران گردید. دولت هخامنشی بدستیاری فنیقیها صاحب

نیروی دریائی بزرگی شد که مرکب ازسه گونه کشتی بود. کشتیهای جنگی بزرگ معروف به تریرم[1] که پاروزنان آن درسه ردیف یکی بالای دیگری قرارمیگرفتند. و کشتیهای بارکش که برای حمل و نقل آذوقه و بنهٔ سپاه بکارمیرفت درسپاه ایران استعمال عراده‌های جنگی نیز اززمان کوروش بزرگ معمول بود. در آخرین جنگ داریوش بااسکندر فیل جنگی هم بکاربرده‌شده‌است.

فلاحت

ایرانیان قدیم بزراعت و آبادی کشوردلبستگی فراوان داشتندوعلاوه برآنکه درآئین زردشت زراعت و تربیت درختان میوه دار و حیوانات اهلی ازجمله کارهای مقدس شمرده‌میشد. ازلحاظ دینی نیزبدان اهمیت میدادند. شاهنشاهان هخامنشی درسفرهای خودهرگاه مشاهده‌میکردند که‌حاکمی درآباد کردن‌زمین‌های حوزهٔ حکمرانی خویش کوشش کرده وبرجمعیت آن افزوده‌است بدوپاداشهای گران‌می‌دادندوبروسعت‌قلمروحکومت اومیافزودندوهرگاه‌ایالتی‌را ویران‌وکم‌جمعیت میبافتند حکمران آن‌راسیاست ومعزول‌میکردند.

صناعت

صنایع ایران هخامنشی دونوع بوده‌است. یکی صنایع پارسی‌ومادی‌ودیگرصنایع ملل واقوام تابع ایران مانند بابلیها وفنیقی‌ها ومصریها و یونانیها وغیره. صنایع‌معروف پارسی و مادی حجاری ومعماری و اسلحه سازی و زرگری وپارچه بافی وفلزکاری وکاشی‌سازی وساختن اثاثیهٔ‌خانه مانند صندلی و تختخواب‌ومیزو گلدانهای مرمروظروف‌ومجسمه‌های‌فلزی وبافتن قالیهای گرانبها وامثال آن بوده‌است. بابل‌بقالی‌بافی‌وساختن‌کاشیهای‌زیبا. لیدیه برزگری‌ومجسمه سازی. مصرببافتن‌پارچه‌های کتانی وتهیهٔ کاغذازپاپیروس. پارت‌بساختن‌تیرو کمان

۱- Trireme

وفنیقیه به بافت پارچه‌های ارغوانی وساختن اشیاء شیشه‌ای الوان و کشتی سازی معروف بود.

تجارت

تجارت نیز دردورهٔ هخامنشی رونق بسیار داشت چه اولا پادشاهان هخامنشی بساختن راههای تجارتی وتأسیس چاپارخانه ها از جهت حفظ روابط مرکز باولایات و آسان کردن امر تجارت دلبستگی وتوجه مخصوص داشتند.

ثانیاً شاهنشاهان هخامنشی بازرگانی دریائی را نیز تشویق میکردند. چنانکه اشاره شد داریوش بزرگ برای مطالعه در راه دریائی هندوستان بمصر ومدیترانه هیئتی را بریاست اسکیلاکس دوکاریاندا دریاسالار یونانی مأمور کرد که ازسواحل هندوستان و دریای عمان بسواحل مصر ودریای احمر ومدیترانه رود وهیئتی دیگررا از دریای اژه بسواحل یونان و ایتالیا فرستاد وجهت نزدیك کردن راه دریائی اروپا و آسیا بکندن ترعه‌ای میان رودنیل ودریای احمر همت گماشت.

امتعهٔ تجارتی این زمان محصولات صنعتی ومعدنی وفلاحتی پارس و ماد و ممالك تابع ایران بود که یا درداخله ایران معامله یا بیونان وچین و ممالك دیگر همسایه فرستاده میشد.

مذهب

ایرانیان قدیم در آغاز امر ازین مظاهر طبیعت بدودسته ازعوامل نیکوکار وبدکار معتقدبودندو این دودسته را دائماً بایکدیگر درجنگ وجدال میدانستند. نور وآتش و بادوباران وآسمان درخشان را که منسوب بدستهٔ اول بود ستایش میکردند وبرای اینکه ازتاریکی وزمستان و قحطی وامراض وبلاهای دیگر که بگمان ایشان منسوب بدستهٔ دوم بود ایمن باشند بخواندن ادعیه واوراد میپرداختند وهمین عقاید کم کم مایهٔ ایجادخرافات ورواج وسحر وجادو بین مردم گردید وزردشت برضداینگونه عقاید قیام کرد.

زردشت

زردشت یا زراتشترا پسر پورشسب بود. نام‌مادر
اورا دوغذ نوشته‌اند. راجع بمحل تولد و تاریخ
ظهور او اختلافست. برخی اورا ازمردم اورمیهٔ
آذربایجان وبرخی از ری و دسته‌ای ازبلخ باختر درشمال افغانستان کنونی دانسته
و زمان ظهور اورا نیز باختلاف ازحدود شش‌هزار تا ششصدسال قبل ازمیلادمسیح
نوشته‌اند.

زردشت درسی سالگی ازجانب خداوند مأمورشد که مردم‌را بپرستش خدای
یگانه دعوت کند و او بدین کار همت گماشت وباصلاح آئین قدیم ایرانیان پرداخت
ولی جمعی ازروحانیون وجادوگران بااو مخالفت‌ورزیدند وبکشتن او کمر بستند
پس بمشرق ایران رفت، درحدودسیستان‌وافغانستان کنونی بتبلیغ‌دین‌خویش پرداخت
وچون‌دراین نواحی نیزمغان بااومخالفت کردند بدربار گشتاسب (ویشتاسب) پادشاه
بلخ رفت و آن پادشاه را بدین خویش درآورد و بیاری جاماسب وزیر او دین
زردشت رونق گرفت. ولی عاقبت در جنگ با مردم توران بریاست ارجاسب
بقتل رسید.

اوستا

کتاب مقدس زردشتیان اوستا نام‌دارد و ظاهراً
این کتاب دردوران مادیها بصورت‌نوشته‌درآمد،
زیرا درموقع ظهور زردشت ایرانیان از خط و
نوشتن آگاه نبودند. از کتاب اوستا درعهد شاهنشاهان هخامنشی دو نسخه وجود
داشت: یکی درتخت‌جمشیدبود که چون اسکندر قصورشاهی آنجارا آتش‌زدنسخه
مزبورنیز درآن آتش سوخت. دیگر نسخه‌ای که بتحقیق معلوم نیست در کجا
بوده‌است‌وبدست یونانیان افتاد وایشان ازآن‌نسخه آنچه‌را که مربوط‌بطب ونجوم
و علوم‌دیگر بود بیونانی ترجمه کردند وپس‌ازانجام این کار آنرا سوزاندند.

چنانکه در تاریخ اشکانیان ذکر میشود بلاش اول فرمان داد اوستارا جمع آوری کنند و اردشیر بابکان مؤسس سلسلهٔ ساسانیان نیز یکی از روحانیون را مأمور تدوین اوستا کرد.

پس از وی پسرش شاپور اول نیز قسمتهائی را که مردم یونان و هند و سایر ممالك در طب و نجوم و فلسفه و علوم دیگر از آن کتاب گرفته بودند گرد آورد و بر آن افزود:

در زمان سا انیان تفسیری نیز بر اوستا بزبان پهلوی نوشتند کـه آن را زند نامیدند.

امروز از کتاب اوستای اصلی فقط یك چهارم آن باقیست و بقیه ازمیان رفته است [۱].

اصول دین زردشت

زردشت میگفت عالم براساس دو عنصر خوب و بد یا روشنائی و تاریکی قرار دارد و عوامل خوب و بد پیوسته باهم در جنگ و ریاست خوبها با اهورامزدا و ریاست بدیها با انکره‌مینو یا اهریمن است. اهورامزدا (هرمزد) دنیارا بدستیاری شش فرشته بنـام بهمن و اردیبهشت و شهریور و اسفندمذ و خرداد و امرداد اداره میکند. این فرشتگان امشا سپندان نامیده میشوند.

هریك ازاین فرشتگان حامی قسمتی ازموجودات است و زیردست آنهـا فرشتگان بسیاردیگری وجودداشتند. اهریمن نیز شش دیو زیر فرمان داشت که در کارهای بد دستیار او بودند و ازبدیها تقویت میکردند.

۱- اوستا شامل پنج قسمت است بنام: خرده اوستا، یشت، دینکـرت؛ ویسپرت و گاتاها.

زردشت میگفت اهورا مزدا دنیارا بسوی روشنائی وسعات و نیکی رهبری میکند وبرای آنکه او درجنگ بااهربمن غالب‌شود افراد بشر نیز باید از وی پیروی کنند وبهواخواهی‌او بابدیها بجنگند.

زراعت و آبادانی وتربیت حیوانات‌اهلی‌مانند گاو و گوسفند وسگ‌وخروس که‌مخلوقات‌اهورامزدا هستند و ازمیان برداشتن حیوانات‌موذی‌ازقبیل‌ماروپراونه و حشرات وحیواناتی که بزراعت آسیب‌میرسانند و از مخلوقات اهریمنند برهر کس واجب است.

آب وآتش وخاك وباد را باید ازهرگونه آلایش بر کنارداشت وازآلودن آتش و آب باجساد مردگان خودداری کرد. هریك باید سعی کند اندیشهٔ‌نیك و گفتار نیك و کردار نیك داشته باشد و از دروغ بپرهیزد و براستی و درستی عادت کند.

اخلاق و آداب

هرودت، مورخ یونانی که در قرن پنجم قبل از میلاد میزیسته وباچندتن ازپادشاهان هخامنشی معاصر بوده‌است مینویسد که ایرانیان‌بفرزندان خود ازپنجسالگی تا بیست‌سالگی فقط سه‌چیز میآموختند: سواری و تیراندازی و راستگوئی.

همین مورخ میگوید ایرانیان دروغگوئی‌را بدترین‌عیوب میدانند وحتی از قرض خواستن امتناع میکنند، زیرا مقروض ممکن‌است مجبور بدروغ گفتن‌شود.

باز بگفتهٔ همین مورخ‌ایرانیان از آب‌دهان‌افکندن و قضای‌حاجت درمعابر و درحضور دیگران خودداری‌میکردند وحتی درآب‌روان دست و رو نمیشستند و آب‌را بکثافات نمیآلودند.

ایرانیان قدیم جوانان‌را ازکودکی بورزش و دویدن وتحمل‌سرما و گرما

و بکاربردن اسلحهٔ گوناگون وسواری و ارابه‌رانی عادت میدادند و بـزرگترین صفات ایشان رشادت ومردانگی وشجاعت بود .

گزنفون مینویسد که ایرانیان اطفال را درداد گاهها حاضر میکردند تـا دادرسی‌را بچشم مشاهده کنند وباصول عدالت و داد گستری آشنا شوند ، همچنین خاصیت گیاهها‌را بجوانان‌میآموختند تا ازآنچه مفیداست استفاده کنند و ازآنچه زیان‌آور است بپرهیزند.

ازسایر صفات پسندیدهٔ ایرانیان‌نیز این‌بود که همسایگان خـود را محترم میداشتند. کسانیرا که درراه حفظ‌مملکت خدماتی کرده بودند پاداشهای بزرگ میدادند . ازگرفتن رشوه و از دزدی وتصرف مال‌غیر خودداری‌میکردند.ازشکم پرستی و پرخوارگی پرهیز داشتند. هنگام راه‌رفتن چیزی نمیخوردند. شکار را ازجهت‌اینکه ورزش‌بود دوست‌میداشتند.

خط و زبان

خطی که کتیبه‌های شاهنشاهان هخامنشی بدان نوشته شده‌است خط‌میخی‌است . این‌خط‌رامردم کلده‌وآشور و آلام از سومریها و ایرانیان از ایشان اتخاذ کردند ، ولی خط‌میخی ایرانی بمراتب آسانتر ازخط‌میخی آشوری و الامی است، زیرا درخط اقوام‌مزبور هرعلامت بجای کلمه‌ای بکار میرفت و بهمین‌مناسبت خط آشوری هفتصد وخط الامی سیصدعلامت داشت ، ولی ایرانیان فقط چهل‌ودو علامت ازخط میخی‌را گرفتند وباآن الفباء را ترتیب‌دادند .

کتیبه‌های شاهنشاهان هخامنشی بخط‌میخی پارسی نوشته‌میشد و در برخی کتیبه‌ها سوادی نیز بزبان‌های آلامی و آشوری یا آرامی‌دیده‌میشود .

خط میخی ازچپ براست نوشته‌میشده وظاهراً بیشتردرنوشتن کتیبه‌ها بکار میرفته است. احکام وفرامینی که به‌ممالك تابع‌ایران فرستاده میشد بزبان وخط

مردم آنها بود چنانکه در بابل کتیبه‌هائی از کورش و داریوش بزبان بابلی و در مصر بخط و زبان مصری و آرامی بدست آمده‌است.

درخواندن خط میخی دانشمندان آلمانی و فرانسوی و انگلیسی زحمات بسیار کشیده‌اند ومعروفترین ایشان راولینسن[۱] انگلیسی است که بخواندن کتیبهٔ بیستون توفیق یافت.

زبان پارسی قدیم که درزمان هخامنشی متداول بود بازبان اوستائی ازیك ریشه است. زمان کتابت اوستا درست معلوم نیست. قدیم‌ترین اثری که از زبان پارسی قدیم بدست آمده‌است کتیبه های کورش بزرگ و مفصلترین آثار کتیبهٔ داریوش بزرگ در کوه بیستون است.

از کتیبهٔ داریوش بیش از چهارصد لغت از لغات پارسی قدیم را میتوان دریافت. نویسندگان قدیم یونان نیز برخی از اسامی و لغات پارسی قدیم را در کتب خویش آورده‌اند که تاحدی بروشن ساختن زبان مزبور کمك میکند.

آثار هخامنشیان

مهمترین آثار شاهنشاهان هخامنشی در پاسارگاد و تخت جمشید و شوش است وقدیم‌ترین آثار ایشان در پاساگاد دیده میشود. یکی از آثار مهم پاسارگاد مقبرهٔ کورش بزرگ است که مردم محل آنرا مشهد مادر سلیمان میگویند. این بنا مرکب ازطاق کوچکی است که برروی پایهٔ بلندی قرار گرفته و ارتفاع آن نزدیك بیازده متراست در نزدیکی مقبرهٔ کوروش کتیبه‌ای نیز از آن پادشاه بدست آمده‌است. کاخ های تخت جمشید که آثار آنها باقیست بیشتر از داریوش بزرگ وخشایارشا است. از قسمتهای مهم آن یکی تالار بارعام یا آپادانه است که کتیبه‌ای از خشایارشا در آنجا دیده میشود. دیگر کاخ صدستون و کاخ تچر یا قصر زمستانی و آثار کاخ های دیگر است. در نقش رستم که درحدود سه ربع فرسنگ از تخت جمشید دوراست مقبرهٔ داریوش

کبیر و برخی دیگر ازشاهنشاهان هخامنشی قراردارد. این مقابر را در کوه کنده‌اند درمقبرهٔ داریوش کتیبه‌ای از آن پادشاه دیده‌میشود.

درشوش نیز آثاری ازداریوش اول و خشایارشا و اردشیردوم بدست آمده و قسمت مهمی از آنها درموزهٔ لوور فرانسه‌است.

ازشاهنشاهان هخامنشی کتیبه‌های متعددی در تخت جمشید و نقش رستم و بیستون و شوش باقیست که مهمترین ومفصلترین آنها کتیبهٔ بیستون ازداریوش بزرگ است و این کتیبه‌ها عموماً بخط میخی است.

ازجمله آثارمهمی که درسالهای اخیر ازدورهٔ هخامنشی بدست آمده‌است چهار لوحهٔ طلاونقره است ازداریوش بزرگ که در تخت جمشید پیداشده و آن پادشاه بر روی آنها حدودمتصرفات خویش را ذکر کرده‌است.

فصل پنجم

اشکانیان

ایران در دوران تسلط یونانیان

اسکندر در سی و دو سالگی بسال ۳۲۳ ق.م بر اثر افراط در عیش و عشرت و شرب شراب عاقبت مبتلی به تبی شدید شد و در شهر بابل بدرود حیات گفت. همسر ایرانی او رکسانا[۱] (روشنك) پس از مرگ وی فرزندی بدنیا آورد که او را نیز اسکندر نامیدند. اسکندر در بستر بیماری فرصت آنکه جانشینی جهت خود انتخاب کند نداشت این بود که تا تولد فرزند اسکندر از روشنك اختلافات بین سرداران وی بروز کرد و عاقبت متصرفات آن فاتح بزرگ باین شرح بین امرا و بزرگان دربار او که معروف بجانشینان[۲] اسکندر شده‌اند تقسیم گردید: شوهر خواهر اسکندر آریده[۳] در اروپا بجای او بر تخت سلطنت جلوس کرد و چون همانطور که گفته شد رکسانا وضع حمل نکرده بود تا بدنیا آمدن فرزند وی مقام نیابت سلطنت را در متصرفات آسیائی اسکندر به یکی از سرداران او پردیکاس[٤] دادند

۱- Roxana　　۲- Diadoques

۳- Arrhide　　٤- Perdiccas

وسایر ساتراپیها رانیز بسرداران دیگروا گذار کردند. باین ترتیب که مصر از آن بطلمیوس(پتولمه[۱]) وسوریه‌متعلق به لائومدون[۲] دومیتیلن شد وماد دردست پئیتون[۳] قرار گرفت وکاپادو کیه‌را اومن[٤] تصرف کرد وآنتی گون[٥] بحکومت سیلیسی[٦] رسیدوهندرا پادشاهان محلی آن سرزمین تحت سلطه ونفوذ خویش در آوردند و آتروپاتس[٧]حکومت آذربایجان‌را که‌در آن‌تاریخ آتروپاتن[٨] بنام‌همین‌والی‌خوانده شد بدست‌آورد . بااین تقسیمات چنانکه بخوبی آشکارمیشودحکومت مرکزی از میان رفت‌واختلافات وجنگ‌وجدال بین‌حکام وولاة بروز کردودوران‌هرج‌ومرجی رابوجودآورد که‌مدت‌بیست‌سال دوام‌داشت. پردیکاس که‌درصدد ایجاد آرامش و سکون درقلمرو نیابت سلطنت‌خودبرآمده‌بود ازبطلمیوس درمصرشکست خورد و چندی‌نگذشت که‌بدست یکی‌ازسربازان خویش بقتل‌رسید .مرك آنتی پاتر[۹] یکی دیگرازسرداران‌اسکندر درسال ۳۱۹ ق.م موجب‌بروزیك‌سلسله محاربات دیگـر گردید که‌در آن گیرودار اومن درجنگی که باآنتی گون درشوش کردبکلی‌ازپای درآمد وآنتی گون پس‌ازاین فتح سودای جانشینی‌اسکندر را در سرپخت . امـا روزگار روی‌خوش بوی‌نشان‌ندادودرنبردیکه‌بین اووسلوکوس[۱۰] درمحل‌ایسپوس[۱۱] واقع در فریژیه[۱۲] بسال۳۱۰ ق.م اتفاق افتاد باوجودمساعدت وکمك‌دمتریوس پلیورست[۱۳] فرزند خودجان‌خویش‌را ازدست‌دادوازآن‌پس‌قسمت اعظم آسیادردست

۱- Ptolemee
۲- Laomedon de Mitylene
۳- Peithon
٤- Eumene
٥- Antigne
٦- Cilicie
٧- Atropates
٨- Atropaténe
۹- Antipater
۱۰ Seleucus
۱۱- Ispus
۱۲- Phrygie
۱۳ Demetrius Poliorcete

سلوکوس وجانشینان وی قرار گرفت . دوسال قبل ازجنگ ایسپوس سلسلهٔ سلوکید درایران تشکیل گردیده بود (۳۱۲ ق.م.) منتهی با موفقیتی که دراین نبرد نصیب سلوکوس شد قدرت آن دولت افزایش یافت . پایتخت سلوکیدها در آغاز امر بابل بود واز آن پس به ترتیب بشهر سلوکیه واقع در کنار دجله درجنوب بغداد وشهر انطاکیه درسوریه انتقال داده شد.

سلوکوس به تشیید مبانی وداد و دوستی باپادشاهان محلی هند از آنجمله ساندروکوتوس [۱] (چاندرا گوپتا [۲]) و سوفیتس [۳] (سائوبوتا [٤]) پرداخت . اولی در پالیم بوترا [۵] سلسلهٔ موریا [٦] را تشکیل داد ودومی درتاکزیل [۷] سلسلهٔ دیگری را بوجود آورد سلوکوس سفیری بنام مگاستن [۸] بهند فرستاد و باپادشاهان محلی آن سرزمین قراردادهائی منعقد ساخت که مفاد آن در هیچیك از کتب مورخین یونانی آن عصر دیده نمی‌شود . دردوران سلطنت تئوس [۹] ملقب به آنتیوکوس [۱۰] دوم (۲٦۱-۲٤٦ق.م) یکی ازنوادگان سلوکوس نواحی پارت ویاختر استقلال خودرا بدست آوردند . ازاحوال پادشاهان باختریا سلاطین یونانی باختر [۱۱] اطلاعات درستی دردست نیست فقط میدانیم که تشکیل این سلسله موجب انتشار تمدن یونانی درقندهار وقسمتی از هندوستان گردید ومؤسس سلسلهٔ مزبور دیودوتوس [۱۲] (دیودور [۱۳]) دوم بود وپدروی نیز بهمان اسم نامیده میشد. ازاین پادشاه سکه‌هائی دردست است که نشان میدهد ابتداوی

۱- Sandro cottus　۲- Tchandra gupta
۳- Sophytes　٤- Saubhuta
۵- Palimbothra　٦- Maurya
۷- Taxile　۸- Mégasthene　۹- Theos
۱۰- Antiochus II　۱۱- Bactriane
۱۲- Diodotos II　۱۳- Diodore II

تصویر دیهیم خویش را با نیمرخ آنتی کوس دوم سلوکی بر آن منقوش میکرد و پس از آن چون استقلال مملکت خود را تأمین کرد نیمرخ پادشاه سلوکی را از روی مسکوکات برداشت و سکه‌های دیگر را با نیمرخ خود انتشار داد . قلمرو سلطنتی دیودوتوس سرزمین وسیعی بود واقع بین سغدیان و مارگیان یعنی سمرقند و مرو .

تشکیل سلسلهٔ اشکانیان

پارت یا پرثو شامل خراسان امروزی بود و نام آن ناحیه در کتیبهٔ بیستون متعلق به داریوش کبیر جزء ساتراپیهای ایران آمده است . درخصوص نژاد مردم ساکن این سرزمین که پارتها نامیده میشدند بین محققین و مورخین اختلاف نظر وجود دارد . بعضی این قوم را از اقوام آریائی و برخی از نژاد زرد چینی و مغولی دانسته‌اند و گروهی نژاد پارتها را اختلاطی از دو نژاد آریائی و زرد نوشته‌اند . امـا امروز غالب خاورشناسان بر آنند که پارتها آریائی بودند و چون باسك ها آمیزش و اختلاط داشتند بعضی از آداب و اخلاق و رسوم آن جماعت را اتخاذ کردند . یکی از طوایف مختلف سك‌ها بنام دها در نواحی واقع بین گرگان حالیه و قسمتهای شمال شرقی بحر خزر سکونت جستند و آنجارا بنام خود دهستان نامیدند و چندی نگذشت پارتها که از آریائی ها بودند با قبیلهٔ دها از سك‌ها امتزاج حاصل کردند و قبیلهٔ آریائی از طایفهٔ بزرگ دها قدرت بیشتری بدست آورد . اشکانیان به پارتها نسب میرساندند . در نتیجهٔ این تحقیقات جای شك و شبهه باقی نمی ماند که پارتها یا بنا بگفتهٔ مورخـین ایرانی اشکانیان از نـژاد آریائی بودند .

درخصوص نام اشکانیان نیز دو عقیدهٔ متضاد وجود دارد . جمعی معتقدند چون اجداد اشکانیان در محل آساك اقامت داشتند پادشاهان سلسلهٔ اشکانی نام خود را از محل اقامت اصلی خویش گرفتند و باشکانیان معروف شدند : عده‌ای دیگر میگویند سلاطین

اشکانی برای آنکه خودرا ازاعقاب اردشیر دوم ساسانی که ارشك نامیده میشد میدانستند به‌ارشکانیان و اشکانیان اشتهار یافتند. اما تصور مبرود که‌وجه دوم بیشتر مقرون بصحت و حقیقت باشد.

اشك اول یا ارشك

ارشك یکی ازاعضاء خاندان آپارنی ازقبایل پارتها بود که بر اثر شجاعت ولیاقت وحسن تدبیر اعضاء دیگر قبیلهٔ خود پارتها را بایکدیگر متحد ساخت و درسال ۲۵۶ ق.م. برضد سلوکیدها علم مخالفت برافراشت و چندین بار با آنها جنگید و عاقبت توانست درسال ۲۵۰ ق.م. سلسلهٔ پارت را تشکیل دهد. وی چون دراین محاربات توفیق یافت متوجه دولت باختر گردید و دست به‌زد و خوردهائی با آن دولت زد و در یکی ازاین جنگها بقتل رسید. برخی ازمحققین برآنند که توسط نیزه‌دار خود مجروح شد و براثر همان جراحت بدرود حیات گفت. جانشینان وی اعتقاد عجیبی باو داشتند واین پادشاه مورد احترام وستایش یکایك ایشان بود و بهمین مناسبت ویرا اپی فانس[1] لقب دادند واین کلمه بزبان یونانی بمعنای شجاع و نام آور و پر افتخار آمده است.

جانشینان ارشك[2] اول بافتخار نام او خودرا ارشك نامیدند که همان اشك است و باعتبار همین اسم سلسله‌ای را که پارتها در ایران تأسیس کردند سلسلهٔ اشکانیان نام نهادند.

اشك دوم تیرداد اول

تیرداد اول بعد از برادر خویش ارشك درسال ۲۴۷ ق.م برتخت پادشاهی جلوس کرد وچون سلوکیدها بایکدیگر مشغول زد و خورد بودند ازفرصت استفاده کرد و گرگان را متصرف شد.

۱- Epiphanes

۲- ارشك را یونانیان آزراگس Azragues می گفتند

سپس بادیودور[1] پادشاه باختر ساخت و برسلوکوس دوم پادشاه سلوکیدها تاخت و اورا بسختی شکست داد. این پادشاه شهر هکاتم پیلوس[2] را که بمعنای شهر صددروازه است بپایتختی برگزید. محل این شهر بدرستی معلوم نیست و گویا در جنوب غربی دامغان قرار گرفته و بتصور بعضی ازمحققین توسط سلوکیدها بنا شده بود. در دوران پادشاهی جانشینان تیرداد شهرهای دیگر بپایتختی اشکانیان انتخاب شد مانند ری وهمدان و بیستون. معروف چنین است که این پادشاهان بمناسبت تغییر فصول دربارخودرا بشهر های مذکور وشهرصد دروازه انتقال میدادند وهرفصل در شهری ازاین شهرها بسر میبردند.

سال ۲۴۷ ق.م. را پادشاهان اشکانی ابتدای تاریخ خودقرار دادند. تیرداد اول درسال ۲۱۴ ق.م مرد.

اشک سوم

اردوان اول

اردوان اول بعدازتیرداد اول پدرخویش بسال ۲۱۴ق.م بپادشاهی رسید وازاشتغال آنتیوکوس سوم ملقب به کبیر بامور داخلی مملکت خود استفاده کرد و بطبرستان (تپورستان) که محل سکونت قومی بنام ماردها بودلشکر کشیدو آن ناحیه‌راه متصرف شد. سپس ری وهمدان‌را موردحمله قرارداد وبر آن نواحی تسلط یافت. اماچندی نگذشت که آنتیوکوس سوم بایران آمد واردوان ناگزیر به‌عقب نشینی شدوهکاتوم پیلوس پایتخت خویش‌را تخلیه کرد وآن شهر بدست سلوکیدها افتاد. پادشاه سلوکی پس ازاین پیشرفت بگرگان رفت ودرآنجا بامقاومت شدید سوار نظام پارت مواجه گردید وکار مهمی ازپیش نبرد. بااینحال عازم همدان شدومعبد آناهیتارا غارت کرد ونفائس بسیار بدست آورد و (۲۰۹ق م.) اما بموجب معاهده‌ای که بین اردون اول وپادشاه سلوکی

۱- Diodore

۲- Hecatompilos

منعقدشد آ نتیو کوس پادشاهی اردوان‌را درایران برسمیت پذیرفت آ نتیو کوس در جنگ بادولت باختر نیز نتیجه‌ای نبرد وازطریق سیستان و کرمان بآسیای صغیر باز گشت .

اشک چهارم
فری‌یاپیت

فری‌یاپیت پس‌ازاردوان اول بسلطنت نشست و چون دولت باختر مشغول زد وخورد باهند بود دوران پادشاهی وی‌در رفاه وآسایش بسر آمد . این پادشاه در سال ۱۸۱ ق.م . بدرود حیات گفت :

اشک پنجم
فرهاد اول

فرهاد اول بعد از پدرش فری یاپیت بپادشاهی رسید . وی‌سفری‌جنگی بطبرستان کرد ومارد‌ها یکی از اقوام ساکن آن ناحیه رابجای خویش نشاند وایشان‌را مأمورنگاهداری دربند خزر که‌بعضی آن‌راهمان ایوان کی‌امروزی مبدانند کردوبنا بگفتهٔ ایزدورخاراکسی یکی‌ازجغرافیادانهای قدیم‌شهرخاراکس راکه واقع‌دردامنهٔ جبال‌البرز درایالت ری‌بود بنانهاد. خاراکس‌را بعضی ازمحققین باشهر ستانك تطبیق کرده‌اند و این عقیده مأخوذ از نوشتهٔ ایزودور خاراکسی است که عین‌آن‌را گوبینو[۳] فرانسوی نقل کرده‌است.

اشک ششم
مهرداداول

اشک‌ششم مهرداداول‌یکی‌ازبزرگترین پادشاهان اشکانی‌بود که‌درسال ۱۷۰ ق.م.پس ازبرادرخود فرهاداول پادشاه شد . ویرا مورخین بعلت فتوحاتی که‌انجام دادوتشکیلاتی که در مملکت

۱- Gobineau

بوجود آورد داریوش سلسلهٔ اشکانیان میدانند. در دوران سلطنت اوسلوکیدها بر اثر محارباتی که بارومیان و یهودیان داشتند بسیار ضعیف شده بودند و وی از این فرصت استفاده و دمتریوس[1] پادشاه آنان را اسیر و زندانی کرد و ابتدا بمرو لشکر کشید و آن جا را تحت تصرف خویش در آورد. سپس آذربایجان را ضمیمهٔ متصرفات اشکانیان نمود و بر خوزستان و فارس و بابل نیز دست یافت و چون از این طریق فراغت حاصل کرد بهندوستان رفت و تا حوزهٔ رودخانهٔ جلم را متصرف شد.

این پادشاه چنانکه اشاره شد در ایران تشکیلات اداری و کشوری قابل ملاحظه‌ای را برقرار ساخت و در ادارهٔ امور مملکت با دو مجلس یکی مجلس شاهزادگان و افراد خاندان سلطنتی و دیگر مجلس اشراف و روحانیون مشورت میکرد و هر وقت این دو مجلس با یکدیگر جمع میگردید باصطلاح آن زمان مهستان نامیده میشد. مهرداد خودرا مانند هخامنیشان شاهنشاه نامید. وی در سال ۱۳۸ ق.م چشم از این دنیا پوشید.

اشك هفتم

فرهاد دوم

فرهاد دوم پس از فوت پدر خویش مهرداد اول در سال ۱۳۸ ق . م بجانشینی او برقرار گردید. چنانکه اشاره شد دمتریوس دوم پادشاه سلوکیدها دریکی از جنگها باسارت مهرداد اول در آمده بود. در دوران اسارت وی برادرش آنتیوکوس هفتم معروف به آنتیوکوس دوسیده[2] آسیای صغیر و شامات را متصرف شد و در صدد تعرض و فتح قلمرو سلطنتی اشکانیان بر آمد. بهمین مناسبت با سیصد هزار سپاهی عازم جنك با فرهاد دوم شد و چون مردم مغرب ایران نیز با او همداستان شدند بآسانی بر بابل و سلوکیه دست یافت. فرهاد که مردم ایران را با خود مخالف دید در صدد صلح بر آمد. اما آنتیوکوس باو تکلیف کرد که

۱- Demetrius

۲- Anti ochus de Side

فقط بناحیه پارت بسازد وسالانه باج و خراجی باو بدهد. فرهاد که نمیتوانست با شرایط سنگین این مصالحه موافقت کند گـردحیله و تزویر گشت و برای ایجاد اختلافات وجنگهای داخلی دمتریوس را ازحبس آزادساخت. دمتریوس مدعی سلطنت برادرخود گردید. مقارن آن احول مردم ایران که از کثرت ظلم وستم آنتیو کوس بجان آمده بودند جانب فرهادرا گرفتند و فرهاد در یکی ازجنگها آنتیو کوس را بسختی شکست داد وپادشاه سلوکی از ترس آنکه مبادا باسارت درآید خودرا کشت بااین شکست و نابودی آنتیو کوس دوران تسلط سلوکیدها بر ایـران خاتمه پذیرفت.

این مطلب قابل ذکر است که فرهاددوم قبل از شروع جنگ با آنتیو کوس یعنی درهمـان موقعیکه مردم ایران بااومخالفت میورزیدند ازسکها[1] مساعدت طلبید و قرارشد درمقـابل این کمک وجوهی بایشان بدهد.

اما چنانکه گوشزد گردیدفرهاد دوم کار آنتیو کوس را قبل از آمدن سکها بکسره کرد و چون از پرداخت مزدیکه به‌سک ها وعده داده بود خودداری نمود آنقوم درخشم شدندودرایران بتاخت وتاز پرداختند وفرهاد دوم بجنگ باایشان رفت. ولی دریکی ازمحاربات بقتل رسید. (۱۲۵ق.م) مقارن آن احوال یعنی تقریباً دراواسط قرن دوم قبل ازمیلادسکها ایران راموردهجوم خود قراردادند وسیستان راتصرف

۱ـ چون سلسلهٔ امپراطوری شو در مملکت چین منقرض گردید چندی حکومت ملوك الطوایفی در آنجا برقرار شد. تا آنکه یکی ازبزرگان آنسرزمین موسوم به تسین زمام اموررا دردست گرفت وامپراطوری مقتدری را بوجود آورد و برای جلوگیری از حملات مردم تورانی نژادزردپوست که هونها نام داشتند دیوارمعروف چین را بنانهاد. هونهای زرد پوست که دیگر نمیتوانستند بچین هجوم آورند متوجه نواحی غربی شدندوزردپوستان دیگری رابنام یوئه‌چی yuetchi مورد حمله قراردادندو آنهاداازپـای درآورند. یوئه‌چی هانیز بنوبهٔ خود به‌سکهافشاروارد آوردند و بهمین مناسبت همانطور که درمتن کتاب اشاره شد سکها وارد افغانستان وایران شدندوجمعی از آنها درسیستان اقامت گزیدند.

کردند . سیستان تا آن تاریخ زرنگیانا (زرنجیانا) وطبق نوشتهٔ اوستا زرنگا نامیده میشد و چون سک‌ها بر آنجا تسلط یافتند از آن ببعد آن ناحیه راسکستان نام نهادند وبتدریج بسیستان معروف گردید .

اشک هشتم

اردوان دوم

پس از فرهاد دوم عموی وی اردوان دوم بپادشاهی اشکانیان رسید. مدت سلطنت اورا دوسال میدانند. وی در جنگ باطوایف یوئه‌چی که مردمی زردپوست بودند زخمی برداشت وبراثر آن زخم بدرود حیات گفت . یوئه‌چی ها در نتیجهٔ فشار هونها بایران آمدند ومتصرفات دولت باختری را زیر سلطهٔ خود درآوردند و باختریها را وادار برفتن به‌هندوستان وتشکیل سلسله‌ای درآن سرزمین کردند سلسلهٔ مزبور شصت سال پس‌از آن تاریخ منقرض گردید.

اشک نهم

مهرداد کبیر

مهرداد دوم ملقب به کبیر یکی از بزرگترین پادشاهان اشکانی بود که پس از فوت پدرش اردوان دوم بر تخت سلطنت جلوس کرد. در آغاز روی کار آمدن مهرداد قبایل وحشی وصحرا گرد شمال وشمال شرقی ایران و سک ها که دوتن از پادشاهان اشکانی را کشته بودند بایران حمله کردند. این پادشاه بجنگ قبایل مزبور رفت و به‌نیروی شجاعت بر ایشان غلبه کرد و قسمتی از سیستان و باختر را مطیع خویش ساخت و بعقیدهٔ بعضی تا حدود هندوستان پیش رفت. سپس بارمنستان لشکر کشید. پادشاهی ارمنستان درزمان مهردادوم با آرتا کسیاس[1] بود که ازاطاعت ایران سرپیچید، امامهرداد دوم پس از آنکه سک ها را شکست داد متوجه ارمنستان شد و آرتا کسیاس را درجنگی منکوب کرد و فرزندارشد او تیگران را بعنوان رهینه بدربار خود آورد. تیگران پس‌از

۱- Artaxias

مرگ پدرش بامر مهرداد بسلطنت ارمنستان رسید و با کاردانی و لیاقتی که داشت حدود ارمستان را ازخلیج ایسوس واقع در کنار دریای مدیترانه تادریای مازندران توسعه داد. از آن پس پادشاهان اشکانی بر سر ارمنستان و نگاهداری آن سرزمین با دولت روم جنگهای فراوانی کردند که درجای خود ذکر خواهدشد. تیگران پادشاه ارمنستان[1] بامهرداد پادشاه اشکانی مخالفت میکرد و بر اساس همین مخالفت بکردستان لشکر کشید وقسمتی از آن ناحیه را متصرف شد و بامهرداد ششم پادشاه پنت(پنتوس)واقع در آسیای صغیر[2] اتحاد کرد ودختر خویش کلئوپاترا را بوی داد و بر ضد

۱ـ چنانکه در آغاز این باب اشاره شددر محل ارمنستان درقدیم الایام دولتی بنام دولت آرارات تشکیل گردید و بین آن دولت و آسوریها محاربات فراوان اتفاق افتادو آسوریها نتوانستند کار مهمی از پیش برند بهمین لحاظ از تصرف وان پایتخت ارمنستان عاجز آمدند. دردوران پادشاهی کوروش کبیر ارمنستان جزء قلمرو شاهنشاهی هخامنشیان درآمدو در کتیبهٔ بیستون داریوش بزرگ ارمنستان را تابع ایران و باسم ارمنیامینامد. بنا بگفتهٔ محققین و مورخین درقرن هفتم ق. م جمعی ازمردم هندواروپائی که همان ارامنه بودند از آسیای صغیر بمملکت آرارات رفتند واز آن پس آن مملکت راارمستان نامیدند. بقول هرودوت مورخ یونانی ارامنه نخست درفریژیه قسمتی از آسیای صغیر سکونت داشتند. سپس به آرارات مهاجرت کردند - در دوران پادشاهی هخامنشی ارمنستان چندین بار سربشورش و طغیان برآورد. اماقدرت نظامی شاهان هخامنشی یاغیان رابجای خویش نشاند. چون اسکندر بایران لشکر کشید برارمنستان دست یافت و پس ازوی سرزمین مزبور جزء متصرفات سلوکیدها درآمدو چنانکه دیدیم مهرداداول اشکانی بکمك ارامنه شتافت وارمنستان رااز تحت نفوذ آنتیوکوس اپیفانس پادشاه سلوکیدها خارج ساخت ودرآنجا سلسله‌ای راکه شعبه‌ای از اشکانیان بزرك بود بوجود آوردو پادشاهان این سلسله منجمله وال ارشك(Val-Arsaces) دست نشاندهٔ ایران شدند.

۲ـ آسیای صغیر راچنانکه درجای خودذکر کردیم کوروش کبیر متصرف شدو ←

دولت روم باوی همداستان گردید.

درسال۹۲ ق.م لوسیوس سولاسردار رومی برای قلع وقمع مهرداد ششم پادشاه

← داریوش بزرگ نیزدر کتیبهٔ خود قسمت شرقی آنرا کپ دوکیه وقسمت غربی رااسپردا نامید وبس ازهخامنشیان زمانی جزء دولت مقدونیه وگاهی تحت تصرف دولت سلوکیدها بوده‌است وچون دودولت سلوکیه ومقدونیه روبضعف گذاشت آسیای‌صغیرضمیمهٔ دولت‌روم گردیدومقارن آن‌احوال دولتهای کوچکی مانند کیلیکیه وبرگام Pergam وبافلاگونیه Paphlagonie وکاپادوکیه Cappadoce وپنتوس (پنت) درآن سرزمین تأسیس شد وازبین این دولتهادولت پنت براثرمجاهدت‌وکوشش میتری‌دات (مهرداد ششم)قدرت ووسعت فراوان یـافت و یکی ازدشمنان سرسخت روم گردید ومملکت کوچك پنت بین طرابوزان‌وباطوم درکناردریای سیاه واقع بود. مهردادششم پادشاه این کشور که‌از۱۲۰ تا۹۰ق.م سلطنت کرد ادعا داشت ازطرف مادربسلوکیدها وازجانب پدربه هخامنشیان نسب میرساند وی درهنگام طفولیت پدرخویش‌راازدست دادودوران جوانی رابامشکلات بسیار گذراند ومردی شجاع وقوی‌البنیه وباقدرت ارادهٔ تمامی که داشت بسیار سفاك و خونریزوقسی‌القلب بود - مین گرلی (گرجستان غربی‌امروزی) Mingrelie وایمرسی Imeretie راضمیمهٔ‌متصرفات‌خود کردوپس ازجنگهائیکه بین‌اووتیگران پادشاه‌ارمنستان اتفاق افتاد قسمتی‌ازارمنستان راگرفت وتیگران چنانکه اشاره شد دخترخود کلئوپاتررا بوی‌داد تامراتب‌اتحادودوستی بین‌پنت‌وارمنستان‌مشید گردد- چون دولت پنت بین‌متصرفات اشکانیان وورومیان قرارداشت ودولت روم میخواست دامنهٔ متصرفات خـود را تاایران و هندوستان توسعه دهد باطناً بامهردادششم پادشاه پنت میانهٔ خوبی‌نداشت وبهمین مناسبت سولا Lucius Sulla سرداررومی راازطرف سنای کشورخود مـأمورفتح کاپادوکیه کردوسولابدون‌آنکه میترادات مخالفتی‌نشان دهدسراسر آن‌ایالت راتسخیر کرد وبساحل فرات رسید - اما پس‌ازبازگشت اوبایطالیا تیگران باتفاق اقوام دیگرساکن آسیای‌صغیر دست عمال رومی راازآن سرزمین کوتاه کردوسولا برای دفعهٔ دوم بآسیای صغیرآمد که درمتن مختصر اشاره‌ای‌بآن شد.

پنت بآسیای صغیر آمد. چون مهرداددوم پادشاه اشکانی از آمدن این سردار اطلاع یافت برای ایجاد اتحاد تدافعی و تعرضی در مقابل ارمنستان که پادشاه آن پیوسته سرحدات ایران را مورد حملات خویش قرار میداد سفیری بنام اورباز[1] نزدوی فرستاد. اما بعلت آنکه سولا ازجانب سنای روم اجازهٔ عقدچنین قراردادی را نداشت پیشنهاد مهرداددوم را نپذیرفت و فقط روابط دوستانه بین ایران وروم برقرارشد. مهرداددوم چنانکه اشاره شد در هندوستان نیز بفتوحاتی نائل آمد و تا نزدیکی جبال هیمالایا پیش رفت. این مطلب ازمسکوکات شاهزادگان اشکانی که درهندوستان حکومت کرده اند وامروز بدست آمده است بخوبی آشکارمیگردد. این پادشاه چهل وهشت سال سلطنت کردودرسال ۷۶ ق.م در گذشت.

اشك دهم

ساناتروك

مدت بیست ودوسال که فاصلهٔ بین سنوات ۸۸ و۶۶ قبل ازمیلادرادر بردارددورهٔ فترتی بود که درطول تاریخ پادشاهان اشکانی پیش آمد. پس ازمهرداد دوم اطلاعی ازجانشین یاجانشیان اودردست نیست.

فقط میدانیم که درسال ۷۷ ق.م ساناتروك یا بگفتهٔ یونانیان ساناتروی کس[2] روی کار آمد. پرسی گاردنر[3] یکی ازمحققین اورا برادرفرهاددوم میدانند وفن گوتشمید[4] که راجع بتاریخ اشکانیان اطلاعات فراوان بدست میدهد برخلاف این عقیده میگوید ساناتروك یکی ازپسران ارشك دیکایوس[5] بود.

بنا بگفتهٔ این محققین ساناتروك سالخورده و ناتوان بودوارمنستان درزمان وی براثر اتحاد بادولت پنت قدرت تمامی داشت وتیگران پادشاه آنسرزمین بآذربایجان لشکر کشید و آنجارا متصرف شد و تا بین النهرین تاخت وتاز کرد وپادشاه اشکانی

۱- Orobase

۲- Sanatroïkes

۳- Percy gardner

۴- Gutschmid

۵- Dikaïos

نتوانست اورا بر جای خود نشاند. مدت سلطنت ساناتروك بنا بقول گوتشمید هفت سال بود ودر سال ٦٩ ق.م مرد.

اشك یازدهم
فرهاد سوم

فرهاد سوم پس از پدر خویش ساناتروك در سال ٦٩ ق.م بر مسند پادشاهی تکیه زد.

چنانکه اشاره شد میترادات (مهرداد ششم) در مملکت کوچك پنت سلطنت میکرد. وی مدت بیست وسه سال (۸۹ ق.م ـ ٦٦ ق.م) بادولت عظیم روم در جنگ وجدال بسر می برد. بیست سال از این مدت با سلطنت پادشاهان دیگر اشکانی مقارن بود وسه سال آخر آن مصادف با پادشاهی فرهاد سوم گردید ومیترادات تلفات بسیار بسپاه روم وارد آورد وچون در دوران سلطنت فرهاد سوم اشکانی ضعیف وناتوان شد بارمنستان فرار کرد و از تیگران پادشاه آن سرزمین طلب مساعدت و یاری نمود و تیگران تقاضای وی را نپذیرفت پمپه[1] سردار روم که در تعقیب میترادات بود وارد ارمنستان شد. ولی نتوانست اورا بجنگ آورد و پایتخت ارمنستان را محاصره کرد و آنجارا متصرف شد. قبل از این تاریخ یعنی در آغاز جنگ بین پمپه وپادشاه پنت سردار روم از فرهاد سوم شاهنشاه ایران تقاضا کرد بارمنستان لشکر کشی کند تا تیگران نتواند به میترادات متحد خویش کمك برساند. فرهاد نیز طبق این قرارداد رفتار کرد وحتی آرتاك ساتارا[2] (ایروان کنونی)

۱- Pompée

۲- در جنگهای بین میترادات پادشاه پنت وروم در آغاز امر فتوحاتی نصیب میترادات شد وپرگام را گرفت وهشتاد هزار نفر از قواء روم را بخاك هلاك نشاند و بحریهٔ وی نیز در سواحل یونان پیشرفت فراوان کرد - دولت روم باشنیدن اخبار پیشرفت میترادات نخست سولا و سپس لوکولوس Lucullus را بآسیای صغیر فرستاد. این دوسردار ظاهراً پیشرفتهائی کردند. اما نتوانستند میترادات را از پای در آورند حکومت روم برای خاتمهٔ کار میترادات پمپه سردار نامی خودرا مأمور جنك باپادشاه ←

پایتخت ارمنستان رامحاصره کردوتیگران که تاب مقاومت باوی نداشت متواری شد وفرهاد بایران باز گشت اماچنانکه اشاره شد پمپه ارمنستان راموردحملهٔ خویش قرار دادوپایتخت تیگران راتصرف کردوفرهاد اجرای قرارداد پمپه راراجع بواگذار کردن دوشهر آدیابن و کوردوون بایران تقاضا نمودوچون پمپه زیربار نرفت بین ایران وروم اختلاف حاصل شد. ولی این اختلاف بعلت آنکه پمپه جنگ باایران رامشکل میدانست دوستانه مرتفع گردید. فرهاد سوم درسال ۶۰ ق.م توسط مهرداد وارد پسران خویش مسموم گردید.

اشک دوازدهم

مهر داد سوم

مهرداد سوم فرزند فرهاد سوم درسال ۶۰ ق.م بپادشاهی رسید ولی بعلت ظلم‌وستم فراوانی که در حق مردم روا میداشت براو شوریدند و ارد برادر وی‌را بسلطنت برداشتند. مهرداد بشامات فرار کرد وحاکم آن ناحیه درآغاز امر درصدد کمك بوی درراه تحصیل پادشاهی

← پنت کرد واین سردار مدت یکماه سپاهیان میترادات راتحت محاصرهٔ شدید درآورد وعاقبت میترادات براثر نقصان آذوقه فرار کرد و چنانکه در متن اشاره شد بارمنستان رفت وازتیگران پادشاه آن ناحیه تقاضای مساعدت کرد . ولی روی مساعد ندید . پمپه وی‌را تاسواحل رود کر تعقیب کرد وچون اثری ازوی ندید بجانب سواحل دریای سیاه شتافت وباز نتوانست بروی دست یابد . میترادات در خفاء مشغول تهیهٔ سپاه برای لشکرکشی بایتالیا بود که پسرش فارناس برضد اوقیام کرد و مردم را بر وی شورانید . این پیش آمد موجب یأس ونا امیدی میترادات شد وخود را مسموم ساخت میگویند میترادات چون طی سنواتیکه مشغول زد وخورد با رومیها بود از ترس آنکه مبادا روزی اورا مسموم کنند خودرا بتدریج بنوشیدن زهر عادت داده بود تااگر قصدجان وی رااز این راه بنمایند مؤثر واقع نشود. بنابراین میترادات با نوشیدن زهر نمرد و بغلام خویش امر داد تا او را بکشد . وی حریفی بر زور درمقابل رومیها بود وچون زندگی را ترك گفت مرگ او موجب شادی و سرور رومیها گردید و جشنها گرفتند . مورخین میترادات را هانیبال ثانی لقب داده‌اند .

از دست رفتهٔ او برآمد تا بدینوسیله اغتشاشاتی درخاندان اشکانیان بوجود آورد و از موقع استفاده کند. اما گرفتاریهای او در اغتشاشات مصر ویرا از این کار بازداشت.

مهرداد دوم

مهرداد دوم قریب چهار سال سلطنت کرد و در سال ۵۷ق.م مرد.

اشکک سیزدهم

ارد اول

ارد اول پس از برادر خویش مهرداد دوم مقام سلطنت یافت (۵۷ق.م) و در آغاز امر دچار فتنهٔ مهرداد بود که برای بدست آوردن پادشاهی تلاش و کوشش بسیار میکرد. اما مهرداد عاقبت در بابل گرفتار گردید وبامر ارد بقتل رسید.

دورهٔ اول جنگهای ایران وروم در زمان این پادشاه آغاز شد وبفتح ارد خاتمه یافت، شرح این حادثه بقرار ذیل است.

مناسبات ایران و رم وجنگ حران

مقارن پادشاهی ارد اول حکومت رم ومتصرفات آن دولت دردست سه نفر بنام ژول سزار و پمپه و کراسوس قرار گرفته بود و کراسوس مأمور ادارهٔ شامات و متصرفات دیگر رم در آسیای صغیر گردید. کراسوس بسیار جاه طلب و در صدد کسب افتخارات نظامی بود و میخواست قلمرو حکومتی خویش را از طرف ایران و هندوستان توسعه دهد و برممالك مزبور دست یابد. بنابر این برای آنکه برمقاصد خود جامهٔ عمل بپوشاند نخست بین‌النهرین را مورد تاخت و تاز قرارداد و باوجود پیشرفت‌هائی که کرده بود بشامات مراجعت کرد. در این موقع آرتاواردس پادشاه ارمنستان پیشنهاد کرد که جمعی ازقواء نظامی خویش را در اختیار او گذارد تا بجنگ

باایران بپردازد و برای کسب موفقیت بهتر آنست میدان جنگ را در ارمنستان انتقال دهد که سوار نظام اشکانی نتواند بخوبی عملیات لازم نظامی را بعلت آن که آن ناحیه کوهستانی است اجراء کند و دست پیاده نظام رومی که باجنگ در قسمتهای کوهستانی خو گرفته‌اند بازباشد. کراسوس مساعدت و کمک ارتاوازدس را قبول کرد و چون بین‌النهرین رابخوبی میشناخت ازلشکرکشی بارمنستان صرفنظر نمود. مقارن آن احوال اردسفیری نزد کراسوس فرستاد و بوی گوشزد کرد که اگرازطرف دولت رم مأمور جنگ با ایران شده است ایرانیان ازجان و دل این پیش آمدرا خریدار هستند. اما در صورتیکه فقط برای اقناع منویات وآرزوهای شخصی خود قصد حمله بایران را دارد برحماقت ونادانی اوافسوس میخورد و برای آنکه مناسبات و روابط دوستی بین ایـران و رم برقـرار بماند حاضر است اسرای رومیان راباومسترددارد. کراسوس بسفیر ایران گفت جواب پادشاه شمارا درسلوکیه خواهم‌داد. سفیرایران با شنیدن این پاسخ بخنده درآمد و گفت‌شماوقتی‌سلوکیه‌را خواهید دید که از کف دست من مو بروید.درهرصورت کراسوس باچهل و دو هزار نفر از سپاهیان قصد بین‌النهرین را کرد وارد چون براین مطلب آگاهی یافت بعجله خودرا بارمنستان رساند وآنجا را اشغال کرد و باین‌ترتیب‌از فرستادن کمك پادشاه‌آن سرزمین بکراسوس مـانع شد. سپس سپاهیان کارآزمـودهٔ ایران را بفرماندهی سردار شهیر این سرزمین سورنامأمور دفع کراسوس کرد. این سردار درمحل حران (کاره) بارومیان مقابل شدو کار را بر کراسوس تنگ گرفت. درهمین موقع فابیوس فرزند کراسوس که درجنگهای گل(فرانسه کنونی) تربیت شدهٔ ژول سزاربود و برفنون جنگ آشنائی کامل‌داشت بایکهزار وچهارصد تن از سوار نظام خود بکمك کراسوس رسید. اما فابیوس[۱] و قواء او نیز در مقابل پارتیها تاب مقاومت نیاوردند و ازپای درآمدند و ضمن

۱- Fabius

جنگ فابیوس را کشتند و سر او را بر سر نیزه کردند و بین سپاهیان در حرکت آوردند، پارتیها با این فتح نمایان بر پافشاری خود افزودند و مجال آرایش نظامی به کراسوس که بکلی خود را باخته بودند ادند و اکتاویوس[1] یکی از صاحب منصبان رومی که در زیر دست کراسوس کار میکرد و چندی بعد بمقام قیصری روم نائل آمد امر به بازگشت قواء رومی داد. میگویند باوجود فتحی که نصیب ایرانیان شد سورنا به کراسوس پیشنهاد مصالحه و او را برای مذاکره بکنار فرات دعوت کرد و کراسوس با اعتمادی که داشت خود و چند تن از نزدیکانش عازم آن نقطه گردید اما دیری نگذشت که فرماندهان سپاه او مضطرب شدند و بدنبال وی شتافتند و همین امر باعث محاربهٔ شدیدی بین طرفین گردید که کراسوس در این محاربه بقتل رسید و بیست هزار نفر از قواء رومی از میان رفتند و بهمان میزان ایرانیان از رومیان اسیر گرفتند و آنها را بمرو فرستادند این مطلب بنظر صحیح نمیآید چه فکر خیانت آنهم از جانب یك تن ایرانی آزاده چون سورنا موافق سنن و رسوم نظامی نیست اما روایت ثانی بحقیقت نزدیکتر است که میگویند سرکشی و شورش بین سپاهیان کراسوس بروز کرد و در این امر سورنا دخالت داشت و کراسوس توسط شورشیان کشته شد. بهر تقدیر سورنا سر کراسوس را بخدمت ارد بارمنستان فرستاد و فرستادهٔ سورنا وقتی بآنجا رسید که مجلس ضیافتی جهت عروسی برای پاکر پسر ارد با دختر آرتاواردس پادشاه ارمنستان برپا ساخته بودند و این فرستاده سر کراسوس را بپای ارد انداخت. ارد پس از شکست کراسوس به شامات لشکر کشید و با کاسیوس[2] جانشین کراسوس مقابل گردید. اما کار عمده‌ای از پیش نبرد و میگویند پاکر نیز قصد لشکر کشی بشامات را داشت ولی اردوی را از این عمل ممانعت کرد و مصالحه‌ای با رومیها برقرار ساخت که تا سال ۳۹ ق.م طول کشید. در

۱- Octavius ۲- Cassius

این میان پاکر ازطرف پدر مأمور شامات و جنگ باوین تیاتیوس[۱] سردار روم گردید. اما درجنگی که اتفاق افتاد پاکر بقتل رسید وارد ازفتح شامات صرفنظر کرد وازآن پس بعلت کشته‌شدن فرزند خویش ازسلطنت کناره جست ومقام سلطنت را بفرهاد فرزند ارشد خود واگذار کرد ۳۷ق.م. بعضی بر آنند که درزمان ارداول تیسفون بپایتختی بر گزیده‌شد ولی حقیقت این امر معلوم نیست.

بعضی معتقدند که پاکر اشك چهاردهم بوده‌است.

اشك چهاردهم

فرهاد چهارم

اما چنانکه دیدیم پاکر درزمان پدرش ارداول کشته‌شد. بنابراین قول مزبور برخلاف حقیقت است. فرهاد چهارم که پادشاهی سنگدل وقسی‌القلب بود. بمحض آنکه بسلطنت رسیدپدر وجمیع برادران خودرا بقتل رساند. در دوران پادشاهی فرهاد چهارم دولت اشکانی دوبار وارد صحنهٔ نبرد باورومیها گردید که ذیلا بشرح آن میپردازیم.

جنك اول ایران وروم

در زمان فرهاد چهارم

موقعیکه فرهاد روی کار آمد ادارهٔ مملکت روم توسط حکومتی صورت میگرفت که سه تن از سرداران دررأس آن قرارداشتند بنام مارك آنتوان[۲] واکتاویوس اگوست[۳] ولپیدیوس[۴] رفتار بدو توهین آمیز فرهاد بابزرگان ودرباریان خود باعث شد که منه‌زس[۵] یکی ازاصیلزادگان ونجباء ایرانی مملکت راترك گوید وبعنوان اعتراض باعمال ورفتار پادشاه ایران بمصر نزد مارك آنتوان که درآن تاریخ حکومت مصر را داشت برود واورا تحریك

۱- Vintiatius

۲- Marc Antoine

۳- Octavius August

۴- Lepidius

۵- Monaeses

به‌لشکرکشی بایران وتلافی شکست کراسوس کند. فرهاد چهارم که براین قضیه اطلاع یافت باستمالت منه‌زس پرداخت واورا بایران خواست. آنتوان در صورت ظاهر توسط منه‌زس که عازم ایران شد از فرهاد تقاضای استرداد اسراء جنگی و وبیرقهائی که درموقع شکست کراسوس بدست‌ایرانیان افتاده بود کرد ولی‌درباطن دستور تهیهٔ قواء جهت لشکر کشی بایران را دارد. قواء آنتوان را بالغ بر یکصدهزار نفر نوشته‌اند که‌باتفاق‌آنها عازم فتح‌ایران‌شد وچون بارمنستان‌رسید آرتاواردس جمعی‌ازسپاهیان خودرادر اختیار او گذاشت و گفت چون قواءایرانی درنزدیکی فرات متمرکز شده‌اندبهتر آنست‌بآذربایجان حمله کند وپایتخت آنجا پرا اسپا[۱] را متصرف شودوکار را برایرانیان در داخل مملکت خود ایشان تنگ کند. آنتوان نیز طبق دستور آرتاواردس رفتار کرد وازارس گذشت وپایتخت آذربایجان راتحت محاصره درآورد. اما بعلت استحکام آن‌شهر کاری ازپیش‌نبرد ومنتظررسیدن قواء امدادی‌وآذوقهٔ‌کافی گردید. سپاهیان ایران درسه قسمت‌دست بعملیات جنگی‌زدند. قسمت‌اول درپرا اسپاده‌هزار نفر ازلشکریان آنتوان‌رابخاك هلاك انداخت‌ودستهٔ‌دوم سپاه‌ارتاواردس رانابود کردودستهٔ سوم باروبنه وتسلیحات آنتوان‌را که منتظر آن بود بدست‌آورد. باین‌ترتیب عرصهٔ‌کارزار برمارك‌آنتوان تنگ‌شد وفرمان عقب نشینی‌داد وپس ازسه‌روز که از کوههای شمالی آذربایجان گذشتندباجمعی دیگرازسواره‌نظام پارتها مقابل‌شدند وتلفات‌بسیار دادندوهرچند-روز یکبار بدستهٔ تازه‌ای از تیراندازان پارتی برمیخوردند وباین صورت در مدت نوزده‌روزی که مارك‌انتوان مشغول عقب نشینی ازخاك ایران بود درحدودهشت-هزارنفر دیگر تلفات‌داد. بنابقول پلوتارك آنتوان ضمن عقب‌نشینی پیوسته جملهٔ

۵- **Praaspa** یا فراده اسپه **Fradah-Aspa** امروزبه تخت سلیمان‌معروف ودربیست وپنج‌فرسنگی جنوب شرقی اورمیه واقع است.

«آی ده هزار نفر را بر زبان می‌آورد» و مقصود ده‌هزار نفری بود که در دوران پادشاهی اردشیردوم هخامنشی پس‌ازقتل کورش صغیر بسرداری گزنفون یونانی‌از کوناکسا عقب نشینی کرده ومسلماً بین‌راه صدماتی دیده بودند . اما این مسئله قابل تأمل‌است که‌ده‌هزارنفر گزنفون‌درمراجعت بیونان‌باقواءایران‌مواجه‌نشدند و بآسانی به طرابوزان رسیدند . درصورتیکه آنتوان وقتی ایران را ترك گفت از صدهزار نفری که باخود همراه آورده بود بیش‌از هشتادهزار نفر نداشت وشکر خدای را بجای‌آورد که این عده نیز بدست پارتیها نابود نشده اند . (۳۶ق.م) .

جنك دوم ایران وروم

درفتوحاتیکه فرهاد چهارم درجنگهای خود با مارك آنتوان کرد غنائم فراوانی بدست آورد که پس ازتقسیم آن بین بزرگان وسردارانی که در این محاربات شرکت داشتند پادشاه ماد ازآنچه بدست‌آورده بود رضایت‌نداشت. بنابراین بنای رابطه را بامارك آنتوان گذاشت واورا تحریك بلشکر کشی بایران کرد . آنتوان نیز که در جنگ سابق شکست خورده و درانظار رومیان پست و بیمقدار شده‌بود موقع راجهت تلافی آن شکست مغتنم شمرد ودرسال۳۴ق.م بالشکری جرار عازم ارمنستان شد واراتاواس راشکست‌دادوآن‌مملکت‌راقبضه کرد وبمصر مقرحکومتی خویش بر گشت‌ودرسال ۳۳ق.م دوباره بایران‌آمدوباپادشاه ماد که‌اورا تحریك بلشکر کشی باین سرزمین کرده بود متحد شد و قسمتی از ارمنستان را باو بخشید و آمادهٔ جنگ باایران گردید . اما فرهاد از اختلافاتی که بین آنتوان و اکتاویوس یکی از اعضای حکومت سه گانهٔ روم وجود داشت و میدانست اکتاویوس با لشکر کشی‌های آنتوان بمشرق زمین موافقت ندارد استفاده کرد و ابتدا به ماد رفت وبرپادشاه آن‌ناحیه غلبه واوراسیر کرد. سپس با آرتاکسیاس[۱] پسرپادشاه ارمنستان کنارآمدوباقواء خویش وارد ارمنستان شدوآن ناحیه‌راقبضه

۱- Artaxias

کرد وسپاهیان رومی را ازپای درآورد واستاسیانوس[۱] یکی ازصاحب منصبان زیر دست آنتوان رابکلی مقهورومنکوب کرد وکار را تا حدی بر آنتوان سخت گرفت که وی ناگزیر ازمنستان راترك گفت وراه مصررا درپیش گرفت وارمنستان دوباره زیرنفوذ ایران درآمد. فتح مزبور موجب افزایش قدرت واعتبار فرهاد چهارم در انظار جهانیان گردیدورومیان تا یکقرن پس ازآن تاریخ بهیچوجه فکر حملهٔ بایران را درسر جای ندادند.

حوادث دیگر این زمان

چون فرهاد چهارم با نزدیکان و سرداران و بزرگان در بار خود بخشونت رفتار می کرد یکی ازبزرگان مملکت موسوم به تیرداد بنای شورش و طغیان را گذاشت و برفرهاد غلبه و فرهاد ناگزیر بآسیای صغیر فرار کرد. تیرداد پس ازاین واقعه مدت سه سال در ایران سلطنت نمود وعاقبت فرهاد باقوائی که ازمردم صحرا نشین و بیابان گرد آسیای صغیر تهیهٔ دیده بود بجنگ تیرداد آمد وتاج وتخت موروثی خویش را باز گرفت. اما تیرداد یکی از فرزندان فرهاد را درخفا با خود که بشامات هزیمت جسته بود همراه برد و بخدمت اُوکتاویوس از سران سه گانهٔ رم که درآن تاریخ مأمورشامات بود پیوست واستمداد جست. اُکتاویوس پسر فرهاد را بعنوان گروگان نگاه داشت وازتیرداد پذیرائی شایانی کرد ولی بجنگ بافرهاد تن درندادوچون هفت سال پس ازآن تاریخ بامپراطوری روم رسید فرهاد ازوی تقاضای فرستادن تیرداد را کرد. اوکتاویوس این امر را قبول نکرد وفقط فرزند فرهاد را باز فرستاد ودرعوض استرداد بیرقهای روم راتقاضا نمود و پادشاه ایران برای حفظ دوستی باروم این خواهش راپذیرفت وبااسترداد پرچمهای رومی مردم ایتالیاشادی

۱- Statianus

وسرور فراوان کردند وهراس[1] شاعرشهیر ایتالیا این امررا باآب وتاب تمام بنظم درآورد . همین موضوع دلیل بر کثرت عظمت وقدرت ایران درانظار رومیان بود که چون می‌دانستند ازطریق جنگ وزور نمیتوانستند بیرقهای خود راپس بگیرند راه مسالمت آمیزرا درادبیات خود ستایش کردند.

اکتاویوس که جنگ وخصومت را مایهٔ نکبت میدانست بدوستی با ایران کوشید وجهت تحکیم مبانی وداد تئاموزااورانیا[2] کنیزك وجیهه‌ای را کد باختصار مورخین اورا موزا نوشته‌اند بدربار ایران فرستاد وفرهاد نیزچندتن ازپسران خود را بدربارا کتاویوس گسیل داشت که دوستی خود را باروم ثابت وبرقرار کند. بعضی تصور می کنند فرستادن پسران فرهاد به روم بتحریك موزازن ایتالیایی او انجام گرفته است تاآنان ازایران دورباشند وبتواند پسرخود را بمقام ولایتعهدی برساند اکتاویوس سلطنت آرتاکسیاس راازطرف ایران وحتی پادشاهی برادراوردرارمنستان برسمیت شناخته بود. امادرپادشاهی تیگران که پس ازفوت برادر آرتاکسیاس توسط ایران روی کارآمده بود بافرهاد اختلاف نظرداشت وبهمین مناسبت کایوس[3] یکی از سرداران رومی راباایران فرستاد که بحل این اختلاف بپردازد. امافرهادچهارم در حدود دوسال قبل ازمیلادتوسط موزا مسموم گردید.

اشك پانزدهم
فرهاد پنجم

پس ازمرگ فرهاد چهارم در دوسال ق.م فرزندی که وی از زوجهٔ ایطالیائی خود داشت باسم فرهاد پنجم بپادشاهی نشست . رومیان ویرا فراتاسس[4] مینامیدند. دولت ایطالیا سلطنت وی را قبول نداشت وقرار شد فرهاد پنجم باکایوس دریکی ازجزایررود فرات ملاقات

۱- Horace
۲- Theamusaurania
۳- Caius
٤- Phraataces

کند ومذاکرهٔ صلح را بعمل آورند . اما فرهاد پنجم باین ملاقات تن در نداد و حاضرشد ارمنستان را بپادشاه دست نشاندهٔ روم واگذار کند (یك سال ق ـ م) و آن دولت پادشاهی اورا برسمیت بشناسد باتمام تدابیری که فرهاد پنجم بکار برد پادشاهی او بعلت دشمنی وعداوتی که مردم باو داشتند ووی را یکنفر خارجی میدانستند دوام چندانی نکرد وبعد از دوسال سلطنت اورا از کار بر کنار ومقتول ساختند.

اشك شانزدهم

اردوم

اردوم یکی ازشاهزادگان اشکانی بود که بعد از فرهادچهارم بپادشاهی رسید ودرسال ٦ میلادی دریکی ازشکارگاهها بقتل رسید.

اشك هفدهم

وانان

چون ارد دوم در سال ٦ میلادی کشته شد مجلس بزرگ مغها از دربار روم تقاضا کرد یکی از پسران فرهادچهارم را بایران بفرستد تا بر تخت سلطنت جلوس کند . دولت ایطالیا نیز وانان را روانهٔ این سرزمین کرد . وانان که از آداب واخلاق ایرانی عاری و بهمراسم و عادات رومی خو گرفته بود نتوانست مدت مدیدی پادشاهی کند و درحدود سال ١٦ میلادی ازسلطنت برداشته شد .

اشك هیجدهم

اردوان سوم

اردوان سوم یکی ازشاهزادگان اشکانی بود که در آذربایجان حکومت داشت . وی ازاوضاع آشفتهٔ ایران درزمان پادشاهی وانان استفاده کردو بجنك وانان شتافت واوراشکست داد و سلطنت را قبضه کرد . وانان بهارمنستان رفت ووی نیز در آنجا بپادشاهی رسید . ولی چندی نگذشت که اردوان سوم وارد ارمنستان شدووانان بهشامات فرار کرد وخودرادر پناه دولت روم گرفت ورومیها ازاقدامات اردوان سوم که برخلاف عهدنامهٔ آنها با

فرهاد پنجم بود سخت غضبناك شدند و بارمنستان لشکر کشیدند و آرتاکسیاس را بپادشاهی آنجا برگزیدند واردوان ازاین پیش آمد سخت برآشفته شد ومکتوبی نزدتی بریوس امپراطور روم فرستاد که بسیار توهین آمیز بود و تیبریوس[1] ارشك یکی دیگر ازپسران فرهاد چهارم را روانهٔ شامات کرد تا بدانوسیله اختلافات خانوادگی را درایران باعث شود. ضمناً دولت روم مردم گرجستان را که ایبری ها نامیده میشدند واز نژاد آریائی بودند تحریك بلشکرکشی بارمنستان کرد ولی این جماعت برارشك دست یافتند واورا بقتل رساندند واردوان نتوانست پیشرفت کامل کند. بهمین مناسبت در داخل ایران اغتشاشاتی برضداو برپاشد که ناگزیر دوبار از سلطنت دست برداشت وعاقبت درسال ۴۰ میلادی وفات یافت. درزمان اویهودیان در سلوکیه بنای آشوب و غوغا راگذاشتند و وی قتل عام عجیبی از این جماعت براه انداخت.

اشك نوزدهم و بیستم و بیست ویکم

این پادشاهان بترتیب واردان و گودرزووانان دوم نام داشتند که یکی پس ازدیگری بسلطنت رسید در آغاز اختلافاتی بین واردان و گودرز فرزندان اردوان دوم بروز کرد وعاقبت واردان براوضاع مسلط شد وروی کار آمد وبا برادر خویش صلح وآشتی کرد. اماچندی نگذشت که اورا بقتل رساندندو گودرز برتخت شاهی نشست. گودرزپادشاهی ظالم وستمکار بود ومردم ازدست وی بتنك آمدند ومجلس مغها که آنرا مغستان میگفتند از دربار روم تقاضا کرد برای سلطنت مهرداد فرزند فرهاد چهارم را روانهٔ ایران کند. و طبق این تقاضا رفتارشد. گودرز که از خبرورود مهرداد آگاهی یافت بجلوی او شتافت واورا بچنك آوردو بقطع گوشهای اودست زد تانتواند مقام سلطنت رااحراز

1- Tiberius

کند . ولی گودرز درسال ۵۱ میلادی وفات یافت و وانان که بقول بعضی برادر وی بود بپادشاهی رسید وهفت ماه از روی کار آمدن او نگذشته بود که از سلطنت استعفاء داد وآن مقام را به بلاش اول فرزند خویش واگذار کرد . گوت شمید محقق معروف آلمانی طبق سکه هائی که کشف شده است عقیده دارد که وانان برادر اردوان سوم بود وتاسال ۵٤ میلادی پادشاهی کرد .

اشك بیست ودوم

بلاش اول

چنانکه متذکر شدیم بلاش فرزند وانان دوم بود که پس از فوت پدرش در سال ۵۱ میلادی زمام امور مملکت را بدست گرفت این پادشاه در آغاز سلطنت دچار گرفتاریهای فراوان ونزاع بااین وآن بود نخست بارمنستان لشکر کشید و با وجود پیشرفتهائی که کرد بر اثر بروز قحطی وناخوشی در آن سرزمین ناگزیر برگشت سپس عازم جنك با پادشاه آدیابن[۱] گردید وضمن اشتغال باین امر اطلاع یافت اقوام صحرانشین ومردم قبیلهٔ دها بگرگان تجاوز کرده اند . بهمین مناسبت بجانب گرگان شتافت و در جنگی که باقبیلهٔ دها وقبایل دیگر کرد توفیق یافت و چون برگشت منوبازوس[۲] پادشاه آدیابن از درصلح وآشتی درآمد وباین ترتیب فتنهٔ آن ناحیه خوابانده شد . بلاش چون ازاین امور فراغت یافت تمام هم خود رامتوجه ارمنستان ساخت وباقوائی فراوان عازم آن سرزمین شد . اما رادامیستاس[۳] پادشاه ارمنستان که دست نشاندهٔ روم بود بمحض نزدیك شدن این قواء فرار رابرقرار ترجیح داد وبلاش فرزند خود تیرداد را بپادشاهی ارمنستان نشاند . این امر براعتبار ایران درانظار افزود ، نرون[٤] امپراطور روم که ازوقایع مربوط بارمنستان

۱- Adiabene ۲- Monobasus

۳- Radamistas ٤- Neron

آگاهی یافت کوربولو[۱] یکی ازسرداران خودرا باسپاهیانی فراوان بارمنستان فرستاد و چون بلاش اول مقارن آن احوال دچار سرکشی پسر خویش واردان ازطرفی و ازطرف دیگر مواجه باشورش مردم گرگان شده بود نتوانست واردجنگ برضد کوربولو شود وتیرداد پسراو پادشاه ارمنستان نیز درمقابل رومیان کارمهمی انجام نداد و کوربولو ارمنستان را بین تیگران پادشاه کاپادوکیه که درفتح ارمنستان بوی کمك کرده بود و امراء محلی تقسیم نمود . بلاش که از کار فتنهٔ فرزند خود و شورش گرگان آسوده شده بود کسی را نزد امپراطور روم فرستاد و بعمل سردار او کوربولو اعتراض کرد وباسپاهیانی جرار وارد بین النهرین گردید و دولت روم ناگزیر پیتوس[۲] یکی دیگراز سرداران خودرا بمقابل بلاش فرستاد . این سردار وارد ارمنستان شد و آن ناحیه را بباد غارت گرفت وچون ازطرف ایران عکس العملی نشان داده نشد سپاهیان خودرا جهت استراحت متفرق ساخت ، اما دراین حیص و بیص بلاش بقواء روم حمله کرد و آنها را شکست داد و پیتوس ناچار تقاضای صلح کرد و تخلیهٔ ارمنستان را از قواء روم پذیرفت بشرط آنکه تیرداد عازم روم شود وتاج سلطنت ارمنستان را از امپراطور ایتالیا بگیرد . (۶۳ میلادی) .

بعضی ازمحققین را عقیده بر آنستکه بلاش اول اوستا را جمع آوری کرد وعلت مبادرت باین امر تعصب شدید وی درمذهب زردشتی بود و مؤید این مطلب اشاره‌ای است که راجع باین قسمت دردینکرت یکی ازقسمتهای اوستا دیده میشود در هرصورت جمع آوری اوسنا در زمان اردشیر بابکان مؤسس سلسلهٔ ساسانیان بپایان رسید .

تیرداد در رفتن به‌روم و گرفتن تاج پادشاهی ارمنستان از امپراطور ایتالیا تعلل میورزید و گویا علت آن تعصب شدیدی بود که درمذهب داشت و نمیخواست

۱- Corbulo   ۲- Paetus

از راه دریا مسافرت کند . زردشتیها آب را عنصری مقدس میدانند و معتقدند که نباید آن را آلوده ساخت ، این بود که تیرداد شش ماه پس از عقد قرارداد بین ایران و روم باتفاق سه هزار نفر سوار نظام پارتی و جاه وجلال تمام عازم روم گردید . رفتن و بر گشتن او به ارمنستان مدت نه ماه طول کشید و در تمام این مدت دولت روم برابر باپول امروزی سی هزار تومان مخارج تیرداد وهمراهان اورا میپرداخت و در روم ازوی شاهانه پذیرائی کرد .

درزمان بلاش اول آلانها و ایمبری های مقیم قفقاریه که از آریانهای ایرانی بودند بایکدیگر متحد شدند و بارمنستان و آذربایجان هجوم آوردند و آن نواحی را تاراج کردند (۷۵ میلادی) بلاش درسال ۷۷ میلادی بدرود حیات گفت . پس از فوت بلاش یعنی ازسال ۷۷ تا ۱۰۷ میلادی در ایران مدعیان سلطنت دم از پادشاهی زدند و سه تن ازایشان در نواحی مختلف این سرزمین چند صباحی روی کار آمدند . این سه نفر بلاش و پاکردوم و اردوان چهارم نام داشتند .

اشك بیست وسوم
خسرو

پس از بلاش اول فرزند پاکربنام خسرو درسال ۱۰۷ میلادی بمقام سلطنت رسید . برخی از محققین چون سکه هائی ازخسرو متعلق بسال ۱۱۰ بدست آمده است آغاز سلطنت این پادشاه را سنهٔ اخیرالذکر میدانند ، ولی این مسئله حدسی بیش نیست ودلیل قطعی نمیشود ومقارن آن زمان امپراطوری روم با تراژان[1] مردی لایق و کاردان و قوی الاراده وجاه طلب بود . وی درصدد بر آمده بود که متصرفات روم را ازجانب ایران وهندوستان توسعه دهد و شهرتی مانند اسکندر بچنگ آورد . در انجام این لشکر کشی و اقناع حس جاه طلبی امپراطور روم بهانه ای بدست آمد ، باین معنی که چون تیر داد

۱- Tragan

پادشاه ارمنستان فوت شده بود پا کر بدون مشورت با روم و کسب اجازه از آن دولت اگزدارس[۱] یکی از پسران خویش را بسلطنت آن سرزمین منصوب ساخت واین امر تراژان را موهن و بسیار گران آمد و بهمین مناسبت با نیروی عظیم عـازم آسیا شد ودر مقدونیه سفیری از طرف خسرو پادشاه اشکانی نزدوی آمد وتحف وهدایاء گرانبهائی راتقدیم وتقاضا کرد که پادشاه ایران چون در نظر دارد اگزدارس پادشاه ارمنستان را ازسلطنت خلع کندو بجای او پارتامازیریس[۲] یکی دیگر ازپسران تیرداد را بسلطنت آنجا بنشاند ، تاج پادشاهی را ازدست امپراطور بگیرد . تراژان زیر بار نـرفت و حرکت خودرا ادامه داد و وارد شامات شد وطول رودفرات را طی کردو بارمنستان رسید . وچون قبل از ورود بارمنستان به پارتامازیریس نامه‌ای نوشته و او را دعوت کرده بود برای گرفتن تاج نزداو آید درسرحد ارمنستان منتظرماند و پارتامازیریس بخدمت اورسیدو تاج سلطنت ارمنستان راازدست وی گرفت و طبق تشریفات متداول آنزمان تاج را درمقابل قدوم تراژان گذاشت ومنتظرماند که دوباره آنرا بـوی بدهد ، اما تراژان باین عمل اقدام نکرد وعزل اورا ازپادشاهی ارمنستان اعلام داشت وپس ازحرکت شاهزادهٔ اشکانی بدنبال اوشتافت و وی رادستگیر کرد و نامردانـه کشت (۱۱۵ میلادی) . این عمل تراژان که حاکـی ازحیله وتزویروتوام بنامردی بود . دردنیای آنرمان بزرگترین رذالت وپستی بشمار آمد . تراژان ارمنستانرا جزء ولایات روم درآورد و بین‌النهرین و نصیبین نیزهمان سرنوشت را حاصل کرد امپراطور روم زمستانرا درشام گذراند و دربهارسال ۱۱۶ میلادی از دجله گذشت و آدیابن و سلوکیه و تیسفون را تصرف کرد . خسرو پادشاه اشکانی که خـود را حاضر بمقاومت باامپراطور روم نمیدید توسط عمال خویش درنقاطیکه بدست تراژان افتاده بود ایجاد شورش و اغتشاش کرد واین امرموجب وحشت امپراطور گـردید ترس وبیم تراژان ازاین قسمت بود که مبادا خط عقب نشینی او مسدود شود ، بنابراین

۱- Exedares ۲- Partamasiris

بعجله امر بباز گشت داد و بمحض مراجعت او خسرو تیسفون را ازدست نشاندهٔ رومیان پس گرفت . درسال ۱۱۷ میلادی تراژان مرد وایران تاحدی ازجانب روم آسوده خاطر شد ، چه‌ها دریانوس جانشین تراژان نسبت بآسیا طمعی نداشت و میدانست نگاهداری بین النهرین و ارمنستان درهمسایگی ایران کاریست بسیار مشکل این امپراطور درسال ۱۲۲ میلادی درسرحد دولتین ایران و روم باخسرو ملاقات کرد و روابط دوستانه برقرار ساخت . دردوران پادشاهی خسرو آلانها و فرسمنس[1] پادشاه ایبریها از قفقازیه بآذربایجان حمله کردند و چون خسرو نتوانست کاری ازپیش بردبا پرداخت وجوه فروان ایشان را وادار بعقب نشینی کرد (۱۳۳ میلادی) ودر این موقع بود که ضعف و انحطاط پادشاهی اشکانیان بحد کمال رسید.

اشک بیست وچهارم و بیست وپنجم

بلاش دوم و سوم

بلاش دوم (اشک بیست وچهارم) بعد ازخسرو بر تخت سلطنت جلوس کرد گوت شمید متتبع آلمانی مینویسد آلانها وایبریها دردوران پادشاهی بلاش دوم بآذربایجان حمله کردند و واقعهٔ مزبور مربوط بسال ۱۳۵ میلادی بود. بعد ازمرگ بلاش دوم بلاش سوم (اشک بیست وپنجم) بپادشاهی رسید. این پادشاه در سال ۱۶۱ میلادی بارمنستان لشکر کشید و پادشاه دست نشاندهٔ روم راشکست داد ووی بایطالیا رفت واین پادشاه الیوس سوریانوس[2] سردار روم راکه باقوائی عظیم مأمور جنگ باایران شده بود بسختی شکست داد واورا بآن طرف فرات راند وبدنبال وی ازرود مزبور گذشت و وارد شامات شد . اما درآنجا باکاسیوس سردار دیگر روم وسپاهیان فراوان وی مقابل گردید واز او شکست خورد وکاسیوس بدنبال این فتح وارد ارمنستان شد وآن ناحیه را قبضه و پایتخت ارامنه را ویران کرد وپادشاه سابق ارمنستان را ازروم خواست وبسلطنت

۱- Pharasmanés

۲- Aelius Severianus

نشاند و بسلوکیه رفت و آنجا را نیز متصرف شذ و چون مرض طاعون در آن صفحات بروز کرده بود تلفات بسیار داد. با اینحال نصیبین و نواحی غربی بین النهرین را ضمیمهٔ امپراطوری روم گردانید (١٦٥ میلادی). بلاش سوم در سال ١٩١ میلادی مرد بعضی تصور میکنند جمع آوری اوستا در زمان این پادشاه صورت گرفت. اما این عقیده هنوز بتحقیق نپیوسته است.

اشك بیست وششم

بلاش چهارم

پس از فوت بلاش سوم فرزند او بنام بلاش چهارم بمقام سلطنت رسید. در زمان این پادشاه برسر امپراطوری روم اختلافاتی بین پسینیوس نیگر [١] و سپتیم سور [٢] بروز کرد و پس از مدتی زد وخورد سپتیم سور غالب آمد و بامپراطوری رسید وچندی بعد متوجه آسیای صغیر شد. بعلت آنکه درشامات مردم دست بشورش واغتشاش زده بودند وی نصیبین را مرکز مهمات وعملیات جنگی خود قرار داد واین شهر از آن پس بصورت قورخانهٔ رومیها در آمد وپیوسته مورد اختلاف بین ایران و روم گردید سپتیم سور سلوکیه را فتح کرد و پارتیها که قدرت سابق خود را ازدست داده بودند بهیچوجه درمقابل این تجاوزات عکس العملی نشان ندادند.

امپراطور روم پس از آنکه سلوکیه را گرفت وقدرت روم را درارمنستان محرز ومسلم گردانید درصدد فتح الحضر که رومی‌ها آنرا هارتا [٣] میگفتند بر آمد. اما محاصرهٔ این شهر بطول انجامید و توفیقی نصیب امپراطور روم نگردید و عاقبت بارسیموس [٤] حکمران آن ناحیه بکمك اعرابی که اجیر کرده بود تمام تشکیلات ووسائل رومی‌ها را که درمحاصره بکاربرده بودند بآتش سوزاند (١٩٤-١٩٩).

١- Pesciniusniger   ٢- Septime Sevére

٣- Harta   ٤- Barsemius

امپراطورروم پس ازاین عدم موفقیت دستورعقب نشینی داد وپارتها وسوار نظام آنها مانند ازمنهٔ سابق نتوانستند درموقع عقب نشینی رومیها بایشان تلفات وارد آورند و این امرضعف و رخوت کاراشکانیان را بخوبی نمایان ساخت بلاش چهارم در سال ۲۰۸مرد.

اشک بیست وهفتم و بیست هشتم بلاش پنجم واردوان پنجم

بلاش چهارم دوپسر بنام بلاش واردوان داشت که پس ازفوت اودرسال ۲۰۸ میلادی برسر جانشینی پدروسلطنت ایران بین ایشان اختلاف در گرفت وکاراین اختلاف بمنازعه ومجادله کشید وعاقبت بلاش پنجم واردوان پنجم با یکدیگر صلح وحکمرانی رابین خود تقسیم کردند. کاراکالا[1] امپراطور روم فرزندسپتیم‌سور نخست پادشاهی بلاش پنجم پسرارشدبلاش چهارم رابرسمیت‌شناخت سپس برای تضعیف دولت‌اشکانیان‌بنای رابطه رابااردوان پنجم گذاشت وتوسط‌سفیری بوی پیغام‌دادبرای‌تشییدمبانی وداد ودوستی‌اگراردوان پنجم دخترخودرا بعنوان ازدواج باوبدهد مسلماًوی‌راپادشاه‌اشکانیان‌خواهدشناخت این سفیر باجواب‌رداردوان مواجه گردید. ولی کاراکالا برای دفعهٔثانی سفیردیگری را بدربار اردوان گسیل داشت واین پادشاه در پاسخ تقاضای امپراطور روم راجع‌بازدواج بادخترخود گفت امپراطور باید بشخصه‌بایران آید وزوجهٔخویش‌را ببرد. کاراکالا نیز باسپاهیانی عظیم راه ایران را درپیش گرفت (۲۱۷میلادی) ودر نزدیکی نصیبین مجلس‌جشن باشکوهی فراهم کرد وبنا بدعوت اواردوان پنجم‌با جمعی از همراهان خویش عازم آنجا شد . ولی بمحض ورود این جماعت بمحل مزبور کسان کاراکالا برهمراهان اردوان تاختند وبنامردی ایشان رابقتل‌رساندند واردوان برحمت خود راازمعر که نجات داد . کاراکالا سزای این خدعه وحیله و نامردی راچشید واندکی نگذشت که درنزدیکی حران کشته شد . اردوان‌نیزدر

۱- Carracalla

این گیرودار آرام ننشست وقوائی فراوان تهیه دید و درصدد برآمد رومیان رااز بین‌النهرین براند. ولی درهمان اوان سفرائی ازطرف ماکریموس[1] که پس‌ازقتل کاراکالا بامپراطوری روم نشسته بود برای مذکرهٔ صلح بخدمت اردوان آمدند. اردوان تخلیهٔ بین‌النهرین وپرداخت غرامت جنگ را خواستارشد و رومیان این شرایط رانپذیرفتند وجنك بین‌طرفین آغاز گردید.

اردوان درپشت‌حصار نصیبین باروميها مقابل‌شد وباوجود آنکه پارتیهاروبزوال وانحطاط گذاشته بودند دوبار آنهارا بکلی ازپای‌درآوردودولت روم تقاضای‌مصالحه کرد وبموجب صلحی که برقرار گردیدرومیهامبالغی گزاف بعنوان خسارت‌جنگ بایرانیان پرداختند و قرارشد قسمتهائی‌را که دربین‌النهرین گرفته بودند بایران واگذار کنند. اما افول دولت اشکانی فرصت‌انجام شرایط اخیررابه پارتها نداد و این کار را بر عهدهٔ سلسلهٔ تازه نفس ساسانی که توسط اردشیر پاپکان تأسیس شد گذاشتند.

سلطنت مستقل اردوان پنجم ازسال۲۱۶ میلادی که بربلاش پنجم‌برادرخود غلبه کرد تاسال ۲۲۶ که اردشیر پاپکان روی‌کار آمد دوام داشت. چون اردوان در رامهرمز کشته شد گویایکی‌ازشاهزادگان‌اشکانی که‌بگفتهٔ‌بعضی پسراردوان‌بود. و آرتاواسدس[2] نام داشته است مدتی دراین‌وروآن ور کروفری میکرده‌است.

۱- Macrimus

۲- Artavardes

فصل ششم

تمدن اشکانیان

حدود ایران

حدود کشور وسیع اشکانی در دورهٔ عظمت آن از مشرق تا هندو کش وحدود پنجاب ازشمال تا رود جیحون و دریای خزر و گاه تا کوههای قفقاز. ازجنوب تا دریای عمان وخلیج فارس و ازمغرب غالباً تا رود فرات بوده است. بدیهی است که کشور اشکانی همیشه دارای این وسعت نبوده و این حدود مربوط بدورهٔ کمال عظمت وقدرت آنست.

درزمان ارد سپاهیان اشکانی درمغرب ازرود فرات تجاوز کرده و تا حدود انطاکیه و تنگهٔ هلس پونت پیشرفته اند. ولی نمیتوان نواحی مزبور را جزء متصرفات این دولت محسوب داشت.

ممالکی که ازدولت اشکانی اطاعت میکردند بردو نوع بودند: یکی کشور هائی که دولت اشکانی برای آنها حکمران معین میکرد مثل بابل وهمدان و ری و قومش یا کومش (حدود دامغان کنونی) و پارت و گرگان وزرنگ (سیستان) وغیره

و دیگر ممالکی که تابع دولت اشکانی بودند ولی ازخود پادشاهی داشتند . مانند آذریجان و ارمنستان و الام (خوزستان) و پارس وامثال آنها.

پایتخت‌ها

پایتخت دولت اشکانی نسبت بتوسعهٔ متصرفات آن تغییر میکرد. زمانیکه این دولت فقط درسرزمین پارتیا حکومت داشت. پایتخت آن بقولی درشهر نسا (نزدیك عشق آباد امروز) وبقول دیگر درشهر اساك (نزدیك قوچان یا بجنورد) بود. پس از آنکه دولت اشکانی بطرف مغرب توسعه یافت یعنی اززمان تیرداد اول پایتخت آن به هکاتم‌پیل[1] یا شهر صددروازه (نزدیك دامغان کنونی) انتقال یافت سپس چون سرحد مملکت اشکانیان ازمغرب برودفرات رسید شهر تیسفون را که درساحل چپ دجله مقابل شهرسلوکیه (پایتخت سلوکیها) ساخته بودند پایتخت قراردادند، ولی درمدت سال بمناسبت فصول درشهرهای مختلف بسرمیبردند وبهمین سبب است که مورخین قدیم شهرهای ری و همدان و گرگان تپه (در گرگان) رانیز ازجمله مراکز حکومت اشکانی شده‌اند.

طرز حکومت

پادشاهان اشکانی همه ازخاندان اشك اول بودند و جز افراد این خانواده کسی بسلطنت نمیرسید شاه را مجلس مهستان (یا مغستان) تعیین میکرد و این مجلس چنانکه اشاره شد خود از دو مجلس مرکب شده بود : یکی مجلس شاهزادگان یا شورای خانوادگی ودیگر مجلس بزرگان و روحانیون مجلس مهستان همیشه پسر شاه را بجای او بر میگزید مگر وقتی که پسر شاه کودك بود یا لیاقت پادشاهی نداشت. دراین صورت برادرشاه یاعم اورا بسلطنت برمیداشتند،

شاه پس ازرسیدن بسلطنت در کشور حکمران مطلق بود وهرچه میخواست

۱- Hecatompyle

میکرد. ولی چنانکه در تاریخ اشکانیان دیده میشود مجلس مهستان اورا از پادشاهی خلع مینمود.

سلاطین اشکانی خودرا بتقلید پادشاهان هخامنشی شاهنشاه میخواندند و عناوین برادر آفتاب و ماه و پسر خدا و عادل و امثال آن را نیز بر نام خویش می افزودند.

نهادن تاج برسر شاه ازوظایف مخصوص سپهسالار بزرگ بود که او را سورن میگفتند و رئیس خانوادهٔ سورن ها ازدودمان های بزرگ اشکانی بود.

اشکانیان وجود شاه را مقدس میدانستند و نام اورا پس ازمرگ با احترام و ستایش ذکرمیکردند و بقولی مجسمهٔ اورا مانند ارباب انواع میپرستیدند.

حکامی را که پادشاهان اشکانی بممالك تابع خود میفرستادند بیستاکسس[۱] یا ویتاکسا (بدخش) میگفتند و عدهٔ اینگونه ممالك را ازپانزده تاهیجده نوشته اند.

ممالك دیگر چنانکه پیشتر گفتیم ازخود شاهی داشتند ودرامورداخلی قلمرو حکومتی خویش مستقل بودند. فقط درمواقع جنگ بامر شاهنشاه بکمك او میآمدند وبرخی ازآنها نیز باجگزار شاهنشاه بودند.

علاوه براین در کشورهای اشکانی عده ای ازشهرهای یونانی نیزاززمان اسکندرو جانشینان او وجود داشت که درحکومت خود مستقل بودند وفقط خراجی بشاهنشاه میدادند.

ازجملهٔ این شهرها یکی سلوکیه پایتخت سلوکی ها بود که جمعیت آنرا از ٤۰۰تا٦۰۰هزارنفر نوشته اند.

ظاهراً عده شهرهای مستقل یونانی درممالك اشکانی از٦۰ متجاوز بوده است. وجود این شهرها در کشور ایران سبب انتشار آداب و اخلاق یونانی درمشرق زمین

Bistaxes (Vitaxa) -۱

گردید. تا آنجا که پادشاهان اشکانی خود را فیل‌هلن[1] یعنی دوستدار یونان میخواندند. این کلمه بر روی سکه‌های ایشان دیده میشود.

سپاه

اشکانیان ظاهراً سپاه دائمی نداشته‌اند و چون جنگی روی میداد بجمع آوری لشکر از کشورهای تابع خویش میپرداختند.

سپاه اشکانی دو دسته بود: سوار و پیاده. سپاه پیاده اهمیتی نداشت و افراد آن غالباً در پس صفوف جنگ بحفظ و حراست اردو و خدمات سپاه سوار مشغول بودند. لشکر سوار نیز بدو قسمت میشد. یکی سنگین اسلحه و دیگر سبك اسلحه. دستهٔ اول در جنگهای تن بتن بکار میرفت و اسلحهٔ کامل تعرضی و تدافعی داشت. افراد این دسته زرهی که تا زانو میرسید در بر میکردند و کلاه‌خودی از آهن یا پولاد بر سر میگذاشتند و شلوار چرمی فراخی میپوشیدند.

سلاح ایشان نیزه‌ای بلند و تیر و کمان و شمشیر بود. اسبان را هم در روز جنگ با زره یا برگستوانی چرمین میپوشاندند.

سربازان سبك اسلحه زره و کلاه‌خود نداشتند و اسلحهٔ تعرضی ایشان منحصر به تیر و کمان بود.

در جنگها تأثیر دستهٔ دوم در مغلوب ساختن دشمن بیشتر بود زیرا بسبب نداشتن اسلحهٔ سنگین بسیار چست و چالاك بودند و میتوانستند بآسانی بر سپاه دشمن بتازند و آن را زیر باران تیر بگیرند و چون خصم درصدد دفاع برآمد بچابکی جنگ و گریز کنند.

اساساً ترتیب جنگ در اشکانیان این بود که از پیش سپاه دشمن عقب مینشستند و او را بدرون کشور خود و غالباً بصحاری بی آب و گیاه میکشانیدند، سپس ارتباط

۱- Philhelene

ویرا بامرکز خود قطع میکردند و راه آذوقه را براو می بستند و با حملات پیاپی سواران سبك اسلحه کار اورا میساختند.

اشکانیان مخصوصاً چون در تیراندازی ماهر بودند از جنگ در نواحی کوهستانی احترازمیکردند. درقلعه گیری وفن محاصره نیز مهارتی نداشتند و اصولا درجنگهای دفاعی ماهرتر بودند.

مذهب

اشکانیان درآغاز امر یعنی زمانی که با سکاها آمیخته و معاشر بودند مانند همهٔ اقوام قدیم عناصرطبیعی و آفتاب و ماه وستارگان را ستایش میکردند و نیاکان و بزرگان خویش را بادیدهٔ پرستش مینگریستند. پس از آنکه به ایران آمدند و باسایر اقوام ایرانی مربوط شدند بدین زردشت درآمدند و چون اسکندر بایران تاخت و رب النوع پرستی یونانی دراثر حملهٔ او وپادشاهی سلوکیها دراین کشور راه یافت ازقبول این مذهب نیز مضایقه نکردند. بنابراین کیش اشکانیان آمیزشی ازمذاهب مذکور بوده است.

پرستش آفتاب وماه نیز درمیان اشکانیان مرسوم بود. آفتاب را بنام مهر در هنگام طلاع ستایش میکردند و برای مهروماه معابد مخصوصی داشتند. مهر بگمان اشکانیان نگاهبان خانوادهٔ شاهی بود.

مردم پارتیا تمثال نیاکان وپادشاهان خویش را نیز درمعابد درردیف مجسمه هائی که برای مهروماه ساخته میشد قرارمیدادند و ستایش میکردند.

پس از آنکه بدین زردشت در آمدند بستایش اهورامزدا ودشمن داشتن اهریمن نیز معتقدشدند و آتش را هم محترم ومقدس داشتند و بهمین سبب طبقهٔ مغان دردولت اشکانی طرف احترام وصاحب نفوذ گشتند.

معهذا باید دانست که ستایش آتش ونگاهداری آن درمیان اشکانیان کم کم

منسوخ شد . چنان که مردگان را در آتش میسوزاندند و باجسد پلید مرده آتش مقدس را آلوده میساختند و این کار برخلاف اصول دین زردشت بود .

کارمغان دراین دوره منحصر باموردینی نبود . بسیاری ازایشان پزشک ومدرس و آموزگار ومنجم وسالنامه نگارهم بودند. مغان لباس سفید میپوشیدند و بسه طبقه تقسیم میشدند.

اشکانیان بسایر مذاهب آزادی کامل داده بودند و در دورهٔ ایشان پیروان ادیان توحیدی مانند یهود و یونانیان درانجام مراسم و آداب دینی خویش آزادی تام داشتند .

اخلاق و مراسم و عادات

از اخلاق وعادات اشکانیان اطلاعات جامعی در دست نیست آنچه ازآثار مورخین معاصرایشان برمیآید بقرارذیلست :

۱ـ اشکانیان زنان متعدد میگرفتند ولی بیش از یک زن عقدی اختیار نمیکردند . در صورتیکه زن فرزند نمی آورد یا بسحروجادو میپرداخت یا از اخلاق نیک منحرف میشد شوهر میتوانست او را طلاق دهد زنان درامور دولتی مداخله نمیکردند وبامردان آمیزش نداشتند.

۲ ـ با اسیران بمهربانی رفتار می کردند ، وکشتن ایشان را جائز نمی شمردند .

۳. بنگهداشتن قول خود دلبستگی بسیار داشتند وهرگز ازپیمان بر نمیگشتند.

۴ـ رفتار ایشان باپیروان مذاهب مختلف کشور خوب بود .

۵ـ جنگ و شکار را دوست میداشتند وانواع ورزش ها و بازیها درمیان ایشان متداول بود .

زبان و خط

زبان اشکانی زبان‌پهلوی بود ، ولی زبان‌پهلوی پارتی شمال شرقی ایران با زبان پهلوی جنوب که در زمان ساسانیان متداول بود اندکی تفاوت داشت .

اززمان حملهٔ اسکندر چون عده‌ای ازسربازان یونانی او درنواحی‌مختلف ایران اقامت گزیدند لغت یونانی درایران راه‌یافت . تسلط سلوکیها و روابط اشکانیان باایشان نیز برواج این‌زبان مخصوصاً دردربار و میان شاهزادگان و بزرگان افزود. چنانکه برخی ازپادشاهان اشکانی بازبان و ادبیات یونان آشنا بودند و دردربار اشکانی قطعات یونانی نمایش‌داده‌میشده‌است. سکهٔ‌برخی‌ازسلاطین اشکانی نیز بخط وزبان یونانی‌است .

اشکانیان خط خودرا ازخط آرامی[1] اقتباس کرده‌بودند و برروی سکه‌های ایشان کلمات‌پهلوی بااین‌خط نوشته‌شده، ولی خط میخی نیز دراین‌دوره منسوخ نشده بود و کتیبه‌هائی هم بخط‌مزبور ازدورهٔ اشکانیان بدست‌آورده‌اند .

آثار اشکانیان

چون اشکانیان بشهرنشینی دلبستگی نداشتند و بیشتر بجنگ‌ولشکرکشی مشغول‌بودند ازخود آثار صنعتی‌مهمی باقی نگذاشته‌اند.

ازجملهٔ‌آثاری که‌باشکانیان نسبت میدهند یکی‌معبدیست‌در کنگاور که‌ظاهراً معبد دیانا[2] (ربة‌النوع‌شکار روم) بوده‌است .

دیگر خرابهٔ قصربزرگی در الحضر (هاترا) درساحل‌راست رودجله که از آثار اشکانی‌است . الحضر یکی ازشهرهای بین‌النهرین‌بود و ازخود استقلال‌داخلی

۱- آرامی‌ها اقوامی‌بودند ازنژاد سامی که درفاصلهٔ سوریه و دجله‌میزیسته‌اند.خط آرامی منشعب ازخط عبری بوده‌است .

۲- Diana

داشت. دیگر نقش برجسته و کتیبه‌ای از گودرز اشکانی در بیستون که بتقلید کتیبهٔ داریوش بزرگ کنده‌شده و نوشتهٔ آن بخط یونانی‌است . دراین نقش گودرز براسبی سوار است و نیزه‌ای دردست دارد و ربة‌النوع پیروزی برفرازسر او پروازمیکند.

دیگر درسرپل‌ذهاب نقش برجسته‌ای است که یکی‌ازبادشاهان‌اشکانی‌را نشان میدهد، پادشاه سوار اسب‌است‌و گلی‌را ازدست‌رعیتی‌میگیرد. دیگر نقش برجسته‌ای است درتنگ شاولك در کوههای‌بختیاری دراین‌نقش یکی‌ازملکه‌های میان‌سه‌نفر مرد که ازایشان دوتن نیزه دردست‌دارند آرمیده و مغی بخواندن دعا مشغولست. این‌مجلس حکایت‌میکند ازاینکه شاه بشکاررفته و ملکه در انتظار بازگشت او نگرانست و مغ برای سلامت‌شاه دعا میخواند.

فصل هفتم

سلسلهٔ ساسانیان

اردشیر اول

ساسان یکی ار موبدان معبد آناهیتا (ناهید) در پرسپولیس (پازار گاد) وزوجهٔ وی‌رام بهشت دخترپادشاهی از سلسلهٔ بازرنگی بود . پایتخت سلاطین این سلسله درشهر نیسایه قرار داشت . این شهررا در دوران تسلط اعراب برایران بسبب دیوار وحصاو سفیدرنگی که‌در اطراف آن بنا کرده بودند بیضا مینامیدند . پسرساسان پاپك یابابك نامداشت و بسلطنت شهر کوچك خیرواقع در کنار دریاچهٔ بختگان برسرراه سروستان ونیریز رسید. پاپك از گوز هرجهت اردشیر پسرخویش مقام ارگبدی شهرداراب گردرا تقاضا کردووی نیز طبق این درخواست شغل مزبوررا باردشیر دادواز آن پس کاراین خاندان بالا گرفت. اردشیرازهمان موقعیکه درداراب گردبشغل ارگبدی مشتغل بودسودای تجدید عظمت وشوکت ایران‌را براساس شاهنشاهی هخامنشیان دردماغ می‌پخت. پاپك پدر اردشیر نیزعین افکار پسرخویش‌را داشت چه‌پس‌از آنکه گوزهر را ازمیان برداشت اردوان پنجم پادشاه اشکائیان درخواست کرد شاپور فرزند ارشدش را بجانشینی وی بشناسد و باوجود آنکه اردوان این تقاضا را نپذیرفت شاپور خود را بعد ازمرگ

پدرپادشاه خواند واردشیر برادرخویش را وادار کرد که اطاعت اورا گردن نهد. در این گیرودار اتفاقاً یکی ازز یر زمینهای قصرملکهٔ همای خراب شد و در نتیجهٔ این پیش آمد شاپور از میان رفت واردشیر در امرسلطنت بدون رقیب ماند وزمام امور را دردست گرفت ودرصدد ازبین بردن بلاش یکی ازشاهزادگان اشکانی که بر کرمان حکومت‌میکرد برآمد :

اردشیرپس ازتسلط بر کرمان فرزندخودرا که وی نیز اردشیر نامیده میشد بحکومت آن ناحیه منصوب کرد . پایتخت کرمان باعتبار نام‌این‌اردشیر به‌اردشیر (شهرخوب اردشیر) نامیده شد و اعراب آنرا بردسیر گفتند .

چون اردشیرازکار کرمان فراغت یافت متوجه نقاط دیگرشد وبتدریج پس از یك سلسله محاربات باحکام وولاة سوزیان (خوزستان) واصفهان وعمّان ومزن[۱] بر آن نواحی مسلط گردید . خبر فتوحات اردشیر که باردوان پنجم پادشاه اشکانی‌رسید باسپاهیانی عظیم بقصدسر کوب‌وی حرکت کرد ودرجنگی که‌درمحل هرمزدگان واقع‌درخوزستان بین‌طرفین اتفاق افتاد اردوان بسختی شکست خورد و درمیدان نبرد بقتل رسید (۳۲٤میلادی) ودرسال۲۲٦ تیسفون پایتخت اشکانیان بدست اردشیر افتاد. دریکی‌از کتیبه‌های نقش‌رستم اردشیررا سوار براسبی‌می‌بینیم که ازاهورامزدا نشسته‌براسبی دیگرحلقهٔ بزرگی‌را که علامت و نشانهٔ پادشاهی است میگیرد ودر همین کتیبه بلاش و اردوان زیر پای اسب وی خوار وبیمقدار افتاده اند . خطوط برجستهٔ پهلوی و یونانی این کتیبه توسط سیلوستردوساسی[۲] فرانسوی قرائت شده‌است .

با شکست و قتل اردوان پنجم زمام شاهنشاهی ایران در دست اردشیرقرار گرفت اما گرجستان و ارمنستان تحت تسلط و نفوذ این پادشاه‌در نیامده‌بود .

۱- Mesene

۲- Silwestre de Sacy

جنگ بادولت روم و تلافی شکستهای ایران دراواخر دوران پادشاهی اشکانیان جزء اصول عقاید آزادگان ایران بود و بهمین مناسبت اردشیر باسپاهیان خویش عازم محاربه با رومیان گردید و از فرات گذشت . امپراطور روم الکساندر سور[۱] نیز باقوائی عظیم جهت مقابله با پادشاه ایران حرکت کرد و بین راه سفیری نزد اردشیر گسیل داشت و توسط وی پیغام داد که جنگ با رومیان مانند جنگ با وحشیان وصحرا گردان نیست وباید شکست ایران رااز تراژان همواره مدّ نظر قرار داد . اردشیر چهارصدتن ازبهترین سربازان خودرا با تجهیزات کامل باردوی الکساندر سور فرستاد و گفت ممالکی را که رومیان در آسیای صغیر بدست آورده اند از آن ایرانیان وارث محقق پادشاهان ایشان است و بهتر آنست رومیان بهمان اروپا قناعت کنند ودست ازسرمردم آسیا بردارند . امپراطور روم چهار صد نفر مزبوررا بزندان افکند و آمادهٔ جنگ شد وقواء خودرا بسه دسته تقسیم وهردسته را بترتیب مأمور حملهٔ بآدربایجان و شوش وقسمتهای مرکزی ایران کرد . اما هیچیك ازاین دسته ها در عملیات جنگی خود توفیق نیافت و بادادن تلفات بسیارعقب نشینی کردو پادشاه ساسانی بالنتیجه توانست نصیبین وحرّان را تصرف کند (۲۳۲ میلادی) وحضر[۲] و ادس[۳] در دست رومیان باقیماندو اردشیر موقع تعقیب دستهٔ اول قواء روم که مأمور آذربایجان بود پس از آنکه لطمات فراوان بآن وارد آورد بارمنستان رسید وخسرو پادشاه آن سامان را بقتل رساند وعاقبت ارمنستان را ضمیمهٔ پادشاهی ایران کرد .

اردشیر دردوران پادشاهی خود اقدامات نمایان جهت رفاه و آسایش مردم و آرامش و سکون در جمیع نقاط کشور کرد . از آن جمله برای جلب قلوب

۱- Alexandre Sévére ۲- Hatra

۳- Edesse

مردم‌مخصوصاً جماعت روحانیون و مغان مذهب‌زردشت را در سراسر کشوررسمی نمود . ودستور داد آتشکده های خاموش را روشن سازند و موبدان موبد رئیس روحانیون زرتشتی را مقامی بلند و ارجمند اعطاء کرد تا باتکاء مذهب بر قدرت سلطنت بیفزاید . بامر اردشیر اوستارا که جمع آوری آن اززمان بلاش اول اشکانی آغاز شده بود مرتب ومنظم کردند و تنسر موبد موبدان ویرا در این امر یاری ومساعدت بسیار نمود . اقدامات دیگر اردشیر عبارت بود اولا تقسیم مردم بطبقات مختلف وتعیین حداقل معیشت جهت هریك ازاین طبقات وجلوگیری از تجمل وتفنن بیهوده . ثانیاً احیاءِ سپاه جاویدان که در زمان هخامنشیان متداول بود. ثالثاً توجه خاص بامنیت عمومی توسط مأمورینی که از مرکز به‌نقاط مختلف مملکت فرستاده میشدند[1] .

شاپور اول

پس از مرگ اردشیر اول درسال ۲۴۱ فرزنداو اول بسلطنت نشست . وی در آغاز پادشاهی خود دچاراغتشاش وطغیان حرّان وارمنستان گردید. اغتشاش ارمنستان بآسانی خوابانده شد . اما خراسان درمقابل قواء شاپور بشدت مقاومت میکرد و شاپور از فتح آن ناحیه مأیوس شده بود که‌پیش آمدی موجب تسلط شاپور برشهر حرّان گردید .معروفست که دختر پادشاه حرّان علاقهٔ شدیدی بشاپورداشت و بوی پیغام داد در صورتیکه اورا بازدواج خوددر آورد حاضر است دروازهٔ شهررا برروی وی بگشاید. شاپورنیزاین شرط راپذیرفت ودختر نسبت بپدرخویش خیانت وشهررا تسلیم پادشاه ایران کرد.

۱- بعضی‌از محققین‌معتقدند که اردشیر پس ازتصرف کرمان وخوزستان وعمان ونقاط دیگرمانند مکران وباختروخراسان وتوران بهندلشکرکشی وتاپنجاب پیشرفت کرد . این مطلب بوسیلهٔ‌سکه هائی که دراین اواخر بدست آمده وبرروی آن‌صورت آتشکده‌ای منقوش است تأئیدمیگردد .

اما میگویند شاپور بقول خود وفا نکردو دستور قتل آن دختر را داد . شاپور چون حر ّان را تحت نفوذ خوددر آوردمتوجه رومیان گردید و دوبار با ایشان جنگید.

نخستین جنگ باروم

در آغاز سلطنت شاپور اول درروم اغتشاشاتی رخ داد که موجب ضعف آن دولت گردید و پادشاه ساسانی اغتنام فرصت کرد و بمحارباتی بر ضد روم دست زد که مدت سه سال از ۲۴۱ تا ۲۴٤ دوام داشت . شاپور درابتدای امر نصیبین را محاصره وتصرف کرد . سپس بجانب دریای مدیترانه راند و انطاکیه رازیر نفوذ خود درآورد . مقارن این فتوحات اوضاع داخلی روم سروصورتی بخود گرفت و گردین[1] بمقام امپراطوری روم رسید وباقوائی عظیم بعزم جنگ باشاپور وباز گرفتن نقاط ازدست دادهٔ امپراطوری روم حرکت کرد . سپاهیان ایران از گردین درشامات شکست خوردند وبنای عقب نشینی را گذاردند . امپراطورروم بدنبال ایشان شتافت و ازرودفرات گذشت ونصیبین را متصرف شد ودجله راپشت سر گذاشت وتیسفون را تحت محاصره درآورد . اما در حین محاصرهٔ آن شهر توسط سپاهیان روم که بروی شوریده بودند بقتل رسید .

پس از گردین فیلیپ معروف به فیلیپ عرب[2] بجای او امپراطورشد ووی مصالحه ای باایران امضاء نمود که بموجب آن تصرف بین النهرین و ارمنستان را توسط پادشاه ایران برسمیت شناخت .

۱- Gordién

۲- Philippe L'Arabe

دومین جنك باروم

جنگهای دورهٔ دوم ایران وروم دو سال از ۲۵۸ تا ۲۶۰ طول کشید . شاپور اول مانند دورهٔ اول جنگهای خود با رومیان از فرات گذشت و انطاکیه را متصرف شد. چون والرین[1] امپراطور روم ازاین واقعه اطلاع یافت باقوائی فراوان عازم آسیای صغیر شد و به محاصرهٔ انطاکیه پرداخت و آنجا را گرفت وبدنبال سپاهیان ایران شتافت تا به ادس مرکز تجمع ایشان رسید. شاپور قواءِ روم را طوری تحت محاصره درآورد که راه فرار بر رومیان بسته ووالرین اسیر شد .

مورخین رومی این واقعه را نتیجهٔ خیانت یکی از افسران زیردست والرین موسوم به ماکریانوس[2] میدانند که قصد بدست آوردن مقام امپراطوری روم را داشت. اما این گفته مقرون بصحت نیست وامری که مسلم است آن بود که گرفتاری واسارت والرین ودرهم شکستن قواءِ وی توسط شاپور اول موجب ازدیاد شوکت وعظمت دولت جدیدالتأسیس ساسانی درانظار مردم آن دوران گردید . مورخین قدیم نوشته اند شاپور والرین را غل وزنجیر ودرحق وی باکمال خشونت رفتار کرد اما محققین امروزی برآنند که این گفتار ساخته وپرداختهٔ وقایع نگاران کلیسائی است که با ایران وایرانی دشمنی وعداوت داشتند ومیخواستند باانتشار این قبیل ترهات واراجیف ایرانیان را درانظار خوارو بیمقدار سازند. از طرفداران این عقیده ژوستی محقق معروف است که پس ازرداین اتهامات نسبت بایرانیان میگوید شاپور ازوجوداسراءِ رومی دربنای پل شوشتر وسد شادروان استفاده کرده است.

شاپور پس ازاسارت والرین سیریادیس[3] یکی ازمردم انطاکیه را به امپراطوری

۱- Valerien ۲- Macrianus

۳- Cyriadis

روم بر گزید. سپس از فرات گذشت و در آسیای صغیر پیشرفت فراوان کرد وشهر مازاکا[1] را در کاپادوکیه منصرف شد وچون از کار کاپادوکیه و نقاط دیگر آسیای صغیر فراغت یافت درصدد فتح تدمر (پالمیر[2]) بر آمد. تدمر بر سر راه بین النهرین بدمشق قرارداشت و توسط هادریانوس[3] امپراطور روم بنا وهمین موقع جغرافیائی موجب توسعهٔ بازرگانی آن شهر شده بود وتجار امتعهٔ خودرا درشهر مزبور تمرکز میدادند واز آنجا ببازارهای مشتری درنقاط مختلف میفرستادند. هنگامی که شاپور عازم شامات شده بود ادناتوس[4] سلطان تدمر نامه‌ای باهدایا وتحف گرانبها خدمت او فرستاد .اماچنانکه نوشته‌اند پادشاه ساسانی این هدایارا نپذیرفت وفرستادگان پادشاه تدمر را بامراو بفرات انداختند. این کار برادناتوس گران آمد ووقتیکه شاپور از جنگ بارومیها ازطریق آسیای صغیر بایران مراجعت میکرد بار وبنهٔ اورا جمعی از اعراب بفرمان ادناتوس زدند وسپاهیان پادشاه ایران باتحمل رنج ومشقت فراوان ودادن تلفات بسیار بایران بر گشتند و ادناتوس بدنبال آنها شتافت وتیسفون را تحت محاصره درآوردو بعداز آنکه لطمات زیاد بآن شهر وارد آورد غالب شهرهای شامات رااز حکام ایرانی گرفت وبا گالینوس[5] فرزند والرین که بامپراطوری روم رسیده بود متحد شد ودولت روم اورا ملقب به آگوست[6] کرد. این پادشاه چندی نگذشت که بقتل رسید وملکهٔ زنوبیا دختراو که روی کار آمد برای حفظ مملکت خویش درمقابل خطراتی که ممکن بود ازجانب دولت روم متوجه گردد صلاح کار خودرادر دوستی باایران دید . امازنوبیا بااتخاداین طریق کارمهمی ازپیش نبرد واورلین[7] امپراطور

۱- Mazaca
۲- Palmyre
۳- Hadrianus
۴- Od enatus
۵- Gallienus
۶- Auguste
۷- Aurelien

روم اورا اسیر کرد و باخود بروم برد .

درزمان شاپور مانی ادعای پیغمبری کرد ومذهب جدیدی ازاختلاط مذاهب دیگر آورد که درشرق وغرب دنیای آن زمان انتشار یافت و ماراجع بآن درمبحث مخصوص بتمدن ساسانیان گفتگوخواهیم کرد.

بنای شهرهای فراوان از آنجمله شهرشاپور درنزدیکی کازرون فارس وجندی شاپور یا گندی شاپور بین شوشتر و دزفول خوزستان ونیشابور در خراسان منسوب باین پادشاه است .

شاپور اول چنانکه اشاره شد سد شادروان را برروی کارون نیز بنا نهاد . بنا بگفتهٔ مورخین ارمنی این پادشاه پسرخودمهران را بحکومت گرجستان نشاند. ووی سلسلهٔ پادشاهان خسروی را درآنجا تشکیل داد . شاپوراول در۲۷۲ میلادی بدرود حیات گفت.

هرمزد اول

پس ازمرگ شاپور در سال ۲۷۲ میلادی فرزند ارشداو هرمزد اول براریکهٔ سلطنت تکیه زد و مانی را که موردتعقیب قرار گرفته بود در قصر سلطنتی خود دردستگردپناه دادودرحق وی نوازش بسیار کرد .هرمزدبیشترازیکسال پادشاهی نکردودرسال ۲۷۳ مرد.

بهرام اول

بهرام اول پس ازبراد خودهرمزد اول بپادشاهی رسید .وی بگفتهٔ کلمان هوآر سه سال وبقول مشیرالدوله در تاریخ ایران باستانی چهار سال سلطنت کرد. بهرامرا بفارسی ورهران میگفتند واین کلمه تحریف ورثرغنانام رب النوع رعد نزدآریانهابود. زردشتیان ورهران را که به بهرام مبدل شده است پرچم دار اهورامزدا میدانند . درهرصورت بهرام چون

بسلطنت نشست بنا بتقاضای زنوبیا ملکهٔ تدمر جمعی ازقواء خود را دراختیار او گذاشت تادرمقابل حملات اورلین امپراطور روم از کشور خویش تدمردفاع کند. اماچنانکه اشاره شداین اقدام مفید واقع نگردید واورلین ملکهٔ تدمررا باسارت درآورد وبرم برد واز بهرام اول رنجید وبهرام هدایائی قیمتی جهت وی فرستاد. ولی این امرنیز مثمر ثمر واقع نشد وامپراطور روم از طرفی آلانهارا تحریك بهجوم بمتصرفات ساسانیان کرد وازطرف دیگرخود با قوائی فراوان بکمك بهرام شتافت ازبخت بلند این پادشاه که بسیار ضعیف النفس وکم اراده بوداورلین قبل ازحرکت بجانب ایران بقتل رسید ودرهمان سال قتل اوبهرام نیز وفات یافت(۲۷۵). مانی را این پادشاه دستگیر کرد وبامر اوپوست اورا کندند و درجندی شاپور جهت عبرت مردم بدار آویختند.

بهرام دوم

بهرام دوم درسال ۲۷۵ بجای پدر برتخت سلطنت جلوس کرد ودوران پادشاهی اوهیجده سال طول کشید. درزمان این پادشاه کاروس[۱] امپراطورروم تانزدیکی تیسفون پیش آمد. ولی درنزدیکی آن شهر درسال ۲۸۳ بغتة مرد. بهرام دوم درسال ۲۹۳ مرد.

بهرام سوم

یکی از فرزندان هرمزداول بود که فقط چهار ماه پادشاهی کرد ودرهمان سال ۲۹۳ وفات یافت و پس از فتح سکستان توسط پدرش هرمزداول بحکومت آنجا مستقر گردید. بهمین مناسبت لقب اورا سکان شاه یعنی پادشاه سیستان نوشته اند.

۱- Carus

نرسی

نرسی یا بقول رومیها نارسس[1] پسر شاپور اول بود که پس‌از بهرام سوم در سال ۲۹۳ بسلطنت نشست . در آغاز امر این‌پادشاه با برادر خود هرمزد اختلاف ونزاع داشت وعاقبت‌بروی غلبه کرد ودیگر جهت سلطنت‌مدعیانی وجود نداشت .

در دوران پادشاهی نرسی اختلافات بین‌ایران وروم برسر ارمنستان شدت گرفت . چنانکه‌درسلطنت اردشیراول‌اشاره‌شد آن پادشاه خسرو پادشاه‌ارمنستان را بقتل رساند وتیرداد پسراواز آن مملکت بیرون‌رفت وبدربارروم پیوست‌ودرتمام مدتی که ارمنستان رسماً جزءِ متصرفات ساسانیان شده‌بود پادشاهانی که از این سلسله روی کار می‌آمدندبعلت‌تعصب شدیدی که بآئین‌زردشت داشتند ومیخواستند آن‌مذهب را برارامنه‌نیز تحمیل کنندباذیت‌وآزار سکنهٔ آن سرزمین میپرداختند. این موضوع بهانهٔ‌مناسبی جهت دخالت امپراطوران روم دروضع داخلی ارمنستان بود. طبق این رویه دیوکلسین[2] امپراطور روم در صدد تصرف ارمنستان برآمد و بهمین مناسبت نخست تیرداد فرزند خسرو را بسلطنت آن سامان نامزد کرد و سپاهیانی جرار آن خطه فرستادوارامنه مقدم اورا گرامی‌شمردند . اماچندی از این مقدمه نگذشت که نرسی وارد ارمنستان شد وتیردادرا ازآن‌سرزمین راند . تیرداد پس از عدم‌موفقیت بخدمت امپراطور روم شتافت وتقاضای مساعدت کرد . دیوکلسین که درپی‌فرصت بود گالریوس[3] یکی از سرداران روم راباقواءفراوان بآسیای صغیر فرستاد و نرسی نیزبمحض اطلاع بر این قضیه بجلو سردار مزبور شتافت وددرحران با گالریوس‌مقابل گردید و پس‌ازجنك سختی که بوقوع پیوست

۱- Narses ۲- Diocletien

۳- Galerius

رومیان ازپای درآمدند . پادشاه ایران قواء دشمن را بنحوی تحت فشار قرارداد که نتوانستند بموقع عقب‌نشینی کنند و لطمات شدید دیدند و گالریوس و تیرداد پادشاه ارمنستان بزحمت از فرات گذشت (۲۹۶ میلادی). سال بعداز این واقعه دیو کلسین برای‌دفعهٔ‌ثانی گالریوس را که اطلاعاتی درخصوص وضع جغرافیائی آسیای‌صغیر و کیفیت نبرد با ایرانیان بدست آورده بود مأمور آسیا کرد سردار مزبور باتجربه‌ای که درجنك‌اول خود باایرانیان آموخته‌بود ومیدانست درجلگه وصحرا جنك با تیراندازان ساسانی وسوارنظام آنها کاریست بس دشوار این‌دفعه وارد ارمنستان شدواز آن‌جانب بایران تجاوز کرد ونرسی درجنگی که بارومیان اتفاق افتاد بسختی‌شکست خورد وناچار عقب نشینی کرد وغنائم و اسراء فراوان بدست دشمن افتاد . نرسی‌سفیری نزد گالریوس فرستاد وتقاضای مصالحه کرد. اما بااین‌سفیر بدرستی‌رفتار نکردندوجوابی بتقاضای نرسی ندادندوچندی‌بعد دیو کلسین مستقیماً سفیری بدربار ایران گسیل‌داشت وشرایطی‌جهت صلح مقرر کرد که‌بسیار طاقت فرسابود. آن‌شرایط بقرارذیل‌است. اولادولت ایران بایدپنج‌ولایات‌ارزانن[۱] ومك[۲] وزابده[۳] ورحیمهٔ[٤] و کرد[٥] ورابدولت روم واگذارکند . این ولایت درساحل راست دجله قرارداشت ثانیاً ایران در کارارمنستان دخالت‌نکند ثالثاً[٦] دولت ایران ایبری را برسمیت‌بعنوان تحت‌الحمایه دولت روم‌بشناسد ورابعاً روددجله حد فاصل بین سرحدات ایران وروم باشد . نرسی ناگزیر شرایط سنگین صلح راپذیرفت‌و قرارداد بامضاءطرفین رسید . امابتقاضای نرسی‌نصیبین بعنوان شهرآزادبرای‌داد و

۱– Arzann éne ۲– Moksoéne

۳– Zobdiene ٤– Rehimenc

٥– Corduene

٦– نام‌این پنج‌ولایت‌را مارکوادت Marqurt (ص۲٥) آرزن و آنگل‌وسفن وزابده‌وکردونوشته‌است.

ستد بین ایرانیان و رومیان تعیین گردید (۲۹۷) چندی از امضاء این قرار داد نگذشته بود که نرسی بر اثر غصهٔ فراوان بدرود زندگی گفت (۳۰۳ میلادی)

هرمز دوم

پس از نرسی هرمز دوم فرزند او در سال ۳۰۳ بر اریکهٔ سلطنت تکیه زد. تصویر وی از بین پادشاهان ساسانی که با ملکهٔ ایران که در رو جاهت شهرت تمام داشت بر روی سکه‌هائی که بدست آمده است مشاهده میشود. پادشاهی عادل و داد گستر بود و در زمان وی مردم در رفاه و آسایش تمام بسر میبردند، مدت سلطنت او هفت سال بود و در سال ۳۱۰ میلادی در جنگی که بین او و اعراب بحرین یکی از ولایات شرقی شبه جزیرهٔ عربستان اتفاق افتاد بقتل رسید. و علت بروز این جنگ تجاوزاتی بود که اعراب مزبور بایران میکردند.

آذر نرسی

پس از کشته شدن هرمز دوم فرزند وی آذر نرسی که رومیان او را آذر نارسس[1] مینامند در سال ۳۱۰ میلادی بپادشاهی رسید و چون در حق مردم بظلم و ستم رفتار میکرد او را در همان سال بقتل رساندند.

از آذر نرسی فرزندی نمانده بود که بتوانند او را بپادشاهی بر گزینند و هرمز برادر او که مدت سیزده سال در زندان بسر برده و پس از فرار بروم پناهنده شده بود اما بعلت آنکه تربیت و آداب و اخلاق رومیان داشت ایرانیان نخواستند او را بپادشاهی بردارند. زوجهٔ هرمز در رم در موقع قتل شوهرش توسط اعراب حامله بود و مؤبد مؤبدان اعلام کرد طفلی که از این زن بدنیا میآید پسر است. درباریان و امراء کشور از این مژده شاد شدند و دستور دادند تاج پادشاهی را در خوابگاه ملکه بیاویزند باین ترتیب طفلی که هنوز بدنیا نیامده بود بعنوان پادشاه شناخته شد.

۱- Adhanarses

وی همان شاپور دوم است که یکی از پادشاهان بزرگ سلسلهٔ ساسانیان محسوب میگردد.

شاپور دوم

شاپوردوم که قبل‌از آنکه چشم باین‌دنیا باز کند بپادشاهی رسید مدت هفتاد سال سلطنت کرد و چون شانزده سال از عمر او گذشت زمام امور مملکتی را در دست گرفت. وی را بعضی از مورخین کبیر لقب‌دادند وحقاً بافتوحاتی که دردوران سلطنت طولانی این پادشاه نصیب او گردید سزاوارولایق این‌لقب‌بود بعضی‌را عقیده آنست که وجودانوشیروان دادگر درسلسلهٔ ساسانیان وی‌را تحت‌الشعاع‌قرارداده است واگر انوشیروان‌جزء این سلسله نبودمسلماً شاپور بزرگترین پادشاه ساسانیان بشمار میآمد.

دردوران کودکی شاپوردوم مادرش‌بعنوان ملکه‌برتق وفتق امورمیپرداخت وبزرگان کشور وسیاستمداران اورا در سیاست خارجی وادار بملایمت واحتیاط میکردند. چه ایران ازطرف ارمنستان که رومیان چشم ازآن‌جا نمی‌پوشیدندبیم تجاوز بخاك كشور شاهنشاهان ساسانی داشت واعراب بحرین نیز منتظر فرصت بودند که بابروز کوچکترین نقطهٔ ضعفی ازطرف‌دولت موجبات مزاحمت رافراهم آورند ودشمن بزرگ، ایران دولت روم هروقت مناسب میدید ازتجاوزات خوددر آسیادست برنمیداشت‌و گاهگاه تیسفون‌را نیز مورد حمله وتجاوز قرارمیداد. کار بهمین منوال میگذشت که شاپور دوم چنانکه‌اشاره‌شد بسن رشدرسید. وی نخست امر بتهیهٔ کشتی داد وازطریق دریا اعراب بحرین را ازپای‌در آورد واین جماعت دیگر مجال مزاحمت نیافتند. میگویند شاپور جمع کثیری از اعراب را باسارت درآورد ودر حق ایشان باقساوت تمام رفتار کرد وشانه‌های آنها راسوراخ مینمود واز آن طریق طناب میگذراند و بهمین مناسبت است که بعضی او را ذوالاکتاف

لقب داده‌اند اما این امر بنظر صحیح نمی‌آید ، چه محققین جدید مسلم میدانند که شاپوررا بعلت شانه‌های پهن ودرشتی که داشته استذوالاکتاف میگفتند.

جنگهای ایران وروم

از وقایع مهم زمان این پادشاه محاربات وی با رومیان است که به‌دو دوره تقسیم میشود: دورهٔ اول از سال ۳۳۸ تا ۳۵۰ میلادی ودورهٔ دوم از سال ۳۵۹ تا۳۶۳ : اینک بذکر وقایع مهم این جنگها میپردازیم:

دورهٔ اول جنگ ایران وروم

دراینجا ناگزیرازذکراین‌مطلب‌هستیم که بموجب فرمان‌میلانو[1] درسال۳۱۳میلادی مذهب مسیح رادرمملکت‌روم برسمیت‌اعلام کردو کنستانتین[2] امپراطور آن سرزمین‌باین آئین گروید. قبول مذهب مسیح توسط کنستانتین تغییرات فراوانی را درروابط ومناسبات ایران‌وروم بوجودآورد . شرح این‌مطلب‌اینست که جمعی ازمسیحیان در ایران توطن‌داشتند وهمواره درصدد بودند که جهت مقاومت درمقابل مذهب زردشت که مذهب‌رسمی ساسانیان‌شده‌بود وهمچنین برای حفظ ومحارست‌خود دربرابر اجحافات وتعدیات وظلم وستمی که از طرف زردشتی‌ها نسبت بایشان اعمال میگردید تکیه گاهی در خارج کشور داشته باشند واین حمایت را از دولت روم خواستار بودند . از طرف دیگر بعضی از مردم مملکت روم که حاضر بقبول آئین مسیح نشده بودند جهت صیانت‌جان وحفظ‌آزادی درمذهب خویش بپادشاه ایران توسل می‌جستند.چه‌این جماعت را مسیحیان اهل کفر وزندقه میدانستند .تیرداد وپادشاه ارمنستان نیز مذهب عیسوی را پذیرفته بودند وچون ارمنستان پیوسته متنازع فیه بین ایران و

۱- Milano

۲- Constantin

روم بود این بار با اشاعهٔ مسیحیت در آنجا درصورت ظاهر جنبهٔ مذهبی این موضوع برجنبهٔ سیاسی آن میچربید و کارسیاست را بامذهب اختلاط میداد. مقارن آن احوال جمع کثیری از نسطوریها به ایران آمدند ودر نقاط مختلف سکونت گزیدند. دولت ایران نیز باقتضای سیاست خوداز نسطوریهاومطرودین عالم مسیحیت حمایت میکرد. باشرح مختصری که از اوضاع آن زمان داده شد بخوبی معلوم میگردد که شاپور در آغاز دوران کبیری خود باچه مشکلاتی مواجه بود. دراین گیرودار کنستانتین که امپراطوری لایق و کاردان بود بسال ۳۳۷ مرد ومردم ارمنستان نیز نسبت به تیرداد که آئین عیسوی را قبول کرده بود کینه وعداوت خاصی ابراز میداشتند و بعد ازفوت او جانشینان وی نیز مورد حقدوحسد ودشمنی ساکنین ارمنستان قرار گرفتند. شاپوردوم ازموقع استفاده وخودرا آمادهٔ محاربه بارومیان کرد و باسپاهیان کار آزموده وارد شامات شد ونصیبین را محاصره نمود وباآنکه کاری ازپیش نبرد قواء روم را درجلگهٔ بین النهرین بسختی شکست داد وبموجب عهدنامه ای که باارمنستان منعقد ساخت درسال ۳۴۱ کسی رابنام ارشك بپادشاهی آن سرزمین گماشت. امادرمحاصرهٔ نصیبین در ۳۴۶ مانند دفعهٔ اول بهره‌ای نبرد ودرسال ۳۴۸ در سنجار نزدیك دیاربکر باکنستانسیوس[1] امپراطور روم روبرگردید وقواء وی را درجنگی که اتفاق افتاد ازپای درآوردورومیان تاحدی تلفات دادند که امپراطور ناگزیر باقسمتی ازباقیماندهٔ سپاهیان بروم بر گشت وشاپور موقع راغنیمت شمرد ودردفعهٔ سوم نصیبین رامحاصره کرد. اما مانند دفعات قبل از گشودن آن عاجزماند (۳۵۰)

سرکوب هونها هیاطله

هنگامیکه شاپور دوم در سال ۳۵۰ میلادی مشغول محاصرهٔ نصیبن بود و متأسفانه کاری از پیش نبرد اطلاع یافت هونها که مورخین اسلامی بآنها اسم هیاطله داده‌اند، بشمال شرقی ایران

۱– Constantius

هجوم کرده‌اند ، بعضی معتقدند که باهونها قبایل دیگری نیز مانند گیلانیها در این مهاجمات شرکت داشتند و گیلانیها اسم خودرا برناحیهٔ گیلان گذاشتند در هر صورت شاپور باسپاهیانی که آماده ساخته بود قصد قلع وقمع مهاجمین را کرد و هفت سال از ۳۵۰ تا ۳۵۷ مشغول زدوخورد بااین اقوام وحشی بود و عاقبت آنها را مغلوب و منکوب کرد حتی گرم بات پادشاه قسمتی از هونها در خدمت شاپور در آمد ودرجنگهای پادشاه ساسانی و رومیها باقواء خود شرکت میکرد .

دورهٔ دوم جنگ ایران وروم

در وقوع غیبت شاپور ازسرحدات غربی و شمال غربی ایران و اشتغال وی بامر قلع وقمع هونها در شمال شرقی این سرزمین امپراطورروم دختر یکی ازافسران رومی را بازدواج پادشاه ارمنستان در آورد و وجود این ملکهٔ رومی درارمنستان باعث شد که آن ملکت ازتحت سلطه و نفوذ ساسانیان در آید . امپراطور روم که میدانست شاپور پس از بازگشت از مشرق ایران آرام نخواهدنشست ومسئله ارمنستان را بهانهٔ جنگ قرار خواهدداد بتصورخود پیش‌دستی کرد و راجع بانعقاد مصالحه پابرجا وطولانی اظهار تمایل کرد و شاپورنیز سفیری فرستاد وپیغام‌داد بین‌النهرین و ارمنستان ملك موروثی او ست که ازاجدادش باورسیده است و باید بایران باز گردد و در غیراینصورت ناگزیرجنگ بین‌دولتین آغازخواهدشد . کنستانتیوس امپراطور روم باآنکه سفیری خدمت پادشاه ایران‌فرستاد که شاپور را ازشروع‌جنگ منصرف کند میسر نشد وشاهنشاه ایران درآغاز سال ۳۶۰ میلادی باقوای خود وارد بین‌النهرین شد و قلعهٔ مستحکم آمد (دیاربکر) راگرفت وبزابد را نیزتصرف کرد ، ژولین[۱] که پس از کنستانتیوس بامپراطوری نشسته بود باتجهیزات و مهمات کامل و یکصدهزار

۱- Julien

سرباز وارد شامات شد (۳۶۳) وازفرات گذشت و فیروزشاپور را متصرف شد.

رومیها دراین لشکر کشی ازیکهزاروصد کشتی نیز که حامل مهمات واسلحه و آذوقه وسرباز بود دررودفرات استفاده کردند و ازطریق کانال شاهی سفاین مزبور رابدجله فرستادند ودرساحل دجله پادگان تیسفون درصدد جلوگیری از ایشان برآمد و رومیها ازطرف دیگر حملات خود را به تیسفون آغاز کردند. اما بعلت استحکامات فراوان آنشهر کاری ازپیش نبردند. ژولین امربعقب نشینی دادو کشتیهای خودرا دردجله سوزاند. سپاهیان شاپور که شاهدعقب نشینی رومیها بودند بتعقیب آنهاپرداختند وتلفات بسیار بایشان وارد آوردند و راههای ارتباطی آنهارا قطع کردند و رومیها از این حیث وازلحاظ نقصان آذوقه درزحمت افتادند، ازطرف دیگر ایرانیان پیوسته برفشارخود بقواء دشمن میافزودند و ژولین دراین حیص و بیص توسط یکی از تیراندازن ایرانی بقتل رسید و درنتیجهٔ این پیش آمد اغتشاش بین قواء رومیان پدید آمد وعاقبت یکی ازافسران زیردست ژولین را که ژووین[1] نام داشت بفرماندهی سپاه بر گزیدند، اما ایرانیان باحملات شدید خود جمع کثیری از رومیان را از پای درآوردند و ژووین چون چاره رادرعقب نشینی دید دستورداد افراد سپاه شبانه ازدجله بگذشتند. با آنکه عرصهٔ کارزار بررومیان تنگ شده بود و دیگر نمیتوانستند درمقابل قواء ایران قدعلم کنند شاپور بعلت آنکه سپاهیان او براثر جنگهای مداوم با رومیان خسته شده بودند پیشنهاد صلح کرد و ژووین با کمال مسرت این تکلیف را پذیرفت و صلح بین طرفین برقرار گردید و بموجب آن پنج ناحیه ای را که رومیان در دوران سلطنت نرسی ازایران گرفته بودند پس دادند و از نصیبین دست برداشتند و قسمت شرقی بین النهرین علیا ضمیمهٔ ایران شدوارمنستان ازحوزهٔ متصرفات روم برون آمد.

۱- Juvien

این معاهده که در سال ۳۶۳ میلادی منعقد گردید موجب سرافرازی و جلال و شکوه ایران در انظار شد ژووین بزودی مرد و پس از او والنتین[1] بمقام امپراطوری روم رسید. این امپراطور ممالك روم را بدو قسمت غربی و شرقی تقسیم کرد و خود حکومت قسمت غربی را در دست گرفت و ادارهٔ امور قسمت شرقی را به برادر خویش والنس[2] واگذار کرد.

این امپراطور میخواست تلافی شکست رومیها را در آورد و شاپور برعکس در نظر داشت هرچه زودتر مواد عهدنامهٔ مزبور را بمورد اجرا گذارد. بهمین مناسبت نخست ارشك را بخدمت احضار و او را مقید کرد و سپس با سپاهی عظیم بارمنستان رفت و آن مملکت را ضمیمهٔ متصرفات خود کرد و از آنجا عازم ایبری شد و دست نشاندهٔ روم را از کار بر کنار ساخت و اسپار کورس[3] یکی از سرداران خویش را بپادشاهی آنجا نشاند و در این ضمن پارا[4] فرزند ارشك بروم فرار کرد و والنتین را تحریك بجنگ با ایران نمود. باین ترتیب برسر ارمنستان و ایبری يك سلسله محاربات بین ایران و روم آغاز گردید که هیچ يك از طرفین نتیجه‌ای نبرد و عاقبت دولتین مزبور قرار گذاشتند بهیچوجه در امور ارمنستان و ایبری دخالت نکنند و کار ادارهٔ آن نواحی را بدست امراء محلی بسپارند.

شاپور پس از هفتاد سال سلطنت پر افتخار بدرود حیات گفت (۳۷۹) میلادی و ایرانی باشکوه و عظمت تمام جهت اخلاف خود باقی گذاشت.

اردشیر دوم

پس از مرگ شاپور دوم در سال ۳۷۹ برادر زن او پیرمردی هفتادساله بود باسم اردشیر دوم بر تخت سلطنت جلوس کرد.

اردشیر دوم قبل از آنکه بپادشاهی رسد

۱- VaLentien

۲- Valens

۳- Sparcures

۴- Para

ازطرف شاپور در ناحیهٔ آدیابن حکومت میکرد ووی کسی بود که مسیحیان آن سرزمین راشکنجه وآزاربسیاررساند این پادشاه باآنکه ضعف نفس وسستی اراده داشت بسیاررعیت‌پروروخوشدل وپاك طینت بود وبرروی سکه هائی که از زمان او باقی مانده‌است کلمهٔ گرپ کرتار بمعنی نیکوکارمشاهده‌میشود . وی‌را پس ازآنکه قریب‌چهارسال سلطنت کرد ازآن‌مقام برداشتند (۳۸۲میلادی)

شاپور سوم

شاپور سوم یکی از فرزندان شاپور دوم پس از اردشیردوم‌خالوی‌خویش بسلطنت بر گزیده‌شد و از سال ۳۸۲ تا سال۳۸۸در آن‌مقام‌باقی‌بود. در دوران‌پادشاهی اردشیردوم رومیهاازعدم‌توجه‌وی بکارارمنستان استفاده‌واغتشاشاتی‌در آن‌سرزمین بر پا کردند وعاقبت‌وارازتاد[۱] یکی‌از شاهزادگان‌اشکانی رابپادشاهی آنجا گماشتند.امایکنفررومی رابوزارت‌اوفرستادند چندی‌نگذشت که وارازتاد درزمان پادشاهی شاپور سوم آن وزیررا بقتل رساند و برادروزیرمزبور مانوئل[۲] ازپادشاه ایران تقاضای مساعدت کرد. شاپورسوم‌قوائی بکمك وی‌فرستاد. این اقدام عداوت دیرینهٔ رومیها را تازه ساخت . اماهیچیك از دولتین ایران و روم نمیخواست بجنك و جدال مبادرت نماید . مخصوصاً تئودوز[۳] امپراطور روم بعلت گرفتاریهائی که با حملات گت‌ها[۴] داشت نمی‌توانست محض ارمنستان جنگ بین‌ایران وروم راآغاز کند. بهمین مناسبت ایران وروم‌قرارانعقاد مصالحه‌ای را بایکدیگر گذاشتند ومقدمات آنرافراهم کردند.امامقارن‌آن‌احوال شاپورسوم توسط سپاهیان خود بقتل‌رسید(۳۸۸).

۱- Varaztad
۲- Manuel
۳- Theodose
۴- Gothes

بهرام چهارم

پس از قتل شاپور سوم در سال ۳۸۸ برادرزادهٔ او بهرام چهارم بسلطنت رسید. دوران سلطنت او یازده سال (۳۸۸-۳۹۹) دوام داشت و چون حکومت کرمان قبل از رسیدن بپادشاهی با او بود وی را کرمانشاه می گفتند. تئودوز امپراطور روم با بهرام چهارم راجع بارمنستان طرح جدیدی را بامضاء رساند که بموجب آن قرار شد ارمنستان بدو قسمت تقسیم شود، یك قسمت تحت اطاعت قسطنطنیه و قسمت دیگر زیر نفوذ تیسفون قرار گیرد. پادشاه ایران چنانکه مینویسند ضمن شورش سپاهیان کشته شد.

یزدگرد اول

یزدگرد اول پس از بهرام چهارم بسال ۳۹۹ میلادی بپادشاهی رسید. وی پسر شاپور سوم بود و بعضی اورا فرزند شاپور دوم می‌دانند. ولی قول اول بنظر صحیح میآید. یزدگرد اول بعلت آنکه مذاهب مختلف را در قلمرو سلطنتی خویش آزاد گذاشته بود و نسبت بمذهب زردشت نیز تعصب شدید نمیورزید مغان او را تکفیر کردند و بزهکار و بنا بگفتهٔ کلمان او آربزه گر نام گذاشتند.

مورخ مشهور پروکپ[۱] درشرح احوال این پادشاه وی‌را متصف بصفات عالیهٔ جوانمردی و پاك نهادی میداندو میگوید بواسطهٔ آزادگی و صفات حمیده‌ای که داشت آرکاریوس امپراطور روم در بستر مرك بموجب وصیتی که کرد فرزندان خود راتحت قیومت وسرپرستی او گذاشت.

مرك او در سال ۴۲۰ اتفاق افتاد و دراین مورد اقوال مختلف است. بعضی میگویند براثر اصابت لگد اسب خود بدورد حیات گفت و برخی دیگر معتقدند که بجان

Procope -۱

وی سوءقصدی شد که منجر بهلاکت او گردید. درهرصورت کیفیت فوت این پادشاه اسرارآمیز بنظر میآید.

بهرام پنجم

بعداز یزدگرد اول که درسال ٤۲۰ میلادی مرد فرزند اوشاپوروالی ارمنستان در بدست آوردن مقام سلطنت کوشش وتلاش بسیار کرد. اما کار او بجائی نرسید وتوسط جمعی از بزرگان بقتل رسید خسرو نیز که بعضی اورا ازنزدیکان یزدگرد میدانند حکومت کرد[1]. اما طولی نکشید که بهرام پنجم براو غالب آمد وبرتخت سلطنت نشست. بهرام در قصر خورنق نزد نعمان ملک حیره ازملوک لخمی پرورش یافته بودوچون یزدگرد اول مرد بین بهرام وخسرو برسرتاج و تخت اختلاف حاصل شدوبزرگان قوم چنین صلاح دیدند که تاج رابین دوشیر قرار دهند وهریك ازاین دوشاهزاده توانست شیران را بکشد بپادشاهی برسد. بهرام که شجاعت و جسارت بسیارداشت باین امر موفق شد ومقام سلطنت ازآن وی گردید.

رفع فتنهٔ هونها

بهرام درسال پنجم سلطنت خود دچارفتنهٔ هونها وحملات ایشان به سرحدات شمال شرقی ایران شد. هونهای سفید یا بگفتهٔ رومیها هفتالیتها[2] وبقول مورخین ایرانی هیاطله درماوراءجیحون زندگی میکردند و سرحدات ایران را مورد تهاجم خودقرار میدادند. بهرام باقوائی عظیم

۱- برخی از محققین ازآنجمله فردونجی باروك Furdoenjee Paruck که تحقیقاتی درخصوص سکه‌های زمان ساسانیان کرده‌اند خسرو را ازشاهزادگان ساسانی میدانند.

۲- Hephtalites محققین تصورمیکنند قسمت دوم کلمهٔ هفتالیت یعنی یتالیت فارسی وبمعنی رئیس است

عازم آذربایجان شد و چنین اشتهار داد که قصد رفع اغتشاش آن ناحیه را دارد اما از آذربایجان با سرعت فوق العاده‌ای خودرا بمشرق رساند و هونها را غافلگیر کرد ودرجنگی که بین‌طرفین درنزدیکی یزد اتفاق افتاد این جماعت را بماوراء جیحون عقب‌راند وبادست خود پادشاه ایشان رابقتل‌رسانید و ازجیحون گذشت و بطوری آنها رادراین‌سفر جنگی منکوب ومغلوب ساخت که تابهرام برسر کاربود قصد سرحدات ایران‌را نکردند(٤۲٥میلادی). بهرام پس‌ازاین محاربه‌غنائم‌فراوان بدست‌آورد که‌از آنجمله‌بود . تاج پادشاه هیاطله(هونها) . این‌تاج‌را پادشاه‌ساسانی بآتشکدهٔ‌آذر گشسب در شهر شیز آذربایجان فرستاد .

اختلاف ایران و روم

اختلاف بین‌ایران‌وروم برسرعیسویان‌مقیم‌ایران شروع شد. بهرام درآغاز سلطنت خودبنا بتحریک مغها مخصوصاً مهرشاپور موبد موبدان باذیت و آزار مسیحیان‌پرداخت و ایشان بمملکت روم مهاجرت کردند و به‌تئوزوس امپراطور آن سرزمین شکایت بردند. بهرام استرداد این‌جماعت را ازدولت روم‌تقاضا کرد . اما امپراطورکه میدانست پادشاه ایران عیسویان مزبوردرا پس‌از بازگشت بایران بسختی تحت‌شکنجه‌وعذاب قرارخواهد داد تقاضای اورا اجابت‌نکرد وهمین امر موجب رنجش بهرام شد وسردار معروف خود مهرنرسی از نجیب‌زادگان ایرانی که نسب خود را به ویشتاسب پدر داریوش کبیر میرساند مأمورلشکر کشی به بین‌النهرین علیا کرد . مهرنرسی در نزدیکی نصیبین باقواء روم بسرداری آردابوریوس[1] مواجه گردید ودرجنك شکست خوردو از بهرام‌درخواست‌مساعدت کردوبهرام‌خودباجمعی‌ازقواء بکمك‌وی‌شتافت‌وبالنتیجه رومیان عقب‌نشینی کردند و شاهنشاه ایران‌شهر تئودزیوپولیس[2] که همان ارزنة‌الروم حالیه است تحت‌محاصره درآورد . ولی ازاین امر نتیجه‌ای نبرد و عاقبت دولتین تقاضای مصالحه کردند و بموجب صلحی که بامضاء رسید قرار گذاشتند

۱- Ardaborius ۲- Thedosiepolis

عیسویان وزردشتیان درممالك ایران وروم بآزادی باجرای مراسم مذهبی خود پردازند ودولت روم هرسال مبلغی بایران جهت محافظت در بندداریال بدهد تاازهجوم وحشیان بممالك ایران وروم جلو گیری شود (۴۲۲).

بهرام ارمنستان را ضمیمهٔ متصرفات ایران وجزء ایالات این سرزمین درآورد ومهرشاپور یکی ازامراء دربار خودرا بعنوان ساتراپ (مرزبان) بآنجا فرستاد ، میگویند عشق مفرط بشکار گورخرداشت وبهمین لحاظ به بهرام گور مشهور گردید وسرانجام نیز موقعیکه طبق معمول بشکار این حیوان رفته بود بین اصفهان وشیراز در باتلاقی فرووازمیان رفت (۴۳۸).

این پادشاه باآنکه بلذات دنیوی تمایل شدید داشت ازحال رعیت ورفاه مردم غافل نبود وپیوسته در آسایش آنها میکوشید . معروفست که دوازده هزار نفر از مطربان وآوازه خوانان را که بهندی لوری میگویند ازآن سرزمین خواست که بارامشگری وخنیاگری دراستراحت افکار عمومی سعی وکوشش کنند.

یزدگرد دوم

چون بهرام پنجم در ۴۳۸ میلادی فوت شد فرزنداو باسم یزدگرد دوم بپادشاهی رسید . وی درنظر داشت بجنگ رومیها برود . اما حملات شدید هپتالیتها ازطرف خراسان و گرگان باومجال توجه بدولت روم رانداد. بنابراین متوجه مشرق شدومدت هشت سال (۴۴۳ـ ۴۵۱) مشغول زدوخورد باهپتالیتها بود وباآنکه موفقیتهای پدرش دراین قسمت نصیب او نشد توانست ازهجوم آنها بخاك ایران ممانعت کند.

یزدگرد درصدد جلوگیری ازاشاعهٔ مذهب مسیح درارمنستان برآمد ومهرنرسی وزیراو اعلامیه‌ای دررداصول آئین مسیح منتشرساخت وهیجده تن ازروسای مذهبی

مسیح واسقفهای ارمنستان این اعلامیه را رد کردند و چون درهمان اوان میسروپ یکی ازارامنه خطارمنی را اختراع نموده وباعث تشید مبانی ملیت ارامنه شده بود. بزرگان ارمنستان باقبول آئین مسیح ودست برداشتن ازمذهب مسیح بیش ازپیش مخالفت میکردند. کارمخالفت سرانجام بجنك کشید ویزد گرد پس ازآنکه از کار هونها فراغت یافت بارمنستان لشکر کشید ودرمحل آوارائیر[۱] ارامنه رابکلی ازپای درآورد (۴۵۱). دراین نبرد فرمانده سپاه ارامنه موسوم به واردان مامی کونی[۲] درمعرکه بقتل رسید وژوزف اسقف وده تن ازرؤسای روحانی ارمنی دستگیرومحبوس وپس ازسه سال که ازآن تاریخ گذشت کشته شدند وبدستور یزدگرد درسراسر ارمنستان آتشکده‌های زرتشتیان برقرار گردید.

دربین النهرین نیز مسیحیان دست بشورش واغتشاش زدند وقواء پادشاهی ایران درمحل حلوان نزدیك کرکوك جمع کثیری ازایشان منجمله خلیفهٔ آنها ژان رابخاك هلاك انداختند.

یکی ازوقایع مهم زمان یزدگرد دوم انعقاد عهد نامه‌ای بود با تئودوزوس امپراطور روم که مفاد آن تفاوتی بامفادعهدنامهٔ روم بابهرام پنجم نداشت. مرگ این پادشاه درسال ۴۵۷ میلادی اتفاق افتاد.

هرمز سوم

پس از فوت یزدگرد دوم پسر او هرمز سوم بسلطنت نشست. پادشاهی اوفقط دوسال (۴۵۷ - ۴۵۹) طول کشید. بعلت آنکه از همان آغاز سلطنت برادر بزرگش فیروز که ازسیستان جهت بدست آوردن تاج وتخت به تیسفون مراجعت کرده بود بااو بنای ضدیت ودشمنی را گذاشت وعاقبت کار آنها بجنگ وجدال کشید. این محاربات دوسال دوام داشت ودر

۱- Avarair

۲- Vardan Mamikoni

این مدت نیابت سلطنت با مادر آنها دینك[۱] بود که در تیسفون برتق و فتق امور مملکتی میپرداخت. فیروز دراین میان ازهپتالیت‌ها تقاضای مساعدت کرد و آن جماعت نیز قوائی بکمك فیروز فرستادند و درمقابل فیروز شهرهای طالقان و ترمذ را به ایشان واگذار کرد. فیروز در نتیجهٔ این مساعدت برهرمز غالب شد و اورا بقتل رساند (۴۵۹ میلادی).

فیروز اول

فیروز ددسال ۴۵۹ بجای برادرش هرمز سوم بتخت پادشاهی جلوس کرد. دوران سلطنت او بیست و پنج سال طول کشید و در این مدت با مشکلات ومشقات فراوان مواجه بود. بسبب آنکه در آغاز روی کار آمدن او قحط وغلای شدیدی درایران بروز کرد و برای مبارزه با خشکسالی غلات و آذوقه را ازخارج باین کشور آورد. تا ازشدت قحطی و کثرت تلفات بکاهد ودراین راه نیز توفیق نصیب وی گردید و باتدابیر دیگری که اتخاذ کرد ازآنجمله وادار کردن اغنیا بکمك فقرا آرامش و سکون را برقرار ساخت ومردم بتدریج مرفه الحال وفارغ البال شدند. چون پس ازاین خشکسالی باران فراوان موجب شادابی وحاصلخیزی اراضی گردید. بشکرانهٔ این نعمت عید آبریزان از آن پس درایران متداول شد که هرسال درروزمخصوص آن را جشن میگرفتند.

در دوران پادشاهی فیروزاول هیچیك ازدولتین روم و ایران درصدد تعرض و تجاوز بخاك حریف نگردید. بعلت آنکه رومیها دچار حملات شدید هونها بودند و ایرانیان باوجود تجاوزات هپتالیت‌ها روزخوش نداشتند. فیروز دوبار جهت قلع وقمع هپتالیت‌ها وپادشاه آنان آخشونواز[۲] (خوشنواز) و بنا بگفتهٔ پریسکوس[۳] مورخ مشهور

۱- Dinak ۲- Akhchounvaz

۳- Priscus

کونخس[۱] بماوراءالنهر لشکر کشید ولی‌درهر دوبار کامیاب نگردید ودفعهٔ اول سپاه‌ایران که‌توسط جاسوسی ازطرف‌هپتالیت‌ها هدایت‌میشد در صحرای بی آب و علفی که‌شایدهمان تر کمنستان باشد متواری و نابودشدند ودردفعهٔ‌ثانی‌فیروزجان خودرا ازدست دادومدت دوسال دولت ایران نا گزیر باجگزار وحشیان هپتالیت گردید (۴۸۳).

این‌پادشاه باآنکه پیوسته مشغول‌جنگ‌وزدوخورد بااین‌وآن‌بودشهرهائی چند که‌باسم وی‌معروف‌شد درغالب نقاط‌ایران بنانهاد وبرای جلوگیری از هجوم هیاطله سدی‌مستحکم درشمال رود گر گان احداث کرد که خرابه‌های آن باقی و به‌سداسکندر مشهوراست.

ازوقایع مهم‌زمان این‌پادشاه شورش‌ارامنه‌وایبری‌ها درموقع‌غیبت‌اوازمغرب این سرزمین واشتغال‌اودرمشرق بجنگ باهو نها بود که‌زرمهر بادست‌یافتن برساهاك رئیس‌شورشیان‌وقتل‌وی بکار فتنهٔ‌آن سامان‌خاتمه‌داد.

بلاش

وولوژس[۲] رومیان‌یابلاش‌وولکاش ایرانیان‌توسط زرمهر(بزبان فارسی‌قدیم اورا سوخرس‌مینامند) فاتح ارمنستان برتخت سلطنت جلوس کرد.

این‌پادشاه درآغاز امر دچار طغیان برادرخویش‌زاره‌یازارن‌یازریر گردید ومقارن آن‌احوال واهان سردار ارامنه ازاوتقاضای رسمیت‌مذهب مسیح‌وتخریب آتشکده های‌ارمنستان‌را کرد وبرای‌آنکه پادشاه‌ساسانی رابرسرمهر ومحبت‌آوردوبانجام تقاضای اونن‌دردهد باسپاهیان خود بکمك‌وی درجنگ بازاره‌آمد وفتنهٔ‌وی بایـن ترتیب خوابانده‌شد وبلاش درمقابل این خدمت فرمان‌آزادی مذهب مسیح‌را در ارمنستان و ایبری صادر کرد و از آن پس مردم این دوناحیه باطناً طرفدار

۱- Kunkhas

۲- Vologese

ایران شدند.

وقتیکه بلاش از کار زاره وارمنستان فراغت یافت متوجه هپتالیت‌ها شد وچون ضعف مالی کشور اجازه تهیهٔ قواجهت مبارزه بااقوام مزبور نمیداد زرمهر (سوخر) سرداراو باثروت خویش سپاهیان مختصری آماده ساخت وشهنواز پادشاه هپتالیت راوادار بقبول شرایط ایران راجع به صرفنظر کردن از پرداخت خراجی که مقرر شده بود باو بدهند و بازفرستادن اسراء ایرانی کردو باغلبهٔ باخوشنواز وانعقاداین مصالحه که بنفع ایران تمام شد بلاش درمقابل این سردار نامی تحت الشعاع قرار گرفت ومردم عاقبت اورا ازسلطنت برداشتند (۴۸۸ میلادی) وقبادرا که بین اسراء ایرانی وتوسط هپتالیتها مسترد شده بود بپادشاهی نشاندند.

قباد اول

چنانکه گفتیم قباد[1] درزمان پادشاهی بلاش از ایران گریخت ونزد پادشاه هپتال رفت. خان هپتال پس ازسه سال سپاهی بدوداد تا بایران تازد و پادشاهی راازبلاش گیرد. ولی درهمان ضمن بلاش درگذشت وبزرگان ایران قبادرا بپادشاهی پذیرفتند.

درآغاز پادشاهی قباد کارهای کشور بصوابدید زرمهر سوخرا اداره میشد. قباد برای اینکه اورا ازمیان بردارد شاپورمهران سپهسالار یااران اسپهبدرا ازری بدربارخواست وبدستیاری او سوخرا راکشت.

درهمین اوان قبایل وحشی خزرازنژاد زرد که درساحل غربی دریای خزر میان رودهای ولگا و دن مسکن داشتند بقفقازیه تاختند. قباد باسپاه فراوانی بدفع ایشان رفت و آن قوم راشکستی سخت داد وازایران راند.

۱ـ شرح احوال قباد وانوشیروان دادگر ازتاریخ عمومی وایران تألیف نگارنده وآقایان فلسفی وشمیم اقتباس گردیده است.

ظهور مزدک

در سال‌های نخستین پادشاهی قباد مردی بنام مزدک ظهور کرد و دین تازه‌ای آورد و قباد چون از قدرت و نفوذ فوق‌العاده مؤبدان زردشتی بیم داشت هواخواه وی گردید .

مزدک پسر بامداد بقولی دیگر از اهالی نیشابور بود این مرد مذهبی آورد که خلاصهٔ آن‌را در فصل بعد خواهیم گفت . اساس این مذهب بر اشتراک زنان و مال بود . چون قباد مذهب مزدک را قبول کرد و بدستور او احکامی دائر بر اشتراک زنان و مال داد ، بزرگان و مؤبدان بر ضد او همداستان شدند و اورا از پادشاهی خلع کردند و برادرش جاماسب یا گاماسب را بجای او نشاندند قباد در قلعهٔ انوشبرد (یعنی فراموشی[1]) محبوس شد ، لکن پس از اندک زمان بدستیاری خواهر یا زن خود و یکی از سرداران جوان بنام سیاوش از زندان گریخت و نزد خاقان هپتال رفت و بیاری او درسال ۴۹۹ بار دیگر پادشاهی را از برادر گرفت ، این بار قباد از هوا خواهی مزدک و پیروان او دست برداشت و میل درونی خویش را نسبت بایشان آشکار نکرد .

جنگهای قباد باروم شرقی

قباد زمانیکه از خاقان هپتال برای باز گرفتن سلطنت یاری خواست متعهد شد که باو خراج دهد و چون خزانهٔ ایران تهی بود ، نامه ای به آناستازیوس امپراطور روم شرقی نوشت و از او مبلغ مقرری را که دولت روم بموجب معاهدات پیش برای نگاهداری قلعهٔ دربند تعهد کرده بود مطالبه کرد . ولی آناستازیوس از پرداختن آن سر پیچید و این امر

---

۱ - این قلعه در مشرق شوشتر بود و آنرا بدان سبب قلعهٔ فراموشی میگفتند که هر کس در آنجا محبوس میشد بکلی فراموش میگشت وهیچ کس حق نداشت نام او را پیش بر زبان آورد

مایهٔ تجدیدجنگ ایران و روم گردید . قباددرسال ۵۰۱ برارمنستان تاخت و شهر تئودوزیوپولیس (ارزروم) راتسخیر کرد . آناستازیوس میخواست که هپتالهارا بر ضداو برنگیزد ولی ایشان برخلاف مقصود او باقبادمتحدشدندوباوی درجنگهای ایران وروم شرکت کردند .

پس از این قباد قلعهٔ معتبر آمد رانیز گرفت وچهارتن ازسرداران نامی روم راکه بجنگ وی آمدند شکست داد . ولی چون درهمین اوان دسته‌ای ازطوایف هون از معبر داریال بایران تاختند قباد حاضرشد با روم صلح کندو آنچه را گرفته است بازدهد ، مشروط بدانکه آن دولت هرسال مبلغی خراج پردازد . آناستازیوس این شرط را پذیرفت و میان طرفین مصالحه‌ای هفت ساله منعقد گردید (۵۰۶ م)

قباد نزدیك ده سال باطوایف هون درجنگ بود . عاقبت آن قوم را از خاك ایران بیرون کرد و درقفقاز قلعهٔ‌ای بنام پیروز قباد ساخت تا دربرابر حملات وحشیان سدی باشد .

جنگ دوم قباد باروم شرقی

زمانیکه قباد سر گرم جنگ باهونها بود دولت روم شرقی بر خلاف قرار دادی که در زمان تئودوزیوس با یزدگرد دوم بسته بود درمرزهای ایران قلعه‌هائی ساخت و این امر مایهٔ رنجش قباد گردید . درهمان سال یوستی نیوس امپراطور تازه روم شرقی با طوایف هون برضد ایران از در دوستی درآمد وامیرناحیهٔ لازیکا (در مغرب گرجستان کنار دریای سیاه) را تحت حمایت خویش قرارداد .

درهمین ضمن قباد برمردم ایبری (گرجستان) سخت گرفت که دین عیسی راترك کنند و بدین زردشت باز گردند . این امرموجب طغیان ایشان شد و گرگین پادشاه گرجستان ازروم شرقی کمك خواست وباز آتش جنگ میان دو کشورزبانه

کشید . (۵۲۷ م)

در آغاز جنگ سردار ایرانی سپهبدبویه بر گرجستان حمله بردو آن سرزمین را گرفت و تالازیکا پیش رفت . سپاهیان روم نیز بسرداری بلیزاریوس برارمنستان ایران تاختند . ولی ازنرسی وارشك سرداران ایرانی شکست یافتند .

یوستی نیوس درسال اول جنگ مرد و یوستی نیانوس جانشین اوشد . درزمان او نیزسپاه روم درلازیکا و بین النهرین شکست خوردند وامپراطور ناگزیرشد که سپاهی تازه از روم روانه کند .

درسال ۵۲۹ بازبلیزاریوس درنزدیکی قلعهٔ دارا باپیروزمهران سردارایرانی جنگی کرد واین بارسپاهیان ایران بسبب کشته شدن بیرق داراندکی عقب نشستند ولی سردار رومی ازترس ایشان را دنبال نکرد . دوسال بعد یکی ازسرداران ایران بکمك منذرسوم ملك حیره ازفرات گذشت وتاحدود انطاکیه (در کنار دریای روم) پیش رفت. ولی درهمان اوان قباد مرد وطرفین موقة صلح کردند (۵۳۱م.)

پادشاهی خسرو انوشیروان

قباد سه پسر داشت کاوس . زام . خسرو . پسر بزرگ او کاوس درمیان مزدکیان تربیت یافته بود و آن فرقه میکوشیدند اورا ولیعهد کنند . ولی قباد خود میخواست خسرو پسر کوچکش جانشین او گردد. پس بتحریك خسرو مجلس مناظره‌ای ازمزدك وطرفداران اوبا جمعی ازمؤبدان بزرگ زردشتی ترتیب داد و چون در این مجلس مزدك شکست یافت سربازانی که بامرخسروقصرشاهی را احاطه کرده بودند بدرون آمدندواورا باتمام همراهانش بقتل رسانیدند سپس قباد امر بکشتن مزدکیان وضبط دارائی ایشان داد وازآن پس مذهب مزدك درظاهر منسوخ شد ولی درپنهان تا بعدازاسلام

نیز وجود داشت.

قباد چنانکه اشاره کردیم در سال ۵۳۱ در گذشت ولی پیش از مرگ بصوابدید ماهبد وزیر وصیت نامه‌ای نوشت و خسرو را رسماً ولیعهد کرد پس از مرگ او کاوس که در طبرستان حکومت داشت درصدد تصرف تاج و تخت بر آمد ولی ماهبد وصیتنامه قباد را در شورای بزرگان خواند و چون کاوس هواخواه مزدکیان بود بزرگان ایران همگی باولیعهدی خسرو موافقت کردند. کاوس با اینکه برای گرفتن پادشاهی بلشکرکشی وجنگ متوسل شد کاری از پیش نبرد و خسرو بسلطنت رسید.

برخی از مورخین قلع و قمع مزدکیان را از جملهٔ وقایع آغاز پادشاهی خسرو دانسته‌اند. خسرو در آغاز سلطنت باصلاح امور داخلی پرداخت و پیروان مزدك را بکلی از میان برداشت سپس بجبران خساراتی که از رواج آن مذهب بمردم رسیده بود همت گماشت و فرمان داد تا آنچه را که مزدکیان از مردم گرفته بودند بصاحبانشان بازدهند. مالیات را نیز تعدیل و مالیات دهندگان را از روی دارائی ایشان بچند طبقه تقسیم کرد و فرمان داد تا مزارع و دهکده های ویران را آباد کنند و راههای خراب را بسازند. سپاه چریك را هم بسپاه دائمی که از خزانهٔ دولت حقوق میگرفتند مبدل کرد و مخصوصاً به اسواران که از میان نجبا انتخاب میشدند اهمیت بسیار داد. در مرزهای مهم کشور مانند دربند قفقاز و ارمنستان پادگانهای قوی گذاشت و طوایف وحشی را که مطیع ایران بودند درمرزها نشاند تا دربرابر تاخت و تاز بیگانگان سدی باشند. سراسر ایران را نیز بچهار پادکس تقسیم کرد و حکومت هر قسمت را بیك پادگسبان سپرد.

چون درزمان او مردم ایران از عدل و آسایش بهره‌مند بودند او را انوشه‌روان (انوشیروان) یعنی شادروان نامیدند.

جنگهای ایران و روم

خسرو در سال ۵۳۲ میلادی یعنی در سال دوم جلوس خود چون هنوز از اصلاح کارهای داخلی ایران فارغ نشده بود درصدد برآمد که با دولت روم شرقی از در دوستی درآید. یوستی نیانوس هم که درافریقا واروپا گرفتار جنگ باوحشیان بود وازدشمنی ایران بیم داشت. پیشنهاد دوستی انوشیروان راغنیمت شمردوطرفین بااین شرائط صلح کردند.

۱ـ دولت روم شرقی متعهد شد که هرسال مبلغ هنگفتی برای نگاهداری سپاه درقلاع قفقاز بپردازد.

۲ـ سرزمین لازیکا (قسمت غربی گرجستان در کناردریای سیاه) بصورتی که پیش ازجنگهای قباد باروم داشت درآید.

۳ـ قلعهٔ دارا بروميان داده شود. ولی آنجا را مرکز قوای خوددربین النهرین قرارندهند.

٤ـ دولتین باهم متحد باشند.

پس از این معاهده یوستی نیانوس باخیال آسوده در مغرب بکشورگشائی مشغول شد وسردار اوبلیزاریوس دولت واندال افریقا را منقرض کرد و ایتالیا را باطاعت آورد وقسمتی ازافریقای غربی واسپانی راهم تسخیر کرد.

پیشرفتهای یوستی نیانوس خسرورا اندیشناک ساخت وبرآن داشت که بهانه ای بدست آورد وباحریف غربی ازدرجنگ درآید.

اتفاقاً در همین اوان میان حارث بن جبله ملك غسان (در شمال عربستان نزدیك سوریه) ومنذربن نعمان ملك حیره اختلافی پدید آمد ویوستی نیانوس بی صوابدید ایران دراختلاف ایشان مداخله کرد. انوشیروان این امررا بهانه ساخت وچون درهمان اوقات برخی از دشمنان روم شرقی نیز اورا بجنگ تشویق کردند

باسپاه فراوانی از فرات گذشت و از جانب سوریه بشهر انطاکیه حمله برد و آن شهررا گرفت و آتش زد وقسمت مهمی ازسوریه‌را نیز تسخیر کرد .

دولت روم شرقی که آمادهٔ جنگ نبود از حملهٔ ناگهانی خسرو و فتوحات اوبیمناك‌شد ودرخواست صلح کرد بنا به‌مصالحهٔ تازه‌دولت‌روم‌مبلغ گزافی بعنوان غرامت‌جنگ پرداخت ومتعهدشد که هرسال‌نیز مبلغی‌برای نگهداشتن‌سپاه‌درقلعه های قفقاز دهد(۵٤۰ بعد از میلاد) ولی‌این مصالحه دوامی نیافت زیراانوشیروان درهنگام صلح باز قسمتی از شهرهای سوریه وبین النهرین را تسخیروغارت کردو درسال ۵٤۱ جنگ در لازیکا و بین النهرین تجدید شد . در لازیکا انوشیرون تا ساحل دریای سیاه پیش رفت وقلعهٔ مستحکم رومی موسوم به پترارا که در کنار دریای مزبورساخته‌شده بود تصرف کردوقصد او آن‌بود که درآنجا نیروی‌دریائی بزرگی فراهم سازد و شهرقسطنطنیه پایتخت روم شرقی را ازراه دریا تهدید کند درهمان حال‌بلیزاریوس سردار رومی بارمنستان تاخت و انوشیروان بجلو گیری او رفت ولی بسبب بروز طاعون عقب نشست و سردار رومی هم کاری از پیش نبرد .

در بین النهرین هم انوشیروان قلعهٔ ادس را محاصره کرد ومبلغ گزافی‌از حاکم آنجا گرفت و بازگشت . عاقبت در سال ٥٤٥ باز دو طرف صلح کردند و دولت روم مقداری پول طلا بایران تقدیم کرد ولی این صلح بیش از چهار سال دوام نیافت وباردیگر برسرلازیکا جنگ در گرفت و تاسال ٥٥۷ بی آنکه‌هیچیك از دوطرف بفتح قابلی نائل شود بطول انجامید . در این قرار داد صلحی پنجاه ساله‌باشرایط ذیل‌میان دودولت منعقد گردید .

۱ – دولت‌ایران لازیکارا بدولت روم بازدهد .

۲ – دولت‌روم سالی سی هزار سکهٔ طلا بدولت ایران پردازد و سهم هفت

سال را نیز قبلا تأدیه کند.

۳ ـ عیسویان ایران در دین خود آزاد باشند ولی از تبلیغات دینی خودداری کنند

۴ ـ طرفین در مرزهای یکدیگر قلعه و استحکامات نسازند و قلعهٔ دارا مرکز سپاه روم نباشد.

۵ ـ دولت ایران سپاهی در دربند قفقاز نگاهدارد.

جنگ با هپتالها

خسرو پس از آنکه با دولت روم صلح کرد در صدد قلع و قمع هپتالها بر آمد در همان اوان امیری یکی از قبائل ترك که او را خاقان می گفتند بسرزمین هپتالها تاخته و ایشان را تا حدی ضعیف کرده بود. مورخین نوشته‌اند که انوشیروان با خاقان ترك متحد شد و باهم بر خاك پادشاه هپتال حمله بردند وچون او کشته شد کشورش را میان خود تقسیم کردند و رود جیحون مرز ایران و کشور خاقان ترك گردید. بقولی انوشیروان دختر خاقان را هم بزنی گرفت (۵۶۷م).

فتح یمن

در آغاز قرن ششم میلادی پادشاه حبشه که بدین عیسی گرویده بود یکی از سرداران خود را مأمور فتح یمن کرد و آن سر زمین را گرفت و در آنجا بساختن کلیسا و ترویج دین عیسی پرداخت.

تسخیر یمن از جانب پادشاه عیسوی حبشه مایهٔ رضای روم و ناخرسندی ایران بود. در زمان انوشیروان سیف بن ذی یزن از نسل پادشاهان قدیم حمیر (هاماوران) که پدرانش در یمن پادشاهی میکردند بدربار ایران پناهنده شد و از شاهنشاه ایران در باز گرفتن سلطنت از دست رفته کمك خواست. خسرو نیز موقع را غنیمت دانست

ویکی ازسرداران دیلمی خود بنام وهرز را با سپاهی همراه او کرد و این سپاه از راه‌دریای‌عمان‌وعدن‌تا یمن پیشرفت‌ودست‌حبشیهارا از آنجا کوتاه‌نمود (۵۷۰) وسیف را بسلطنت رسانید ولی سیف درهمان اوان کشته شدوحکومت یمن به‌وهرزرسید. سرزمین‌یمن از این‌زمان تاظهوراسلام‌متعلق بایران‌بود. اعراب‌ایرانیان‌یمن‌راابناء احرار یعنی آزاد نژادان میخواندند.

روابطانوشیروان باخاقان‌ترک

خاقان ترک که پس ازتصرف قسمتی ازسرزمین هپتالهاقدرتی یافته بود سفرائی نزد انوشیروان فرستاد ودر خواست کرد میان دوپادشاه عهد دوستی تازه‌ای‌بسته‌شود. انوشیروان بدرخواست او جوابی نداد وسفراء اونیز درایران مردند. خاقان ترک از این‌امر خشمگین شد و سفرائی‌نزد امپراطور روم شرقی‌فرستاد و اورا بجنگ با ایران‌تحریص کرد در این‌زمان یوستی‌نیوس دوم برادرزادهٔ یوستی‌نیانوس جانشین اوشده بودوبگمان اینکه انوشیروان بسبب سالخوردگی در جنگ کاری ازپیش نمیتواندبردبامقصود خاقان موافقت کرد وشورشی را که در ارمنستان برخاسته بود بهانه ساخت و از درجنگ درآمد. درهمین ضمن خاقان نیزبخاک خراسان تاخت. ولی‌انوشیروان پسرخود هرمز را بدفع او فرستاد وخاقان از ترس بی آنکه جنگی کندبکشور خود بازگشت.

آخرین جنگ انوشیروان باروم

یوستی نیوس چون با ایران بجنگ پرداخت نخست قلعهٔ‌نصیبین‌رامحاصره کرد ولی برخلاف گمان‌وی‌انوشیروان‌باآنکه پیربودخودبمقابلهٔ اورفت‌ونصیبین‌را نجات‌داد. سپس‌دسته‌ای‌ازسپاه ایران را بسرداری آذرماهان بفتح سوریه‌روانه کرد واین سردار تا انطاکیه پیش راند وآن شهررا گرفت‌وآتش‌زد قلعهٔ داراهم بتصرف ایران درآمد. یوستی‌نیوس

پس از این شکستها ناگزیر ازامپراطوری کناره گرفت و کنت تیبریوس نامی بامپراطوری رسید .

امپراطور تازه بادادن چهل و پنجهزار سکهٔ طلا انوشیروان را راضی کرد که یکسال ازجنگ خود داری کند . سپس بجمع سپاه پرداخت ولی بازچون جرأت جنگ نداشت متارکه سه سال دیگر دوام یافت . دراین ضمن انوشیروان ارمنستان ایران را مطیع ساخت و بارمنستان روم حمله برد ولی در آنجا کامیاب نشد و بایران باز گشت . پس از باز گشتن او یکی ازسرداران روم قسمتی ازارمنستان ایران راغارت کرد ولی یکسال بعد دو تن ار سر داران ایران ارمنستان را بار دیگر مطیع ساختند و تاتئودوزیو پولیس (ارزنة الروم کنونی) پیشرفت کردند .

جنگهای ایران وروم بدین منوال تاسال ۵۷۹ دوام داشت ودر این سال انوشیروان در گذشت.

خدمات و آثار انوشیروان

خسروانوشیروان ازلحاظ کشور گشائی وسیاست وتدبیر واصلاحاتیکه درامور اجتماعی ولشکری و اخلاقی و معارفی ایران کرده است بزرگترین شاهنشاهان ساسانی محسوب میشود.

این پادشاه را بسبب خدماتیکه بایران کرد درزمان خوداو انوشیروان خواندند ودرتاریخ نیز بانوشیروان عادل معروفست . درباب عدالت انوشیروان در تاریخ ایران وخارج روایات بسیاردیده میشود که برای ذکر آنها دراین کتاب مجالی نیست. ولی باید دانست که این پادشاه باآنهمه عدل وداد درمورد لزوم نیز از خونریزی و کشتار باك نداشته است چنانکه صدهزار مزدکی را در یکروز هلاك کرد ودر لشکر کشی های خود بمتصرفات روم برای اینکه دشمن را مرعوب سازد از کشتن وسوختن وبیغمادادن دریغ نداشت.

از جمله خدمات و اصلاحات او گذشته از آنچه پیش ازاین دربارهٔ تعدیل مالیات و اصلاح امور لشکری گفته شد تغییراتی است که در طرز ادارهٔ ایران داده است.

اولا چنانکه سابقاً اشاره کردیم سراسر ایران را بچهار پادگس تقسیم کرد وچهار اسپهبد را باعنوان پادگسبان بحکومت هریك مأمور ساخت. اول اسپهبد شرق رئیس سپاه خراسان وسیستان و کرمان دوم اسپهبد جنوب رئیس سپاه فارس وخوزستان سوم اسپهبد مغرب رئیس سپاه عراق تا سرحدات روم. چهارم اسپهبد شمال رئیس سپاه ماد و آذربایجان از این رو معلوم میشود که ایران درزمان او فی‌الحقیقه باحکومت نظامی اداره میشده است شهر تیسفون نیز در زمان خسرو ترقی بسیار کرد. این پادشاه پس از آنکه شهر انطاکیه را گرفت در نزدیکی تیسفون شهری بنام وه‌آنتیوخ خسرو ساخت که آنرا رومگان یعنی شهر رومیان نیز میگفتند. برای ساختن این‌شهر فرمان داد تا از شهرهای رومی‌سوریه که فتح کرده‌بود ستونهای مرمر وسنگها وکاشیهای بسیار بایران آورند وجمعی ازاسیران انطاکیه را درآنجا مسکن‌داد.

دیگر ازآثارمعروف اوطاق کسری یاایوان کسری است که درشرق‌تیسفون بناشده‌بودوهنوزخرابهٔ‌بنای‌آن پس‌از چهارده‌قرن برپاست.

علوم وادبیات نیز دردورهٔ خسرو انوشیروان ترقی کرد واین پادشاه گذشته ازتشویق علمای ایرانی دانشمندان بیگانه را نیز بدربار خود جلب میکرد واز معلومات سایر ملل نیز استفاده مینمود. خسرو مخصوصاً بادبیات وفلسفهٔ یونانی ورومی توجه مخصوصی داشت وترجمهٔ آثار نویسندگان و فلاسفهٔ بزرگ این دو ملت را مطالعه میکرد و یکی از اطباء و فلاسفهٔ سریانی موسوم به اورانیوس باو فلسفهٔ یونانی را میآموخته است و کتب افلاطون وارسطو را مخصوصاً بامر او

ترجمه کرده بودند.

در اوایل پادشاهی انوشیروان هفت تن از معاریف حکمای یونان بسبب بدرفتاری یوستی‌نیانوس بدربار ایران پناهنده شدند. انوشیروان ایشان‌را بمهربانی پذیرفت وچون خواستند بوطن خود باز گردند درمصالحه‌ای که با یوستی‌نیانوس کرد مخصوصاً شرط نمود که باید نسبت بحکماء وفلاسفه بدرفتاری نشود.

علم طب نیز درزمان‌او موردتوجه مخصوص‌شد. چنانکه درشهر گندی‌شاپور مدرسهٔ طب‌را دایر ساخت ودرسال ۵۴۵ که بادولت روم صلح کرد مخصوصاً شرط نمود که یکی از پزشکان نامی یونانی را بایران بفرستند.

همچنین درزمان خسرو کتاب کلیله ودمنه را برزویهٔ طبیب بفرمان‌او با برخی کتب دیگر ازهندوستان بایران آورد وبزبان پهلوی ترجمه‌شد . این کتاب را درقرن‌دوم هجری عبدالله‌بن مقفع ایرانی ازپهلوی بعربی نقل کرد واز عربی بفارسی درآمد. شطرنج را نیز درزمان او ازهندوستان بایران آوردند.

چنانکه در تواریخ ایرانی نوشته‌اند انوشیروان وزیری داشته است بنام بزرگمهر که بسیار دانا و کاردان وباتدبیر بود و بیشتر رونق و اعتبار سلطنت انوشیروان را ازپرتو وجوداو دانسته‌اند ، ولی ازتحقیقات تاریخی چنین برمیآید که‌ظاهراً بزرگمهر همان برزویه‌طبیب بوده‌است.

هرمز چهارم

پس ازخسروپسرش هرمز بجای وی نشست،در زمان‌او نیز جنگهای‌ایران‌وروم دوام یافت.ولی هیچیک‌از طرفین‌نتیجهٔ قابلی ازجنگ‌نگرفت.

درسال ۵۸۸ خاقان ترک چون هرمزرا بازومیان سرگرم جنگ دید موقع‌رامناسب دانست وبخراسان‌تاخت وشهرهای‌بلخ وهرات راغارت کرد هرمز یکی‌ازسرداران نامی خود بهرام چوبین‌را بدفع وی فرستاد ودرجنگ سختی که درحدود بلخ‌میان

بهرام وسپاه ترک روی‌داد خاقان کشته‌شد ودرجنگ دیگرپسر اونیز اسیر گشت و غنائم فراوانی بچنگ ایرانیان افتاد.

پس‌ازاین فتح‌هرمز به بهرام فرمان داد که برای جنگ باروميان به‌لازیکا برود.

بهرام نیز اطاعت کرد ولی درحدود ارس ازسپاه روم شکست یافت . هرمز چون بفتوحات گذشتهٔ اوبدیدهٔ حسد مینگریست ازشکست وی‌خرسندشد وبجای آنکه برای او کمکی فرستددستی‌جامهٔ زنان بادو کی‌نزدوی فرستاد. بهرام‌ازاین توهین درخشم شد وباسپاه خود بجانب تیسفون تاخت . سایر سپاهیان ایران نیز بدو پیوستند ومردم هم که ازبیکفایتی وستم‌کاری هرمز ناراضی بودند سر بشورش برداشتند ودوتن ازسرداران ایران بندویه وستهم (بستام) برادر زنان هرمز هم که درزندان بودند ازحبس‌بیرون آمدند وبه‌ریاست شورشیان برقصر شاهی‌حمله بردند وهرمز را گرفتند وبزندان انداختند وعاقبت اورا درسال ۵۹۰ کشتند ، و پسرش خسروپرویز را بشاهی برداشتند.

خسرو پرويز

خسرو پرویز چون بجای پدر نشست نامه ای ببهرام‌چوبین‌نوشت‌واورا‌باطاعت خویش‌خواند. ولی بهرام فرمان اورا نپذیرفت ودر جنگی که میان ایشان‌روی داد خسرو شکست‌یافت‌وناچار بخاك روم گریخت .

پس‌از فرارخسروبهرام چوبین‌به‌تیسفون رفت وبرتخت نشست‌ولی‌بزرگان ایران‌چون بهرام ازخاندان شاهی نبود بسلطنت اومایل نبودند.

خسرو چون بخاك روم گریخت‌نامه‌ای به مریسیوس [1] امپراطور روم‌شرقی

1- Mauricius

نوشت وازویاری خواست. مریسیوس نیز نامه اورا بمهربانی جواب دادوهفتادهزار سپاهی که قسمتی ازایشان محبوسین واسرای ایران بودند بکمك وی فرستاد.ولی شرط کرد که چون خسروپرویز بسلطنت رسدارمنستان ایران وقسمتی ازبین النهرین شرقی ومخصوصاً قلعهٔ دارا رابدولت روم دهد.

خسرو باسپاهیان رومی بجانب ایران آمد وپس از جنگی که بکمك بندویه وبستام بابهرام کرد اورا شکست داد وپادشاهی را باز گرفت. بهرام پس از این شکست بخاقان ترك پناهنده شد وپس ازاندك زمانی بتحریك خسرو بقتل رسید.

روابط ایران وروم

خسروپرویز پس از آنکه بکمك دولت روم باردیگر بپادشاهی رسید باآن دولت صلح کرد ودوستی دولتین مدت یازده سال دوام یافت. دراین مدت خسرو کسانی راکه در کشتن پدرش دست داشتند کشت وحتی ازخون بندویه وبستام هم که اورا بسلطنت رسانده بودند نگذشت.

درسال ۶۰۳ میلادی مریسیوس امپراطور روم را که باخسرو روابط دوستانه داشت یکی ازسرداران رومی بنام فکاس کشت وخود بجای او نشست. خسرو این امر را بهانه ساخت وبخونخواهی مریسیوس باقاتل او ازدرجنگ درآمد(۶۰۴م).

جنگهای این دوره مدت ۲۴ سال دوام یافت. درآغاز جنگ خسرو بربین النهرین حمله برد وشهرهای دارا وآمد وادس وحران را گرفت وبرسوریه تاخت وتاحدود بیروت پیشرفت دسته‌ای دیگر ازسپاه او نیز قسمت بزرگی ازآسیا رابتصرف آوردند وبه نزدیکی قسطنطنیه رسیدند.

در این حال هراکلیوس یاهرقل حکمران مصر فکاس را کشت وبجای وی نشست (۶۱۰م) ولی بهرام دست از جنگ نکشید ودرسال ۶۱۱ تمام سوریه را تا انطاکیه تسخیر کرد وبسیاری بنی اسرائیل بیت المقدس را نیز گرفت وصلیب عیسی

را به تیسفون فرستاد.

سپس یکی از سرداران خود شهر براز را باسپاهی بفتح مصر روانه کرد و او از راه فلسطین و شمال دریای احمر به‌مصر تاخت و تا اسکندریه پیش رفت (۶۱۶م).

سردار دیگر ایران شاهین نیز خود را به‌تنگهٔ بمصر رساند وهرقل ناچار درخواست صلح کرد. ولی خسرودرخواست اورا نپذیرفت وسفیرش را بزندان افکند.

دولت‌روم‌شرقی دراین زمان نزدیك بانقراض بود زیرا ازطرفی دولت ایران تمام متصرفات آسیائی آن‌را بامصر تسخیر کرده بود و ازطرفی نیز قبایل آوار ازجانب شمال بر آن دولت تاختند و بجانب‌قسطنطنیه پیش آمدند.

هرقل نخست خزائن و نفائس‌سلطنتی‌روم‌را در کشتیها نهاد و درصدد برآمد که بقرطاجنه (کارتاژ) بگریزد ، ولی مردم با فرار او موافقت نکردند و دارائی کلیساهارا برای تهیهٔ سپاه ومقاومت دربرابر شاه ایران باختیار او نهادند.

ازکشتیهائیکه حامل خزائن هرقل بود برخی دردریا غرق شد و قسمتی بدست خسروپرویز افتاد و بگنج بادآور معروف گشت.

هرقل‌درسال۶۲۲سپاهی گردآورد و ازراه دریا بآسیا آمد ودرحدودارمنستان شهربراز را شکست‌داد و پس‌ازآن نیز درچندجنگ بر سپاه ایران غلبه کرد. خسرو هم که میخواست قسطنطنیه را تسخیر کند باین‌مقصود نرسید و عاقبت در جنگی که نزدیك تیسفون روی داد خسرو شکست یافت و فرار اختیار کرد(۶۲۸)

فرار خسرو مایهٔ نفرت وبیزاری مردم ازاو گردید وچون خسرو جمعی از سرداران را هم بگناه اینکه شکست خورده‌بودند کشت. بزرگان ایران اورا از سلطنت خلع کردند و بزندان انداختند و پسرش شیرویه را بپادشاهی برداشتند

(۶۲۸ میلادی) .

خسرو پرویز پادشاهی عیاش وستمکار و تجمل‌دوست و بی کفایت وحق‌ناشناس بود . عدهٔ زنان اورا سه‌هزار نوشته‌اند و از آنجمله یکی‌شیرین زن‌عیسوی سریانی وی‌بود که درو‌جود او نفوذ بسیار داشت .

خسرو میخواست پسری‌را که‌ازاین‌زن داشت ولیعهد کند وشیرویه‌رااز‌سلطنت محروم‌سازد و بهمین‌سبب شیرویه بامخالفین‌او همداستان‌شد .

شیرویه بنام قباد دوم برتخت سلطنت نشست .

قباد دوم

ازوقایع مهم دوران‌پادشاهی او صلح بادولت‌روم شرقی است. بموجب این‌مصالحه دولتین آنچه ازمتصرفات یکدیگر گرفته‌بودند بازدادند و صلیب عیسی هم که خسرو بایران آورده‌بود بدولت‌روم مسترد گردید.

پس‌ازآن قباد برای‌اینکه بنیان سلطنت خودرا استوارسازد بامردم‌بمهربانی پرداخت و مالیات را تخفیف‌داد و زندانیان‌را رها کرد ولی چون بپادشاهی‌خویش امیدوارشد تمام‌برادران‌را بابسیاری ازبزرگان و سرداران ایران هلاك ساخت و خودنیز پس‌ازدوسال پادشاهی بمرض‌طاعون در گذشت یا بقولی کشته‌شد (۶۲۹).

چون قباد دوم مرد پسر او اردشیر بپادشاهی رسید و درهمان اوان دچارفتنهٔ خزرها گردید .

اردشیرسوم

این اقوام گرجستان و ارمنستان را موردتهاجم قراردادند و شهر براز سردارمعروف ایران که‌جهت دفع آنها شتافته بود در محل اوتی[1] بسختی شکست خورد وبصوابدید هراکلیوس امپراطورروم قباد را ازسلطنت

۱- Uti

برداشت و خود جای اورا گرفت. اما این موفقیت دوامی نکرد و یکماه و نیم پس از آن تاریخ توسط همراهان بهرام چوبینه بقتل رسید (۶۲۹) .

ضعف دولت ساسانیان و یزدگرد سوم

موقعیکه شهربراز تاج و تخت ساسانیان را غصب کرده بود خسرو سوم یکی از نوادگان هرمز چهارم در خراسان برصد او قیام کرد ، ولی کاری ازپیش نبرد و خواهر او پوراندخت را سران سپاه در تیسفون بسلطنت برداشتند .

درزمان وی صلح بین ایران و روم برقرار گردید ؛ اما چون باوضع خراب مملکت نمیتوانست بحکومت ادامه دهد پس از یکسال و پنج ماه حکمرانی استعفاداد و مدت کوتاهی گشتاسب برده زمام اموررا در دست گرفت و گویا برادر خسرو سوم بود . اما چندی نگذشت که مقام ویرا بیکی از خواهرانش موسوم به آذرمیدخت دادند .

در همان اوان هرمز پنجم یکی از نوادگان خسرو پرویز در نصیبین تاجگذاری کرد و تا اولین سال پادشاهی یزدگرد سوم در آن مقام باقی بود (۶۳۲) و عاقبت توسط سربازان خویش کشته شد .

بطور کلی درفاصلهٔ بین مرگ خسروسوم درسال ۶۲۹ میلادی و روی کار آمدن یزدگرد سوم درسال ۶۳۲ دوازده نفر برسریرسلطنت تکیه زدند .

درخصوص نسب یزدگرد سوم اطلاع صحیحی در دست نیست. طبری میگوید پسر شهریار و از نوادگان خسرو پرویز بود و بادربار ساسانیان رابطه‌ای نداشت و چون براثر کشتار شاهزادگان ساسانی توسط قباد دوم کسی دیگر نزدیک بتاج

و تخت نبود ویرا بپادشاهی بر گزیدند .

دوران سلطنت او مصادف با دورهٔ هرج و مرج در ایران بود و با آنکه درصدد اصلاح امور برآمده بود نهضت مسلمین و حملات ایشان باین سرزمین بوی مجال تعقیب اقدامات لازم را نداد .

کیفیت هجوم اعرابرا بایران درجای‌خود شرح خواهیم‌داد .

فصل هشتم

تمدن ساسانیان

طبقات مردم

درزمان ساسانیان مردم بچهار دسته تقسیم میشدند اول روحانیون یا آسروان . دوم مردان جنك یا ارتشتاران. سوم نویسندگان واهل قلم یادویران (دبیران) چهارم عامهٔ مردم ازقبیل برزگران وچوپانان یاواستریوشان و کسبه و اهل شهر یاهتخشان .

هرطبقه نیزرئیسی داشت . رئیس طبقهٔ روحانیون را مؤبدان مؤبد رئیس جنگاوران را اران اسپهبد یا ارتیشتاران سالار، رئیس ارباب قلم را اران دویربد ورئیس عامه را واستریوشانسالاریاهوتخش بدمیگفتند .

بحکام ولایات بزرگ که غالباً از شاهزادگان تابع وسلاطین تحت‌الحمایهٔ ایران بودند شهردار و بحکام مرزها (ولایات سرحدی) مرزبان میگفتند .

درزمان ساسانیان هفت خانوادهٔ درجهٔ اول وجودداشت که رؤسای آنها را وسپهران مینامیدند وخانوادهٔ شاهنشاهی ساسانی یکی ازآنجمله بود[1] .

---

۱ ـ خانواده‌های ششگانهٔ دیگر خانواده‌های سورن ، قارن . اسپاهبذ و سپندیاذ ومهران وزیك بوده‌است

وزیر اعظم را بزرگفرمذار میگفتند وظاهراً همین عنوان بعدها بزرگمهر وبوذرجمهرشده است.

کسانی‌را که دارای‌مقامات بزرگ کشوری‌بودند وهمچنین‌نجبای درجهٔ‌اول را بزرگان یاسهان یاآزاده نژادان میخواندند وبه نجبای درجهٔ‌دوم که بیشتردر املاك خود زندگی‌میکردند دهگان (دهقان) گفته‌میشد.

تقسیمات مملکتی

تقسیمات‌مملکتی ایران اشکانی باجلوس‌اردشیر بابکان‌تغییر کردووضع تازه باتغییرات کوچکی تا انقراض سلسلهٔ ساسانی باقی‌بود.

تاپیش‌ازسلطنت‌انوشیروان‌سراسر ایران‌بممالك کوچك وولایاتی‌تقسیم شده‌بود که هریك‌راحکمرانی‌اداره‌میکرد. حکامی را که از خاندان سلاطین اشکانی یا ساسانی‌بودندشاه میخواندند و بحکام ممالك سرحدی مرزبان میگفتند.

انوشیروان چنانکه درشرح پادشاهی او گذشت ایران بچهار پادگس تقسیم کرد وحکومت هرقسمت را به پادگسبانی که مقام اسپهبدی داشت سپرد.

آیالات بزرگ به‌استان هائی تقسیم‌میشد که حاکم آن‌را استاندار میگفتند. استانها تیز بنواحی کوچکتری بنام شهر منقسم میگشت که مرکزآن شهرستان نامیده میشد(بجای شهرامروز)وحاکم شهررا شهریك میخواندند. دیه‌هایارستاق هارا نیز دهسیك یادهسالار اداره‌میکرد.

وضع سپاه

سپاه ساسانی مرکب از دو دستهٔ سوار و پیاده بود ولی‌سوار نظام اساسی سپاه محسوب میشد. این دسته مخصوصاً از زمان خسرو انوشیروان اهمیت مخصوص‌یافت. چنانکه طبقهٔ‌اول مردم‌از

شاهزادگان و اسواران تشکیل میبافت . سوار نظام ازچند دسته ترکیب میشد. یکی سواران جاویدان که تقلیدی از دورهٔ هخامنشی بود . دیگر سوارانیکه هنگام جنگ از ممالك تابع فرستاده میشدند . سوم دستهٔ سوارانیکه به جانسپار معروف بودند ،

تازمان انوشیروان نجبای درجهٔ دوم که بیشتر دسته های سپاه از ایشان تشکیل میبافت بیحقوق خدمت میکردندو سلاح واسب را هم خود فراهم میساختند.ولی خسرو بکسانی که سرمایه ای نداشتند اسب و اسلحه داد و برای ایشان حقوقی معین کرد .

سلاح برگستوان (زره‌اسب) زره نیم تنه . جوشن ران . جوشن سینه و شمشیر . نیزه سپر گرد . گرز . تیر ترکش . تیروکمان و کمند بوده است

ریاست سپاه پیش‌از انوشیروان با اران اسپهبد یا ارتیشتاران سالاربود .ولی انوشیروان اینمقام راازمیان برداشت وچهار اسپهبد درچهارپادگس گماشت .

پیاده نظام دردورهٔ ساسانی اهمیتی‌نداشته وبیشتر از دنبال سپاه برای‌خراب کردن‌حصارها وخدمت بسواران حرکت میکرده است . دسته های پیادگان را پایگان ورئیس ایشان را پایگانسالار می گفتند فیل جنگی در سپاه ساسانی بکار میرفت و مخصوصاً برای ترسانیدن اسبان و ایجاداختلال درلشکردشمن مفیدبود. ولی گاهی‌هم که فیلان بسبی میترسیدند وپشت‌بدشمن میکردند مایهٔ شکست‌سپاه ایران میشدند چنانکه درجنگ قادسیه اتفاق افتاد .

مالیه

دردورهٔ ساسانیان‌دو گونه مالیات گرفته میشد.

یکی ، مالیات‌ارضی که بیشتر از محصول زمین میگرفتند ومیزان آن بسته بخوبی وبدی‌زراعت بود . دیگرمالیات‌سرانه که ازسایر مردم‌و کسانی که ملك نداشتندو بکسب‌وحرفه

مشغول بودند گرفته میشد. مالیات سرانه را ازروی دارائی مردم میگرفتند واین مالیات برتمام کسانیکه از ۲۰ تا ۵۰ سال داشتند غیرازنجباوبزرگان ومؤبدان ومأمورین کشوری وخدمتگزاران شاه تعلق میگرفت مالیات باقساط سه ماهه گرفته میشد وهمیشه صورتی ازمالیات درخزانهٔ شاهی موجود بود.

خسروانوشیران چنانکه درجای خود اشاره شد مالیات را تعدیل کرد واز اجحافات وتعدیات مأمورین جلوگیری نمود.

تحصیلداران وحساب‌داران مالیه را آمارکارمیگفتند و ازآنجمله یکی اران آمارکاربود که ظاهراً معاون وزیردست بزرگفرمدار بوده‌است. خزانه‌دارهخصوص شاه را گنجورمیگفتند.

پادشاهان‌ساسانی گاه هنگام‌جلوس‌مالیات عقب‌افتاده رامی بخشیدند.چنانکه بهرام گورهفتاد میلیون‌درهم‌مالیات وصول‌نشده را بخشید ویک سوم ازمالیات‌ارضی سال‌جلوس‌خودرا تخفیف داد.

صناعت و تجارت

صنایع معروف ایران دراین دوره‌بافتن قالی و پارچه‌های ابریشمی‌وپشمین وزردوزی‌بوده‌است. پادشاهان‌ایران برای‌ترویج صنایع تازه‌ازاسرای رومی ومهاجرین بیگانه‌استفاده می کردند.

صادرات عمدهٔ‌ایران‌پارچه‌های ابریشمی، ابریشم‌خام، قالی، مرجان، مروارید، پوست‌واسب‌بود ومخصوصاً ازاین‌میان ابریشم‌اهمیت‌فوق‌العاده‌ای‌داشت. ابریشم‌خام‌از چین‌بایران میآمد وازایران بکشورهای‌غربی فروخته می‌شد.

اجناسی که بایران‌واردمی‌شدازچین‌ابریشم و کاغذ. ازهندوستان‌ادویه‌وسنگهای گرانبهاوابریشم‌وازعربستان‌عطریات‌بود.

مرکزعمدهٔ تجارت ایران وروم شهرنصیبین‌بود. دربرخی‌ازشهرهای دیگر

بین‌النرین نیزهمه سال بازارهای مکاره تشکیل میافت ودر آنجا امتعهٔ ایران وچین و هندبتجار رومی فروخته می‌شد.

مذهب

گذشته ازمذهب زردشت که‌اززمان اردشیر بابکان مذهب رسمی ایران‌شد وقوت گرفت دومذهب دیگر نیزدردورهٔ ساسانیان پیداشد که ضمن‌بیان تاریخ سیاسی این سلسله‌بآنهامختصراًاشاره کردیم‌و آن مذاهب مذاهب‌مانی ومزدك است.

مذهب مانی

مانی ازبزرگزادگان‌ایران‌بود پدرش‌فاتك از همدان به‌بین‌النهرین سفلی‌رفت ودر آنجااقامت گزید ومانی‌درسال ۲۱۵ یا۲۱٦میلادی دریکی ازدهکده‌های‌نزدیك بابل‌تولد یافت.

مانی درایام کودکی‌بتحصیل‌علوم وحکمت قدیم‌مشغول بودوچون‌بسن رشد رسیددرادیان‌زردشتی‌وعیسوی وسایرمذاهب زمان‌خویش‌مطالعه ودر۲٤سالگی‌ادعای پیغمبری کردومقارن‌جلوس‌شاپوراول مذهب خودرافاش ساخت.

مانی‌یك‌چنددر بین‌النهریں بترو یج وتبلیغ‌دین‌خودپرداخت. سپس توسط فیروز برادرشاپور که دین وی راپذیرفته‌بود. بدربارراه‌یافت ویکی‌از کتابهای‌خودرا که شاپورگان‌نام داشت‌تقدیم شاه کرد. شاپوربمانی مهربانی کردواورابا پیروانش در مذهب خودآزاد گذاشت وبقولی‌خود نیزپیرومذهب مانی گردید.

پس‌ازآن مانی بهندوستان‌و چین رفت وچندی درآسیای مرکزی‌بسر برد. سپس‌بایران بازگشت ودرزمان‌بهرام اول‌مؤبدان زردشتی که‌ازپیشرفت آئین مانی بیمناك بودندآن‌پادشاه رابرآن داشتند که‌بین‌ایشان واومجلس‌مناظره‌ای‌ترتیب‌دهد درین‌مجلس‌مانی‌ظاهراً مغلوب شدوبامربهرام بزندان افتاد ودرزندان ازشکنجه و

عذاب مرد یا بقولی اورا زنده پوست کندند و بدار آویختند. (۲۷۶م) مذهب مانی اختلاطی ازادیان زردشتی وعیسوی و بودائی ویونانی بود. مانی میگفت عالم ازدو عنصر روشنائی وتاریکی بوجود آمده و بهمین مناسبت اساس آن برخوبی وبدی استوار است. ولی در پایان دنیا روشنائی از تاریکی جدا وصلح ابدی برقرار خواهد شد.

وظیفهٔ یکنفر مانوی آن بود که بکوشد تا روشنائی وتاریکی را ازیکدیگر دور سازد واختلاط آنهارا برهم زند یعنی وجود خویش را ازبدی وفسادی که منسوب بتاریکی است منزه گرداند. بهمین سبب پیروان او از لذات دنیائی مانند ازدواج وخوردن گوشت ونوشیدن شراب و گرد آوردن مال وامثال آن خودداری میکردند. مانی کتب بسیار برای ترویج آئین خود نگاشته بود واز آنجمله شاپورگان بزبان پهلوی بوده است وبرای اینکه اصول آئین خود را بمردم بی سواد نیز بیاموزد آنهارا باتصاویر زیبا در کتب خود جلوه گر می ساخت بهمین مناسبت اورا مانی نقاش نیز گفته اند ویکی از کتب او که بسبب نقاشیها وتصاویر زیبای آن از قدیم الایام درمشرق مشهور بوده است ارژنگ یا ارتنگ است.

آئین مانی بسبب کشته شدن او وپیروانش درایران رواج فوق العاده نیافت، ولی ازطرفی درترکستان شرقی و چین وازطرف دیگر درسوریه وفلسطین ومصر وایتالیا وجنوب اروپا تادیرزمانی باقی بود وپیروان بسیار داشت.

آئین مزدک

مزدک پسر بامداد از اهالی اصطخر یا بقولی از نیشابور بود ودر زمان قباد ظهور کرد. آئین او نیز مانند آئین مانی براساس روشنائی وتاریکی بوده است ولی مزدک برخلاف مانی می گفت که نور در کار-های خود آزاد مطلق وداناست وتاریکی آنچه میکند جاهلانه وبرحسب اتفاق است. اختلاط آن دوهم که مایهٔ پیدایش جهان مادی شده است بخودی خود بوده است. پس برتری نور مسلم است وباید اورا ستایش کرد. بعقیدهٔ مزدک تا زمانی که نور کاملا

بر تاریکی غالب نشده‌است انسان باید باپرهیزکاری واعمال نیک آن‌را تقویت کند.

بهمین سبب مزدکیان نیزاز لذات دنیائی مانند خوردن گوشت حیوانات و خونریزی اجتناب میکردند مزدک کینه و جنگ واختلاف را مذموم می‌شمرد و میگفت که چون سبب اصلی این صفات زن ومال است بایدهمهٔ مردم ازاین دویکسان استفاده کنند.

آئین‌مزدک ازدویست سال پیش‌ازوهم سابقه داشت ولی‌چون‌مزدک مایهٔ رواج آئین مزبور گردیداورا بانی وموجدآن شمرده‌اند.

پیروان آئین‌مزدک تاحدودسه قرن بعدازاسلام نیز باسامی مختلف درایران‌وجود داشتند وخرم دینان ازآن‌جمله بودند

علوم‌و ادبیات

زبان ایران دردورهٔ ساسانی‌زبان پهلوی بودکه دردورهٔ اشکانیان نیزبدان سخن‌می گفتند. این زبان حد فاصل میان فارسی قدیم هخامنشی و فارسی بعد ازاسلامست خط دورهٔ ساسانی‌هم‌خط پهلوی است که ازخط آرامی گرفته شده‌است. دراین خط غالب‌کلمات را به‌آرامی می‌نوشتند وبفارسی میخواندند. مثلا شاه راملکامینوشتند . بعلاوه لغات سامی‌رابا قواعد زبان‌فارسی‌صرف‌می کردندوجمع‌می بستند. مانند شاهان که ملکاآن‌مینوشتند بهمین‌سبب‌امروزخواندن زبان پهلوی بسیارمشکل است.

عدهٔ لغات آرامی که بدین ترتیب درزبان پهلوی بکاررفت در حدود هزار لغت است.

ازعلوم وادبیات دورهٔ ساسانی اطلاع کامل نداریم . همینقدرمعلوم است که طبقهٔ اول یعنی نجباودهگانان ازعلم وادب بی‌بهره نبوده‌اند. ولی‌اصولاعلم‌ومعرفت مخصوص طبقات روحانی ومؤبدان‌بوده‌است.

جوانان طبقهٔ اول مانند دورهٔ هخامنشی تحت نظر معلم اسواران خواندن و نوشتن حساب کردن و چوگان بازی و شطرنج و سواری و شکار را فرا می گرفتند . در آن زمان کتاب‌هائی نیز در تربیت اسب و مرغان شکاری و تیراندازی و چوگان بازی وجود داشت.

اساس علوم در دورهٔ ساسانیان کتاب اوستا بود . ولی پادشاهان ساسانی ترجمهٔ علوم و حکمت سایر ملل مانند یونانیان و رومیان را نیز تشویق کردند و خسرو انوشیروان باین امر توجه مخصوص داشت.

علم طب

علم طب در زمان ساسانیان ترقی بسبار کرد و سلاطین این سلسله با جلب پزشکان یونانی و رومی بایران در تکمیل و رواج این علم کوشش فراوان کردند جراحی نیز در این دوره معمول بود و هر گاه پزشکی سه نفر را عمل میکرد و آنها میمردند از حق طبابت محروم میشد.

شعر و موسیقی هم در زمان ساسانیان رونق کامل داشته است. از شعر فارسی دورهٔ ساسانی آثار معدودی در کتب قدیم موجود است. ولی البته اشعار آن زمان از حیث وزن و سبک مانند اشعار امروزی نبوده است

اسامی بسیاری از الحان موسیقی دورهٔ ساسانی هنوز باقی است و از نوازندگان این دوره باربد و نکیسا و رامتین و بامشاد و سرکش و سرکب معروفند.

کتبی که از زمان ساسانی بزبان پهلوی باقی مانده است بسیار کمست و کتابهائی که امروز بخط پهلوی در دست است بیشتر در قرون بعد از اسلام نوشته شده است . نویسندگان قرون اول اسلامی اسامی بسیاری از کتب ساسانی را که از پهلوی بعربی ترجمه شده بوده است ذکر کرده اند . ولی افسوس که امروز از آنها اثری باقی نیست . این کتب چنانکه از اسامی آنها برمیآید بیشتر راجع بسیاست و مملکت داری

وطب و آداب مذهبی و فنون جنگ و تاریخ یا از نوع افسانه ها و حکایات و پند و اندرز بوده است .

مهمترین کتبی که از دورهٔ ساسانیان باقی است یکی کلیله و دمنه است که در زمان انوشیروان از هندوستان بایران آورده شد و بزبان پهلوی در آمد و در قرن دوم هجری عبدالله بن مقفع ایرانی آنرا بعربی بر گرداند و بعداز او بفارسی ترجمه شد. دیگر خداینامه که ظاهراً درزمان یزدگرد سوم جمع آوری شده و تاریخی از پادشاهان ایران بوده است. اصل پهلوی این کتاب نیز دردست نیست ولی آنرا عبدالله بن مقفع بعربی ترجمه کرد وپس ازوی درقرن چهارم هجری به نثر فارسی در آمد واساس شاهنامه‌های دقیقی وفردوسی گردید .

آثار ساسانیان

آثار معروفی که از سلاطین ساسانی باقی مانده منحصراً بقرار ذیل است:

طاق کسری یا ایوان مدائن از آثار انوشیروان که درمشرق تیسفون ساخته شده بود وهنوز هم خرابه های آن باقیست . برخی ازمحققین اساس این قصررا از زمان شاپور اول دانسته‌اند طول طاق کسری در حدود ۲۰۰ عرض آن نزدیک بسیصد و ارتفاع آن متجاوز از ۲۹ متر است تالار بارعام درمیان این عمارت بوده و قریب ۴۴ متر طول و ۲۶ متر عرض داشته‌است. این بنامقر پادشاهان ساسانی ومرکز دواوین مختلف و ادارات، کشوری ولشکری بود . فرش معروف ببهارستان کسری نیز ظاهراً مخصوص تالار بزرگ ایوان مدائن بوده است.

منصور خلیفهٔ دوم عباسی هنگامی که بساختن بغداد اقدام کرد درصدد بر آمد که طاق کسری راویران کند ومصالح آن را در بنای شهر مز بور بکار برد و با آنکه وزیر ایرانیش خالد برمکی اورا ازاین کارمنع کرد راضی نشد وامر بویران ساختن

آن بنای عظیم داد. ولی بزودی دریافت که مخارج اینکار ناپسند بیش از فائده آنست و از انجام آن چشم پوشید.

طاق بستان نزدیك کرمانشاه درین مکان صورت‌های برجسته‌ای از شاپور سوم وخسرو پرویز و تصاویری از شکار شاه دیده میشود.

قصر شیرین که خسرو پرویز برای محبوبهٔ سریانی خود شیرین ساخته بود و آثاری از آن هنوز باقی است.

طاق ایوان در کنار کرخه.

صورتهای برجسته‌ای در نقش رستم نزدیك تخت جمشید از اردشیر بابکان و شاپور اول و نرسی و بهرام دوم در محل شاپور (در سه فرسنگی شمال کازرون) صورتهای برجسته‌ای از شاپور اول و والریانوس امپراطور اسیر روم که در پیش اسب او بزانو در آمده ومجالس دیگری از بهرام اول و بهرام دوم ودر نزدیکی شاپور مجسمهٔ بزرگی نیز از شاپور اول پیدا شده‌است.

عماراتی از زمان ساسانی در فیروز آباد فارس.

آثاری در سروستان (میان شیراز وداراب) برخی از محققین آثار سروستان وفیروز آباد را از روی اسلوب ساختمان آن منسوب بدورهٔ هخامنشی میدانند.

فصل نهم

آغاز دست‌اندازی مسلمین به متصرفات ایران

علل عمدهٔ این تجاوز

چون حضرت رسول اکرم جمیع قسمتهای حجاز را تحت تصرف مسلمین درآورد. خواست آئین اسلام را در کلیهٔ نقاط عربستان انتشار دهد و بت پرستی را از میان بردارد و با اتحاد تمام قبایل مختلف جزیرة‌العرب اعراب‌را تحت‌لوای واحد قراردهد. اما در انجام‌این مقصود مشکلات فراوان وجودداشت، چه‌از یک‌طرف رومیها متصرفات خودرا تا شمال‌غربی و ایرانیها دامنهٔ نفوذخویش را تاجنوب‌غربی ومشرق عربستان‌توسعه داده بودندواین امرمسلم بود که‌اگرحضرت‌رسول‌وجانشینان‌وی‌درصدد بسط‌نفوذ‌اسلام برمیآمدند. درنواحی مزبور بامنافع دولتین روم وایران اصطکاک‌پیدا میکردند و بالنتیجه بین‌مسلمین و قواء روم و ایران محارباتی بوقوع میپیوست. قسمت جنوبی عراق یعنی‌حوزهٔ سفلای رود فرات دردست دولت ایران و جنوب سوریه و فلسطین جزء متصرفات دولت روم بود مردم عراق غالباً مسیحی بودند و مسلم‌بود که اگرمسلمین بآنجاحمله میکردند ایرانیان ساکت نمیماندند و رومیان نیز

در صورت بروز اختلاف بامسلمین وارد صحنهٔ جنگ میشدند .

قسمتهائی که بشرح آن مبادرت رفت ازحدود جغرافیائی جزیرةالعرب خارج بود . ولی سکنهٔ آن‌ازنژاد عرب بودند و مسلمین ازلحاظ اتحاد نژاد خاصه‌وحدت زبان که جمیع‌مردم ساکن‌سوریه و فلسطین و عراق بزبان عربی متکلم بودند درنظرداشتند بهروسیله‌ای که باشد نواحی‌مزبورراضمیمهٔ جزیرةالعرب کنندوچون ایرانیان ازبین‌ساکنان مسیحی و یهودی‌عراق و نواحی دیگری که تحت تصرف خود داشتند روی‌خوشی به‌یهودنشان میدادندونسبت به‌مسیحیان نظرخوبی‌نداشتند مسلمین‌رابرآن‌داشت که بامسیحیان کنارآیند و درلشکر کشیهای خود تاحدیکه مخالف منافع آنها نباشد با ایشان مهربانی کنند . خاصه که عدهٔ نصرانی‌ها به هیچوجه قابل‌مقایسه باساکنین یهود نواحی مزبورنبود و اکثریت را مسیحیان داشتند . امادرمقابل‌عواملی که باعث سهولت لشکرکشی مسلمین به‌ناحیهٔ عراق میشد عوامل‌دیگری مسلمین‌را ازحمله بمتصرفات ایران باز میداشت که از همه مهمتر صیت‌اشتهارایران راجع بلشکرکشی‌های پادشاهان آن‌سرزمین بمتصرفات روم وشکستهای فراوانی‌بود که‌خسروپرویز شاهنشاه ساسانیان به‌هرقل قیصرروم واردآورده‌بود . این‌عامل موجبات رعب‌و هراس مسلمین را فراهم میآورد و بر آنها مسلم‌میکرد که ازبین‌دو دولت روم و ایران دولت اخیرالذکر برتری نظامی داردوجنگ با آن دولت کاریست دشوار. اگرایران آنزمان‌پادشاهی‌چون انوشیروان عادل یا خسروپرویز با وجود توجه بعیش و عشرت و لشکرکشیهای فراوان او درجنگ باورمیان و نقصان مالیهٔ مملکت درزمان اوداشت‌این‌نکته مسلم بود که مسلمین بهیچوجه فکر تجاوز بمتصرفات شاهنشاهی ایران را در سر نمی‌پختند اما متأسفانه درایران‌وضع‌داخلی‌روز بروزروبوخامت‌میگذاشت وبعدازخسروپرویز عده‌ای ازمردان نالایق وزنان که بهره‌ای ازسیاست مملکت‌داری‌نداشتند وهمچنین

شاهزادگانی درصغرسن روی کار آمدند که‌مسلمین را نوید بفتح‌وظفر میداد. اخبار ضعف‌داخلی ایران وعدم‌وجود شهریاری قهارپیوسته بدربارخلافت میرسیدوابوبکر رابیش‌ازپیش درعزم خودراجع به‌حملهٔ بمتصرفات‌ایران‌جزم‌میکرد.

درهمان اوان یعنی‌در بهار سال یازدهم‌هجرت یکی ازاعیان وبزرگان بنی شیبان موسوم به‌مثنی‌بن حارثه که‌جزء مرتدین بود بمدینه آمدودرخدمت ابوبکر آئین اسلام‌را قبول کردو راجع به‌ضعف پادشاهان‌ایران که براثراختلافات داخلی یکی‌پس‌ازدیگری روی‌کارمی آمد گفتگو بمیان‌آورد وازوی تقاضا کردباو اجازه دهد تالشکر بحدود شام وعراق کشد وبا کفار بجنگد ومقدمات حملهٔ بایران را فراهم‌سازد. ابوبکر تقاضای مثنی‌راپذیرفت ویکی دیگر ازسرداران خودخالدبن ولیدرا باا‌وهمراه‌ساخت تامقدمات جنگ‌باایران‌را فراهم‌آورد.

جنگ زنجیر

خالدبن ولید ومثنی‌بن‌حارثهٔ‌شیبانی درمحل‌حفیر در چهارده فرسنگی بصرهٔ کنونی قواء خودرا آرایش‌نظامی‌دادند وایرانیان بسرداری هرمز حاکم حفیر درمقابل ایشان صف‌آرائی کردند.

چون‌طبل‌جنگ نواخته شد هرمز به خالد پیغام داد برای جلوگیری از کشتار و خونریزی بیمورد بهترآنست که از صفوف سپاهیان خود بیرون آئی وبایکدیگر جنگ مردامرد کنیم. اگردراین محاربه‌توفاتح شوی سپاهیان ایران‌زیر تبعیت‌تو درمیآیند واگرمن‌مظفر گردم‌لشکریان اسلام‌قبول‌اطاعت مرا گردن‌نهند. خالداین پیشنهادرا پذیرفت ودوسردار ایران واسلام‌شروع بجنگ‌تن‌بتن کردندوخالددراین جنگ هرمزرا کشت وسپاهیان ایران چون سردار خود را کشته دیدند پای بفرار گذاشتند. میگویند دراین‌جنگ چون سپاهیان ایران را با زنجیر بیکدیگر بسته بودندجنگ‌مزبوررا جنگ‌زنجیر نامیدند. خالدازیکطرف تامحل‌بصره‌جلورفت‌واز طرف دیگر مثنی بادسته‌ای دیگرازسپاهیان اسلام ازفرات گذشت وقلاعی‌چندرادر

آن نواحی تحت تصرف خود درآورد.

جنگی را که معروف، بجنگ حفیر یا جنگ زنجیر شده است صاحب تاریخ طبری آن را در نزدیکی ابله و بهمان نام میداند.

چون حفیر در چهارده فرسنگی بصره یا ابله قرار دارد تصور میشود این اختلاف روایت بر اثر نزدیکی حفیر از لحاظ مسافت بمحل ابله باشد که صاحب تاریخ طبری آنرا با ابله التباس کرده است.

جنگ مذار

مثنی سردار عرب پس از شکست ایرانیان در جنگ زنجیر بامر خالد بن ولید به تعقیب فراریان دشمن پرداخت و ضمن این تعقیب وقتی بکنار نهر ثنی، که در آن زمان بین دجله و فرات جریان داشت رسید بالشکریان عظیم ایران که در آنجا صف آرائی کرده بودند مقابل گردید ریاست این قواء با قارن حاکم اهواز بود.

موقعیکه هرمز قواء خود را برای جنگ زنجیر با خالد بن ولید آماده میساخت دولت ایران جهت مساعدت وی به قارن والی اهواز دستور داد با سپاهیان خود عازم حفیر گردد.

علت مصادف شدن مثنی بدون اطلاع قبلی با ایرانیان در کنار رودخانه ثنی همین پیش بینی دربار ایران بود که سپاه تازه نفسی را بدانجا فرستاد عدهٔ سپاهیان قارن را پنجاه هزار نوشته اند.

چون قارن از اهواز عزیمت کرد و بسرحد ابله رسید در آنجا فراریان لشکر هرمز بدو پیوستند و باین ترتیب سپاهیانی فراوان آمادهٔ جنگ با اعراب گردید. این لشکریان در محلی بنام مذار فرود آمدند و مثنی که قواء خود را قادر بمقاومت با این عده نمی دید بعجلهٔ هرچه تمامتر بخالد خبر داد که بکمک وی بشتابد.

قارن درموقع آرایش سپاه فرماندهی قسمت جلو لشکریان را به انوشجان یکی ازسرداران زیردست خودسپرد وریاست میسرهٔ قواء را به قباد سردار دیگر تفویض داشت وخوددرجلوسپاه آمدوخالد رابمبارزه طلبید خالدنیزقواء خودرا مانندقارن بسه دسته تقسیم کرد .عدی بن حاتم طائی رادر برابرقباد گذاشت وبه عاصم بن الخطاب دستورداد برانوشجان رئیس مقدمهٔ سپاه ایران بتازد وخوددرمقابل قارن ایستاد.

قارن وخالد جنگ تن بتن را شروع کردند وقارن بدست خالد بقتل رسید با قتل قارن ودونفر سردارزیردست وی سپاه ایران شکست خوردومتفرق شد. میگویند دراین محاربه سی هزار نفرازسپاهیان ایران برخاک هلاک افتادند وغنائم بسیار بدست مسلمین رسید جنگ مزبور درماه صفرسال دوازده هجرت اتفاق افتاد.

جنگ ولجه

چون خبر شکست سپاه ایران درجنگ مذار بدربار ایران رسید دولت ایران به اندرزعز یکی ازامراء عرب حیره که تبعیت ایران راقبول کرده بود فرمان داد تابجنگ خالدرود.

این سردار باپنجاه هزارسپاهی خودرا به عراق رساندودر کنار دجله فرود آمد ضمناً یکی دیگر از سرداران ایران موسوم به هزار سوار که میگویند بعلت آنکه با هزارمرد میتوانست برابری کندبدان لقب ملقب گردیده بود ازمدائن عازم عراق گردید .خالد که فقط بیست هزار نفر باخودداشت وشهرت شجاعت ومردانگی هزار سواررا شنیده بود دستورداد چهارهزار نفراز سپاهیان مسلمان در کمینگاهی منتظر فرمان ثانوی وی قرار گیرند واین فرمان وقتی داده می شود که سپاهیان طرفین با یکدیگر واردنبرد گردند . چون صفوف طرفین آراسته شدخالد درجلوسپاه اسلام قرار گرفت ومبارز طلبید هزار سوار سابق الذکر از بین سپاه ایران بیرون آمد و جنگ مردامرد بین سردار ایران وعرب شروع شد.

دراین جنگ خالد نیزه‌ای برشَم هرارسوار فروبرد واو، ابرزمین زدو بقتل رساند. دراین موقع است که چهارهزار نفر سپاهی اسلام که در کمین بودند بفرمان خالد از کمینگاه بیرون آمدندوشروع بحمله‌وقتل سپاهیان ایران کردند وایرانیان شکست خوردند وروی بفرار گذاشتند.

معروفست که خالد روزقبل ازجنگ باخود نذر کرده بود که تاهزار سوار را بقتل نرساند دهان بخوردن نگشاید ووقتی شروع بتناول غذا کرد که مقصودوی بر آورده شد. خالد بعدازفتح مزبور که درمحل ولجه اتفاق افتاد برعراق دست یافت ودرآنجاخطبه بنام ابوبکرخواند وشروع باستمالت مردم آن ناحیه نمود

جنگ الیس

ازلشکریان قارن سابق الذکر که ازاهواز بااو آمده بودند واعراب بنی بکر وبنی عجل که آنها را یاری می کردند ضمن جنگ مذار جمع کثیری بقتل رسیدند وقسمت اعظم این اعراب متدین بدین مسیح بودند . بنابراین ترسایان اهوازوحیره وموصل نامه‌ای بدربار ایران نوشتند که مادرخاك ایران بسر میبریم وازهرجهت حاضر بمساعدت باایران هستیم ومهیا برای جنگ بامسلمین سپاهیانی بکمك مابفرست تادرمقابل خالدوکسان او مقاومت کنیم.

چون خبر فرستادن نامه توسط مسیحیان موصل ونقاط دیگر عراق بدربار ایران به بهمن جادو یکی ازسرداران ایرانی که درجنگ ولجه حضور داشت رسید مکتوبی بدربارفرستاد وتقاضا کرد با مسیحیان مزبور چه رفتاری رابابد درپیش گرفت . دربار درجواب این مکتوب نوشت که باید بااعراب بنی بکر وبنی عجل اتفاق کرد وبجنگ باخالد پرداخت.

بهمن جادو چون برمضمون نامهٔ مزبور اطلاع یافت یکی ازسرداران زیردست

خود جابان را بجای خویش برسر لشکریان گماشت وراه‌مدائن رادرپیش گرفت وبه‌جابان دستور داد که مسیحیان عرب راجمع کند و در یکجا متمرکزسازد ولی بهیچوجه تاباز گشت اومبادرت به‌محاربه نکند غرض از رفتن بهمن جادو سردار ایرانی بدربار این بود که میخواست امتیازاتی در مقابل پذیرفتن ریاست قواء در جنگ بامسلمین بدست آورد .جابان بمحض‌عزیمت‌بهمن‌جادو بمدائن باسپاهیان‌خود ,رمحل الیس که دهی‌ازدهات خودوی بود مستقر گردید .

درهمین موقع خالدبهتر آن‌دانست که‌قبل از باز گشت بهمن جادوبجابان وکسان وی هجوم آورد و باین ترتیب از الحاق مسیحیان عرب بسپاهیان‌جابان جلو گیری کند ، بنابراین‌با بیست‌هزار مرد جنگی عازم الیس‌شد و وقتی بآنجا رسید که جابان سپاهیان را در آن روز بصرف غذا میهمانی کرده بود ، مسلمین غفلتاً برسرایشان تاختند .

اماسپاهیان پاس‌نان‌ونمك‌جابان را بجای‌آوردند ویکدل ویك جهت‌بجنگ بامسلمین‌پرداختند . در محاربهٔ سختی که درالیس بین مسلمین و ایرانیان اتفاق افتاد باوجود کمال شهامت وشجاعتی که ایرانیان و بنی‌عجل و بنی بکر متفقین آنهاابراز داشتند خالد فاتح‌شد وجمع کثیری از دشمن را باسارت گرفت و چون سوگند یاد کرده‌بود تاآنکه از خون دشمن نهری جاری نکند غذا نخورد دستور دادجمیع اسراءرا گردن‌زدندتاسو گند وی‌راست آید. در این جنگ غنائم‌ونفائس بسیار بدست مسلمین افتاد .

فتح حیره

چون خبرقتل وغارت مسلمین بمردم شهرحیره رسید دچار خشم و غضب فراوان شدند وعهدی را که باخالدراجع به‌پرداخت جزیه بسته‌بودند شکستندوتحت‌سرپرستی یکنفراز اشرافایرانی

موسوم به آزادبه که مرزبان حیره بود مهیای جنگ با اعراب شدند و درخارج
شهرحیره باقواء دشمن مقابل گردیدند .
در آغاز امر یکی از پسران آزادبه بمیدان مبارزه رفت . ولی بدست خالد
بقتل رسید وچون خبرقتل این فرزند را آزادبه شنید مقدمات جنگ بزرگی را
بامسلمین فراهم آورد. اماقبل ازمبادرت بجنگ خبرمرگ اردشیر پادشاه ایران بوی
رسیدوضمناً درمکتوبی که جهت او فرستاده بودند نوشته بودند هنوز کسی را بجانشینی
پادشاه متوفی برنگزیده اند. بنابراین درادامهٔ جنگ مترددگردید وشبانه ازحیره
فرار کرد و در محلی دور ازمسلمین پنهان شد .
چون خالد خبرفرار آزادبه راشنید باسپاهیان خود به محل خورنق نزدیک
حیره رفت وآن شهررا تحت محاصره درآورد وباهالی پیغام داد که یکشب مهلت
برای قبول اسلام دارند ودرغیراینصورت مسلمین اینشهررا بجبرمیگیرند وبقتل عام
میپردازند.
مردم شهر این پیشنهاد راقبول نکردند وآمادهٔ جنگ شدند . محاصرهٔ آنجا
چندروزی بطول انجامید واهالی مقاومت شدیدی ابراز کردند .
مسلمین چون این بدیدند بحیله در حصار شهر رخنه کردند و وارد آنجا
شدند و جمع کثیری را از دم تیغ گدراندند . مسیحیان شهر ناگزیر پیش مسلمانان
رفتند و زینهار خواستند وخالد بآنها امان دادوپرداخت جزیه را از طرف ایشان
قبول کرد .

فتح انبار

چون خالدبن ولید از کار حیره فراغت یافت
خواست کار ایرانیان را یکسره کند اتفاقاً
اطلاعاتی راجع باوضاع و احوال داخلهٔ ایران
بدست آورد که بموجب آن متوجه شد ایرانیان پادشاه خودراازمیان برداشته اند
و زنی را بسلطنت برگزیده اند و آزادبه که پس از تسلط اعراب بر حیره

از آنجا گریخته بود خودرا بمدائن رسانده‌و ایرانیان‌را بجنگ بااعراب و تلافی شکستهای سابق تحریک کرده‌است .

خالد چون براین موضوع اطلاع یافت مکتوبی به‌دربار ایران فرستادودر آن ایرانیان را بقبول اسلام یاقبول جزیه یا آماده شدن جهت جنگ و جدال دعوت کرد وضمناً مانند جمیع مکاتیب خوددر آخر آن گوشزد کرد کسانیکه بامن همراه‌هستند از مردمی هستند که‌مرگ را بیش اززندگی‌دوست دارند و جهاد را وسیلهٔ رفتن به بهشت میدانندومقاومت در مقابل چنین مردان دوراز حزم واحتیاط است .

چون نامهٔمزبور بایران رسید ودرباریان وروساءِ سپاه ازمضمون آن آگاهی یافتند آزادبه براصرار خودراجع بجنگ بااعراب افزود وپیشنهاد کرد جمعی را بعنوان مقدمة الجیش تحت فرماندهی بهمن جادو بجلو مسلمین بفرستند . این رأی‌پسندیده آمد. وبهمن‌جادو باتفاق آزادبه به دوفرسنگی مدائن رفت‌وبدون آنکه جوابی به‌نمایندگان‌خالدبن‌ولیددرخصوص قبول‌یکی‌ازسه‌پیشنهادیکه‌باایرانیان کرده بود بدهند آن‌دوفرستاده راپیش خالدفرستادند . سپس‌سپاهی عظیم از ایرانیان و اعراب ومسیحیان ومردمی که بعدازشکست ایران واعراب درحیره وموصل فرار کرده‌بودنددرمحل‌انبارجمع‌شدند. فرماندهی‌ایرانیان آن‌شهررا که در بیست‌فرسنگی شمال بابل برروی فرات‌قرارداشت‌ویکی‌ازشهرهای معتبر آن‌زمان بود شیرزاد داشت وجمیع این سپاهیان چه‌عرب وچه عجم تحت‌ریاست شیرزاد حاکم انباردر آمدند. تاآمادهٔ جنگ‌باخالدباشند . خالد که خبر تهیهٔ سپاهیان را درانبار شنید در بیرون شهرحیره‌سپاه‌خود را ازجلوچشم گذراند . وی هزارتن ازجنگجویان نخبه از بین آنهاانتخاب کردوقعقاع‌بن‌عمرورا بحکومت حیره وریاست سپاه آن ناحیه گماشت وخود باسی هزارنفر مزبور راه‌انبار رادرپیش گرفت . عدهٔ سپاهیان شیرزاد هفتاد هزارنفربود .

خالد امر داد تا ده هزار نفر از تیراندازان ماهر عرب گرد آیند و چشمان سپاهیان ایران را نشانه گیرند. با این عمل درهمان وهلهٔ اول ده هزار نفر از لشکریان شیرزاد نا بینا شدند وشیرزاد دچار وحشت واضطراب گردید و تقاضای صلح کرد خالد این پیشنهاد را بشرطی قبول نمود که شیرزاد با نزدیکان خود غذای سه روز را بردارد واز جمیع اسلحه و اشیاء نفیس خویش صرفنظر کند و راه مدائن را در پیش گیرد. شیرزاد طبق این دستور رفتار کرد وخالد اموال را گرد وغنائیم بسیار بدست آورد. این فتح و فتوحات دیگری که از آن پس در زمان خلافت ابوبکر در جنگ با ایرانیان اتفاق افتاد بتمامی در سال سیزده هجرت انجام گرفت.

تصرف عین التمر

عین التمر قلعهٔ مستحکمی بود متعلق بایرانیان در مغرب انبار ودولت ایران در آن محل قواء بسیار داشت که از عناصر مختلف ایرانی و عرب تشکیل میشدو قسمت اعظم آنها اعراب بنی بکر وبنی عجل وبنی ثعلب و جمعی از مسیحیان و بت پرستان بآنها ملحق شده بودند خالد پس از آنکه درجنگ انبار ایرانیان راشکست داد درصدد فتح عین التمر برآمد.

پس حکومت انبار را بیکی از کسان خود واگذار کرد و جمعیتی را باو گذاشت وخود باسپاهیان اسلام عازم عین التمر گردید.

ایرانیان و اعراب که خبرحرکت خالد را بآن جانب استماع کردند مجلس مشاوره‌ای تشکیل دادند ویکی از بزرگان عرب موسوم به عقبه بن ابی عقبه به مهران فرمانده سپاه ایران گفت علت شکست شیرزاد در جنگ با سپاهیان خالدبن ولید این بود که از طریقهٔ محاربه با اعراب اطلاع نداشت. اگر ریاست کسانی را که شروع بحملهٔ به مسلمین میکنند بمن دهی در این کارزار فتح ماخواهد شد. مهران نیز این پیشنهاد را پذیرفت ولی خالد که نگران قواء دشمن بود و عقبة بن ابی عقبه

را میدانست که درجنگ مردی مجرب و صاحب درایت و تدبیر است از میان لشکریان دشمن ربود وپس از آن فرمان حمله داد . مسلمین در این محاربه نیز مانند محاربات دیگر فاتح شدند و دشمنان ایشان هزیمت جستند و وارد قلعهٔ عین‌التمر گردیدند . مهران در آن‌جا مدت چهار روز باخالد مقاومت کرد . ولی عاقبت امان‌خواست . خالد این پیشنهادرا بشرط آنکه‌جمیع مردم قلعه‌بدون شرط و قید تسلیم مسلمین شوند قبول کرد وچون چاره‌ای جزقبول این امر نبودمهران وکسانش از قلعه بیرون آمدند وخالد . جمیع ایشان را جزء بردگان در آورد و غنائیم فراوان از عین‌التمر نصیب مسلمین گردید .

فصل دهم

محاربات مسلمین با ایران در زمان عمر

مقدمه

پس از انوشیروان عادل بین جا شینان وی تنها کسی که شهرت واهمیت سلسلهٔ ساسانی را آنهم از لحاظ جنگهای متمادی با رومیان حفظ کرد خسرو پرویز بود . اما همین جنگهای طولانی با روم و مالیات گزافی که از مردم میگرفت وتکبر وغرور واخلاق ناپسندیدهٔ وی ومعاشرت ومجالست بازنان و عیش وعشرت فراوان باعث شد که اهالی ایران نسبت به پادشاه مزبور بدبین شوند و کار ظلم وستم با مردم و کشتن سرداران وبزرگان مملکت را بحدی رساند که عاقبت توسط پسرش شیرویه بقتل رسید .

راجع بتجملات درباروحرمسرا و گنجها وخزانه‌های خسروپرویز مورخین ونویسندگان و شعراء دوران اسلامی داستانها و حکایات غریب و عجیب نوشته و پرداخته‌اند .

عدهٔ زنان اورا مورخین سدهزار نفر نوشته‌اند واگرچندین هزار کنیزك را که‌جهت خواندن‌ونواختن در حرمسرای خودنگاهداری‌میکردوهمچنین درباریان

وامراء و مفتخورانی را که دور و بر وی را گرفته بودند بر عدهٔ مزبور بیفزائیم خرج دربار ایران در زمان خسروپرویز تا حدی دستگیر میشود واز آنجا استنتاج میگردد که برای نگاهداری درباری این چنین وجنگهای بیست وهفت سالهٔ روم مردم بیچارهٔ ایران چه مالیاتی میبایست بپردازند.

خسروپرویز در آغاز سلطنت خود بواسطهٔ وجود لشکریانی که براثر اصلاحات نظامی انوشیروان قدرت و تجربهٔ بسیار یافته بودند وهمچنین در نتیجهٔ لیاقت و کفایت سردارانی چون شهربراز و شاهین توانست در جنگ باورومیها موفق ومنصور شود. اما در آخر کار حس غرور و تکبر بیجای او که بااین فتوحات برمزاج وی غلبه کرده بود این پادشاه را بر آن داشت که پیشنهاد صلح هرقل امپراطور روم را راجع به دست برداشتن از فتوحات ایران ونگاهداری بین النهرین وارمنستان ولازیکا که ازلحاظ اهمیت موقع نظامی وسوق الجیشی حفظ آنها برپادشاهان ساسانی لازم میآمد اعتنائی نکند وقواء ایران را در جنگهای بیهوده وطولانی خویش فرسوده سازد و باین ترتیب کشور ساسانیان را بجانب مهلکهٔ زوال وانقراض سوق دهد.

حس خود پسندی وظلم وستم وحق ناشناسی وشهوترانی خسروپرویز را اگر ضمیمهٔ ضعف نظامی ومالی ایران در زمان آن پادشاه کنیم علت پیشرفت مسلمین را در جنگهای با بازماندگان خسروپرویز بدست خواهیم آورد.

پس از خسروپرویز شیرویه معروف به قباد دوم واردشیر سوم بسلطنت رسیدند. ولی بعد از اردشیر سوم دورهٔ هرج ومرجی درایران بروز کرد که کار حملهٔ اعراب را باین سرزمین بیش از پیش هموار و آماده ساخت.

کسانی که بعد از اردشیر سوم بسلطنت ایران رسیدند بترتیب عبارت بودند از خسروسوم نوهٔ هرمز چهارم و جوانشیر پسر خسرو پرویز و پوراندخت دختر خسرو پرویز و گشتاسب برده برادر خسرو سوم یا نوادهٔ خسروچهارم و آذرمیدخت دختر

خسروپرویز.

اسامی سلاطین ساسانی از آذرمیدخت ببعددرست معلوم ومشخص نیست: اما قدرمسلم آنستکه بین‌سنوات ٦۲۸و٦۳۲میلادی که فقط چهارسال‌میشود دوازده‌نفر برمسند سلطنت جلوس کردند وپادشاهی آنهاطولی‌نکشید بعلت آنکه یاخلع‌وعزل ویاکشته می‌شدند. بین نام بعضی از آنها که دردست است نام هرمزپنجم وخسرو چهارم وفیروزدوم وخسروپنجم رابایدبشماربیاوریم. درسال ٦۳۲میلادی‌یزدگرد سوم پسرشهریارویکی ازنوادگان خسروپرویزبپادشاهی ایران رسید و درآن سال بیست ویکسال داشت ودرزمان این پادشاه است که دولت عظیم‌ساسانی توسط‌مشتی عرب بیابان‌گرد منقرض‌شد.

رستم فرخ زاد بفرمان پوراندخت بمقام سپهسالاری جهت جنگ با اعراب رسید. وی‌قوائی عظیم آماده ساخت و مدائن راترك گفت وبسرحد عراق رسید و درآنجا استقراریافت و کسانی‌بنقاط مختلف عراق‌فرستاد تامردم را برضد مسلمین بشورانند.

مردم عراق که مستعد طغیان بودند جمعی ازاعراب را کشتند. دراین گیرو دار حکام مسلمان که از جانب مثنی در بلاد مختلف عراق حکومت میکردند بطرف حیره گریختند.

رستم‌فرخزاد میخواست بتعقیب‌فراریان پردازد که خبرورود مثنی‌راباقوای کمکی بحیره شنید پس‌درهمانجاماند ومکتوبی به‌جابان یکی‌ازبزرگان ایرانیان مقیم عراق توسط نرسی فرستاد و سپس دستور تمرکز قواء و جنگ با مثنی را صادر کرد.

جنگ نمارق

جابان سردار ایران بامر سپهسالار رستم فرخزاد که درحدود عراق بسرمیبرد قوائی تهیه وقصد فتح حیره کرد. ضمن این اقدامات مثنی نیزاز مدینه بحیره رسید و منتظر سپاهیان ابو عبیدة بن مسعود الثقفی فرستادهٔ عمر بود. اما این کمك پس از یکماه انتظار در حیره بمثنی رسید.

چون مثنی خبرحرکت لشکریان جابان را بطرف حیره شنید بدون آنکه منتظرابوعبیده شود ازحیره بیرون آمد و در محل نمارق در مقابل ایرانیان صف آرائی کرد.

دراین میان ابوعبیده نیزازمدینه رسید و بمثنی پیوست ورستم فرخزادسی هزار نفرسپاه دیگر بمساعدت جابان فرستاد. مثنی بمحض ورود ابوعبیده سه روز بسپاهیان اسلام استراحت داد ودرروزچهارم مهیای محاربه گردید.

جابان ریاست قلب سپاه راخوددردست گرفت وفرماندهی میسره رابمردان شاه وادارهٔ میمنهٔ لشکررا به جشنس واگذار کرد. ابوعبیده نیزخود در قلب سپاه بایستاد ومیمنه ومیسره را بترتیب به قریب ومثنی سپرد. درجنگ بسیارخونینی که اتفاق افتاد مسلمانان فاتح شدند وجمع کثیری ازایرانیان کشته یااسیر گردیدند وجابان ومردانشاه نیزاسیرشدند.

محاربهٔ کسکر

کسکرسرزمینی وسیع ازعراق مرکب ازدهات فراوان بود که درآنجاحصاری عظیم بنام ساقطیه بنانهاده بودند. این ناحیه راخسروپرویزدردوران سلطنت خودبه نرسی پسرخاله یاخالوزادهٔ خویش بخشیده بود. نرسی مدت ده سال در کسکر بسر برد و چون اعراب برقسمتی ازعراق

تسلط یافتند وی از آنجا فرار کرد و بمدائن رفت. اما چنانکه اشاره شد رستم فرخزاد اورا مأمور ایجاد شورش در عراق و برانگیختن جابان بجنگ با اعراب کرد و نرسی در کسکر قوائی فراوان گرد آورد و در قلعهٔ ساقطیه متحصن گردید. تا بر نتیجهٔ جنگ جابان اطلاع یابد. جابان چنانکه گفتیم در جنگ با اعراب شکست خورد و سپاهیان او بعضی نزد رستم و برخی پیش نرسی رفتند. نرسی چون این بدید در جنگ با اعراب از رستم کمك خواست و رستم نیز جالینوس یکی از سرداران خویش را با بیست هزار نفر باستعانت وی روانه کرد. جالینوس در حدود کسکر استقرار یافت و بجمع آوری و استمالت فراریان جنگ نمارق پرداخت. ابوعبیده چون از رسیدن جالینوس بکمك نرسی آگاهی یافت از نمارق عازم کسکر شد و با جالینوس نبرد سختی را شروع کرد که منجر بشکست ایرانیان گردید.

جالینوس نزد رستم فرخزاد گریخت و ابوعبیده بر دهات کسکر حمله کرد و غنائم بسیار بدست آورد. مردم کسکر از ترس آنکه مبادا مسلمین بتخریب دهات آباد ایشان دست زنند با ابوعبیده مصالحه کردند و جزیه پرداختند.

جنك پل

جنگ پل به محاربهٔ جسر و حیره نیز معروفست جنگ جسره از آنجهت میگویند که پلی نزدیک محلی که محاربه بین مسلمانان و ایرانیان اتفاق افتاد تعبیه شده بود.

پس از آنکه جالینوس در جنگ با مسلمین شکست خورد بخدمت رستم رفت و رستم وی را توبیخ بسیار کرد و خبر این واقعه را به پوراندخت رساند. پوراندخت بهمن جادو را که وی را بهمن دراز ابرو نیز میگفتند با سی هزار مرد جنگی و سی زنجیر فیل جهت مقابله با مسلمین فرستاد.

میگویند بین فیلهای مزبور فیلی سپید وجود داشت که ازهمهٔ فیلان بزرگتر و درهیچیك ازمحاربات اورا نبرده بودند که فتح نصیب ایرانیان نشده بود. ایرانیان بالشکر مزبور درفش کاویانی را نیز که یکی ازمفاخر ساسانیان بود همراه داشتند این درفش دوازده ذرع طول و هشت ذرع عرض داشت.

پوراندخت نامه‌ای نزد رستم فرخزاد فرستاد که ازمساعدت باسپاه بهمن جادو بهیچوجه مضایقه نکند و هرچه دراین لشکر کشی احتیاج دارد باو بدهد بهمن جادو باتفاق جالینوس نزد رستم رفت وساز و برگ سپاه خودرا کامل کرد. سپس درمقابل اعراب شتافت. ولی سپاه اعراب درمقابل این لشکر عظیم عقب نشینی کرد و ازفرات گذشت و نزدیك بابل درساحل غربی آن رودخانه آرامش گرفت و ایرانیان درساحل شرقی فرات باقی ماندند. بین این دوسپاه پلی ازقایق‌ها فراهم آمده بود که تنها وسیلهٔ عبور و مرور درآن نقطه بشمار میآمد.

درصف جلو قواء بهمن جادو چندین زنجیر فیل جنگی قرارداشت و چون اسبهای اعراب ازدیدن آنها دچار ترس و هراس شدند ابوعبیده دستور داد پیاده شوند و پیاده بجنگند وخود ابوعبیده بطرف فیل سفیدی که درسپاه ایران بود رفت و باضربهٔ شمشیر خرطوم اورا انداخت و آن فیل باخشم تمام سردارعرب را زیر دست وپای خود ازمیان برد و بهمن دستورداد که چندنفر ازسپاهیان باصدای بلند کشته‌شدن ابوعبیده‌را اعلام کنند. این خبر موجب سستی کارمسلمانان شدوایرانیان بر ایشان چیره گردیدند.

چون ابوعبیده چنانکه گفته‌شد توسط فیل سفید بقتل رسید حر بن مغیره ریاست قواءرا دردست گرفت، ولی باز درجنگی که اتفاق افتاد ایرانیان فتح کردند و حر بقتل رسید و هفت نفر دیگررا که طبق وصیت مثنی یکی بعدازدیگری بفرماندهی قواء رسیدند ایرانیان کشتند و مثنی بمقام ریاست نائل آمد وجنك ادامه یافت،

ولی باز مسلمین شکست خوردند و پا بفرار نهادند .

در آن گیرودار عبدالله بن مرسد یکی از مسلمین از راه جهالت و نادانی پل را قطع کرد تا سپاهیان اسلام فرار نکنند و در میدان حرب باقی بمانند. اما جمعی از مسلمین جهت فرار خودرا بآب افکندند و ایرانیان عدهٔ زیادی از آنها را کشتند و بسیاری از مسلمین غرق شدند.

چون مثنی دید پل را قطع کرده‌اند روی بعبدالله بن مرسد کرد و گفت: چرا باین عمل اقدام نمودی؟ وی گفت : برای جلو گیری از فرار سپاهیان!

مثنی باعتاب تمام چند تازیانه برسر وی فرود آورد و گفت : عمل تو باعث کشته شدن مسلمانان گردید . ودستور بمرمت پل داد وخود در آنجا با جمعی از مسلمین برای مقاومت درمقابل ایرانیان ایستاد . ضمن این مقاومت که مخصوصاً برای نجات مسلمین شروع شد جمعی ازسپاه مثنی از پل گذشتند ومثنی در آن میان زخمی بر پهلو داشت ، بااین حال تا جمیع مسلمین از پل عبور نکردند خود از پل نگذشت .

مسلمین بعدازآنکه ازپل عبور کردند آن را خراب نمودند و بهمن وقتی در مقابل پل مزبور رسید دستور به تعمیر آنرا داد تا باعبور ازپل بتعقیب مسلمین پردازد

درهمان اوان به مثنی خبر رسید که سپاهیان ایران در مداین برپوراندخت شوریده‌اند وعزل رستم فرخزاد را خواستار شده‌اند .

بهمن نیز که نامه‌ای ازپوراندخت راجع به مراجعت به مداین باو رسیده بود سپاهیان ایران را درهمانجا گذاشت وخود بمدائن رفت .

چون دربار ایران بهمن را احضار کرد فیروزان را بجای وی بکنار فرات جهت سرپرستی سپاه ایران فرستاد .

اما درموقعیکه ایران فرماندهی نداشت جابان که ذکروی در مباحث قبل

گذشت و آزادی خودرا ازاعراب خریده و شنیده بود که مثنی بضرب نیزه ناراحت و بیمار شده است باجمعی دیگر ازلشکریان ازپل گذشت، و درساحل غربی رودخانه فرات برمسلمین شبیخون زد.

اما مثنی که نگران اوضاع ودستورداده بود که لشکریان اسلام استراحت نکنند باکسان خود برجابان تاخت وجمع کثیری از ایرانیان را کشت و جابان نیز بهمان سرنوشت گرفتار آمد و مثنی شرح این شبیخون وفتح مسلمین را به عمر نوشت و تقاضای مساعدت کرد تا بجنگ خود باایرانیان ادامه دهد.

عمر جریر بن عبدالله النجلی را بابیست هزار نفر از مسلمین بکمك مثنی فرستاد و چون اینخبر به مثنی رسید بجلوقواء مزبور شتافت و درمحل مرج السباح بجریر پیوست و دربار ایران نیز که ازاین قضیه اطلاع یافت صدهزار نفر ازسپاهیان بکمك ایرانیان بجانب مرج السباح فرستاد.

محاربهٔ بویب

فرماندهی قوائی را که دربار ایران بجلومسلمین فرستاد مهران یکی ازسرداران ایران داشت. مهران پسر آزادبه مرزبان حیره بود که پس از بدست آوردن فرمان ریاست قواء ازطرف دربار ایران بجلومسلمین شتافت و در محل بویب باایشان مقابل شد.

مثنی بیست هزار نفر ازسپاهیان خودرا بجلو صفوف آورد و چون محاربه شروع شد ایرانیان برمسلمین غلبه کردند وجمع کثیری از آنهارا کشتند وعده‌ای ازمسلمانان پای بفرار گذاشتند.

مثنی که شاهد این امر بود بجمعی ازنصارا که داوطلبانه در جزء لشکریان او وارد میدان جنگ شده بودند فرمان داد که دست بحمله وقتال زنند.

یکی از این نصارا بنام حموسی خودرا بصفوف ایرانیان رساند و تیری بر

شکم‌مهران‌رها کرد واورا کشت وهمین‌امر باعث تفرقه وفرارسپاه ایران گردید و مسلمانان بتلافی شکستی که در آغاز جنگ بویب دیده بودند دست بکشتار عظیم‌زدند.

ایرانیان بهر زحمتی که بود ازفرار سپاه ممانعت کردند ویکی‌ازبزرگان خویش‌را بنام فیروز برخود ریاست دادند وبا سی‌هزار نفری که باین‌ترتیب جمع آوری‌شد دست‌بمحاربه بااعراب زدند ودوهزار نفرازایشان‌را کشتند اما در آخر نبرد مثنی بقوت بیان مسلمین را تحریك بپایداری کرد و عاقبت ایرانیان‌هزیمت جستند واین جنك‌باین‌ترتیب بنفع مثنی تمام شد جنك‌مزبور درماه رمضان سال سیزدهم هجرت‌اتفاق افتاد.

جنك قادسیه

چون مثنی ازجنگ‌بویب آسوده خاطرشدتوسط یکی از کسان خویش که جهت کسب اخبار باطراف رفت‌وآمدمیکرداطلاع‌یافت‌درمحلی که امروزبغداد درآنجا واقع‌است ایرانیان‌بازاری بزرگ دارند که‌غالباً با دوسه هزار شتر آذوقه واجناس لازم راجهت مردم مداین وسپاهیان‌میآورند.

مثنی بمحض شنیدن این‌خبر دوهزار نفر از مسلمین را باخود برداشت و بهدایت همان کس‌سه‌روزه‌ازبیراهه خودرا بمحل بازار رساندووقتی که‌قافلهٔ‌ایرانیان بطرف مداین رفت بر آن‌قافله‌زدواموال فراوان‌بدست‌آورد.

درنتیجهٔ‌این دستبرداهل‌قافله بمداین رفتندوشکایت‌ازرستم فرخزاد کردند که مدتی‌است بین سپاهیان خویش‌درسرحد عراق آرام گرفته‌است وبهیچوجه درصدد سرکوبی متجاوزین برنمیآید بزرگان مداین جانب ایشان را گرفتند وچون میدانستند تایکی ازشاهزادگان ساسانی زمام اموررا بافکرمساعدت و کمك‌بملت

و رعیت در دست نگیرد کار ایرانیان رو بخرابی میرود . یزد گرد پسر شهریار و نوهٔ خسرو پرویز را که در آن تاریخ درعراق میزیست و بیست و یکسال داشت طلب کردند و اورا باتشریفات تمام بر تخت سلطنت نشاندند و دفع دشمنان را ازاو خواستند. یزد گرد بمحض اینکه بپادشاهی رسید رستم فرخزاد را دوباره بسپهسالاری کل قواء برگزید و اورا باتجهیزات کامل مأمور دفع اعراب کرد وضمناً خزانهٔ مملکتی را جهت صرف درراه تهیهٔ قواء در اختیار او گذاشت ورستم کسانی باطراف و اکناف فرستاد که باپادشاهی یزد گرد کار ایران قوام یافته است و مردم عراق باید اعراب را در گوشه و کنار بقتل رسانند.

ایرانیان عراق نیز بدستور رستم قیام کردند وچون خبر فوت ایرانیان در کار لشکر کشی بعمر رسید بمثنی نوشت که عراق را تخلیه کن ومنتظر کمك باش .

سپس عثمان وحصرت علی علیه السلام وعباس را احضار کرد و پادشاهی یزد گرد وفرستادن رستم فرخزاد بعراق و کشتن جمعی ازمسلمانان وعقب نشینی ایشان را بآنان اطلاع داد وضمن مشورت باایشان گفت مصمم است خود وی بمیدان جنگ رود اما عباس بن عبدالمطلب گفت بهتر آنست که یکی ازمردان کار آزمودهٔ عرب را بعنوان سپهسالار بعراق فرستی وخود درمدینه بمانی تااگر مسلمین هزیمت جستند وبمدینه آمدند بآنها مساعدت نمائی.

عمر این رای را پسندید وطبق گفتهٔ آن سه نفر سعدوقاص را بسپهسالاری کل قواء انتخاب کرد و سعدراه عراق را درپیش گرفت وعمر متوالیاً قواء کمکی نزد وی میفرستاد .

پس ازسه روز که ازورود سعد میان لشکریان گذشت مثنی باهمان زخمی که درجنگ بر پهلو برداشته بود بدرود حیات گفت

رستم فرخزاد که بدون شروع بجنگ باصدوپنجاه هزار نفر همراهان خوددر

حدود عراق آرام گرفته بود آزادمردیکی از بزرگان ایران را مأمور مقدمة‌الجیش سپاه خود کرد تا در نزدیکی قواء دشمن باقی بماند و اطلاعات لازم را بدو رساند.

چون رستم مدتی در جای خود بدون هیچگونه فعالیت بسر میبرد و ضمناً سعدوقاص بمردم عراق اذیت و آزار میرساند و اموال ایشان را بغارت میبرد. این غارتزدگان مکتوبی بخدمت پادشاه فرستادند و در آن متذکر شدند که با وجود اینهمه ظلم و ستمی که برمردم عراق می‌رود رستم از جای خود حرکت نمیکند و دست بجنگ نمیزند.

یزدگرد نامه‌ای نوشت و رستم را مأمور پیشروی کرد امارستم در جواب پادشاه نوشت که‌شتاب درجنگ بضرر ایران تمام می‌شود.

گفتهٔ رستم بدون مطالعه نبود. این سردار نامی از وضع داخلی ایران و روحیهٔ سپاهیان کاملا اطلاع داشت و میدانست در مقابل مسلمانان قوی‌الارادهٔ تازه‌نفس که ایمان حقیقی بخداوند و رسول دارند مقاومت کاریست مشکل. بعلاوه رستم در علم نجوم تبحر کامل داشت و براثر ترصد درستارگان متوجه این نکته شده بود که‌ستارهٔ اقبال پادشاهی ایران رو بافول نهاده‌است و بجای جنگ بااعراب صلح باایشان را بهتر میدانست.

چون رستم از طریق مذاکره و اتخاذ راه ملایمت وسلامت نتوانست بامسلمین صلح کند چاره‌ای جز جنگ ندید. بنابراین امر بصف‌آرائی لشکریان خود داد و فیلهای جنگی رادرجلو آن درصفی مخصوص گذاشت.

در آن روز سعدوقاص بیمار بود با این حال چون جنب‌وجوش لشکریان دشمن را مشاهده کرد باهر زحمتی که‌بود براسب نشست و بغتةً به‌ایرانیان حمله برد. اما دید بااسب نمیتواند صفوف مقدم‌خودرا بجلو ایرانیان بردواسبها از دیدن پیلان در وحشت واضطراب میافتند. پس دستور داد که مسلمین از اسب پیاده‌شوند و پیاده بفیلان

حمله کنند. دراین ضمن شهریران یکی از بزرگان ایران ازصف بیرون آمد ومبارز طلبید وعاصم بن عمرو نیز ازبین سپاه اسلام خارج شد وجنگ مردامرد بین آندو رزمجو شروع گردید.

اماشهریران بدست عاصم هلاك شدوعمرو بن معدی کرب بایکی دیگر ازبزرگان ایران جنگید واورا اززین برگرفت و باردوگاه خود آورد. چون کار بدینمنوال گذشت رستم فرخزادصف فیلان رابجنگ مسلمین فرستاد واسبان مسلمین بادیدن آن حیوانات رم کردند و مسلمین ناگزیر پیاده وارد صحنهٔ نبرد شدند این جنگ در آن روز درمحل امارث اتفاق افتاد وتاغروب آفتاب ادامه داشت وبمحض آنکه شب فرارسید طرفین دراردوگاه خودباقیماندند .روزدیگر رستم فرخزاد بهمراهان خود دستورعقب نشینی تامحل اغواث دادودر آنجاصف آرائی کرد. اعراب نیز درمقابل آنها آرایش گرفتندوجنگ سختی شروع شد وایرانیان عدهٔ کثیری ازمسلمانان راهلاك کردند دراین موقع سعدوقاص بسختی مریض بودو بربام خانه‌ای باتفاق زن خویش بسرمیبرد وازدوروضع معرکه رامینگریست .زن وی چون این بدیدوقتل مسلمانان را توسط ایرانیان درنظر آورد روبشوی کردو گفت دریغا ازمثنی که حیات ندارد.

سعدوقاص برچهرهٔ اوسیلی نواخت وزن که این عمل را ازوی دید گفت ترا از مشاهدهٔ قتل مسلمین بدست دشمن ننگ وعاری نیست. سعددانست که زوجهٔ وی از ضعف مسلمانان آگاه است بنا براین درجواب وی گفت فردا براسب برآیم و آنچه در قدرت دارم درشکست ایرانیان بکار بندم رستم فرخزاد که ضعف اعراب را مشاهده کرد بتصور فتح نهائی کس پیش یزدگرد فرستاد وازاومساعت خواست ویزدگرد نیز بیست هزار مردجنگی بفرماندهی بهرام مأمور پیوستن بقواء رستم کردوقعقاع بن عمرو که ازاین موضوع اطلاع یافت به سعد گفت چون تو بیماری وطاقت سوارشدن و جنگ کردن نداری ادارهٔ امور سپاه را بمن ده سعد نیز قبول کرد . وقعقاع درروز

سوم مقابلهٔ ایرانیان واعراب که درمحل اعماس اتفاق افتاد فرماندهی قواء اسلام را دردست گرفت وابتداء پنجهزار نفر ازبهترین قواء مسلمانان را براه شام فرستاد تادر موقع شروع جنك مسلمین تصور کنند سپاهیان جدیدی بکمك آنها رسیده است واز کثرت قواء دشمن وحشت نکنند. این تدبیر بجا بود و مسلمین که درجنگ بارستم تلفات بسیار داده بودند نزدیك بود کاملا مأیوس شوند در این موقع پنجهزار نفر سابق الذکر بمسلمین پیوستند وروحیهٔ سپاه سعد قوی شد وباحرارت هرچه تمامتر درمقابل دشمن مقاومت کرد .رستم امرداد تافیلان درصف جلوقرار گیرند قعقاع و هاشم بن عتبه با جمعی از قواء بجلو صفوف مسلمین آمدند ودراین موقع عمروبن معدی کرب باهمراهان خویش به فیلان حمله کرد وبین سپاه ایران پای بفرار گذاشت بمحض آنکه ایرانیان متوجه اوشدند مسلمانان حلقه وار صفوف سپاه جلو رستم را احاطه کردند وخودرا به عمروبن معدی که تیری برپهلوی وی اصابت کرده بود وباآنحال بازشمشیر میزد درساندند.

چون معرکه گرم گردید قعقاع بن عمرو وهاشم بن عتبه باپنجهزارنفر بر فیلان هجوم آوردند وآنهارا تیرباران کردند وفیلها بعقب برگشتند. رستم فرخزاد ازترس آنکه مبادا سپاهیان اوبااین پیش آمد پای بفرار گذارند. ازتخت روانی که بر آن سوار بود پائین آمد ولشکریان را گفت ازفیلان صرفنظر وتصور کنید که اساساً در این جنگ مافیل همراه خودنیاورده ایم بایددرمقابل حملات دشمن حملاتی متقابل کرد. ایرانیان صفوف خودرا مرتب کردند وتا رسیدن شب جنگ شدیدی بین طرفین ادامه داشت آنشب را عرب لیلة الحدید گفته است بعلت آنکه صدای تماس شمشیر فریقین بایکدیگر تاصبح روزبعددوام داشت ومانندپتك آهنگران بگوش میرسید . جنگ مزبور سخت ترین وشدیدترین جنگهای ایران وعرب بودودر آن شب ششهزارنفرازمسلمین کشته شدند.

روز بعد فریقین جنگ راشروع کردند. تخت روان رستم نزدیك رودخانه قرار داشت وهزارشتر که بارهای آنهارا گرفته بودند دراطراف تخت بودند ورستم فرخزاد زیر سایبانی بر تخت نشسته بود. از بخت بد در آنموقع باد شدیدی وزیدن گرفت و سایبان رابر گرفت وبآب انداخت چون حرارت آفتاب شدت تمام داشت رستم از تخت پائین آمد ودرسایهٔ شتران قرار گرفت. مسلمین دراینموقع خودرا بقلب سپاه ایران زدند ویکی از آنهاموسوم به هلال بن علقمه نزدیك شتران رسید وبتصور آنکه باریکی از آنها درم ودینار است شمشیر خودرا بر آن زدو باردرموقع افتادن بزمین به پشت رستم که درسایهٔ آن شتراستراحت میکردافتادو پشت اورا شکست رستم ازشدت درد خودرا بآب افکند وهلال بن علقمه که اوراشناخت بعقب وی رفت وپایش بگرفت واز آب بیرون آورد وسرش رابرید وبرسر نیزه کرد وبین سپاهیان ایران گرداند. چون ایرانیان سر کردهٔ خودرا کشته دیدند پای بفرار گذاشتند. واین جنگ عاقبت بنفع اعراب خاتمه یافت. دراین جنگ صدهزار نفراز طرفین بخاك هلاك افتادند بافتح قادسیه عرب کاملا برخطهٔ عراق مسلط شد وچون خبراین فتح به عمر رسید به سعد وقاص دستور داددرهمان جای بماندتاسپاهیان اسلام باستراحت پردازند. جنگ قادسیه درسال چهاردهم هجرت اتفاق افتاد ودرفش کاویان بیرق افتخار ایران رااعراب بچنگ آوردند.

سعد وقاص بدستور خلیفه درعراق ماند ودسته‌های مختلف سپاه خودراجهت قلع و قمع ایرانیانی که در گوشه و کنار اجتماع و با مسلمین مقاومت مینمودند فرستاد وحیره رادرهمان سال برای دفعهٔ سوم گرفت وچون بوی خبر رسید که جمعی ازسپاه ایران دربرج بابل تجمع کرده‌اند سعد وقاص بسر کوبی آنها رفت وجمع کثیری از آن عده راکشت و بابل راگرفت وآنجا رامرکز عملیات جنگی خود جهت تصفیهٔ بین النهرین ازوجود ایرانیان قرارداد.

فتح مداین

مداین شامل دوشهر بود یکی درساحل چپ و دیگر درساحل راست دجله . شهری که درساحل چپ بناشده بود سلوکیه نامیده میشد و نقطهٔ مقابل آن را درساحل راست دجله طیسفون میگفتند .

شهروسیع مزبور پایتخت ساسانیان وتوسط انوشیروان ساخته شده ودرچهار فرسنگی جنوب بغداد امروزی واقع بود . آثاراین شهردرطیسفون درطاق کسری مشهوراست .

دراوایل سال پانزدهم هجرت عمر بن الخطاب بسعدبن وقاص فرمانده کل قواء عراق دستورداد چون کارفتح عراق وجنگ ایرانیان تاحدی فیصله یافته است.جهت استراحت سپاهیان بشام رود ودر کوفه تادستورثانوی اقامت جوید. سعد وقاص نیز طبق این فرمان رفتار کرد. ولی چندی ازاقامت وی در کوفه نگذشت که عمر باو نوشت کار اسلام بر اثرفتوحات عراق وضعف ایرانیان دشمن قوی اعراب بالا گرفته است واگر ایرانیان بدون هیچگونه اقدام ولشکر کشی جهت باز گرفتن متصرفات ازدست رفتهٔ خود درمدائن فارغ البال نشسته اندبر مسلمانان نشاید که وقت گرانبها رابیهوده تلف کنند واشکریان رابه تنبلی وتن آسانی خو دهند وبایدپیوسته درسعی و کوشش وجنگ وجدال بپردازند ومایهٔ اعتلاء نام اسلام گردند. پس بهتر آنست بسوی عراق باز گردی وکارایرانیان وپادشاه آنان یزد گردرا درمدائن یکسره کنی .

بااین دستورسعد وقاص بابیست هزارتن سپاهی راه مدائن درپیش گرفت و ضمن عبورازشهرها ونقاط ،مختلف عدهٔ کثیری ازمسلمانان بدوپیوستند ووقتی درمقابل مدائن رسیدلشکریان مسلمانان بالغ برشصت هزار نفرشد. قبل ازآنکه سعدوقاص نزدیك مدائن شودچندی درمجل انبارتوقف کرد ودرهمان موقع خبرحر کت قواء

اسلام درمدائن به یزد گرد رسید وبرای مقابله بادشمن ومشورت دراین امرانجمنی ازبزرگان دربارتشکیل داد وقوائی منظم ساخت .

اما هیچیك ازبزرگان ایران حاضر نشد فرماندهی قواء راپذیرد وغالب بزرگان ورجال مملکت به یزد گرد گفتند بهتر آنست مدائن راترك گوئیم وبفارس وکرمان وخراسان یانقطه‌ای دیگر رویم ودرآنجا وسایل دفاع رامهیا سازیم . یزد گرد باوجود آنکه این پیشنهاد رانمی‌پسندید ناگزیر ازقبول آن شد. اماطبق نوشتهٔ بعضی ازمورخین که گویا بیشتر ازقول اول مقرون بصحت باشد یزد گردقبل ازتشکیل مجلس مشورت راجع بجنگ بااعراب واتخاذ تصمیم دراین مورددستور داد که مردم شهرسلوکیه راتخلیه کنند وباآنچه ازاشیاء قیمتی دارند به طیسفون آیند. پس ازانجام این مهم گویا مجلس مشورت درطیسفون که قسمت عمدهٔ مداین بودتشکیل گردید ودرآنجاست که ایرانیان خودرا جهت فرار بنقاط دیگرمملکت آماده می کنند. درهرصورت سعد وقاص باسپاهیان خود سلوکیه را که پس ازتخلیهٔ مردم توسط قواء نظامی محافظت میشد تحت محاصره درآورد. محاصرهٔ این شهر چند ماهی بطول انجامید ولی عاقبت به تسخیر آنجا موفق آمد وضمن محاصرهٔ سلوکیه قواء اسلام تمام خطهٔ اطراف مدائن وسواحل دجله وفرات و نقاطی را که درعراق هنوزجزء متصرفات مسلمین درنیامده بود تحت انقیاد واطاعت مسلمانان درآورد .

چون سلوکیه گشوده شد چند هفته پس ازفتح آن وبدست آوردن غنائمی که درشهرمانده بود وتقسیم آن بین افراد سپاهیان سعد وقاص راهی دردجله پیدا کردند وباشنا ازآن گذشتند. ودرماه صفر که مصادف باآغاز بهار سال شانزدهم هجری بود طیسفون را محاصره کردند .

درآن میان یزد گرد وهمراهان اوفرصتی یافتند وقسمتی ازنفائس سلطنتی

وجواهر قیمتی را با خود از شهر بیرون بردند و بطرف حلوان رفتند و با فرار این جماعت گرفتن طیسفون کار مشکلی نبود و اعراب آنجا را بآسانی فتح کردند و بجمع آوری غنائم و اشیاء پربها دست زدند وصف مدائن وفرش بهارستان و اشیاء قیمتی و چگونگی تقسیم آن بین سپاهیان عرب و فرستادن سهم بیت‌المال بمدینه وحالت بهت وحیرت مسلمانان از دیدن آنهمه غرائب وعجائب و میزان قیمت اجناس و اشیاء گرانبهای آن شهر را مورخین با شرح و تفصیل فراوان ذکر کرده‌اند.

جنك جلولا

چنانکه اشارت شد یزد گرد چون طیسفون را ترك گفت با اشیاء قیمتی و نفائس سلطنتی بحلوان رفت تا از آنجا برای جهت تهیهٔ قواء عزیمت کند سعد بن وقاص از این موضوع اطلاع داشت. بنابر این کسی را پیش عمر بن الخطاب فرستاد تا راجع به تعقیب یزد گرد اجازه خواهد عمر در جواب سعد پیغام فرستاد که خود سعد در مدائن بماند. ولی برادرزادهٔ خویش هاشم را با ده‌هزار نفر از سپاهیان مأمور تعقیب پادشاه ایران وقعقاع بن عمرو را با جمعی بعنوان مقدمة‌الجیش درجلو سپاه مزبور روانه کند ودرموقع لزوم باین قواء کمك لازم را بفرستد سعد بن وقاص نیز طبق این دستور رفتار کرد وهاشم بن عتبه را بدنبال یزد گرد بتصور آنکه درحلوان است بآنجا فرستاد اما یزد گرد از حلوان کوچ کرده بود.

سپاهیان ایران در پائیز سال شانزدهم هجرت جهت جبران شکست قادسیه و فتح مدائن توسط مسلمین در قلعهٔ مستحکم جلولا جمع شدند.

جلولا برروی یکی از شعب رودخانهٔ دیاله در محلی که امروز بآن قزل رباط می گویند واقع بود فرماندهی قواء ایرانی را درقلعهٔ مزبور مهران یکی از مردم ری داشت.

لشکریان عرب که ازطرف سعد بن وقاص بفرماندهی هاشم بن عتبه مأمور رفتن بحلوان بودند وتصور میکردند یزد گرد در آنجاست ضمن راه مقابل سپاهیان ایران درمحل جلولا رسیدند و آن قلعه را محاصره کردند.

ازمحل حلوان که نزدیك قلعهٔ جلولا واقع بود دسته سپاه بکمك محصورین میرسید وایرانیان غالباً ازقلعه بیرون میآمدند و بادشمن می جنگیدند.

چون محاصرهٔ قلعه بطول انجامید سعد وقاص جمعی دیگر از مسلمین رابکمك هاشم بن عتبه وفرماندهٔ مقدمة الجیش وی قعقاع بن عمرو فرستاد باا ینحال مسلمین مدت هشتاد روز جلولا رادرمحاصره داشتند وعاقبت ایرانیان ازقلعه بیرون آمدند وجنگ سختی بااعراب کردند و گروهی ازایشان رابخاك هلاك انداختند. اما دراین موقع بادی سخت که گردوغبار را بطرف ایرانیان میبرد موجب ضعف قواء ایران گردید واعراب چیره شدند.

چون مسلمین جلولا را فتح کردند بتعقیب ایرانیان که باتفاق مهران سردار خود بحلوان رفته بودند پرداختند ودرمقابل آن محل جنگ سختی بین طرفین در گرفت و ایرانیان شکست خوردند، و عدهٔ کثیری بقتل رسیدند و مهران نیز کشته شد و هاشم وقعقاع باهمراهان خود وارد حلوان گردیدند وبجمع آوری نفائس سلطنتی پرداختند

دراین فتح اموال فراوانی بدست آمد که حد وحصر نداشت . چون پنج یك این غنائم را به مدینه فرستادند طبق نوشتهٔ مورخین به هریك از سپاهیان هزار درم رسید فتح حلوان مانند فتح جلولا در اواخر سنهٔ شانزدهم هجرت اتفاق افتد

فتح نهاوند

عمر درسال بیست ویك هجرت سعد بن ابی وقاص را ازحکومت کوفه برداشت وعبدالله بن عطفان رابجای وی بدان شغل منصوب کرد. چون یزد گرد پادشاه ایران ازاین خبر اطلاع یافت ودانست تنها

سرداری که کاردانی ولیاقت وی باعث رعب وهراس ایرانیان می‌شد از کار بر کنار شده است در صدد بر آمد بار دیگر با عرب دست وپنجه نرم کند بنابراین مکاتیبی چند نزد امراء اصفهان وفارس وخراسان و کرمان و آذربایجان وحتی بخاقان ترك فرستاد تاهریك از آنها آنچه راازقواء نظامی میتواند بکمك وی بفرستد تاازوجود این سپاه درموقعیکه کاراعراب درصورت ظاهر رو بضعف گذاشته است استفاده کند و بجنگ آنان بشتابد

حکام وولاة مزبور فرمان شهریار ایران راازجان ودل پذیرفتند ویکصدوپنجاه هزارمرد جنگی بخدمت اوفرستادند ویزد گرد قرار گذاشت این سپاهیان درمحل نهاوند گرد آیند.

چون بتدریج لشکریان مزبور بمحل موعودمیرسیدندوسپهسالاری جهت ایشان لازم بودپادشاه مجلسی برای مشورت ازامراء وبزرگان اطراف خود آراست وراجع بانتخاب یکی ازآنان بعنوان فرمانده کل قواء مذاکره کرد . اما هیچیك ازآن جمع حاضر بقبول این مسئولیت بزرگ نشدندوعاقبت متفقاً رأی دادند که فیروزان بآن سمت انتخاب گردد.

فیروزان پیرمردی بود که بوی بعلت ابروان پیوسته‌ای که داشت لقب ذوالحاجب داده بودند ذوالحاجب باوجود کبرسن آن شغل خطیررا پذیرفت.

عبدالله عطفان جانشین سعد بن ابی وقاص بمحض آنکه از خبر تجمع قواء ایران اطلاع یافت عمررا بر آن قضیه آگاهی داد این‌خبررا توسط قریب بن ظفر یکی‌از کسان خویش بمدینه فرستاد . عمرسپاهیانی را تحت فرماندهی نعمان بن مقرن مأمورجنگ باایرانیان کرد . سپس دومکتوب بعنوان ابوموسی اشعری در بصره وعبدالله بن عبیدالله در کوفه فرستاد تاهریك ازآنها ثلث سپاه خود رادر نواحی مزبور نگاهدارد وبقیه را دراختیار نعمان قراردهد نعمان بعد از دریافت فرامین

لازم از اهواز محل حکومت خود (چون اهواز را مسلمین گرفته بودند) به بصره رفت و ابوموسی ده هزار تن از سپاهیان خود را تحت اختیار وی گذاشت و عبدالله پسر عمر نیز با پنجهزار نفر دیگر چنانکه گفتیم در نهاوند بدو پیوست و مجموع سپاهیان اسلام در آن تاریخ به بیست هزار نفر رسید.

نعمان بن المقرن که از بصره حرکت کرده بود از طریق حلوان و عرج و طور بنهاوند رسیده بود و چون دید سپاهیان ایران میخواهند در نهاوند شروع بجنگ کنند با همان عدهٔ بیست هزار نفری که جمع آمده بود اطراف شهر نهاوند را احاطه کرد و دست بجنگ نزد و برای طلب مساعدت نامه به عمر نوشت و دو ماه بدون هیچگونه اقدام برجای خود باقیماند . ایرانیان نیز از قلعه بیرون نمی آمدند و علائم و آثاری دال بر اینکه هیچگاه قصد بیرون آمدن داشته باشند از ظاهر امر آشکار نبود عاقبت مسلمین نعمان بن مغیره را بعنوان رسالت به نزد فیروزان فرستادند و فیروزان بوی گفت مسلمین باید باوجود قواء کثیری که جمع آوری شده است با عدهٔ قلیلی که همراه دارند به نتیجهٔ جنگ اطلاع داشته باشند . بهتر آنست دست از جنگ و ستیز بردارند و ما را آسوده گذارند. مغیره چون به اردوگاه مسلمین باز-گشت و نعمان بن المقرن بر گفتهٔ فیروزان فرماندهٔ قواء ایران اطلاع یافت مجلس مشاوره‌ای ترتیب داد و پس از گفت و شنود بسیار باسرداران و بزرگان اسلام قرار بر این گذاشت که مسلمین درصورت ظاهر دست از محاصرهٔ نهاوند بردارند و چنان نشان دهند که تصمیم مراجعت گرفته‌اند تا بدینوسیله ایرانیان تصور کنند که خطر جنگ از بین رفته است و از حصار بیرون آیند یا برای آنکه بکار سپاهیان ما فیصله دهند بتعقیب ما پردازند . در اینصورت باید مسلمانان آنها را غافلگیر کنند و کار جنگ را یکسره نمایند.

حیلهٔ نعمان اتفاقاً در فیروزان گرفت و چون اعراب از اطراف نهاوند دور

شدند دستور خروج ازقلعه وتعقیب قواء اسلام را داد. پیش بینی نعمان بن المقرن نیز صحیح بود چه بمحض تلاقی با مسلمین. جنگ شروع شدو نعمان بن المقرن سردار عرب قبل از آنکه بالوای جنگ بمیدان رود بزرگان لشکررا جمع آورد و بایشان گفت اگر کشته شود حذیفة بن الیمان درصورت قتل وی جریر بن عبدالله و سپس قیس بن منسوح و بعد از وی مغیرة بن شعبه فرماندهی سپاه اسلام رادردست گیرد.

چون طرفین در یکدیگر آمیختند ایرانیان بسختی شکست خوردند و پای بفرار گذاشتند وتیری بر نعمان اصابت کرد ودرمعرکه جان دادوحذیفة بن الیمان ریاست قوا را دردست گرفت و دنبالهٔ مجادله ومحاربه ادامه یافت و در آن معرکه ایرانیان تلفات بسیاردادند وبگفتهٔ مورخین عدهٔ مقتولین آنها به یکصد هزار نفر رسید وبقیه پای بفرار گذاشتند. باشکست نهاوند ایرانیان دیگر کمرراست نکردند و مسلمین ایالات و ولایات ایران را مانند اصفهان و همدان و دماوند و قومش و گرگان و طبرستان و آذربایجان و دربند خزران گرفتند و بتعقیب یزدگرد رفتند.

عاقبت کار یزدگرد

چون یزدگرد ازمقابل لشکریان اسلام ازشهری بشهر دیگر فرار کرد عاقبت خود را بمرو رساند و عمر درسال بیست ودوم هجرت جمعی از سپاهیان اسلام را بسرداری احنف بن قیس بخراسان فرستاد تا بتعقیب یزدگرد پادشاه ساسانی پردازد وکاراورا یکسره کند.

احنف نیز ازطریق اصفهان و طبس وقهستان و خراسان بهرات رفت وهرات را تصرف کرد وبعدازآنکه صحارالعبدی را ازطرف خود بحکومت آنجا برقرار ساخت متوجه مرو گردید.

ضمن راه مطرف بن عبدالله را مأمور فتح نشابور کرد و حارث بن حیان (حارث

بن حسان) را دستور داد به‌سرخس رود و آنجارا متصرفات شود .

شهرهای مزبور بدون آنکه جنگی اتفاق افتد بدست مسلمین افتاد وچون یزد گرد ازخبر آمدن احنف اطلاع یافت مرو را ترك گفت و بمروالرود رفت و احنف مرو را نیز تحت اختیار خود درآورد .

یزد گرد پس‌ازورود بمروالرود نامه‌ای بخاقان چین و ترکستان و سغد فرستاد و ازایشان جهت مقابله بامسلمین طلب مساعدت کرد .

عمر نیز لشکریان دیگری بفرماندهی چهار نفر از بزرگان عرب بنام علقمة‌بن‌نصر و ربیع‌بن‌عامر و عبدالله‌بن‌ابی‌عقیل‌الثقفی و عمروالغزال‌الهدانی(ابن ام غزال‌الهمدانی) بکمك احنف گسیل داشت. هریك ازاین امرای‌چهار گانه عرب برهزارتن ازسپاهیان ریاست‌داشتند .

احنف حارثة‌بن نعمان‌را بعنوان والی درمرو گذاشت و خود عازم مروالرود شد وچون یزد گرد خبر آمدن وی‌را شنید آنجا را نیز ترك گفت و راه‌بلخ‌را در پیش گرفت اما سپاهیان اسلام قلعه را محاصره کردند و چون نزدیك بود فتح صورت گیرد اهالی تقاضای صلح وپرداخت جزیه را کردند و دراین گیرودار یزد گرد ازبلخ فرار کرد و ازجیحون گذشت واحنف پس‌ازتسلط بر بلخ لشکریانی بشهرهای مختلف طخارستان فرستاد و آن نواحی‌را نیز مفتوح‌ساخت .

سپس ربیع‌بن عامر را حکومت بلخ داد و از آنجا بمروالرود برگشت و خبر فتوحات خراسان و فرار یزد گرد را بسرحدات ترکستان به‌عمر اطلاع‌داد و دستور ادامهٔ لشکر کشی و جنگ خواست .

میگویندعمر پس‌ازاطلاع بفراریزد گرد بکسانیکه‌دردربارخلافت‌باوی‌بودند چنین گفت :

«چکنم بفتح خراسان، کاشکی میان ما وخراسان‌دریای آتشین

بودی تا کسی آنجا نتوانستی شدن . امیرالمؤمنین علی گفت : چه کراهیت آمد ترا از فتح خراسان ؟ گفت : زیرا که مردمان خراسان در نوبت عهد بشکستن و آنجا خون ریختن بسیار باشد و بحد ترکستان پیوسته است نمیخواهم که مسلمانان آنجا باشند . پس نامه کرد باحنف که تا آنجا که رسیدی بس است مبادا که از رود جیحون بگذری همان جا باشید تا رسم خویش نگردانید : درطعام و زینت و رسم عجم نگیرید و هم بر آنکه اینجا میبودید باشید تا نصرت خدای عزوجل دایم با شما باشد و اگر بگردانید نصرت ازشما بشود [۱] » .

چنانکه گفتیم یزد گرد ازرود جیحون عبور کرد و با وی جمع کثیری از سپاهیان ایران نیز از آن رودخانه گذشتند و بطرف سغد رفتند .

پادشاه سغد و خاقان ترك لشکریانی فراوان بکمك وی فرستادند و چون کار تنظیم و ترتیب سپاه انجام گرفت یزد گرد ازجیحون عبور کرد و به بلخ رفت و بمحض آنکه ربیع بن عامر حاکم بلخ از نزدیك شدن یزد گرد باقواء عظیم او بآن شهر آگاهی یافت بمروالرود رفت تا احنف را ازاینخبر اطلاع دهد. عدهٔ سپاهیان یزد گرد به پنجاه هزار نفر وعدهٔ کسان احنف به بیست و پنج هزار نفر میرسید و چون درمروالرود این دوسپاه بایکدیگر مقابل شدند بترتیب سه تن ازسپاه ترك بمیدان جنگ واردشدند و ازلشکریان اسلام مبارزطلبیدند و این سه تن از شجاعان ترك بودند بااینحال هرسه یکی پس ازدیگری توسط پسر احنف ازپای در آمدند و روز بعد از این واقعه خاقان ترك ازجنگ بامسلمین پشیمان شد ومتوجه گردید که این محاربه بهیچوجه بنفع ترکان خاتمه نمییابد چه اگر شکست بخورند ضرر کلی نصیب حیثیت نظامی آنها خواهدشد و اگر فاتح شوند یزد گرد ازاین فتح فایده

۱- ص ۳۴۷ تاریخ طبری .

خواهد برد این بود که دست ازمساعدت با یزدگرد برداشت و بجانب مملکت خویش بازگشت .

یزدگرد دوسال که ازخلافت عثمان خلیفهٔ سوم راشدین گذشت از فرغانه بخراسان آمد ولی کاری ازپیش نبرد و بمرو رفت و در آنجا کشته شد .

بعضی ازمورخین و حتی طبری که قسمت عمدهٔ شرح مربوط بیزدگرد و تقاضای کمك اورا ازخاقان ترك دراینجا نقل کردیم معتقدند که ماهوی والی خراسان که درایام شوکت وقدرت سلطنت درایران ازطرف یزدگرد بدان مقام رسیده بود درزمان سستی ونکبت پادشاهی حاضر بمساعدت با یزدگرد نشد وحتی باخاقان ترك وصلت کرد و اورا نیز ازمعاضدت باپادشاه ایران بازداشت و درصدد قتل وی برآمد مسلمین دردوران خلافت عثمان فارس و سیستان ومکران را نیز گرفتند .

باب دوم

اسلام و قیام ایرانیان

DATE LABEL

قسمت اول

اسلام

DATE LABEL

فصل اول

عرب قبل از اسلام

وضع طبیعی عربستان

شبه جزیرهٔ عربستان شبیه مثلث یا ذوذنقهٔ غیر منظمی است که در جنوب غربی آسیا قرار دارد این سرزمین بین دوازده درجه و ۴۵ دقیقهٔ عرض شمالی وسی‌ودو درجه وسی دقیقهٔ طول شرقی واقع است و مساحت آن بسه میلیون کیلو متر مربع میرسد . اگر عربستان را بصورت مثلث فرض کنیم ضلع اول آن از فرات تا باب المندب واقع در جنوب این سرزمین هزار و پانصد میل وضلع دوم آن بین مشرق ومنتهی الیه دریای احمر در حدود پانصد وهفتاد میل و آخرین ضلع آن از رأس الحد که دماغه ایست در منتهی الیه شرقی عربستان در بحر عمان تا باب المندب یکهزار میل میشود، از آنچه گفته شد چنین مستفاد میگردد که عربستان از طرف جنوب به خلیج عدن و باب المندب واقیانوس هند واز مغرب به بحر احمر و ترعهٔ سوئز واز مشرق بدریای عمان و خلیج فارس و بین النهرین واز جانب شمال بدریای مدیترانه وفلسطین و بحر المیت وسوریه وقسمتی از بین النهرین

محدود است. آب وهوای عربستان با وجود دریاهای اطراف آن چون در منطقهٔ حاره واقع شده است بسیار خشک و سوزان است ورطوبت دریاهای مجاور به هیچوجه داخل این سرزمین نمیشود وباران فقط در بعضی نواحی ساحلی مانند یمن آنهم بمقداری قلیل میبارد و بعلت همین خشکی آب وهوا در عربستان رودخانهٔ مهمی که باعث آبادی وزراعت آن مملکت شود وجود ندارد عربستان راخود اعراب بدو قسمت تقسیم میکنند قسمتی که میان دریای احمر ورشته جبالیکه درمشرق آن دریا قراردارد واقع است وآنرا غور میناسند وقسمتی دیگر که ازدامنهٔ شرقی رشته جبال مزبور تاخلیج فارس ودریای عمان امتداد دارد نجد میگویند. اما ازلحاظ جغرافیائی عربستان را میتوان بدوقسمت متمایز تقسیم کرد. قسمت ساحلی که در کنار دریا های مدیترانه وقلزم وخلیج فارس واقیانوس هند قراردارد وتاحدی براثر روابط تجارتی بین مردم آن سامان وممالک دیگر آباد وپرجمعیت است. قسمت دوم قسمت داخلی این شبه جزیره است که شنزار وغالب نقاط آن غیر قابل سکونت است و دراین ناحیه دو کویر وسیع بنام کویر نفود و کویر ربع الخالی قراردارد.

مهمترین ایالات وولایات عربستان عبارتست ازشبه جزیرهٔ سینا بین مدیترانه وفلسطین. وادی العربه بین حجاز وفلسطین که یونانیها آنرا تیرا می گفتند. ودر قدیم توسط نبطیها یکی ازاقوام عرب مسکون بود، ایالت حجاز درجنوب وادی العربه وعسیر در جنوب حجاز و یمن واقع درجنوب ناحیهٔ عسیر. درعربستان وسواحل دریای عربستان واقیانوس هند ازطرف مغرب به مشرق به ترتیب ناحیهٔ عدن وحضرموت ومهره، درسواحل شبه جزیرهٔ عمان ناحیهٔ عمان که پایتخت کنونی آن مسقط است، درساحل غربی خلیج فارس ازجنوب شرقی بطرف شمال غربی ناحیهٔ لحساو کویت. واقع است. لحسا یاالاحسارا در قدیم بحرین میگفتند وپایتخت آن هجر نام داشت.

دو ناحیهٔ نجد ویمامه درقسمت داخلی شبه جزیرهٔ عربستان واقع وازطرف

، شرق به عمان و ازمغرب به حجاز و ازجنوب به الربع الخالی یادهناء و ازشمال بکویر نفود محدود است.

ساکنین قدیم عربستان

شبه جزیرهٔ عربستان ازقدیم الایام وشاید متجاوز ازهزار سال قبل از میلاد مسیح شاهراه تجارتی بین ممالك متمدن آن زمان ازقبیل مصرو بابل وفنیقیه وهندوستان وایران واقوامی مانندیهود بود ومتدرجاً ساکنین قدیمی عربستان نیزدرداد وستد باممالك دیگر شرکت جستند وواسطهٔ تجارت ازطریق عربستان باممالك دیگرشدند و چون نفوذ و قدرت این ممالك براثرعوامل سیاسی و نظامی دوران مختلف تاریخ رو بانحطاط وضعف گذاشت خود ساکنین عربستان جانشین تجارخارجی شدندوهمین ارتباط اقتصادی وتجاری وحس جنگجوئی مردم ممالك معظم معاصراعراب قدیم موجبات اختلاط وامتزاج ساکنین اصلی عربستان که از نژاد سامی بودند با اقوام غالب فراهم آورد واین اختلاط و امتزاج و آمیزش بحدی رسید که ساکنین اصلی شبه جزیره و طوایف مختلف مهاجر بکلی دریکدیگر مستهلك شدند و برجمیع این اقوام و برساکنین ابتدائی عربستان نام عرب نهادند در نواحی ساحلی عربستان یعنی قسمت هائی که مجاور با دریای مدیترانه و بحر قلزم و دریای عربستان و دریای فارس بود اقوام بالنسبه متمدن وشهرنشین سکونت گزیدند وتمدن هائی بوجود آوردند وبر عدهٔ شهرها وقصبات افزودند اما نواحی دوراز نقاط ساحلی یعنی ربع الخالی و کویر نفود که تقریباً تمام عربستان راتشکیل می‌دهد ازمبانی تمدن متمتع وبرخوردار نمیشدند وزندگی مردم آن سامان به بیابان گردی وچادرنشینی وچوپانی میگذشت ودرنزدیکی چشمه‌هائی که بندرت در عربستان پیدا میشد مأمنی جهت خود برپا میکردند ودرتربیت حیوانات اهلی خاصه اسب وشتر که دوعامل مؤثرزندگی عرب

آن زمان بود می‌پرداختند.

این دسته از اعراب در مواقع سورت گرما بسواحل میرفتند ودر کنار فرات ویمن وسرحدات مصرو شام و فلسطین بسر میبردند و چون آب و هوا مساعد میشد به اماکن اصلی خود مراجعت میکردند و بزراعت نخل و نباتات دیگر دست می‌زدند.

تجارعرب ساحل شین عطریات وادویهٔ قیمتی وحیوانات کمیاب وطلا را که از طریق دریا به عمان حمل میشد ازراه خشکی به سواحل جنوبی یمن میبردند وبه مصریها میفروختند وهمین رفت و آمد و آمیزش با اقوام بیگانه موجب پیداشدن تمدن و ایجاد ممالك کوچکی چند در کرانهٔ مدیترانه ودریاهای دیگر گردید. این تمدن اختلاطی ازتمدن مصری وایرانی ویونانی ورومی وآسوری بود که براثرمهاجرت وتهاجم بسواحل عربستان برمردم آن ناحیه تحمیل کردند وحکومتهائی باتشکیلات داخلی خوددر آنجا بوجود آوردند درزمان امپراطوری تراژان ایالتی ازممالکی را که تحت تبعیت رومیها درآمده بود عربستان مینامیدند واین ایالت ازناحیهٔ حران تا پترا کشیده میشد وضمن تسلط رومیها بعضی ازشهرهای کنار مدیترانه وبحرالروم که مرکزدادوستد بود اهمیت فوق‌العاده پیدا کرد مانند ادنات وپالمیروشهر بعلبك درقسمت داخلی عربستان. امادوران قدرت شهر اخیرالذکرچندان دوام نداشت وبزودی‌ازبین رفت وامروزجزخرابه‌هائی‌ازاین شهراثردیگرباقی نمانده است طبق نوشته‌های مورخین ایرانی و رومی اعراب ساکن جزیرة العرب ونواحی صحرا های سوزان آن مردمی راهزن ونیمه وحشی بودند وبازازاین نوشته ها چنین بر میآید که دراین نواحی فقط یمن حائزاهمیت بود وخسروپرویزپادشاه ساسانی‌در ناحیهٔ اخیرالذکرتشکیلاتی مانند تشکیلات اداری ایران برقرار ساخت و جهت اخذ مالیات ازمردم آنجا مقررات مخصوصی وضع کرد. یمن قبل‌از آنکه زیرنفوذ

ایران در آید مدتی توسط مسیحیان حبشه اداره میشد و چندی نیز بدست امراء و بزرگان محلی افتاد. تااوایل قرن هفتم میلادی وضع زندگی مردم صحرانشین عربستان بهیچوجه بازندگی آنان درهزارسال قبل ازمیلاد تغییر وتحولی پیدانکرده بود ومانند سابق در کنارچشمه‌ها آبادی کوچکی ایجاد میکردند وازترس حملات بیابان گردان واقوام مختلف دور این آبادیها را بادیوارمحصور مینمودند و یثرب و مکه از این قبیل آبادیها بود که در صدراسلام بر اثر بعثت حضرت رسول اکرم و توسعهٔ آئین مبین اسلام از لحاظ اهمیت و قدرت نسبت به بلاد دیگر عربستان برتری وفزونی گرفت.

اصل ونسب اعراب

اقوام مختلف عرب بگفتهٔ جمیع مورخین به‌سام نسب میرساندوسام پسر نوح بودحضرت نوح علیه‌السلام پیغامبر بودوجزء سی تن پیغمبرانی است که‌اسامی آنها در احادیث و قرآن آمده است. پدروی بگفتهٔ خواندمیر پسر صاحب کتاب تاریخ حبیب السیر لمك وبنا به‌روایت مورخین دیگر از آنجمله حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده کمل بن متوشلح بن ادریس نام داشت ومادرش رابقینوس میگفتند درخصوص اسم اصلی نوح بین مورخین واهل روایت اختلاف است، بعضی نام اورا ساکت وسکت وبرخی یشکر آورده اند وشیخ‌الانبیاء وآدم ثانی را جزء القاب وی شمرده‌اند میگویند چون غالب اوقات خویش را به ندبه ونوحه می گذراند بنوح معروف گردید ولی در اشتقاق نوح از کلمهٔ نوحه باید تردید کرد.

نوح بگفتهٔ جمیع اهل روایت نخستین پیغمبری است که مردم را بطریق راست‌وهدایت آنهادرپرستش‌خداوند وترسانیدن ایشان ازعذاب روزمحشرپرداخته وبازبقول این‌جماعت وی کسی‌است که درروزقیامت پس‌ازحضرت‌محمد(ص) سراز

خاک برخواهد داشت وچون مردم در موقع ارشاد بگفتهٔ وی توجهی نداشتند و باذیت وآزار او دست میزدند بنفرین آنها پرداخت وکافران را دچارطوفان کرد. نویسندگان راجع بساختن کشتی توسط نوح باشارهٔ خداوند متعال وبروزطوفانی که بنام وی مشهور است روایاتی چند آورده‌اند . که تفصیل آن را باید در کتب تاریخ مطالعه کرد.

نوح پیغمبر مدت پنجاه سال باه‌ردعوت مردم براه حق وارشاد آنان اشتغال داشت . وی را چهارپسر بود . بنام سام وحام ویافت و کنعان سه‌فرزنداول باوایمان آوردند ولی فرزند چهارم راه ضلال پیمود.

سام یکی ازفرزندان چهارگانهٔ نوح علیه‌السلام جد اعلای اقوام و طوایف مختلف عرب بود مادروی عموریه دختربراخیل بن ادریس پیغمبرنام داشت. غالب مورخین ازآنجمله مقدسی سام را درزمرهٔ انبیاء مرسل محسوب میدارند و او را در وفورهوش وذکاوت وحدت ذهن وفراست میستایند.

سام هفت پسرداشت . و طوایف مختلف عرب از بازماندگان فرزندان آنها بودند. یکی ازاین پسران ارفشخد نام‌داشت ووی را پسری بنام صالح (در طبری شالح و شالخ آمده است) بود وصالح خود سه پسرداشت که بآنها نام هودوقحطان والام داد ازهود پسری بوجود آمد که اورا فالغ نامیدند و وی جد خلیل پیغمبر است . نزار و مضر و اجداد حضرت محمد رسول اکرم صلی الله علیه و آله از بازماندگان فالغ بودند .

ملوک حمیروتبعان یمن ازبازندگان قحطان بن صالح بودند. بنا بگفته‌ای، چون درزمان قحطان ‌اپسردوم صالح قحطوغلاء شدیدی بروز کرد اورا بدین نام نامیدند . وی زنی از قوم عاد گرفت واین زن جهت او فرزندان بسیار آورد که از آنجمله بودند :

یعرب وجرهم وحمیر یعرب فرزندی داشت بنام یشحب که پدر سبا بود. ملوك حمیر و تبعان از فرزندان سبا بودند . بگفتهٔ حمزهٔ اصفهانی اول کسیکه بزبان عربی فصیح وبلیغ سخن گفت یعرب وبنا بقول صاحب تاریخ طبری قحطان بود وچون قحطان وفرزندان وی دریمن سکونت گزیدند مردم یمن را نیز از بازماندگان ایشان میدانند .

ارم پسر دوم سام هفت فرزند داشت که دو تن از آنها بنام عاد وثمود شهرت یافتند بازماندگان فرزندان ارم در تاریخ عرب معروف به عرب العاربه شده‌اند وبرعدهٔ آنها روز بروز افزوده میگردید ومردمی بلند بالا وقوی هیکل بودند. قبل از آنکه قحطانیان به یمن بروند قوم عاد بدانجا رفته بودوچون آل قحطان بریمن تسلط یافت طایفهٔ عاد را از آنجا راندند .

چنانکه اشاره شد ارفخشد بن سام راپسری بود بنام صالح وصالح سه فرزند داشت وفرزند دوم وی قحطان راه یمن را در پیش گرفت وقحطان و بازماندگان وی مردم یمن را بوجود آوردند چون بتدریج برعدهٔ ساکنین یمن افزوده میشد اهالی عبدالشمس بن یشحب بن یعرب بن قحطان را بپادشاهی بر گزیدند ووی را ملقب به سبا ساختند . وبعدها باعتبار نام او قسمتی از یمن را مملکت سبا نامیدند سبا معاصر باقیدار بن اسمعیل جداعلای حضرت محمد(ص) بود. عبدالشمس بن یشحب سباده پسر داشت که معروفترین آنها حمیر وانمار وازدو کنده وغان ولخم نامیده میشدند . ارشد فرزندان مزبور حمیر بود که بنی حمیر ازاعقاب او هستند .ولی بیشتر قبایل عرب نسب بفرزندان دیگر سبا میرسانند که مشهورترین آنها بنی کنده وبنی لخم وبنی ازد بودند. مورخین چنین روایت کرده‌اند چون مردم مملکت سبا به کفر وشرك تمایل داشتند وازپرستش خداوند یکتا سر می‌پیچیدند ایزد باریتعالی را بر آنان قهر آمد وجهت تنبیه ایشان سیلی عظیم که در تاریخ معروف به سیل عرم شده است برمردم ضالهٔ آن دیار آورد، دراین حادثه

جمع کثیری ازاهالی مردم سبا ازمیان رفت و آبادیها و بلادرو بویرانی گذاشت وعدهٔ بسیاری به نواحی مجاور ناحیهٔ مزبور مهاجرت کردند. فقط سه شهر انمار وحضرموت وعدن که بر نواحی مرتفع قرارداشت از آسیب این سیل در امان ماند.

ملوك معتبر عرب

مورخین وعلماء انساب درشرح احوال عرب نام قبایل و طوایف بسیار آورده اند . ولی بعلت آنکه جمیع آنان به سه قبیلهٔ معتبر عرب نسب میرسانند بهتر آنست که عرب را به بنی لخم یا قحطانیان و بنی غسان یا بنی جفنه و بنی حمیر تقسیم کنیم. ازمیان این ملوك بنی حمیر ازهمه معروف تر بودند وامراء معتبری ازاین طایفه بریمن حکومت کردند، مهمترین آنها عبارت بودنداز : ملکهٔ بلقیس وحسان بن تبع الاوسط وتبع الاصغر بن حسان وذونواس وابرهة بن الصباح.

برای اطلاع بیشتر مختصری ازشرح احوال بعضی ازامرائی را که از آل حمیر ذکر کردیم بیان میکنیم

ملکهٔ بلقیس دختر یاخواهر هدهاد بن شراحیل مدت بیست سال بریمن حکومت کرد بعضی ازمورخین بنقل ازحمیریان بنای سدمآرب را از بلقیس میدانند. اما بگفتهٔ مردم یمن گویا این سدرا لقمان بن عاد احداث کرده وپس ازچندی بلقیس به تعمیر آن پرداخته است .

بلقیس معاصر سلیمان پیغمبر علیه السلام بود وبگفتهٔ اهل روایت ومورخین بازدواج وی در آمد.

بنا بر آنچه درمجمل التواریخ والقصص آمده است . سلیمان پس ازعقد نکاح با بلقیس دستورداد سه قصر مستحکم بنام سلحین و بنیون وغمدان جهت وی بنا کنند میگویند بلقیس ازسلیمان پسری آورد که اورا داود نام نهاد ولی این فرزند درزمان

حیات سلیمان مرد و بلقیس نیز چندی پس از مرگ سلیمان چشم از این دنیا پوشید.

یکی دیگر ازمعاریف اعضاء این خاندان ذو نواس بقولی پسر شراحیل بن عمرو و بقول دیگر فرزند زید بن کعب بن کهف بود. وی در دوران سلطنت خود که بیست سال طول کشید پیوسته در آزار و کشتار امت مسیح میکوشید و کار اذیت و شکنجه را نسبت باین قوم بجائی رساند که عاقبت پادشاه حبشه که جزء پیروان عیسی بود درصدد دفع وی بر آمد و یکی از سرداران نامی خود ارياط را با هفتاد هزار سپاهی به یمن فرستاد. در جنگی که بین ارياط و ذونواس اتفاق افتاد ذو نواس نتوانست کاری از پیش ببرد و شکست خورد و متواری گشت و پس از وی ارياط زمام امور یمن را در دست گرفت. چندی از امارت ارياط بر یمن نگذشت که یکی از سرداران سپاه او موسوم به ابرهـه که نسبت بوی حسد می‌ورزید سپاهیانی فراهم آورد و متوجه صنعاء پایتخت یمن شد ارياط مردی سلحشور و شجاع بود و ابرهه میدانست از عهده وی درمیدان جنگ بر- نخواهد آمد. بنابراین در صنعاء به غلام خود غنوده (شاید عنوده بروزن غمکده صحیح تر باشد) دستور داد که وقتی درمیدان جنگ با ارياط رو برو میشود و اورا بکار جنگ وجدال مشغول میدارد وی ناگهان از عقب باو حمله کند و کار سردار مزبور را بسازد. چون ابرهه و ارياط مقابل یکدیگر رسیدند ارياط با ضربهٔ شمشیر چنان بر فرق ابرهه نواخت که شکافی عظیم تا نزدیکی ابروی او حادث گردید ولی درهمین موقع غنوده بدستور ارباب خود ارياط را نامردانه از پشت سر بقتل رساند.

چون لشکر کشی به کعبه و واقعه عام الفیل درزمان ابرهة بن الصباح اتفاق افتاده است ترجمهٔ احوال ابرهه را جداگانه ذکر می کنیم.

ابرهة بن الصباح

چون ابرهة بن صباح درنبرد با ارياط زخمی برسرش وارد آمد ملقب به‌اشرم گردید. کنیت وی ابویکسوم بودو بمحض اینکه دریمن برتخت پادشاهی نشست وخبر کشته‌شدن ارياط بنجاشی سلطان حبشه رسید براوغضبناك شدوسوگند یاد کرد تاقدم برخاك یمن نگذاردوموی سر ابرهدرا بدست نگیردازپای ننشیندواورا نبخشد.

نجاشی باسپاهی عظیم برای گوشمال ابرهه‌عازم یمن گردید وچون ابرهه‌از قصد نجاشی‌وسوگندی که یاد کرده‌بود آگاه شد تدبیری اندیشید ونامه‌ای متضمن برپوزش ومعذرت وانبانی پرازخاك یمن وموی‌سر خودراتوسط یکی‌از کسان‌خویش بخدمت‌سلطان حبشه فرستادودرنامه‌متذکر شدبرای آنکه سوگندسلطان‌راست آید خاك‌یمن‌وموی سرخویش‌رافرستادم.

نجاشی‌را ازاین فطانت ودرایت‌خوش آمد وازرفتن به‌یمن‌سر بازداشت‌وفرمان حکومت آنجارا پیش ابرهه فرستاد وابرهه‌بدون وحشت واضطراب‌دریمن‌حکومت راند. ابرهه‌مسیحی بود وبراثر تعصب شدیدی که‌باین آئین داشت در صدد ایجاد کنیسه‌ای درشهرصنعا پایتخت‌یمن‌جهت مسیحیان درمقابل‌خانهٔ کعبه‌برآمدتادیگر کسی‌عزم طواف کعبه را نکند .پس‌بدستیاری ومعاضدت‌جمعی ازمعماران‌کلیسائی بنام قلیس بنانهاد ودیوار وسقف‌آن‌را باتصاویر بدیع منقش ومزین ساخت . چون این بناپپایان رسید پیوسته‌جمع کثیری ازمردم‌حتی‌ازاقصی‌بلاد جزیرةالعرب‌جهت تماشاواقناع حس کنجکاوی‌خود بدانجا روی می‌آوردند. اماقبایل‌دیگر عرب‌خاصه اعرابی که درمکه ومدینه‌سکونت‌داشتند نسبت‌به‌ابرهه وبنای کلیسای قلیس‌درصنعا بدبین‌بودند دراین‌حیص‌وبیص یکتن ازاعراب موسوم به‌نفیل ازمردم بنی کنانه که مردی متعصب بود به‌صنعارفت ومأمورین کلیسارا باحیلت ورشوت فریفت‌وشبی

رادر آنجا گذراند ودرودیوار کلیسارا به نجاست اندودو صبح روز بعدوقتیکه خدمه ومأمورین سدانت وارد کلیسا شدنداز درخارج شد وراه فرار در پیش گرفت.

چون اینخبر به ابرهه رسید و دانست که مرتکب این جسارت و اهانت یکی از اعرابست درصدد تلافی ولشکر کشی بکعبه و تخریب آنجا بر آمد وقبل از آنکه باین عمل مبادرت کند کسی را پیش نجاشی فرستاد و ماوقع را بوی اطلاع داد و کسب اجازه دررفتن بکعبه کرد و محمود فیل سفید نجاشی را نیز برای این سفر طلب کرد .

نجاشی باین امر تن درداد و ابرهه بافیل محمود و فیلان دیگر که ازحبشه رسیده بودند و قوائی عظیم ازیمن بیرون شد و راه حجاز را درپیش گرفت و ضمن راه سپاهیان ازایذاء و آزار نسبت بمردم خودداری نکردند و قتل وغارت فراوان نمودند وچنانکه مشهوراست دویست نفر شتررا که متعلق به عبدالمطلب بن هاشم جد رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بود بیغما بردند .

چون ابرهه بنزدیکی کعبه رسید یکی از درباریان خود حناطهٔ حمیری را پیش قبیلهٔ قریش فرستاد وپیغام داد من باسپاه فراوان و ساز وبرگ بسیار باینجا آمده ام و قصد قتل و کشتار ندارم و میخواهم خانهٔ کعبه را ویران کنم اگر بمصالحه تن درمیدهید یکی از بزرگان قبیلهٔ خودرا بخدمت من فرستید تا گفتگو بعمل آید .

قریش عبدالمطلب را که بوی اعتماد تمام داشتند پیش ابرهه فرستادندوابرهه وی را بااعزاز و احترام تمام پذیرائی کرد وبااو بریك مسند نشست وتوسط مترجمی منویات خویش را به عبدالمطلب گفت . اما عبدالمطلب بدون آنکه جوابی بگفتهٔ ابرهه دهد شتران خودرا که بدست سپاهیان وی افتاده بود تقاضا کرد .

ابرهه را ازاین گفتار خوش نیامد و گفت من راجع بویران کردن کعبه

سخن میگویم و تو از اشتری چند که در نظر ارباب همت قدر و منزلتی ندارد، سخن میگوئی ؟

عبدالمطلب به ابرهه پاسخ داد که خانهٔ کعبه خداوندی دارد که درمحافظت آنجا کوشاست: اما من که صاحب شتر هستم جز این سخنی ندارم .

ابرهه امر بدادن شترها کرد و عبدالمطلب باز گشت وقریش را گفت که اشیاء و اسباب خودرا بارتفاعات آن حوالی برند وخود بمسجدالحرام رفت ودر آنجا به مناجات پرداخت وهلاك مخالفین کعبه را خواستارشد. سپس عازم کوه حرا که بزرگان قریش در آنجا بودند گردید.

روزبعد ابرهه دستور حرکت را داد وچنانکه مینویسند فیل معروف محمود را برمقدم سپاه قرارداد وچون اندکی پیش رفتند فیل مزبور ازحرکت سر باز پیچید و برجای خود محکم ایستاد وقدمی بجانب کعبه فراتر ننهاد وچون اورا بر گرداندند باسرعت هرچه تمامتر شروع بدویدن کرد .

ابرهه و سپاهیان ازاین پیش آمد متعجب ومتحیر شدند ودرهمان موقع جمع کثیری از ابابیل که مرغهای سیاه رنگی بودند درآسمان ظاهرشدند . هریك از این مرغها سه ریگ کوچك برمنقار وچنگال داشت که برسر سپاهیان ابرهه ریختند و آنهارا بخاك هلاك انداختند و جز فیل محمود جمیع فیلها و اسبها و لشکریان ازمیان رفتند و ابرهه خودرا بکناری کشید و بزحمت فراوان فرار کرد و کیفیت واقعه را بنجاشی گفت وچون حکایت را بپایان رساند یکی از ابابیل که در عقب او روان بود سنگی بسروی انداخت و اونیز مانند کسان دیگری که قصد خانهٔ کعبه را کرده بودند راه دیارعدم درپیش گرفت و ازاین مخمصه فقط فیل معروف محمود که ازرفتن بطرف خانهٔ کعبه ابا کرده بود جان بسلامت بدر برد.

بزرگان قریش عبدالمطلب را جهة اطلاع براحوال سپاهیان ابرهه از کوه

حرا بپائین فرستادند و عبدالمطلب باردوگاه ابرهه رفت و زمین را از کشته پشته دید و مردم قریش را بدان محل خواند و نقود و جواهر و غنائم دشمن را بین آنها تقسیم کرد .

این واقعه در تاریخ معروف به عام الفیل شده است .

یکسوم و مسروق پسران ابرهه

پس از فوت ابرهة بن الصباح پسران وی یکسوم و مسروق بسلطنت رسیدند. یکسوم بگفتهٔ طبری چهارسال سلطنت کرد و مسروق دوازده سال. یکی از وقایع مهم زمان مسروق جنگ باسیف بن ذی یزن بود که درمیدان جنگ توسط وهرز سردار ایرانی بقتل رسید. شرح این داستان بقرار ذیل است :

لشکرکشی سیف بن ذی یزن به یمن

بنا بگفتهٔ محمد بن جریر طبری و خواندمیر در حبیب السیر در دوران سلطنت ابرهة الاشرم پادشاه یمن در آن مملکت یکی از بزرگان و امراء عرب موسوم به ابومرة عیاض ملقب به ذویزن زنی از خاندان علقمة المرادی داشت که در جمال و کمال شهرهٔ آفاق بود و این زن از ابومره فرزندی زیباروی آورد که وی را معد یکرب نامیدند .

لقب معدیکرب سیف بود وچون بدوسالگی رسید ابرهه بمادرش تمایل یافت و خواست او را از چنگ ذویزن بیرون آورد. بنا براین روزی ذویزن را بخدمت طلبید. چون ذویزن پیش پادشاه یمن رفت ابرهه اورا تهدید کرد که باید دست از زوجهٔ خویش بردارد و الا بقتل خواهد رسید.

ذویزن که بخوی ناسازگار ابرهه آشنائی داشت ناگزیر زن خودرا طلاق گفت و ابرهه آنزن را وارد حرمسرای خویش کرد .

دویزن پس ازاین حادثه بدرگاه پادشاه روم و از آنجا بخدمت انوشیروان عادل پادشاه ایران رفت نا ازایشان دررفع شر ابرهه یاری طلبد. اما هیچیک از آن دوپادشاه مسئول اورا اجابت نکرد و ذویزن دردربار انوشیروان ماند و پس ازده سال بدرود حیات گفت.

چندی ازاین واقعه نگذشت که سیف فرزند ذویزن ازخبر مرگ پدر اطلاع یافت و چون ابرهه چنانکه گفتیم درواقعهٔ عام الفیل مرده بود بااجازت مادر بمدائن خدمت پادشاه ایران رفت و ازوی طلب مساعدت در بدست آوردن مملکت موروث خویش از مردم حبشه کرد.

انوشیروان که ازلحاظ داخلهٔ مملکت نگران نبود این بار مسئول سیف بن ذی یزن را پذیرفت وجمعی ارسپاهیان خودرا که باختلاف روایت مورخین عدهٔ آنهارا بین هشتصد و هزاروششصدتن نوشته اند تحت فرماندهی یکی ازسرداران سالخوردهٔ ایران وهرز مأمور کمك بسیف بن ذی یزن کرد.

سپاهیان ایران ازطریق دریا عازم یمن شدند وازاین عده جمعی دردریا ازمیان رفت و عاقبت عده‌ای قلیل ازآنها بساحل یمن رسیدند و درنزدیکی یمن اردوزد وجمعی کثیر ازبنی حمیر بآنها پیوستند. این واقعه چنانکه گفتیم در زمان مسروق بن ابرهه اتفاق افتاد.

میگویند مسروق باصدهزار سپاهی عازم جنگ با سیف بن ذی یزن گردید. مجموع قوای سیف مرکب ازپنجهزار نفر ازقبیلهٔ حمیر وششصدتن از جنگجویان ایرانی بود.

چون جنگ بین طرفین شروع شد وهرز سردار ایرانی مسروق را! که باداشتن یاقوتی گرانبها بردستار خویش ازهمراهان دیگر خود ممتاز ومشخص بود شناخت و باتیری وی را بقتل رساند وباین ترتیب سپاهیان مسروق که بدون سردار ماندند

طریق هزیمت درپیش گرفتند و سیف بن ذی یزن باوجود قلت عدهٔ سپاه شاهد فتحو ظفررا درآغوش گرفت و وهرزرا باتحف و هدایای گرانبها بخدمت پادشاه ایران بازگرداند.

سیف بن ذی یزن پس ازشکست دشمن یمن رامتصرف ووارد صنعا شدودرقصر غمدان برتخت سلطنت جلوس کرد. چون این خبر باطراف واکناف رسید ازجمیع بلاد جزیرةالعرب نمایندگانی جهت تهنیت بصنعاء آمدند وضمن این جمع عده‌ای از بزرگان عرب نیز ازآنجمله عبدالمطلب بن هاشم ووهب بن عبدمناف وامیة بن عبدالشمس وعبدالله بن جذعان بخدمت سیف بن ذی یزن رسیدند وعبدالمطلب ازطرف همراهان خود و بزرگان قبایل دیگر تهنیت جلوس گفت وچون این تهنیت با بیانی فصیح و بلیغ ادا شد سیف ذی یزن راجع بوی سئوالی چند کرد وبرعلو نسبش اطلاع یافت.

سیف بن ذی یزن معتقد به آئین مسیح و درانجیل خوانده بود که وقت ظهور خاتم الانبیاء فرارسیده است ودرخلوت باعبدالمطلب به بیان احوال و مکارم اخلاق مولودی که عاقبت بعنوان خاتم الانبیاء مبعوث خواهد شد پرداخت.

عبدالمطلب پس از اصغاء بیانات سیف گفت مرا فرزندی بنام عبدالله بود که چندی است فوت شده وازوی فرزندی بجامانده است وعلاماتی راکه بر سلطان الهام شده است دروی دیده میشود. چون سیف براین قضیه اطلاع یافت عبدالمطلب را بپنهان نگاهداشتن آن سر توصیه کرد. سپس بهریك ازاکابر قریش که جهت تهنیت سلطنت وی آمده بودند وعدهٔ آنها به ده نفر میرسید ده غلام و کنیز وپنج رطل طلاوده رطل نقره ودوبرد یمانی وصدشتر اعطاء کردوعبدالمطلب را باندازهٔ مجموع عطایای دیگران بخشید وایشان رامرخص کرد.

بگفتهٔ بعضی ازمورخین درسال دوم وبنابنقل برخی دیگرازمورخین درسال هفتم سلطنت خود سیف بن ذی یزن روزی که درشکارگاه بود جمعی از مردم حبشه

غفلتاً وی‌را بقتل رساندند.

تصرف یمن بدست ایرانیان

چون خبر قتل سیف بن ذی‌یزن با نوشیروان رسید وهرزخرداد سابق‌الذکر را با چهارهزار مرد جنگی بیمن فرستاد و وی حکومت آنجارا قبضه کرد و بفرمان پادشاه ایران برمسند مملکت‌داری نشست وجمع کثیری از مردم حبشه را کشت وچون پس از چهارسال بدرود حیات گفت طبق گفتهٔ محمد بن جریر طبری فرزند او مرزبان بحکومت یمن رسید وچون وی نیز وفات یافت هرمز پسر انوشیروان فیلسجان فرزند مرزبان بن وهرز را بحکومت آنجا گسیل داشت. بعد از فیلسجان پسر او خرخسره بجای وی نشست. اما راجع بحکام ایرانی یمن روایتی دیگر نیز دیده میشود که به‌موجب آن پس از وهرز بترتیب فیلسجان وخرزادان و نوش‌جان ومرزوان بحکومت یمن رسیدند وچون مرزوان مرد خرخسره جانشین او گردید. درهرصورت بعد از آنکه خرخسره یمن را قبضه کرد هرمز پسر انوشیروان بعلتی از وی رنجید واورا عزل کرد وباذان بن ساسان را بجانب یمن فرستاد و باذان به حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله ایمان آورد. پس از باذان خواهرزادهٔ او دادویه بحکومت یمن رسید و وی نیز قبول آئین اسلام را کرد وچون درزمان وی در یمن شخصی بنام اسود عنسی دعوی پیغمبری نمود بدستیاری یکی از سرداران خود فیروز دیلمی اورا بقتل رساند.

چون دادویه مرد پس از مرگ وی یمن دردست خلفا افتاد وخلفا از جانب خود حکامی بدانجا فرستادند.

فصل دوم

سیرت حضرت رسول اکرم

اصل و نسب حضرت

حضرت محمد ص با بیست پشت نسب به عدنان میرساندو نسب آن والاگهررا میتوان باین ترتیب بیان کرد. محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی، بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان. درخصوص سلسلۀ نسب مز بوراهل روایت بایکدیگر اختلاف ندارند وتاعدنان متفق القول هستند. اما ازعدنان تااسمعیل بن ابراهیم و ازوی تا آدم ابوالبشر درذکر اجداد حضرت رسول اکرم بین ارباب روایت ومورخین توافق نظر دیده نمیشود. بنا بقولی خود حضرت نیز درذکر انساب خود وقتی به عدنان میرسد توقف میکردو بقول دیگر میفرمود. کذب النسابون الی مافوق عدنان. درهر صورت قدرمسلم آنست که ازعدنان تا آدم اسمعیل وابراهیم و نوح وادریس وشیث در زمرۀ اجداد محمد بن عبدالله ص محسوب میشدند.

زید ملقب به قصی فرزند کلاب بودومیگویند چون زید بین قبیلهٔ قضاعه که محل آنها نسبت بمکه بسیاردوربود رفت ملقب به قصی گردید وقصی درلغت عرب بمعنای دوراست.

برحی دیگر برآنند که پس‌ازآنکه قبیلهٔ قریش درنقاط مختلف پراکنده شدند زیدآنهارادوباره درقریش جمع آورد وبهمین مناسبت معروف‌به قصی گردید وقصی درلغت بمعنای جمع نیز آمده‌است.

بگفتهٔ بعضی‌ازاهل خبرقصی ببنای دارالندوه‌اقدام کرد وندوه درعربی‌معنای محلی را دارد که درآنجا سخن میگویند ومقصود دراینجا ازدارالندوه گویا محلی بوده‌است که قریش‌مهمات‌جنگی‌رادرآنجا گرد میآوردند.مناصب سقایت وحجابت نیزبدست قصی بوجود آمد. خدیجه بنت خویلدوزبیربن العوام توسط قصی درنسب بارسول خدا مشترك بودند.

قصی راسه پسربود بنام عبدمناف وعبدالدار وعبدالعری. اما ازبین آنهاعبدمناف موسوم بـه مغیره ومکنی بعبدالشمس درزمرهٔ اجداد حضرت درمیآمد واین عبدمناف رابعلت زیبائی‌تمام قمرنیزمینامیدند. وی چهارپسرداشت. هاشم پدرعبدالمطلب. عبدالشمس‌جدبنی امیه. نوفل جد جبیربن مطعم ومطلب جد امام محمد بن ادریس‌شافعی. بین‌چهارپسرمزبورهاشم وعبدالشمس‌توأماً متولد شدند ودرموقع تولد پیشانی آنها بیکدیگر مربوط بود وآن دوبرادررا بوسیلهٔ شمشیر ازیکدیگر جداکردند. یکی‌ازظرفاْ آن عهدچون این بشنید گفت بین فرزندان این دوپسر همواره شمشیرحاکم میشود واتفاقاً این پیش‌بینی‌بجا وبین بنی‌امیه وآل محمد نزاع واختلاف برپا بود.

نام هاشم عمرو بود وبمناسبت اصالت خانواده وعلومرتبت اورا عمروالعلی مینامیدند. وی بامردم بمهربانی رفتارمیکرد.

میگویند موقعیکه قحطی شدیدی بروز کرد ومردم بر اثر گرسنگی از بین میرفتند هاشم نانرا در کاسه‌ها میشکست و ترید بایشان میداد. بهمین مناسبت ملقب به هاشم گردید. چه هاشم در لغت عرب بمعنای شکستن نان در کاسه جهت ترید آمده است

هاشم را چهار پسر بود موسوم به اسد پدرمادر حضرت علی امیرالمؤمنین علیه السلام ونفیله وابوصیفی وعبدالمطلب که جد پدری حضرت محمد ﷺ وعلی علیه السلام بود. سه فرزند اول هاشم فرزند نداشتند. و نسل هاشم توسط عبدالمطلب باقی ماند.

عبدالمطلب

میگویند که عبدالمطلب درموقع تولد موی سپید داشت و بهمین مناسبت مسمی به شیبه گردید و چون درسن رشد باتصاف بصفات حمیده مشتهر گردید وی راشیبة الحمد نامیدند. کنیت وی ابوالحارث بود.

بگفتهٔ بعضی ازمورخین هاشم وقتی بمدینه رفت ودر آنجا سلمی دختر عمرو بن بخاری را بازدواج خویش در آورد. چون شیبه بدنیا آمد عازم شام شد ودر آن دیار وفات یافت وشیبه پس ازمرگ پدردچار فقروفاقه گردید وچون مطلب بن عبدمناف ازاحوال وی آگاهی یافت بمدینه رفت وشیبه را با خود سوار شتری کرد و بمکه بر گشت.

شیبه لباس مندرسی در برداشت و بهمین مناسبت ضمن راه غالباً ازمطلب میپرسیدند که این کیست؟ وی جواب میداد که بندهٔ من است. بنا براین از آن پس معروف به عبدالمطلب گردید.

چون مطلب بن عبد مناف فوت شد ریاست قبیلهٔ قریش به عبدالمطلب رسید و کلیدخانهٔ کعبه را باوادادند و وی منصب حجابت را نیز برعهده گرفت ومردم درحق وی احترام تمام روامیداشتند.

عبدالمطلب پسران بسیارداشت و باختلاف روایت عدهٔ آنها را ده‌ویازده وسیزده نوشته‌اند. کوچکترین آنها عبدالله پدرحضرت‌رسول بود.

عبدالله‌بن عبدالمطلب

دوران زندگی عبدالمطلب را بقولی هشتاد و بقولی دیگر صدو بیست سال نوشته‌اند وپس‌از مرگ اوعبدالله فرزند کهتر وی بمقام تولیت مکه رسید. وی بزیور جمیع کمالات آراسته و جوانی‌صاحب جمال بود. درآن‌زمان‌بعضی‌از علماءوبزرگان یهودطبق اخباری که دردست داشتند بین‌مردم انتشاردادند که حضرت رسول اکرم ازصلب‌این جوان بوجود میآید وچون‌عبدالله چنانکه گفتیم صورتی نیکوداشت غالب دختران عرب میل‌بازدواج بااو داشتند. امااین‌سعادت نصیب‌آمنه دختروهب‌بن عبدمناف گردید وعقد ازدواج وزفاف درخانهٔابوطالب که‌معروف به‌شعب‌ابوطالب بودصورت گرفت ودرهمان شب نورمحمدی ازصلب عبدالله بآمنه‌انتقال‌یافت.

میگویند پس‌ازآنکه‌عبدالله ازدواج کرد درحدود دویست نفر اززنان قریش که‌هوس همسری اورا درسرمی‌پختند ازفرط غصه واندوه بمجرد شنیدن این خبر قالب‌تهی کردند.

اززنانی که خریدار معاشرت باعبدالله بود یکی‌رابنام فاطمهٔ خثعمیه ذکر کرده‌اند که‌زنی آراسته ووجیهه‌بود وچون شنیده‌بود که خاتم‌الانبیاء ازصلب‌یکی ازپسران عبدالمطلب بوجود خواهد آمد واین نوررا برجبههٔ عبدالله مشاهده کرد ازوی خواستار وصال‌شد. اماعبدالله درجواب این‌تمنی گفت‌اگر عبدالمطلب اجازه دهداورا بازدواج خویش‌درمی‌آورد.

چند روز پس‌ازآنکه کارازدواج عبدالله بادختر وهب صورت گرفت عبدالله به‌ملاقات فاطمه رفت وازاو پرسید آیا درازدواج‌پابرجاهستی؟ این‌زن جواب داد

که کار از کار گذشته است و آن نوری که در جبین تو هویدا بود دیگر وجود ندارد .

این حکایت را جمعی بفاطمه شامیه وعده‌ای به‌ام‌اقبال خواهر ورقة بن نوفل وبرخی‌دیگر به لیلی‌عدویه نسبت داده‌اند و گویا بعلت آنکه عدهٔ‌زیادی اززنان و دختران قریش میل بازدواج باعبدالله راداشته‌اند هریك ازرواة آنچه‌را که شنیده است نقل کرده باشد.

در تاریخ‌وفات‌عبداله‌بین‌رواة‌اختلاف‌وجوددارد. بقولی‌دوسال‌پس‌از‌تولدحضرت رسول اکرم و باقوال‌دیگر قبل‌ازولادت‌یاموقعی که هفت‌ماهه‌بوده‌است‌فوت‌شده‌است.

مرگ عبدالله درمدینه اتفاق افتاد و جسدش را درمحلی موسوم به‌دارالنابغه مدفون ساختند . مدت‌عمروی‌را بیست‌وپنجسال نوشته‌اند.

تولد حضرت

راجع بسال تولد حضرت رسول اکرم بین‌رواة اختلاف مشاهده میشود . اماطبق گفتهٔ اکثر آنهاتولد حضرت در چهل و دومین سال سلطنت انوشیروان عادل پادشاه‌ایران اتفاق افتاده‌است واین‌سال مقارن‌باسال ۵۷۲ میلادی‌میشود وچون‌مدت عمرحضرت‌را باختلاف‌شصت وشصت‌وسه وشصت‌وپنج نوشته‌اند. بظن‌قریب به‌یقین تولدمحمدبن عبدالله‌بین‌سنوات ۵۶۷و۵۷۲ میلادی‌رخداد.

روزتولد حضرت نیز بین‌رواة مختلف فیه‌است وباختلاف روایات‌پنجاه‌وپنج روز پس‌ازواقعهٔ‌عام‌الفیل وچهل‌روز پس‌ازآن حادثه وشصت و شش روزبعد ازواقعهٔ مزبور وبرخی‌دردوم ماه ربیع‌الاول عام الفیل وعده‌ای دردهم وجمعی دردوازدهم همان‌ماه نوشته‌اند وگویا قول‌اخیرمقرون بصحت باشد که باهفدهم دیماه فارسی تطبیق میکرده‌است.

دوران کودکی حضرت

چون محمد بدنیا آمد بگفته‌ای آمنه وی‌را یک هفته شیرداد . ولی بگفتهٔ دیگر از همان آغاز تولد طفل شیرخوار را به ثوبیه کنیز ابولهب که‌خود طفلی رضیع بنام مسروح داشت جهت‌شیردادن سپردند . این زن سه‌یاچهار ماه‌حضرت را شیرداد. سپس‌وی رابه‌حلیمه سپردند. تادرارتضاع‌وی بکوشد.حلیمه طفل‌را ازمکه بین‌قوم بنی‌سعدبن بکر برد وعلت این‌امر آن بود که درفصل گرما هوای‌مکه سوزان وعفن میشد وبرای آنکه اطفال شیرخوار آسیبی نبینند دایگان آنهارا باطراف وجوانب‌نزد قبیلهٔ خود میبردند ودرفصول بهاروپائیز زنان شیرده بمکه‌میرفتندو کودکان راجهت شیردادن باخودمیبردند وچون دوران‌شیرخوارگی میگذشت آنهارا بمکه‌برمیگرداندند وباقوام ایشان بازمیدادند .چون‌ازسن‌شریف حضرت دوسال گذشت حلیمه‌وی‌رانزد آمنه درمکه برد. امابعلت آنکه‌علاقهٔ‌شدیدی بااین طفل‌داشت سال‌دیگر درفصل گرما پیش آمنه‌رفت وطفل رادوباره بقبیلهٔ خود آوردودرپنج سالگی اورا به‌آمنه‌باز گرداندو آمنه‌ام‌ایمن کنیزك‌عبدالله‌را بنگاهداری حضرت امرفرمود وچون‌حضرت بسن‌شش‌رسید اوراجهت دیدار اقوام‌عبدالله پدرش بمدینه‌برد ودر خانه ایکه معروف به‌دارالنابغه است یکماه گذرانید. سپس‌بمکه باز گشت‌ودرمحل ابوا مریض شدو ازدنیارخت بربست . جسدآمنه‌را درهمان‌محل ابوا بخاك سپردند وام‌ایمن حضرت‌رابمکه‌نزدعبدالمطلب بردوعبدالمطلب برتربیت وی‌همت گماشت واورا ازفرزندان خویش عزیزترمیداشت . وقتیکه حضرت بسن هفت رسیدقحطوغلائی شدیددرمکه‌بروز کرد و درهشت سالگی حضرت‌عبدالمطلب به بستر بیماری افتاد وچشم‌ازدنیا پوشیدوتربیت حضرت به ابوطالب‌محول گردید ووی تا آخرعمر بااین‌امر باکمال لطف و سخااشتغال ورزید وموقعیکه‌دوازده‌سال از سن حضرت گذشت ابوطالب جهت تجارت‌اورا باخود بشام برد وچون ضمن‌راه

بقریهٔ کفر شش‌میلی بصری رسید بحیرا راهبی مسیحی که ازرسیدن کاروان بدانجا اطلاع یافت بربام دیر رفت ودید کاروانی پیش میآید وقطعهٔ ابری برفراز سر کاروانیان سایه انداخته‌است وبا آنها حرکت میکند .

بحیرا که طبق اخبار واطلاعاتی که داشت میدانست بین این کاروانیان طفلی وجوددارد که بر گزیدهٔ خداست. ازبام پائین آمد تا ازاهل قافله دعوت بفرود آمدن در دیر کند . در این بین مشاهده کرد ابوطالب باتفاق کودکی زیر درختی نشسته‌است و آن قطعهٔ ابر برفراز سر ایشان سایه گسترده و درخت سرسبز و خرم شده است .

بادیدن این حالت ظن وی مبدل بیقین گردید و پیش رفت و ابوطالب ومحمد را جهت صرف غذا بدیر دعوت کرد وضمن مشاهدهٔ علائم و آثاری که در حضرت راجع بنبوت وی سراغ داشت بابوطالب گفت هرگز این گوهر گرانبهارا بشام نبرید که درآنجا دشمنان فراوان دارد.

ابوطالب گفتهٔ بحیرارا قبول کرد وآنچه امتعه جهت فروش آورده بود در بصری فروخت و بمکه مراجعت کرد .

وقتیکه حضرت هفده‌ساله شد بقولی بازبیر بن عبدالمطلب وبقول دیگر باتفاق عباس بن عبدالمطلب مسافرت بیمن کرد وضمن راه آنطور که روایتست خوارق عادات بسیار ازوی سرزد و دربیست سالگی ملائکه براو ظاهر میشدند و وی را باسم مینامیدند ومیگفتند که این همانست که منتظروی هستند. ولی هنوزموقع ظهور اوفرا نرسیده‌است .

ازدواج حضرت با خدیجه

وقتیکه حضرت بیست‌ساله‌شد ابوطالب براثر کج‌رفتاری روزگاردچار فقروفاقه گردید وکار بجائی کشید که در امرارمعاش قرین عسرت گردید و این‌حال‌را باحضرت بمیان گذاشت و گفت: کاروانهائی‌هست که مسافت بین‌مکه وشام‌را میپیمایند وخدیجه دخترخویلد هربار که این‌قوافل بشام میروند مقداری سرمایه دراختیار بعضی ازبازرگانان میگذارد تا باآن تجارت کنند و نفعی عاید وی گردد . بهتر آنست دراین باب مذاکره‌ای باخدیجه کنی و ازوی سرمایه ای جهة تجارت گیری.

مذاکراتی که بین ابوطالب وحضرت بعمل آمد بنحوی از انحاء بگوش خدیجه رسید و خدیجه قبل‌ازآنکه محمد پیش‌او رود کسی‌را درطلب وی فرستاد و اورا گفت : دیانت و امانت توزبانزدخاص‌وعام‌است‌میخواهم‌سرمایه‌ای دراختیار تو گذارم تا برسبیل مضاربه دادوستد و معامله کنی.

حضرت قبول کرد وشرح ماوقع‌را بابوطالب گفت ووی‌نیز پسندید وعاقبت حضرت باکاروانی جهت تجارت بنفع‌خدیجه عازم‌شام‌شدوخدیجه‌میسره غلام ویکی از خویشاوندان خودرا بنام حزیمة‌بن‌حکیم باوی روانه کرد .

ضمن مسافرت چنانکه روایت کرده‌اند خوارق‌عادات از حضرت بنظر غلام خدیجه وحزیمه رسید و ازاین امر درشگفت‌شدند و چون نزدیك بدیر بحیراء سابق‌الذکر گردیدند درپای‌درختی مأوی گزیدند .

دوآن تاریخ بحیرا مرده و راهبی‌دیگر موسوم به‌نسطورقائم‌مقام‌وی گردیده بود. این‌راهب ازبام دیر رسیدن کاروان‌مزبور و استراحت آن‌جماعت‌را در سایهٔ درخت دید وچون برطبق نوشته‌های کتب‌آسمانی آمدن پیغمبری در آن ناحیه و استراحت‌وی‌را درسایهٔ درخت خبر داده‌بودند نسطور یقین کرد این جوان بیست

ساله همان کسی است که منتظر اوست. پس از بام دیر پائین آمد و بخدمت آنحضرت شتافت و چون علائم نبوت را در وی دید غریق شادمانی و خرمی گشت و اورا از رفتن بشام بازداشت و از وجود دشمنانی که در قصد هلاک وی هستند سخن گفت.

حضرت نیز مال التجاره‌ای را که همراه داشت مانند سفر اول خود بشام در بلدهٔ بصری فروخت و از آن معامله سود فراوان برد و قصد بازگشت کرد و چون نزدیک مکه رسید خدیجه از دور دید کاروانی از شام میآید و برفراز سر یکی ازمردم آن کاروان دو مرغ بالهای خودرا بهم پیوسته‌اند.

خدیجه از این حالت بشگفت اندر شد و میسره ناگهان بخدمت او رسید و شرح کرامات حضرت را ضمن سفر شام بسمع او رساند.

خدیجه‌را با اصغاء این بیانات تعجب زیادت شد و چون بحساب تجارت محمد رسید متوجه گردید که سود فراوان کرده است. امانت و کرامات حضرت باعث شد که خدیجه‌را تعلق خاطری نسبت بوی پیدا شود و درصدد ازدواج با او بر آید. این بود که عمرو بن اسد عم و ورقة بن نوفل بن اسد عموزادهٔ خویش را ازمافی الضمیر خود آگاه ساخت و توسط نفیسه دختر میمونه این مطلب را با حضرت درمیان گذاشت و چون حضرت قبول کرد مجلسی آراستند و ابوطالب و ورقة بن نوفل خطبهٔ عقد را بر زبان راندند.

حضرت پس از ازدواج در تمام مدت حیات خدیجه باوی بحفظ وفا و صفا کوشید و خدیجه نیز در مقابل این همه بزرگواری اموال خویش را در اختیار حضرت گذاشت.

چون سن حضرت بسی و هفت رسید علامات بعثت بروی ظاهر گردید و خواب هائی میدید که تعبیر آن درست و صحیح درمیآمد و درموقع عبور از بیابانها از احجار و اشجار آواز برمیآمد و وی را با «السلام علیك یارسول الله» خطاب میکردند و چون

ازراهی تنها میگذشت میشنید که اورا کسی باکامهٔ یامحمد ندامیدهد و هرچه به اطراف مینگریست کسی‌را نمیدید وغالباً دچاروهم‌وهراس میشد وباینطرف وآنطرف میدویدوچندی نگذشت که دل‌ازعلائق‌دنیوی بر کند وبعزلت‌خو گرفت.

وحی‌ومقدمات بعثت

درخبر است که حضرت چندی قبل‌ازفرودآمدن جبرئیل ازآسمان ونزول آیات‌سماوی ازجانب پرورد گار ازمجالست بامردم‌تنفرداشت‌وبتنهائی و انزوا تمایل‌وغالب‌اوقات درغاری در کوه‌حرا بعبادت خالق‌یکتا اشتغال میورزید.

درهمان‌اوان جبرئیل‌امین ازآسمان‌بزمین آمدوآیات‌فرقانی‌را بروی‌خواند و اورا ازطرف خداوندمتعال به‌پیغامبری بشارت‌داد.

میگویند بعثت حضرت‌رسول اکرم مدت‌شش‌ماه بصورت رؤیای‌صالحه‌بود و تعبیرآن‌خوابهاصادق‌مینمود. چون‌شش‌ماه مزبور گذشت جبرئیل در کوه‌حرا پیش حضرت‌ظاهرشد و گفت‌مرا خداوندفرستاده‌است‌تاترا برسالت‌ازطرف‌وی‌اطلاع‌دهم‌و آیه‌ای‌را ازقرآن بوی‌داد تابخواند. اماحضرت گفت: (ما انابقاری) . یعنی من نمیتوانم بخوانم.

میگویندجبرئیل سه‌بار اورا دربغل‌فشرد. سپس‌باو گفت(اقرأ باسم‌ربك‌الذی خلق‌الانسان من‌علق اقرأ وربك‌الاکرم‌الذی علم بالقلم علم‌الانسان مـالم یعلم) و پاشنهٔ پای‌خودرا برزمین‌زد وچشمه‌ای ازآب ظاهر گشت وحضرت‌را وضو گرفتن آموخت و خود شروع به‌نماز کرد وحضرت وی‌را اقتداء نمود و دو رکعت نماز بجای آورد.

بعدازاین عمل حضرت بخانه‌باز گشت وخدیجه‌را ازآنچه‌بروی گذشته‌بود آگاه ساخت.

خدیجه پس‌ازاطلاع بروقایعی که برحضرت رخ‌داده‌بود پیش ورقة بن نوفل پسرعم خویش که یکی‌ازبزرگان دین‌مسیح‌بود رفت و سئوالاتی راجع بجبرئیل ازاو کرد .

ورقة‌بن‌نوفل درپاسخ گفت جبرئیل امین فرستادهٔ خداوندمتعال است و بر موسی و عیسی توسط او وحی نازل‌میگردید وبرای‌اینکه کاملا ازآنچه بر محمد (ص) گذشته‌است آگاه‌شوم باید وی‌را پیش‌من‌فرستی . خدیجه‌نیز طبق‌دستور پسر عم خود رفتار کرد وچون بخانه‌بازگشت حضرت‌را پیش ورقة‌بن نوفل فرستاد و حضرت قضیهٔ فرودآمدن جبرئیل‌را درحرا و گفتهٔ اورا برای ورقة‌بن نوفل شرح داد. ورقه بحضرت گفت که تو آن پیغمبری که عیسی بعثت‌تو را بشارت داده‌است تا باکفار بجنگی.

بااین گفته ورقة‌بن‌نوفل برسالت حضرت ایمان آورد و اندکی ازآن‌تاریخ نگذشت که بدرود زندگی گفت و موفق باسلام‌آوردن نگردید.

بعثت حضرت رسول اکرم

میگویند پس‌ازفرودآمدن جبرئیل در بار اول مدت سه‌سال در نزول وحی وقفه حاصل شد و حضرت بهمین‌مناسبت دچار اندوه و الم گردید و ازشدت حزن وملال‌چندین‌بار درصدد برآمد که خودرا از کوه حرا برزمین افکند و هردفعه میخواست براین‌نیت جامه عمل بپوشاند جبرئیل نازل‌میشد وبوی‌میگفت توپیغمبرخدا هستی . و تاچندی حال حضرت تسکین‌مییافت ومطمئن‌میشد.

ازآن‌تاریخ ببعد نزول‌وحی بتواتر صورت‌میگرفت و حضرت در آن زمان که مطابق‌باسال ۶۱۰ میلادی بود به‌پیغمبری مبعوث گردید و در آن سال چهل سال داشت .

دعوت مردم باسلام

چون حضرت مبعوث برسالت شد مدت سه سال پنهانی بدعوت دست زد. درخصوص اولین کسی که دعوت حضرت را قبول کرد و بآئین مبین اسلام مشرف گردید بین اهل سیرو خبر اختلاف است. بعضی میگویند این موهبت عظمی نصیب خدیجهٔ کبری گردید وبرخی دیگر بر آنند که ابوبکرصدیق دعوت حضرت را پذیرفت اما قدرمسلم آنست که حضرت علی علیه‌السلام پس ازخدیجه به رسول‌اکرم گروید. بعضی ازعلماء دین معتقدند که بهتر آنست که گفته‌شود ازبین زنان خدیجه‌واز کودکان حضرت علی‌علیه‌السلام واز بزرگان ورجال عرب ابوبکرصدیق واز غلامان آزادزیدبن حارثه و از بین بندگان بلال حبشی اولین کسی بودند که دین اسلام را پذیرفتند. درهمان آغاز بعثت جعفربن ابی‌طالب برادرشاه مردان باسلام‌مشرف شد وبراثرجدیت وهدایت ابوبکرصدیق چندی‌نگذشت که جمعی ازبزرگان‌عرب مسلمان شدند. پس‌ازآنکه آیهٔ «فاصدع بماتؤمروا عرض عن‌المشرکین» نازل گردید حضرت شروع بدعوت آشکار کرد ومردم مکه رااز پرستش اصنام منع نمود.

مخالفت قریش و ایذاءحضرت

دراین روایت جای هیچگونه‌شك وتشکیك باقی نیست که‌تا وقتی که حضرت رسول‌اکرم‌مبادرت ببدگوئی وسب‌اصنام اعراب نکرد ساکنین‌مکه که بت پرستی از قدیم‌الایام درخمیرهٔ اجداد و خود ایشان سرشته بود درصدد آزارواذیت وی برنیامدند واورا مشغول بکارخود گذاشتند وهروقت حضرت برآن‌جماعت میگذشت بدیدهٔ‌استهزاء براومینگریستند ومیگفتند پسرعبدالمطلب رابه‌بینیددعوی دارد که ازآسمانهاخبرمیدهد وباملائکه سخن میگوید. امابمحض آنکه‌آیات شریفه در خصوص بطلان بت پرستی نازل

گردید وحضرت آشکارا ببد گوئی اصنام عرب پرداخت آتش کینه وعداوت قریشیها شعله‌ور شد ورسماً بفکر ایذاء آن بزرگوار بر آمدند وچندی نگذاشت که حضرت را شاعروساحر نامیدند و نسبت کذب وحتی جنون بوی دادند و چون ابوطالب در حمایت وحفاظت حضرت میکوشید قریشی‌ها متوجه این مسئله شدند که نمیتوانند حضرت را آسیبی رسانند واورا ازمیان بردارند بهمین مناسبت درصدد اذیت وآزار صحابه بر آمدند وایشان را تحت شکنجه قراردادند.

مهاجرت به حبشه

چون کاراذیت و آزار قریش نسبت باصحاب شدت گرفت حضرت رسول اکرم دستور داد که این جمع به حبشه مهاجرت کنند. بهمین مناسبت درماه رجب سال پنجم بعثت درخفاء یازده‌مردو چهارزن راه آن مملکت را درپیش گرفتند وازمعاریف این عده عثمان بن عفان و و زوجهٔ وی رقیه دختر حضرت رسول نام داشتند این جماعت از طرین بحراحمر بحبشه رفتند و بخدمت اصخمه پادشاه آنجا رسیدند و چون اصخمه متدین بآئین مسیح وخداپرست بود مقدم این خداپرستان را گرامی داشت. مهاجرین در ظل حمایت نجاشی درتنعم و استراحت بسرمیبردند. چندی بعد خبر صلح بین حضرت و کفارقریش که خبری دروغین بود بمهاجرین حبشه رسید و بمکه بر گشتند. اما کفار را درشکنجهٔ مسلمانان بیش ازپیش ساعی دیدند. بنابراین باردیگر راه حبشه را درپیش گرفتند. دراین سفر جعفر بن ابیطالب باعدهٔ زیادی از مردوزن صحابه باتفاق آن جمع مهاجرت کردند ونجاشی درحق ایشان احسان‌واکرام بسیار نمود.

ازمجموع روایات مختلف درخصوص مهاجرت دوم صحابهٔ حضرت رسول اکرم بحبشه چنین برمی آید که عدهٔ مهاجرین دراین سفر یازده زن قریشی ومتجاوزاز هشتاد مرد قریشی وهفت نفر دیگر از قبایل دیگر عرب بودند وپس ازمهاجرت حضرت

ازمکه بمدینه این مهاجرین بعربستان بر گشتند.

عزیمت حضرت به شعب ابوطالب

درسال ششم بعثت حمزه عم حضرت رسول وعمر بن الخطاب در سلك مسلمین در آمدند. چون پیوسته برعدهٔ مسلمانان افزوده میشد مردم قریش درترس وهراس افتادند وجمعی از بزرگان عرب قصدقتل حضرت رسول اکرم را کردند. وبزرگان بنی‌هاشم وبنی مطلب بنا بدستور ابیطالب در محرم سال هفتم بعثت باتفاق آن جماعت حضرت را بمحلی که بنام ابوطالب معروف بشعب ابوطالب بود بردند. چون قبیلهٔ قریش بر تصمیم طوایف بنی‌هاشم وبنی مطلب درمساعدت باحضرت اطلاع یافتند با یکدیگر برضد آنها هم قسم شدند.

ابوطالب چون حضرت را بشعب رساند در اطراف آن محل استحکامات فراوان بنا نهاد و تصمیم مدافعه در مقابل اعداء گرفت. کار تحصن در شعب ابوطالب مدت سه سال طول کشید. تا آنکه جمعی از امراء قریش که هنوز آئین اسلام را قبول نکرده بودند و راه کفر و زندقه می‌سپردند بشعب ابوطالب رفتند و حضرت و اصحاب اورادرسال دهم بعثت باخود به بطحا آوردند.

فوت ابوطالب و عزیمت حضرت از بطحا به مکه

ابوطالب در اواخر زندگی بنی‌هاشم را گرد آورد و ایشان را وصیت تعظیم و تکریم خانهٔ خدا کردوحضرت محمد ﷺ رابایشان سپردو آنها را بخداوند سوگندداد که دست از اطاعت وبندگی و احترام وی نکشند وچندی پس از این مقدمه درهمان سال دهم بعثت بدرود حیات گفت. باختلاف روایت سه‌یاسی روز پس از فوت ابوطالب خدیجهٔ

کبری نیز دست از زندگی شست و حضرت رسول اکرم بر اثر دو مصیبت مزبور دچار اندوه فراوان شد و آن سال را سال حزن نامیدند. چون ابوطالب مرد و کفار بیش از پیش در اذیت و آزار حضرت کوشیدند حضرت ناگزیر از بطحا به طائف رفت و چندی در آنجا توقف کرد سپس بحرا و از آنجا بمکه رفت. در همین سالست که حضرت رسول عایشه دختر ابی بکر صدیق را بازدواج خویش درآورد.

اسلام آوردن انصار

حضرت رسول اکرم در موقع انجام مراسم حج و عمره اشراف و اعیان قبایل مختلف عرب را دعوت بدین اسلام میکرد و در سال یازدهم بعثت شش تن از مردم مدینه که در عقبه بودند دعوت حضرت را قبول کردند و آن شش تن از بزرگان قبیلهٔ خزرج بودند و چون این جمع بمدینه مراجعت کردند مسئلهٔ بعثت حضرت رسول را با مردم آن شهر درمیان گذاشتند و بهمین مناسبت در سال دوازدهم بعثت دوازده نفر دیگر از اهل مدینه که بمکه رفته بودند در محل عقبه با حضرت بیعت کردند. این بیعت را بیعت عقبهٔ اولی گفته‌اند. از عدهٔ مزبور ده نفر از قبیلهٔ خزرج و دو نفر از قبیلهٔ اوس بودند. در سال سیزدهم بعثت جمع کثیری از اهالی مدینه بمکه رفتند که بقول اقوی از آن عده هفتاد و سه مرد و دو زن بحضرت گرویدند. این امر در محل عقبه اتفاق افتاد و این بیعت معروف به بیعت عقبهٔ ثانیه گردید. چون این اخبار بمردم قریش رسید از توسعهٔ امر اسلام در هراس شدند و درصدد آزار و اذیت مؤمنین بر آمدند و حضرت بهمین مناسبت بایشان اجازهٔ هجرت بمدینه را داد.

هجرت حضرت رسول به مدینه

چون کار اسلام بالا گرفت و اتباع حضرت رسول به مدینه رفتند، کفار قریش در دار الندوه اجتماع کردند. و در صدد دفع حضرت رسول اکرم بر آمدند و عاقبت پس از مشورت تصمیم بقتل

حضرت گرفتند در این موقع است که جبرئیل برحضرت ظاهر شد و گفت شب را در محل معمول بروز نیاورد و روز بعد عازم مدینه شود. بزرگان قریش بطرف خانهٔ حضرت رفتند و چون قرار گذاشته بودند صبح آن شب حضرت را شهید سازند در اطراف منزل بپاسبانی مشغول شدند. در این ضمن حضرت رسول علی علیه السلام را باعبای سبز خویش درخوابگاه خود خوابانید و شبانه از آنجا بیرون رفت تا باتفاق ابوبکر عازم مدینه گردد. چون آفتاب طلوع کرد مشرکین و کفار وارد مسکن حضرت رسول شدند و علی را بجای وی دیدند و متوجه شدند که حضرت بیرون رفته است. جمع مزبور ساعتی حضرت علی علیه السلام را نگاه داشتند وعاقبت بدستور ابولهب او را رها ساختند و درجستجوی پیغمبر اکرم براه افتادند حضرت نزد ابوبکر رفته بود و بنا بگفتهٔ عایشه بمحض آنکه حضرت قضیهٔ مهاجرت بمدینه را در پیش کشید ابوبکر پدرش ازجان ودل حاضر بمتابعت وی گردید وعازم مدینه شدند وسه روز بعد حضرت علی علیه السلام نیز باپای پیاده درمدینه به حضرت پیوست.

حضرت درربیع الاول سال چهاردهم نبوت وارد مدینه شد و در محلهٔ قباء در منزل ابوایوب انصاری فرود آمد وچون ازاین مقدمه دوهفته گذشت بزمینی که خریده بود نقل مکان کرد و در آنجا مسجد وخانه بنا نهاد. این همان زمینی است که امروز بقعهٔ مبارك در آن قرار دارد، مردم مدینه بکمك ومعاضدت حضرت برخاستند و از آن پس معروف به انصار شدند وپیغمبر اکرم بایهودیان شهر مدینه و خارج آن ازدر مسالمت در آمد ودرهمان سال سلمان فارسی بخدمت رسید و آئین مبین اسلام را پذیرفت وحضرت باکسان ویاران خویش عقد مواخات و برادری بست و مولای متقیان چون این بدید حضرت را خطاب کرد و گفت تو بین یاران برادری برقرار ساختی وبمن نپرداختی وبرادری جهت من انتخاب نکردی. حضرت درجواب فرمود انت اخی فی الدنیا و الاخرة . حضرت در سال اول هجرت کعبه را بعنوان قبلهٔ

مسلمین تعیین فرمود[1]. حضرت ده سال در مدینه بود ودر اینمدت به پنجاه وشش سریه و بیست وهفت غزوه دست زد که از آن میان در نه غزوه حضرت بنفس مبارك با کفار ومعاندین اسلام به جنگ وستیز پرداخت. نه غزوۀ مزبور بشرح ذیل است

غزوه بدر

این غزوه در محلیکه آن را بدر میخوانند در صبح روز جمعۀ هفدهم رمضان المبارك سال دوم هجرت اتفاق افتاد. پیغمبر اکرم ﷺ بقولی ۳۰۰ و بقول دیگر ۳۱۳ تن از مهاجرین و انصار را با خود همراه برده وعدۀ قریش ۹۵۰ نفر بود وبین این جماعت بزرگان قوم از آن جمله عتبه وولید بن عتبه وامیة بن خلف دیده میشدند. فرماندهی این سپاه با ابوجهل بود. دراین غزوه سپاهیان قریش بسختی شکست خوردند وهفتاد تن از رؤسای آن طایفه بخاك هلاك افتادند و بهمان میزان اسیر شدند. ازمسلمانان فقط چهارده نفر بقتل رسیدند نقلست که درغزوۀ بدر قواء اسلام هفتاد ودوشتر ودویاسه اسب و ازتجهیزات هشت شمشیر وشش زره بیشتر باخود نداشتند.

غزوۀ احد

این غزوه درهفتم شوال سال سوم هجرت نبوی در دامنۀ کوه احد بین حضرت که هفتصد تن همراه داشت وسه هزار نفر از کفار تحت ریاست بزرگان مکه از آن جمله ابوسفیان وعکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه وخالد بن ولید اتفاق افتاد ابتداء فتح بامسلمین بودو بیست ودو تن از کفار را بقتل رساندند. اما در آخر کار هفتاد نفر ازمهاجرین وانصار کشته وهفتاد تن نیز اسیر شدند وحمزه عم حضرت شربت شهادت چشید وچهرۀ مبارك پیغمبر اسلام آسیب دید ودراین موقع ذوالفقار علی علیه السلام بکمك رسول خدا رسید و کفار را

۱- لب التواریخ تألیف یحیی بن عبداللطیف الحسینی القزوینی صفحۀ (۸-۹)

منفرق ساخت. دراینجاست که حضرت رسول ﷺ درحق مولای متقیان فرمود :
لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار . حضرت پس ازاین چشم زخم بمدینه برگشت و کفار
راه مکه‌را درپیش گرفتند.

غزوهٔ مریسیع

این غزوه که به‌غزوهٔ بنی المصطلق نیزمعروفست
درماه شعبان سال پنجم هجرت درمحل مریسیع
واقع شد واز کفار که تحت ریاست حارث بن
ابی‌ضرار بودند ده‌تن بقتل رسیدند واز مسلمانان یکنفر شهید گشت‌واموال وغنایم
بسیار بچنگ ایشان افتاد.

غزوهٔ خندق

این غزوه را از آنجهت غزوهٔ خندق گویند که
حضرت بنا بگفتهٔ سلمان فارسی دورادور مدینه
خندقی تعبیه فرمود. غزوهٔ‌مزبور درماه‌ذی‌القعدهٔ
سال‌پنجم‌هجرت‌واقعشد.ابوسفیان‌باده‌هزارسپاهی
در کنارخندق موضع گرفت ومدت بیست روز جنگ شدیدی اتفاق افتاد که در آن
علی بن ابیطالب علیه‌السلام عمروبن عبدود یکی‌از شجاعان مشهورعرب رابرخاك
هلاك انداخت و کفار که نتیجه ای از این جنگ نبردند بمکه بر گشتند در این
غزوه سعدبن معاذازبزرگان اسلام جراحتی برداشت که با همان جراحت بدرود
حیات گفت:

غزوهٔ بنی‌قریظه

بنو قریظه از یهود بودند که در نزدیکی مدینه
قلعه‌ای مستحکم داشتند. حضرت درهمان‌روزی
که ازغزوهٔ خندق فراغت یافت با اعوان خود
بجنگ‌ایشان‌رفت‌وپس‌ازپانزده روز که‌این‌غزوه
بطول انجامید فتح نصیب مسلمین گردید.

غزوهٔ خیبر

خیبر مرکب از هفت قلعهٔ تودرتو و متعلق به یهود بود. درغزوهٔ خیبر حضرت علی علیه‌السلام در یک روز سه قلعهٔ مستحکم آن را گشود و یهود تقاضای مصالحه کردند و با پرداخت مبلغ گزاف از محاصره خلاص یافتند. درغزوهٔ خیبر پانزده تن از مسلمانان و نود و سه تن از یهودیان بقتل رسیدند (سال ششم هجرت)

فتح مکه

حضرت رسول اکرم با ده هزار تن از یاران خود در ماه رمضان سال هشتم هجرت قصد فتح مکه را فرمود و مقدمة الجیش اسلام در خارج شهر مکه در محلی بنام خندمه با کفار روبرو شد و دراین غزوه بیست و چهار نفر از مردم مکه و سه تن از مسلمین کشته شدند و مکه بدست مسلمین مفتوح گردید و مردم آن اسلام را قبول کردند.

غزوهٔ حنین

حضرت رسول (ص) پس از فتح مکه با ده هزار نفر بجانب حنین جهت جنگ با دو طایفهٔ معروف هوازن و ثقیف حرکت کرد. سردستهٔ قوم هوازن مالک بن عوف نضری و رئیس طایفهٔ ثقیف کنانة بن عبد نام داشتند و عدهٔ سپاهیان آنها به چهار هزار نفر میرسید. غزوهٔ حنین در ششم ماه شوال سال هشتم هجرت اتفاق افتاد. در آغاز امر مسلمین شکست خوردند و جمع کثیری از ایشان متفرق گردیدند. ولی حضرت رسول اکرم (ص) و علی بن ابیطالب علیه‌السلام و ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عباس و شش تن دیگر از بنی هاشم با ثبات و پافشاری خود در مقابل کفار مسلمانان را دور خود گرد آوردند و بر کفار غلبه کردند. دراین غزوه چهار نفر از مسلمانان و هفتاد تن از هوازن و ثقیف بقتل

رسیدند.

غزوهٔ طایف

غزوهٔ طایف در ماه شوال سال هشتم هجرت صورت گرفت. پس از غزوهٔ حنین جمعی از هوازن و ثقیف هزیمت جستند و بطایف رفتند و در قلاع آن شهر پناهنده شدند. حضرت با کسان خویش بتعقیب ایشان رفت و هفده روز مشغول محاصرهٔ استحکامات آنها بود و درضمن جنگهائی عظیم که بین طرفین بوقوع پیوست عدهٔ بسیاری از صحابه مجروح و دوازده تن شهید شدند و حضرت بدون آنکه غزوهٔ مزبور به نتیجه‌ای برسد امر بباز گشت داد و بمنزل جعرانه رفت و در آنجا بیست و چهار تن از مردم هوازن بخدمت حضرت رسیدند و اسلام آوردند و مالك بن عوف رئیس هوازن نیز بحضور رسید و قبول آئین اسلام را کرد.

حجة الوداع و رحلت حضرت رسول اکرم

در مدت سیزده سال اقامت حضرت در مکه و ده سال هجرت مدینه که مجموعاً بیست و سه سال دورهٔ نبوت را شامل می‌شود مردم مکه و مدینه وطایف و یمن آیین اسلام را پذیرفتند و روز بروز برعدهٔ مسلمانان افزوده میشد و حضرت نامه‌هائی توسط بعضی از رجال اسلام برای هفت تن از بزرگان و امراء و پادشاهان آن زمان نوشت و ایشان را بقبول دین اسلام دعوت کرد. هفت نفر مزبور عبارت بودند از:

عمرو بن امیهٔ ضمری و دحیة بن خلیفهٔ کلبی و عبدالله بن حذافهٔ سهمی و حاطب بن ابی بلتعه و شجاع بن وهب اسدی و سلیط بن عمرو عامری و علاء حضرمی که بترتیب نزد نجاشی ملك حبشه (وی اسلام آورد) و هرقل قیصر روم و خسرو پرویز شاهنشاه ایران و مقوقس امیر اسکندریه و حارث غسانی والی شام و هوذهٔ حنفی پادشاه

یمامه ومنذر بن سادی ملك بحرین (او نیز قبول اسلام کرد) رفتند.

پیغمبر اسلام درسال دهم هجرت بحج رفت واین حج را حجة الوداع نام نهادند و درموقع مراجعت در غدیر حم حضرت علی علیه السلام را بعنوان خلیفهٔ خویش بهمراهان خود معرفی کرد ودرمدینه درماه صفرسال دهم هجرت در بستر بیماری افتاد وبقول علامهٔ حلی دربیست وهشتم صفرسال دهم رحلت فرمود . اما جمعی دیگر رحلت حضرت را درماه ربیع الاول سال یازدهم هجرت میدانند. حضرت علی علیه السلام جسد مطهرحضرت را با دست خویش غسل داد ودرهمان خانهٔ مسکونی پیغمبر اکرم (ص) درمدینه بخاك سپرد.

فصل سوم

خلفای اسلام

۱ـ خلفای راشدین

ابوبکر

پس ازرحلت حضرت رسول اکرم (ص) انصاردر ثقیفهٔ بنی ساعده گرد یکدیگرجمع آمدند تا خلیفهٔ مسلمین را انتخاب کنند. برای اینکار سعدبن عباده را درنظر گرفتند. چون ابوبکراز این خبراطلاع یافت باتفاق عمر عازم آن محل گردید و درنتیجهٔ جد وجهد عمرعاقبت مسلمین باابوبکردر خلافت بیعت کردند وغالب مهاجرین نیز بخلافت اورأی دادند. وی دوسال وسه ماه خلافت کرد ودردوران حکمروائی اومسلمین بایران وروم حمله وقسمتی ازعراق وشام را فتح کردند وفتنهٔ مسیلمهٔ کذاب که دریمامه دعوی پیغمبری میکرد خوابانده شد. ابوبکردرماه جمادی الاخرهٔ سال سیزدهم هجرت مرد.

بنا بر وصیت ابو بکر پس از او عمر بخلافت نشست.

عمر

خلافت او ده سال و شش ماه دوام داشت. عمر فارس و عراقین و مصر و آذربایجان و دیار بکر و قسمتی از مملکت روم را ضمیمهٔ متصرفات مسلمین کرد . این خلیفه در اواخر ذی‌الحجهٔ سال ۲۳ هجرت بدست فیروز معروف به ابولؤلؤ یکی از ایرانیـان وطن پرست مجروح شد و از آن زخم در گذشت . وی اولین خلیفه‌ای بود که ملقب بـه امیرالمؤمنین شد.

عثمان

عثمان بن عفان بعد از عمر روی کار آمد و یازده سال و دو ماه خلافت کرد وی نالایق و بی کفایت بود و در نتیجهٔ سوء تدبیر او اقوام مختلف عرب با یکدیگر بنای مخالفت و عداوت را گذاشتند و این اختلافات منجر به نهضتی عظیم گردید وسعد وقاص و ابوموسی اشعری و عمرو عاص و طلحه و زبیر و عایشه زوجـهٔ پیغمبر و جمع دیگری از رجال و صنادید عرب در گوشه و کنار متصرفات اسلامی بر ضد وی قیام کردند و بمدینه رفتند و در اواخر ذی‌الحجهٔ سال ۳۵ هجری وی را در خانهٔ خود بقتل رساندند . در زمان این خلیفه خراسان توسط مسلمین فتح شد و همچنین طرابلس در افریقا و ارمنستان و بقیهٔ متصرفات آسیائی روم ضمیمهٔ ممالک اسلامی گردید .

مرگ یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در سال ۳۱ هجری نیز در دوران خلافت عثمان اتفاق افتاد که شرح آن و وقایع مربوط بایران درجای خود ذکر شد . این خلیفه مشاغل مهم و کارهای عمده را به بنی اعمام خویش بنی‌امیه واگذار کرد و همین امر موجب تشدید دشمنی و اختلاف بین بنی‌هاشم و بنی‌امیه گردید . و عاقبت اعراب را بدو دستهٔ مخالف منقسم ساخت.

حضرت علی علیه السلام پسر عم خاتم انبیاء بود .

حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

پدر حضرت رسول اکرم عبدالله بن عبدالمطلب و پدر شاه مردان ابوطالب بن عبدالمطلب نام داشتند و از این نسب خویشاوندی آن دو بزرگوار معلوم میگردد . مادر حضرت علی فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بود. تولد شاه مردان بروایتی در روز جمعهٔ سیزدهم رجب سال سی ام پس از واقعهٔ فیل و بروایت دیگر در روز سیزدهم سال بیست و هشتم بعد از واقعهٔ مزبور اتفاق افتاد و فاطمه مادر وی اورا در کعبه بدنیا آورد. چه نزدیك وضع حمل مشغول طواف خانهٔ خدا بود. و این سعادت و موهبت عظمی فقط مخصوص علی است چون حضرت بدنیا آمد بر سر انتخاب نام او بین ابوطالب پدر گرامی آن حضرت و مادرش فاطمه اختلاف نظر وجود داشت. ابوطالب میخواست نام آن کودك پاکیزه طینت را زید گذارد. اما فاطمه اورا اسد نامید و بقولی حیدر. این اختلاف عاقبت توسط حضرت رسول اکرم مرتفع گردید و باشارت وی نام طفل را علی گذاشتند.

حضرت علی علیه السلام کنیت والقاب بسیار دارد . وی مکنی به ابوالحسن و ابوالسبطین و ابوالریحانتین و ابوتراب و ملقب به امیرالمؤمنین و امام المسلمین و امام المتقین و یعسوب المسلمین بود. چون سن علی ع به پنج رسید حضرت پیغمبر وی را از خانهٔ پدر بخانهٔ خود آورد و در ظل عنایت و مرحمت خویش به تربیت آن طفل بزرگوار پرداخت و علی در خدمت آن حضرت کسب کمالات کرد و چون محمد ﷺ به پیغمبری مبعوث شد حضرت علی بروایتی هشت سال و بروایات دیگر ده و یازده سال داشت. اما در اینمورد بهیچوجه شك و تردیدی نیست که علی علیه السلام اول کسی بود که تصدیق رسالت حضرت محمد را کرد و در قوام آئین اسلام سعی بلیغ از خود ابراز داشت و در جمیع غزوات و جنگهای پیغمبر داد مردی و شجاعت داد.

چون حضرت رسول اکرم چشم ازاین عالم پوشید و نوبت خلافت بابوبکر وعمروعثمان رسید حضرت علی علیه‌السلام اعتنائی به‌جاه ومقام واموردنیوی نکردو گوشهٔ عزلت اختیارفرمود وبعبادت خدای پرداخت وغالباً عمروابوبکروعثمان را بانصایح خویش بطریق راست هدایت وارشاد مینمود وچون عثمان کشته شدبمنصب خلافت رسیدودردوران خلافت باسه طبقه‌ازمخالفین‌خود که آنها راماکثین وقاسطین ومارقین میگفتند بجنگ و جدال دست زد ماکثین کسانی بودند که بیعت باآن حضرت رانقض کردند وسربمخالفت برآوردند. مانند طلحه‌وزبیر قاسطین بکسانی میگفتند که خلافت حضرت راقبول نداشتند وقتل عثمان رابتحریك اومیدانستندو در ظاهرباآنکه برخلاف این امراعتقاد داشتند برای رسیدن بجاه ومقام و کوتاه کردن دست حضرت‌ازخلافت‌بانتقام‌خون عثمان وارد جنگ‌باوی شدند. ازآنجمله بودند معاویه و کسان واعوان اومانند عمروعاص اما مارقین خوارج نهروان را می گفتند که ریاست آنها باعبدالله بن وهب الراسبی بودودرجمیع این منازعات و محاربات بافرق سه گانهٔ مزبورفتح وظفرباشاه مردان هم عنان‌بود بشرح ذیل :

جنگ جمل

این جنگ درماه جمادی الاخرهٔ سال سی وشش هجرت‌بامخالفینی که ایشان راماکثین‌میگفتند اتفاق افتاد وغلبه باحضرت علی‌علیه‌السلام بودو جمع کثیری ازدشمنان درمعرکه بخاك هلاك افتادند که ازآنجمله بودند طلحه‌وزبیرحضرت علی‌علیه‌السلام پس‌ازاین‌فتح بکوفه رفت وآنجا رابعنوان دارالخلافه انتخاب کرد.

جنگ صفین

این جنگ درماه صفر سال ۳۷ هجرت بین حضرت ومعاویه بوقوع پیوست ومدت صدروزطول کشید وبقولی پنجاه هزار وبقول دیگر هشتادهزار از همراهان معاویه بقتل رسیدند . این جماعت را قاسطین مینامیدند . ازسپاهیان حضرت نیز جمع کثیری کشته شدند که از بین ایشان خزیمة بن ثابت انصاری وعمار یاسر واویس قرنی شهرت تمام داشتند - چون عرصهٔ کارزار بردشمنان علی تنگ شد مردم شام یعنی لشکریان معاویه باشارهٔ عمروعاص مصحف ها را برسر نیزه کردند وبهمراهان علی علیه السلام گفتند شمارادعوت بکتاب خدا میکنیم . همین گفته موجب سستی ورخوت کار همراهان علی درمحاربه شد و حضرت ناگزیر بکوفه رفت ومعاویه راه شام رادرپیش گرفت.

جنگ نهروان

این محاربه در سال ۳۸ هجرت با خوارج که آنهارا مارقین نیز گویندصورت گرفت عدهٔ این جماعت را باختلاف چهار هزار و ششهزار تن نوشته اند . در این جنگ جمیع خوارج از آنجمله ذوالثدیه معروف کشته شدند ، حضرت علی علیه السلام پس ازاین فتح بکوفه باز گشت.

حضرت چون به کوفه آمد درصدد تدارك قواء جهت جنگ بامعاویه بود که مهلتی نیافت وبشهادت رسید . شهادت حضرت علی علیه السلام درصبح روزجمعهٔ هفدهم وبقول دیگر روز نوزدهم ماه مبارك رمضان درسال چهلم هجرت توسط عبدالرحمن بن ملجم المرادی اتفاق افتاد. این عبدالرحمن بتحریك زنی موسوم به قطام باشمشیر زهرآلود ضربتی برسر حیدر کرار وارد آورد که باهمان ضربت شهید گردید و باختلاف روایات درنوزدهم یا بیستم یاشب یکشنبهٔ بیست ویکم رمضان بدرود حیات

گفت وامام حسن علیه السلام فرزنداو بروی نماز گذاشت وجسدمطهرش را در نجف اشرف بخاك سپردند. عمر حضرت را باختلاف از پنجاه وهشت تاشصت وسه سال نوشته اند. قول دوم اصح واشهر اقوال بنظر میآید[۱].

ائمهٔ اطهار

شرح حال ومحاربات حضرت علی علیه السلام درمتن کتاب جزء خلفاء راشدین ذکرشد دراینجا تیمناً و تبرکاً بشرح احوال اولاد واحفاد آن حضرت تاآنجا که با این مختصر تناسب داشته باشد میپردازیم و برای اطلاع بیشتر بهتر آنست بتاریخ مفصل ازعرب تادیالمه تألیف نگارندهٔ این سطور مراجعه شود.

امام حسن علیه السلام

حضرت امام حسن فرزندارشد علی علیه السلام وفاطمه دخترسید المرسلین ومکنی بابومحمد وملقب به سبط وزکی وطیب و تقی بود که درروز سه شنبهٔ نیمهٔ رمضان سال دوم هجری درمدینه متولد شد و پس ازوفات حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مردم عراق با او درامامت بیعت کردند. این خبرکه بمعاویه رسید باجمعی کثیر آهنگ عراق کرد و حضرت نیز با پیروان خویش بجلووی شتافت. ولی طبق قراری که داده شد امامت ازآن حضرت و حکومت متعلق بمعاویه گردید. حضرت ازآن پس درمدینه بعبادت مشغول بود ولی عاقبت توسط معاویه مسموم شد. بیماری حضرت چهل روز طول کشید. پس از فوت جسد مطهرش را در روز پنجشنبهٔ هفتم صفر سال ۴۹ هجری و بروایت دیگر در سال ۵۰ هجری در بقیع بخاك سپردند.

عمرشریف آن حضرت بقولی چهل وهفت و بقول دیگر چهل وهشت سال بود.

امام حسین عیله السلام

حضرت امام حسین فرزندمولای متقیان علی علیه السلام بروایتی دراواخر ماه ربیع الاول و بروایت دیگر درسیزدهم رمضان المبارك سال سوم و بقولی درروز سوم شعبان سال چهارم هجری متولدشد و مکنی به ابوعبدالله وملقب بالقاب رشید وطیب ووفی وزکی بود وبعداز برادر بزرگوار خویش امام

←

حسن علیه‌السلام بامامت منصوب گردید. معاویه درماه رجب سال ۶۰ هجری مرد و بهمین مناسبت مردم عراق درصدد برآمدند آن حضرت را بخلافت بردارند و دست امویان‌را از کار حکومت کوتاه سازند . حضرت عموزادهٔ خود مسلم بن عقیل‌را بکوفه فرستاد و وی توانست بیست هزار تن از مردم‌آن شهررا به‌بیعت امام حسین علیه‌السلام در آورد و پس ازانجام این کار حضرت‌را بکوفه‌طلب کرد . دراین میان عبیدالله زیاد باسپاه‌فراوان ازطرف یزید که بخلافت رسیده بودمأمور کوفه شد واومسلم بن عقیل راکشت و مردم کوفه باعبیدالله برضدامام حسین علیه‌السلام‌همداستان شدند ودرمحل کربلا آن حضرت‌را بروایتی باهفتاد ودو وبروایت دیگر باهشتاد و دوتن ازاتباع وی‌شهید کردند . اینواقعهٔ هائله دردهم محرم سال ۶۱ هجری اتفاق افتاد . جسدمطهر امام حسین را درمحل حایر واقع دردشت کربلا مدفون ساختند . عمرحضرت‌درموقع شهادت پنجاه‌وشش سال و پنجاه وهشت روز بود .

امام زین العابدین علیه السلام

امام علی زین العابدین فرزند امام حسین بن علی مرتضی علیه‌السلام‌و کنیهٔ اوابوالقاسم وابوالحسن و ابومحمد ولقبش‌سجاد وسید العابدین و مادرش‌شاه زنان دختر یزدگرد شهریار بود تولدوی در روز یکشنبهٔ پنجم شعبان سال ۳۸ هجری درزمان‌حیات امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام اتفاق‌افتاد. امام زین‌العابدین درواقعهٔ کربلابیمار بود وسپاهیان یزید اورا باتفاق‌اهل‌بیت امام‌حسین علیه‌السلام‌بشام بردند و یزید اورابمدینه فرستاد ودرپنجاه وهفت‌سالگی بنابقولی‌درروز شنبهٔ بیست ودوم‌محرم سال ۹۵ و بقول‌دیگر درسال ۹۴ هجری مسموم گردید وجسد او را دربقیع بخاک‌سپردند .

امام محمدباقر علیه السلام

امام‌محمدباقر پسرامام زین‌العابدین علیه‌السلام‌ومکنی بابوجعفر وملقب به‌شاکر وهادی و باقر بود واز آنجهت اورا باقر لقب‌داده‌بودند که‌درعلم تبحر و تبقر تمام‌داشت. شیخ مفید معتقد است که این امام از لحاظ سیرت و اخلاق وتعمق درعلوم دینیه وقرآن برفرزندان دیگرامام حسین و امام حسن علیهم السلام برتری ورجحان فراوان داشت . بنابقولی ولادت آن حضرت درروز دوشنبهٔ سوم صفرو

بقول دیگردرروز جمعهٔ غرهٔرجب سال ۵۷ هجری اتفاق افتاد و محل تولد اوشهر مدینه بود ودرپنجاه وهفت‌سالگی درروز دوشنبه هفتم ذی الحجهٔ سال ۱۱۴ هجری رحلت‌فرمود وغالب رواة‌معتقد هستند که‌دردوران خلافت‌ولیدبن عبدالملك مروان توسطابراهیم ولید مسموم گردید . مدفن‌این امام‌دربقیع است .

امام جعفر صادق علیه السلام

امام جعفرصادق فرزند امام محمد باقربود . کنیهٔاو را ابوعبدالله و ابواسمعیل‌ولقب وی‌را صابروظاهر وفاضل وصادق نوشته اند ۰ ولادت حضرت در روز دوشنبهٔ هفدهم‌ربیع الاول سال۸۳ در مدینهٔ شریفه اتفاق افتاد . دوران امامت آن حضرت سی‌وچهارسال وعمرشریفش۶۵ سال بود ودرماه شوال بروایتی وبروایت‌دیگردرنیمهٔرجب سال۱۴۸رحلت فرمود . مدفن اودر بقیع‌واقع است . حضرت‌را ده فرزندبود که ارشد آنها اسمعیل نام‌داشت . اسمعیل که پدرش بوی محبت‌تمام میورزید و اطرافیان امام بولایتعهدی وامامت او معتقد بودند در ایام حیات حضرت فوت ودربقیع مدفون‌شد . اماپس ازمرگ اسمعیل آنهائی که جزء خواص امام جعفرصادق بودند ومیدانستند پس‌ازوی بامامت باید برسد ازعقیدهٔ خودبرگشتندوجمعی دیگر که در خدمت حضرت بسرنمی بردند بحیأت اسمعیل قائل گردیدند و پس از فوت امام‌جعفرصادق بدودسته تقسیم‌شدند . دستهٔ اول معتقد بامامت محمدفرزنداسمعیل بودند ودستهٔ دیگرفوت اسمعیل راباورنداشتندو اورا امام بحق‌میدانستند . دودستهٔاخیرالذکر را اسمعیلیه‌نام نهادند . بعدازفوت اسمعیل‌عبدالله‌بامامت امام‌رضا علیه‌السلام‌سرفرودنیاورد وخود دعوی‌امامت کرد . تابعین اورافطحی گفتند و افطح‌درلغت عرب کسی است که‌پای بزرگ دارد . محمدیکی‌دیگر از فرزندان امام‌جعفرصادق عقیدهٔ زیدیه‌را می‌پسندید که می گفتند امام بایدبمدد شمشیرخروج کند . وی رادیباج می نامیدند وبسیارشجاع وسخی بود ودرسال۱۹۹ هجری برمأمون خلیفهٔ عباسی‌خروج کرد ویکی ازسرداران خلیفه‌عیسی جلودی‌اورا‌شکست دادواسیر نمود و نزدمأمون برد. وی‌ازخلیفه نسبت بخوداحترام‌تمام‌دیدودر سال۲۰۳ وفات یافت . حمدالله مستوفی‌درتاریخ گزیده‌می گوید مرقد محمد بن‌صادق‌درمحل معروف بگورسرخ گرگان قراردارد .

امام موسی علیه‌السلام

امام موسی پسر امام جعفر صادق علیه السلام ملقب به عبد صالح وامین وصابر و کاظم و کنیهٔ وی ابوابراهیم وابوالحسن وابواسمعیل وابوعلی بود. وی بگفتهٔ بعضی در محل ابواه واقع بین مکه ومدینه درروز یکشنبه هفتم صفر سال ۱۲۸ هجری و بقول جمعی دیگر درسال ۱۲۹ متولد شد وپس ازپدر بمقام امامت رسید ومدت سی و پنجسال در آن مقام باقی بود. هارون الرشید اورادر بغداد محبوس ساخت. ومحافظت وی را بفضل بن ربیع سپردو پس از چندی فضل بن یحیی برمکی ازطرف خلیفه مأمور مراقبت ازامام گردید و چون در این مدت فضل نسبت باامام کمال احترام واعزاز روا میداشت هارون بروی متغیر شد و سندی بن شاهك را مأمور قتل او کرد وسندی امام را مسموم ساخت. این واقعه بنابروایتی دربیست وچهارم رجب سال ۱۸۳ وبروایت دیگردرروز جمعهٔ بیست وپنجم سال ۱۸۱ اتفاق افتاد وجسد حضرت را درمحلیکه معروف به مقابر قریش شده است انتقال دادند سن حضرت ۵۵ سال بود.

امام رضا علیه‌السلام

امام علی الرضا فرزند امام موسی بن امام جعفر صادق علیه السلام مکنی باابوالحسن وملقب به صابر ورضی ووفی ورضا بقولی درروز پنجشنبهٔ یازدهم ذی الحجهٔ سال ۱۴۸ وبقول دیگر درسال ۱۵۳ هجری درمدینه متولدشد مادر آن حضرت راباختلاف روایات ام‌ولد مسماة به شقراوملقب به نوبیه وهمچنین نجمه ویکتم نوشته‌اند. مأمون بااعزاز واحترام تمام امام را ازمدینه بمرو آورد ووی را بمقام ولایتعهدی انتخاب کرد (پنجشنبهٔ پنجم رمضان ۲۰۱) ونام اورا درخطبه وسکه آورد و شعار سیاه عباسیان را بشعار سبز آل علی مبدل ساخت. اما چندی نگذشت که مأمون باغوای اطرافیان خویش حضرت را بروایتی درماه رمضان و بروایت دیگر درماه صفر سال ۲۰۳ هجری درطوس مسموم کرد. مرقد مطهر آنحضرت درسناباد واقع در محل نوقان طوس قراردارد

امام محمدبن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام

امام محمد بن امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام مکنی باابوجعفر ثانی وملقب بالقاب منتجب و تقی وجواد ومرتضی وقانع وزکی درنوزدهم رمضان سال ۱۹۵ درمدینه بدنیا آمد. والدهٔ آنحضرت خیزران

ام ولد از طایفهٔ ماریهٔ قبطیه نام داشت . امام محمد بن علی در نظر مأمون بسیار معزز و محترم بود و مأمون ام الفضل دختر خویش را بازدواج وی در آورد و معتصم خلیفه حضرت را از مدینه در بیست و هشتم محرم سنهٔ ۲۲۰ ببغداد آورد و در اواخر ذی القعدهٔ همان سال بدرود حیات گفت و بنا بقول بعضی وی را مسموم کردند . دوران زندگی او از بیست و پنجسال و دوماه تجاوز نکرد . جسد مطهر این امام در محل مقابر قریش مدفون است .

امام علی بن محمد علیه السلام

امام علی بن امام محمد بن امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بنا بگفتهٔ بعضی در نیمهٔ ذی الحجهٔ سال ۲۱۲ و بقول برخی دیگر که گویا اصح روایات باشد در سال ۲۱٤ هجری در سرمن رای متولد شد و چون این محل را عسکر نیز میگویند امام را عسکری نام نهادند . القاب او را ناصح و فتاح و نقی و متوکل نوشته‌اند . حضرت در روز دوشنبهٔ سوم رجب سال ۲۵٤ بدرود حیات گفت مقبرهٔ حضرت در سرمن رای واقع است .

امام حسن بن علی علیه السلام

امام حسن بن علی بن محمد بن امام ابوالحسن علی موسی الرضا علیه السلام مکنی به ابومحمد وملقب به خالص وزکی وهادی وسراج وعسکری بنا بروایتی در روز دوشنبهٔ چهارم ماه ربیع الاخر سال ۲۳۲ و بروایت دیگر در سال ۲۳۱ هجری در مدینه پا بعرصهٔ وجود گذاشت و باختلاف اقوال در هشتم ربیع الاول سال ۲٦۰ یا دوروز یکشنبهٔ دوم محرم همان سال در سرمن رای عالم فانی را بدرود گفت ؛ بعضی بر آنند که وی را مسموم کرده اند . جسد او در مدینه بخاک سپرده شد

امام قائم علیه السلام

امام عسکری را جز خلف دائم و حجت قائم فرزند دیگری نبود . امام محمد مهدی بن امام حسن العسکری بن علی بن محمد بن امام ابو الحسن علی بن امام موسی بن امام جعفر بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین علیه السلام با حضرت رسول اکرم (ص) از لحاظ اسم و کنیت

اشتراك داشت . وی ملقب به القاب حجت وقائم ومهدی و خلف و صالح وصاحب الزمان و صاحب مطلق است . ولادت آن حضرت درشب جمعهٔ نیمهٔ شعبان ۲۵۵ درسرمن رای اتفاق افتاد . نام مادر وی نرجس بود ودرموقع مرگ پدر خویش بیش از پنج سال نداشت حضرت را دوغیبت است . غیبت صغری وغیبت کبری غیبت صغری درسال ۲٦٦ در دوران خلافت المعتمد عباسی اتفاق افتادو ۷٤ سال طول کشید واز آن پس غیبت کبری شروع گردید .

فصل چهارم

امویان

خلفاء اموی چهارده تن و مدت حکومت ایشان نود و یکسال بود بشرح ذیل .

خلافت معاویه

مؤسس سلسلهٔ بنی امیه معاویة بن ابوسفیان بن صحر بن حرب بن امیه بود که بحکومت شام رسید وچون درماه ربیع الاول سال چهل ویک هجری حضرت امام حسن علیه السلام بعلت عدم توجه بامور دنیوی با کمال سعهٔ صدر ازحق خویش راجع بخلافت صرفنظر کرد معاویه برجمیع متصرفات اسلامی حکمروا گردید. وی حکومت بصره را درسال ۵۳ هجری به عبیدالله زیاد واگذار کرد ودرسنهٔ ۵۶ جهت فرزند خویش یزید ازمردم بیعت خواست. جمیع بزرگان وامراء این امررا پذیرفتند جز پنج تن که عبارت بودند ازامام حسین علیه السلام و عبدالله بن عباس وعبدالله زبیر و عبدالله عمر و عبدالرحمن بن ابوبکر . امامعاویه صلاح دانست بااین جماعت وارد جنگ وجدال نشود وباایشان

برفق ومدارا رفتار کند . این خلیفه در نیمه‌رجب سال ٦٠ هجری مرد.

خلافت یزید

یزیدبن معاویة‌بن ابی‌سفیان پس ازمرگ پدرش بخلافت رسید وچنانکه درحاشیهٔ کتاب مربوط به شرح احوال ائمهٔ اطهار مندرج است واقعهٔ کربلا و شهادت حضرت امام حسین علیه‌السلام بامر اواتفاق افتاد ودرتاریخ بشر بزرگترین ننگهارا جهت‌خود واعقاب خویش اندوخت. وی‌درحدود یازده هزاد نفرازمهاجرین‌وانصار را پس ازحادثهٔ کربلادر مدینه بقتل رساند. وخانهٔ کعبه را خراب کرد. دراواخر دوران خلافت یزیدبن معاویه عبدالله زبیر درحجاز برضداوقیام کردوچون یزید درچهاردهم ماه‌ربیع‌الاول سال ٦٤ مردکاروی بالا گرفت‌ومردم‌حجازوخراسان‌ویمن‌وعراق‌وفارس‌و آذربایجان جزدمشق‌خلافت‌اورابیعت کردندومدت‌هشت‌سال‌تادوران‌خلافت‌عبدالملک‌بن‌مروان باکمال‌قدرت برنواحی مزبورحکمروائی داشت وپس‌از آن حجاج‌بن یوسف ثقفی ازطرف عبدالملک‌بجنگ‌اورفت وویرا درروز سه‌شنبهٔ سیزدهم‌جمادی‌الاولی‌سال٦٣ هجری درمکه بدار آویخت.

خلافت‌معاویة‌بن یزید

معاویة‌بن یزیدبن معاویه پس از پدر خویش بخلافت نشست . اما دوران حکمروائی او فقط چهل روزطول کشید ودرجمادی‌الاول سال ٦٤ زندگی‌را وداع گفت‌وبرادرش‌خالدبموجب وصیت اومیبایست بخلافت برسد. اماخالد که‌اهل‌فضل وحکمت وادب بوداشتغال باین‌قبیل اموررابرخلافت ترجیح‌داد.

خلافت مروان

مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه براثر اهتمام و کوشش عبیدالله زیاد بر مسند خلافت نشست در دوران خلافت مروان سلیمان بن صرد و مسیب بن لحیه و جمع کثیری از شیعیان بخونخواهی امام حسین علیه السلام بنای مخالفت را گذاشتند وعده‌ای را در کوفه از بنی‌امیه و طرفداران ایشان کشتند بهمین مناسبت، مروان بن حکم عبیداله زیاد را باسپاهیان فراوان مأمور دفع ایشان کرد ودر محل عین الورد جنگ شدیدی بین طرفین در گرفت که مسیب بن لحیه وسلیمان صرد درمعر که بقتل رسیدند.

مروان نیز در ماه رمضان سال ۶۵ توسط مادر خالد بن یزید که در حبالهٔ نکاح وی کشته‌شد. وی درموقع مرگ ۸۱ سال داشت.

خلافت عبدالملک

عبدالملک بن مروان بن حکم پس ازقتل پدرش بخلافت رسید ومدت بیست و یکسال و یکماه حکمرانی کرد. ازوقایع مهم زمان او قیام مختار بن ابوعبیده ثقفی و ابراهیم بن مالک اشتر بخونخواهی امام حسین علیه السلام بود. ایشان از نیمهٔ ربیع الاول سال ۶۶ به بعد برعراق ودیار بکر واهواز و آذربایجان دست یافتند و کسانی را که در کربلا باحضرت جنگیده بودند مانند شمر ذی الجوشن و عمرسعد بقتل رساندند. خلیفه سردار خود عبیداله زیاد را بجنگ شورشیان فرستاد. بااین سردار هفتاد هزار نفر همراه بودند. ولی در نزدیکی موصل ازابراهیم بن مالک اشتر که بیش ازهفت هزار نفر با خود نداشت بسختی شکست خورد ودرمعر که بقتل رسید. پس ازاین فتح مختار ثقفی حکومت موصل وجزیره‌را بمالک سپرد. دراین گیرودار مصعب بن زبیر ازطرف برادرخویش عبداله بجنگ مختار رفت ودر چهاردهم رمضان ۶۷ اورا کشت وعبدالملک مروان باشنیدن

این خبر باجمعی کثیر به‌عراق آمد ودرجنگی که بین او ومصعب بن زبیر اتفاق افتاد مصعب بقتل رسید و برعراق تسلط یافت و بشام مراجعت کرد وحجاج بن یوسف ثقفی را مأمور رفع غائلهٔ عبداله بن زبیر نمود ووی بر عبداله غالب آمد واورا کشت. عبداله بن زبیر ازدشمنان سرسخت امویان بودو تاوی حیات داشت کار آنان پیشرفت نمیکردو باقتل وی جمع فراوانی خلافت امویان‌را شناختند.

عبدالملک درسنهٔ ۸۵ حجاج بن یوسف‌را ازحکومت حجاز برداشت و وی را بولایت عراقین وفارس وخراسان فرستاد و درماه شوال سال ۸۵ مرد .

خلافت ولید

ولید بن عبدالملک بن مروان بعد از پدر بخلافت نشست . در آغاز خلافت او سردار اسلام قتیبة بن مسلم حاکم خراسان ماوراءالنهر وخوارزم را متصرف شد. حجاج بن یوسف ثقفی در سال ۹۵ هجری بدرود حیات گفت وخلیفه نیز درنیمهٔ جمادی‌الاولی سال ۹۶ مرد ،

خلافت سلیمان

سلیمان بن عبدالملک بن مروان پس ازمرگ برادرش ولید بخلافت رسید: در آغاز حکمرانی او یزیدبن مهلب گرگان وطبرستان‌را متصرف شد . این خلیفه مقام ولایتعهدی را به عمر عبدالعزیز واگذار کرد و در روز جمعهٔ هشتم صفر سال ۹۹ هجری بمرض ذات‌الجنب چشم ازدنیا پوشید .

خلافت عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز بن مروان پس‌ازفوت عموزادهٔ خویش سلیمان بخلافت نشست. وی نسبت بآل علی احترام تمام روا میداشت ومردم را ازسب ایشان جلوگیری میکرد و باغ فدک را بـه

بازماندگان حضرت علی علیه‌السلام واگذار نمود .

بنی عباس از سال ۱۰۰ هجری بنای دعوت‌را جهت خلافت گذاشتند . این خلیفه در پنجم رجب سال ۱۰۱ هجری مرد .

خلافت یزید بن عبدالملک

یزید بن عبدالملک بن مروان پس از عموزادهٔ خود بخلافت رسید. خلافت او چهارسال و یکماه طول کشید و درشب جمعهٔ بیست و یکم شعبان سال ۱۰۵ مرد . از سال دوم خلافت وی ابومسلم خراسانی شرع بدعوت کرد .

خلافت هشام

هشام بن عبدالملک بن مروان پس از برادر بخلافت نشست وحکومت عراقین‌را به‌یوسف بن عمرو ثقفی و ولایت خراسان‌را به‌نصرسیار اعطاء کرد.

درسال ۱۲۱ زیدبن زین‌العابدین علیه‌السلام در کوفه بشهادت‌رسید. این خلیفه پس‌از نوزده سال وهشت‌ماه خلافت درششم ربیع‌الاول سال ۲۲۵ بدرود حیات گفت .

خلافت ولیدبن یزید

ولیدبن یزیدبن عبدالملک بن‌مروان بعد ازمرگ عم‌خویش زمام اموررا دردست گرفت. در آغاز خلافت او محمدبن‌علی بن‌عبدالله بن عباس وفات یافت و قبل ازمرگ ابراهیم امام‌را بولایتعهدی بر گزید. چون ولید راه کفر و زندقه‌را درپیش گرفت سپاهیان بر او شوریدند و اورا درروزچهارشنبهٔ بیست‌ویکم جمادی‌الاولی ۱۲۶ بقتل‌رساندند. خلافت‌او یکسال و دوماه طول کشید .

خلافت

یزیدبن ولید

یزیدبن ولیدبن عبدالملک پس از عموزادهٔ خود بمقام خلافت رسید. وی‌را بعلت آنکه ازجیره و مواجب مردم کاسته شده بود ناقص لقب دادند این خلیفه پس ازشش ماه خلافت در بیستم ذی‌الحجهٔ سال ۱۲۶ دردمشق بمرض طاعون مرد.

خلافت

ابراهیم بن ولید

ابراهیم‌بن‌ولیدبن‌عبدالملک پس‌ازبرادر برمسند خلافت مستقر گردید. خلافت او دو ماه بیشتر دوام نداشت و مروان‌حمار برضد وی قیام کرد و درجنگی که وی‌را بامروان‌اتفاق‌افتادشکست خورد و گریخت ومروان بجای‌وی‌روی کارآمد. ابراهیم‌بن‌ولید سه‌ماه‌پس ازسقوط ازمقام خلافت بقتل رسید.

خلافت

مروان‌بن محمد

مروان‌بن‌محمدبن‌مروان‌بن‌حکم‌بن عاص پس‌از فرار ابراهیم‌بن ولید زمام امور مملکتی‌را در دست گرفت. وی‌را مروان‌حمار نامیده‌اند. بعلت آنکه آخرین‌عضو خاندان‌اموی‌بود ونتیجهٔ‌سعی و کوشش اورا بنی‌عباس بردند.

درزمان اینخلیفه درسراسر متصرفات اسلامی شورش وطغیان برپا شد و در خراسان یکی از اعضاء خاندان بنی مهلب معروف به‌کرمانی بنای مخالفت با نصربن‌سیاررا گذاشت و ابومسلم خراسانی‌نیز باو پیوست و دربیست وهفتم رمضان سال ۱۲۹ درنزدیکی مرو آشکارا شروع بدعوت جهت بنی‌عباس کرد و در جنگی که بین او و نصر بوقوع پیوست با وجود آنکه کرمانی بقتل رسید ابومسلم فاتح گردید ونصر فرار کرد و درسال ۱۳۱ مرد.

در جنگهای خراسان یکصدهزار تن از سپاهیان بنی‌امیه کشته‌شدند و ابومسلم خراسان‌را قبضه کرد و قحطبة بن‌شیث طائی را بعراق فرستاد.

این سردار پس از فتح عراق عازم کوفه‌شد ودر کنار فرات قواءِ بنی‌امیه‌را شکست داد. فتوحات ابومسلم باعث‌شد که سفاح بن‌محمد بن‌علی بن عبدالله بن‌عباس‌را بخلافت انتخاب کنند ومروان‌حمار ابراهیم‌امام‌را که درحبس بود بقتل رساند. اما کار بنی‌امیه بپایان‌رسیده بود واقدامات او نتیجه‌ای در بر نداشت‌و مروان‌در کنار فرات‌ازقواءِ عباسیان شکست خورد و بطرف مصر فرار کرد و کسان بنی‌عباس بتعقیب وی‌شتافتند ودر ماه ذی‌القعدهٔ‌سال ۱۳۲ هجری اورا دستگیر ومقتول‌ساختند و سفاح بخلافت نشست‌وهشتاد تن ازبزرگان بنی‌امیه‌را کشت و اجساد خلفاءِ اموی جز جسد عمر بن عبدالعزیزرا از خاك بیرون آورد و بآتش‌سوزاند.

فصل پنجم

عباسیان

خلفای عباسی سی‌وهفت‌تن بودند و ۵۲۴سال حکمروائی کردند. شرح احوال هریك از آنها بقرار ذیل است :

السفاح

عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سفاح مؤسس سلسلهٔ عباسیان در سیزدهم ربیع‌الاول سال ۱۳۲ هجری بخلافت رسید . وی حکومت مصروشام را بعبدالله بن علی عم خود سپرد وعم‌دیگرخویش داودبن‌علی را بحکومت مکه و مدینه گماشت وبرای رفع فتنهٔ یزیدبن‌مبیره برادرخود ابوجعفر را بواسط فرستاد و ابوجعفر ازعهدهٔ این‌مهم بخوبی برآمد و واسطرا ازوجود دست‌نشاندگان امویان مصفی‌ساخت و سفاح اورا بولایتعهدی برگزید.

وزارت سفاح در آغاز امر با ابو سلمهٔ خلال بود که خلیفه او را کشت و آن مقام را بخالد برمکی اعطا کرد . سفاح در سیزدهم ذی الحجهٔ سال ۱۳۶ بدرود حیات گفت .

المنصور المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس طبق وصیتی کـه برادرش سفاح کرده بـود پس از مرگ وی بخلافت نشست و ابومسلم خراسانی را بحیله و نامردی کشت و ما شرح این مطلب را درجـای خود خواهیم دید. دردوران خلافت منصوردوتن ازعلویان محمدبن عبدالله بن امام حسن علیه السلام وبرادروی ابراهیم بترتیب درمدینه وبصره قیام کردند. ولی پس ازیك سلسله محاربات بقتل رسیدند. این خلیفه درسال ۱۴۵ بغداد رابنا نهاد وفرزندخویش ابوعبدالله رابالقب المهدی بالله مقام ولایتعهدی دادو بسن شصت وسه درششم ذی الحجۀ ۱۵۸ مرد.

المهدی ابوعبدالله بن محمد بن منصور ملقب به المهدی بالله بعد از پدر بمقام خلافت رسید. درزمان اوهاشم بن حکیم معروف به المقنع درخراسان قیام کرد که شرح احوال اودرمبحث مخصوص بقیام ایرانیان برضد حکومت بغداد خواهد آمد وعاقبت مسلمین درسال ۱۶۳ وبقول دیگردرسال ۱۶۲ بروی غلبه کردند. المهدی در ۴۳ سالگی درروزپنجشنبۀ بیست ودوم محرم سال ۱۶۹ بدرود حیات گفت.

الهادی الهادی بالله موسی بن مهدی بعدازپدر زمام امور را دردست گرفت ویکسال وسه ماه خلافت کرد وبسیار بدخووخشن ودرشت رفتار بود ودرشانزدهم ربیع الاول سال ۱۷۰ چشم ازدنیا پوشید.

الرشید هارون بن مهدی ملقب به الرشید بالله پس از برادر خود هادی بخلافت نشست. وی راچهارپسر بود بنام امین ومأمون ومؤتمن ومعتصم ومتصرفـات

اسلامی را بین آنان بترتیب ذیل تقسیم کرد. نواحی شرقی یعنی خراسان وسیستان وماوراء النهررا بمأمون واگذار نمود وامین راحکومت نواحی غربی بخشودوروم و دیاربکر و آذربایجان راتحت نفوذ مؤتمن گذاشت ومعتصم راچیزی نداد. هارون الرشید درماه صفر ۱۸۷ خاندان برمکیان راازمیان بردووزارت خودرا بفضل بن ربیع داد. یکی ازوقایع مهم زمان هارون الرشید عصیان رافع بن لیث بن نصر سیار درسمرقند وتسلط برماوراءالنهر بود، خلیفه جهت دفع وی عازم خراسان شد. ولی ضمن راه در طوس بیمار گردید وشب شنبهٔ سوم ربیع الثانی سال ۱۹۳ هجری در گذشت.

الامین

الامین بالله محمد بن هارون الرشید که درزمان پدر بولایتعهدی انتخاب شده بود پس ازاو بخلافت رسید وچون مأمون برادراوطبق فرمانی که داده بود ازخراسان به بغداد نیامد امین سردارمعروف خویش علی بن عیسی بن ماهان را بجنگ وی فرستادومأمون طاهر بن حسین رامامورجلو گیری ازوی کردوطاهر درری سردارامین راشکست دادو بدنبال او ببغدادرفت وامین رانیزازمیان برداشت[۱]. این واقعه درپنجم محرم سال ۱۹۸ اتفاق افتاد.

المأمون

المأمون بالله ابوالعباس عبدالله بن هارون پس از قتل امین برادرخود بخلافت نشست ودرسال ۲۰۵ حکومت خراسان رابه طاهرذوالیمینین دادیکی ازوقایع مهم دوران خلافت مأمون نهضت بابك خرم دین درآذربایجان وقفقازیه بود که مأمون چندین بارقوائی بدفع وی فرستاد، اماکاری ازپیش نبرد[۲]. این خلیفه در هفدهم رجب سال ۲۱۸ وفات یافت.

۱ـ فتنهٔ امین ومأمون رابتفصیل درجلددوم این کتاب درمبحث طاهریان آورده ایم.

۲ـ بشرح احوال بابك خرم دین درکتاب حاضر مراجعه شود.

المعتصم

المعتصم بالله ابواسحق بن هارون پس ازمأمون برمسند خلافت تکیه زد وشهرسامره را درسال ۲۲۰ بنانهاد وبربابك خرم دین غلبه کردو وی رابقتل رساند وفات این خلیفه درربیع الاول ۲۲۷ اتفاق افتاد. وی راخلیفه مثمن میگویند. بعلت آنکه هشتمین فرزنداز اولاد عباس وهشتمین خلیفهٔ عباسی بودوهشت سال وهشت ماه وهشت روزخلافت کرد ودرموقع مرگ چهل وهشت سال داشت و وهشت پسروهشت دختر ازخود باقی گذاشت وهشت بار درجنگها فاتح شد وهشت هزارغلام خدمهٔ اورا تشکیل میدادند ومیراثی که ازخود باقی گذاشت بـ ۸ هشت بارهزارهزاردینارمیرسید.

الواثق

الواثق بالله ابوجعفرهارون بن معتصم پس ازپدر روی کارآمدومدت پنج سال‌ونه ماه خلافت کرد ودراواخرذی الحجهٔ سال ۲۳۲ بمرض استسقاء بدرود حیات گفت.

المتوکل

المتوکل علی‌الله جعفربن معتصم پس از برادر خویش‌الواثق بخلافت رسید. وی درحق آل‌علی عداوت فراوانابرازداشت وآب‌درصحرای کربلا افکند. دورهٔ خلافت اوپانزده سال طول کشید ودرنیمهٔ شوال سال ۲۴۷ بتحریك و اغواء پسرش منتصر بدست جمعی‌ازغلامان بقتل رسید وازآن ببعد خلافت عباسیان روبسستی وضعف نهادوحکومت دردست غلامان ترك افتاد.

المنتصر

المنتصر بالله ابوجعفر محمد بن متوکل پس از قتل پدر بر سریر سلطنت تکیه زد. اما بیش از شش ماه خلافت نکرد و در نیمهٔ ربیع الثانی ۲۴۸ بمرض سرسام مرد.

المستعین

المستعین بالله احمد بن محمد معتصم عموزادهٔ المنتصر بود که پس ازوی بخلافت نشست و دوران حکمروائی اوسه سال و نه ماه بود ودر او اخرمحرم سال ۲۵۲ جمعی ازغلامان براوشوریدند و وی را ازخلافت برداشتند وبزندان افکندند و چندی درحبس بود تا براثر بریدن مأکول ومشروب ازوی بدرود حیات گفت. ازوقایع زمان اوخروج الداعی الی الحق حسین بن زیدالعلوی درطبرستان بسال ۲۵۰ بود که عاقبت نواحی جبل ودیلمان وری راتحت نفوذخویش درآورد وتاسال ۲۷۱ برآن نواحی حکومت راند.

المعتز

المعتز بالله ابو عبدالله زبیر بن متوکل که پس از مستعین بخلافت نشست سه سال وشش ماه وبیست روز حکمرانی کرد وعاقبت غلامان ترك وی را وادار باستعفاء ازخلافت کردند وبحبس افکندند ودرآنجا مسمومش ساختند. قتل وی درهفدهم رجب ۲۵۵ اتفاق افتاد. درزمان این خلیفه سرداروی موسی بن بوغا بجنگ الداعی الی الحق حسین بن زید علوی رفت واورا شکست داد وری وقزوین وزنجان وابهررا اززیر نفوذ وی بیرون آورد وازآن پس داعی علوی بحکومت طبرستان قناعت کرد تاآنکه توسط محمدبن هارون سرخسی سردار امیر اسمعیل سامانی کشته شد.

المهتدی

المهتدی بالله ابواسحق محمدبن واثق بن معتصم پس از المعتز روی کار آمد. اما وی نیز توسط ترکان دستگیر و محبوس ودرهیجدهم رجب سال ۲۵۶ مقتول گردید.

المعتمد

المعتمد علی‌الله ابوالعباس احمدبن‌متوکل بعد از قتل المهتدی زمام اموررا دردست گرفت و بیست وسه‌سال خلافت کرد. وی برادرزادهٔ خویش احمدبن طلحة بن متوکل‌راحکومت یمن وحجازداد. درزمان‌المعتمدحسن بن‌علی بن عمربن‌الامام زین‌العابدین‌علیه‌السلام درعراق‌عجم‌قیام کرد و جمع کثیری از مردم قسمتهای مرکزی‌ایران ودیلمان بمساعدت او برخاستندوعاقبت‌درزمان‌معتضدخلیفه به‌دیلمان‌رفتوکاراو بالاگرفت ومردم گیلان‌وی‌را ناصرالحق‌وناصرالاسلام‌نامیدند.

المعتضد

المعتضد بالله ابوالعباس احمدبن موفق بن متوکل پس از المعتمد بخلافت‌رسید. وی عادل وعاقل وسائس بود وبا آل‌علی بنیکی رفتار کرد وخلافت اونه‌سال ونه‌ماه طول کشید ودراواخر ربیع‌الاول سال۲۸۹ بدرود حیات گفت.

المکتفی

المکتفی بالله ابومحمد احمدبن معتضد پس از پدر روی کار آمد واقعهٔ مهم زمان او خروج قرامطه و بستن راه حج ودفع ایشان بود. این خلیفه بعد از شش‌سال وهفت ماه و بیست روز خلافت درسیزدهم ذی‌الحجهٔ ۲۹۵ مرد.

المقتدر

المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن معتضد بنا بوصیت
برادر خویش المکتفی برمسند خلافت تکیه‌زد
ودرزمان او کار قرامطه بالا گرفت ودرمکه بقتل
عام پرداختند وحجرالاسودرا بکوفه بردند. قتل منصوربن حسین حلاج دردوران
خلافت المقتدر اتفاق افتاد وخودخلیفه دربیست وهفتم شوال ۳۲۰ توسط جمعی از
رجال وبزرگان کشته شد. خلافت او بیست‌و پنجسال طول کشید.

القاهر

القاهر بالله ابومنصورمحمد بن معتضد پس‌از برادر
بمقام خلافت رسید ولی یکسال ونیم ازحکومت
او نگذشته بود که در اواسط ماه جمادی الاولی
سال ۳۲۲ اورا خلع واز حلیهٔ بصرعاری کردند.

الراضی

الراضی بالله ابوالعباس محمدبن مقتدر پس از
عم خویش القاهر بالله خلافت یافت. وزارت‌او
را ابن‌مقله خطاط مشهورداشت. این‌خلیفه‌بعداز
شش سال ودوماه خلافت دربیست وهفتم ربیع‌الاول سال ۳۲۹ درگذشت.

المتقی

المتقی بالله ابواسحق ابراهیم بن‌مقتدر پس از
راضی بمقام خلافت نائل‌آمد. درعهد او قحط
وغلای شدید دربغداد ظاهرشدوبروزوبانیزمزید
برعلت گردید وجمع کثیری از مردم‌آن‌شهرازبین رفتند. چون چهارسال ازخلافت
المتقی گذشت وی را دربیستم صفر ۳۳۳ ازآن مقام برداشتند و چشمان اورامیل
کشیدند. المتقی بیست وچهار سال پس ازآن تاریخ زنده‌بود ودرشعبان سال ۳۵۷
بدرودحیات گفت.

المستکفی

المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن مکتفی پس ازپدر بخلافت رسید وچون یکسال وچهار ماه از تاریخ روی کار آمدن او گذشت معزالدوله ازآل بویه وی را خلع کردومیل کشید. (اوایل جمادی الاولی ۳۳٤)

المطیع

المطیع بالله ابوالقاسم فضل بن مقتدر بنابفرمان معزالدوله پس از المستکفی بخلافت نشست و باقرامطه وارد مذاکرهٔ مصالحه شدو حجرالا-سودرا ازایشان خرید وبمکه فرستاد المطیع بیست و نه سال ونیم خلافت کرد و چون فلج براو عارض شد ازآن مقام مستعفی گردید (اواخر ذی القعدهٔ ۳٦۳) و دو ماه پس ازآن تاریخ یعنی در محرم سنهٔ ۳٦٤ بدرود حیات گفت.

الطایع

الطایع بالله عبدالکریم بن مطیع بنابوصیت پدر درسال ۳٦۳ بخلافت نشست وهفده سال ودوماه درآن مقام باقی بود و دراواخرشعبان ۳۸۱ بنا بدستور بهاءالدولهٔ دیلمی ازخلافت استعفاء داد.

القادر

القادر بالله ابوالعباس احمدبن اسحق بن مقتدر پس ازطایع مقام خلافت یافت. وی معاصر با سلطان محمود غزنوی بود ومدت چهل ویکسال وچهارماه خلافت کرد ودرپانزدهم ذی الحجهٔ ٤۲۲ ازدنیارفت

القائم

القائم بامرالله ابوجعفرعبدالله بن قادرپس ازپدر برسرکارآمد. در زمان این خلیفه طغرل بیک سلجوقی خراسان را قبضه کرد و خلیفه منشور حکومت وخلعت جهت وی فرستاد واورا لقب رکن الدین داد. از وقایع مهم زمان این

خلیفه نهضت بساسیری سردار دیلمیان بود که قائم را در قصر خلافت زندانی کرد . ولی خلیفه از طغرل سلجوقی مساعدت خواست و طغرل با قوائی عظیم بکمك وی شتافت وبساسیری را بین واسط و کوفه شکست داد و وی‌هزیمت جست وطغرل القائم رابرمسند خلافت نشاند.

این خلیفه پس ازچهل وچهارسال وهشت ماه خلافت دراواسط شعبان ۴۶۷ در گذشت.

المقتدی

المقتدی بامرالله ابوالقاسم عبدالله بن احمدبن قائم پس‌ازجد خویش بخلافت رسید.وی‌معاصر باملکشاه سلجوقی بود . خلافت اونوزده سال‌و پنج ماه دوام داشت ودراواسط‌محرم ۴۸۷ بدرودحیات گفت:

المستظهر

المستظهربالله ابوالعباس احمدبن‌المقتدی راپس از پدربخلافت نشاندند . وی‌بعد ازبیست وپنج سال و سه ماه حکمروائی در ربیع الثانی سال ۵۱۲ مرد .

المسترشد

المسترشدبالله ابومنصور فضل بن مستظهربعد از پدر بخلافت نشست و چون اعتنائی بسلاطین سلجوقی بعلت کثرت غرور و تکبری که داشت نمیکرد بین او و سلطان مسعود سلجوقی نزاع درگرفت و باسارت او در آمد و بحبس افتاد (رجب ۵۲۹) و فدائیان اسمعیلی او را در حدود مراغه بضرب کارد کشتند.

الراشد

الراشد بالله ابومنصور جعفر بن مسترشد پس از آنکه پدرش به اسارت سلطان مسعود سلجوقی در آمد در بغداد بخلافت نشست و نام پادشاهان سلجوقی را از خطبه انداخت و به تهیهٔ قواءجهت‌جنگ باسلطان مسعود سلجوقی پرداخت ولی درجنگی که اتفاق افتاد شکست خورد وبحدود اصفهان گریخت. وی نیز به سرنوشت پدر خویش دچار و توسط فدائیان اسمعیلیه کشته شد. (۲۷ رمضان ۵۳۲)

المقتفی

المقتفی باالله ابو عبدالله محمد بن مستظهر پس ازفرارالراشد بالله دربغداد بخلافت نشست وسلطان مسعود سلجوقی باوی‌بیعت کرد. تااین سلطان درحیات بودکار المقتفی رونقی نداشت. ولی پس ازمرگ‌اوقدرت‌تمام‌یافت ومدت‌بیست وچهارسال ویازده ماه خلافت کرد ودراوایل سال ۵۵۵ مرد.

المستنجد

المستنجد بالله ابوالمظفریوسف‌بن المقتفی بعد ازمرگ‌پدر به‌کارخلافت مشغول شد. وی‌طبعی لطیف داشت واهل فضل وادب بود واشعارنیکو میسرود و پس از یازده سال حکمروائی در اوایل ربیع الاول سال ۵٦٦ بدرود حیات گفت.

المستضی

المستضی بنورالله ابومحمدالحسن‌بن مستنجدپس ازفوت پدر بخلافت رسید وی اهل جود وبخشش بود ونه سال وهشت ماه خلافت کرد ودراواخر

شوال ۵۷۵ مرد.

الناصر

الناصر لدین الله ابوالعباس احمد بن المستضی
چون پدرش فوت شد بخلافت نشست، وی بسیار
دلیر و شجاع بود و در عمران و آبادی سعی
بلیغ داشت.

در دوران خلافت او خوارزمشاهیان روی کار آمدند وچنگیز برماوراء النهر و ایران تسلط یافت خلافت او چهل سال و یازده ماه طول کشید و درغرهٔ شوال سال۶۲۲مرد.

الظاهر

الظاهر بالله ابو نصر محمدبن ناصر پس ازپدرزمام
امور مملکتی‌را دردست گرفت.وی درحسن سیرت
و سلوك انگشت نما بود - اما سستی خلافت در
زمان اوبحد کمال رسید وفقط نه ماه وسیزده روزحکومت کرد و در سیزدهم‌رجب ۶۲۳ مرد.

المستنصر

المستنصرابوجعفر منصوربن‌ظاهر پس ازفوت‌پدر
برمسند خلافت مستقرشد وی بخشنده ومهربان
بود وجود و کرم اوحد و حصر نداشت. معروف
است مالی را که اجداد او در مدت پانصد سال جمع آوردند جمله را در اندك زمان ببخشید. در آبادی بلاد و رفاه مردم کوشش فراوان مبذول می‌داشت. مدت‌خلافت او هفده سال بود و دراواخرجمادی الاولی سال ۶۴۰ بدرود زندگی گفت

المستعصم

المستعصم بالله ابو محمد عبدالله بن مستنصر پس از مرگ پدر بخلافت نشست . وی آخرین خلیفهٔ عباسی وبسیار ضعیف النفس وقلیل الاراده بود . خلافت او پانزده سال و هفت ماه طول کشید وبدست هلاکوخان مغول در اوایل صفر سال ٦٥٦ بقتل رسید وباقتل او دولت عباسیان پایان یافت.

قسمت دوم

قیام ایرانیان

DATE LABEL

فصل اول

نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت و نهضتهای آنان

در احیاء استقلال ایران

یزد گرد سوم با شکستهای قادسیه و جلولا و حلوان و نهاوند سلطنت خود و استقلال ایران را از دست داد. و این سرزمین پهناور با تمام مجد و عظمت تاریخی و باستانی خود دستخوش نهب و غارت و ملعبهٔ حرص و آز قوم تازه بدوران رسیده و نودولت عرب بیابان نشین گردید و بتدریج سراسر مملکت عزیز ما تحت نفوذ مسلمین در آمد و از مرکز خلافت عمال و حکامی جهت ادارهٔ ایالات و ولایات مختلف آن که هریك مهدی از تمدن دنیای آن زمان بود فرستاده شد.

اعراب باوجود غلبه بر ایرانیان و تحمیل زبان و مذهب خود بر آنان نتوانستند طرز تفکر مردم این سامان را تغییر دهند. چه ایرانیان آریائی از حیث نژاد و استعداد وذوق و فکر و نوع تمدن و درجهٔ معیشت با اعراب سامی فرق داشتند و همین تفاوت طرز فکر و روحیه چنانکه اشاره خواهد شد یکی از عوامل مهم نهضت ایرانیان جهت احیاء استقلال وطن آنان بشمار میآمد.

چون اعراب به بسط قدرت خود در ایران پرداختند مردم این مملکت بدو طبقهٔ مشخص تقسیم شدند. یك طبقه که بیشتر افراد آن را روحانیون و مؤبدان و رؤساء مذاهب مختلف متداول آن عهد مانند زرتشتی و مانوی و بودائی و عیسوی تشکیل می‌دادند و جزیه قبول کردند و در حفظ آئین اجدادی و سنن و آداب و رسوم ایرانی کوشیدند و بین آنها دانشمندان و علمائی وجود داشتند. که برای اشاعهٔ علوم دوران ساسانیان کتب پهلوی را بزبان عربی ترجمه کردند.

از کسانیکه این قبیل کتب را بعربی برگرداندند یکی ابن مقفع بود که شرح احوال وی بعلت سهمی که در احیاء استقلال ایران دارد جداگانه ذکر میشود مردم طبقهٔ دوم ایرانیانی بودند که قبول آئین اسلام را براثر ایمانی که داشتند کردند ویا درظاهر این مذهب را پذیرفتند تا آن را وسیلهٔ پیشرفت مقاصد سیاسی خود قراد دهند یا بالاخره زمره‌ای از اعیان واشراف ودهقانان ایرانی بودند که آنهارا مسلمین به بندگی گماشتند وایشان را موالی گفتند. از بین این جمع کسانی پیداشدند که پس از فراگرفتن زبان عرب و آشنائی باطرز فکر وتمدن اسلامی وارد دستگاه خلافت شدندو بمناصب ومقامات وزارت وامارت رسیدند وباقدرتی که در این قبیل مشاغل بدست آوردند راه را جهت نهضت ایرانیان واحیاء استقلال وطن آنان آماده و هموار ساختند.

خلفای بنی‌امیه بواسطهٔ نزدیکی پایتخت ایشان دمشق بجزیرة العرب و بستگی نژادی باقبایل بدوی عربستان وعدم اختلاط باعنصر عجم در تعصب نسبت به عنصر عرب مبالغه میکردند و هرچه را که متعلق بغیر عرب بود خوار میشمردند و با آنکه اساس اسلام مبتنی براخوت ومساوات بود مردم غیر عرب را لایق برابری باعرب نمیدانستند و بزرگترین شرافت عرب را برملل مغلوب آوردن اسلام واشاعهٔ این آئین بین ایشان بشمار می آوردند وعنصر غیرعرب راموالی میگفتند و باایشان دریك صف راه نمیرفتند

و در تشییع جنازهٔ ایشان شرکت نمی جستند و اینکار را ننگ میشمردند و نماز گذاردن پشت سر امام غیر عرب را درست نمیدانستند و می گفتند امام غیر عرب شرافت عرب ندارد و قادر به بیان حمد و سوره با فصاحت و بلاغت عرب نیست.

بنی امیه طبق آنچه بیان شد و بیشتر بر اثر فتوحات مسلمین در زمان ایشان متکبر و مغرور شدند و بیش از پیش بچشم حقارت بموالی نگریستند و در این طریق تا حدی مبالغه کردند که بعضی از ایشان تصور میکردند عنصر عرب فقط برای فرمانروائی و عنصر عجم و ملل مغلوبهٔ دیگر جهت فرمانبرداری خلق شده است و موالی را از کنیه و القاب محروم میکردند و موالی ناگزیر بودند که در مجالس اعراب بر پای ایستند و چون یکی از موالی عربی را پیاده میدید و خود بر اسب سوار بود از اسب فرود میآمد و وی را برمرکب می نشاند و خود پیاده راه می پیمود. موالی در محاربات جزء پیادگان بودند و در موقع تقسیم غنائم قسمتی نداشتند.

بنی امیه مانند اعراب دیگر جز بفن شعر و شاعری که وسیلهٔ تفاخر قبایل مختلف عرب بود به علوم و معارف متداول آن زمان توجه نداشتند و علم را حرفهٔ اعاجم میشمردند و حلقات درس را مخصوص طلاب ایرانی و ملل مغلوب میدانستند.

کسیکه درمیان بنی امیه بیش از خلفاء دیگر با آداب غیر عربی خصومت و دشمنی تمام نشان میداد و زبان و اخلاق و عادات و مراسم عرب را تقویت میکرد عبدالملك بن مروان بود که خطوط پهلوی و رومی مسکوکات زمان بنی امیه را بخط عربی تبدیل کرد و در ایران و شام دستور داد دواوین مالیاتی را که تا آن تاریخ بزبان پهلوی و رومی نوشته می شد بعربی برگردانند و حساب و سیاق را معمول کنند.

میگویند روزی عبدالملك با جمعی از بزرگان و اشراف دربار خود وارد یکی از مساجد دمشق شد و در آنجا حوزه ها و حلقات درس متعدد دید و از مدرسین و معلمین آنها پرسید و دانست که تمام ایرانی هستند با مشاهدهٔ این امر در غضب و تعجب شد و گفت

ایرانیان هزارسال برما حکومت کردند وروزی بما محتاج نشدند وماچند روزی بیش نیست که برایشان حکومت میکنیم وازجمیع جهات درتعلیم زبان خویش بآنها احتیاج داریم.

نتیجهٔ خفت وتحقیر ایرانیها توسط بنی امیه آن شد که بعضی ازایرانیان شاعر شروع بسرودن اشعاری درذم اعراب وحقارت بنی امیه وذکر مفاخر باستانی و نژادی خود کردند. یکی ازاین شعراء اسمعیل بن یسار بود که درزمان خلافت هشام بن عبدالملك قصائدی چند سرود وخلیفه‌را بسختی غضبناك کرد وبامر وی ناگزیر بحجاز تبعید شد وپدروی یسار دردشمنی خود نسبت به بنی امیه کاررا بجائی رسانده بود که درموقع مرگ بجای بیان لااله‌الاالله گفت لعنت خدا برروان ایرانیان که نمیتوانستند همواره مطیع ومنقاد اعراب باشند. ایرانیان ازهمان اواسط حکومت امویها بعناوین مختلف بنای ضدیت باخلفاءرا گذاشتند وحتی جمعی‌را نیز بمخالفت آنها برانگیختند چنانکه مختاربن ابوعبیدهٔ ثقفی بخونخواهی حسین بن علی علیه‌السلام در کوفه (چنانکه مختصر اشاره ای بآن شد) شروع بشورش و انقلاب برضد بنی امیه کرد وایرانیان که طرفدار آل علی بودند ازهیچگونه مساعدت وهمراهی نسبت بوی خودداری نکردند و دردورهٔ خلافت مروان ابومسلم خراسانی[۱] یکی ازفرزندان پاك طینت و وطن دوست ایران جهت بیرون آوردن حکومت از دست امویان واستقرار عباسیان برمسند خلافت باسفاح ومنصور برادران ابراهیم امام دوستی واتفاق کرد وپس ازشکست نصر بن سیارحاکم بنی امیه درخراسان بالیاقت وکاردانی تمام آن خطه‌را ازتحت نفوذ حکومت اعراب بیرون آورد وعاقبت چنانکه در جای خود دیدیم ابوالعباس سفاح‌را بمقام خلافت رساند ومروان درنزدیکی ساحل چپ زاب کبیر ازلشکریان ابومسلم بسختی شکست خورد وهزیمت جست واز آن پس کار

۱- شرح احوال این رادمرد ایرانی جداگانه جزء همین باب درآمده است.

عباسیان رونق گرفت (۱۳۲)

سال ۱۳۲ در تاریخ ایران اهمیت بسیاردارد . چون ابتدای دخالت مستقیم ایرانیان در کار خلافت مسلمین است و از آن پس ایرانیان آداب و مراسم و سنن ایران باستان را باورود دردربار خلفاء بعنوان وزیر و امیر بر آنان تحمیل کردند و غالب مورخین واقعهٔ زاب کبیر و شکست اعراب را تلافی شکست ایرانیان در جنگ قادسیه میدانند .

یکی دیگر ازعناصر ایران دوست که خیالی جز تجدید عظمت این سازمان درسر نداشت فضل بن سهل مربی و وزیر کاردان مأمون پسر هارون الرشید بود .
مأمون بمساعدت وی خاصه براثر شجاعت ولیاقت طاهر ذوالیمینین که شرح مفصل آن در مبحث مخصوص به طاهریان در جلد دوم این کتاب خواهد آمد بر برادرخود امین وحکومت بغداددست یافت .

رسیدن مأمون بخلافت بنیروی شمشیر طاهر یکنفر ایرانی دلیل بر کمال قدرت و نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت بشمار میآید.

ایرانیان بوسائل مختلف دردربار خلافت عباسیـان و برمزاج خلفا رخنه و تسلط یافتند و بتدریج آداب ومراسم قدیم ایران باستان مانند جشن نوروز ومهر گان و بازی گوی وچوگان و نرد و شطرنج را دردربار خلفا رواج دادند و با ترجمهٔ کتب پهلوی چنانکه اشاره شد بزبان عربی بر نفوذ معنوی خود درعنصر عرب افزودند و خلفاء را وادار به احداث کتابخانهٔ معتبری در بغداد بنام بیت الحکمه کردند .

دراین محل ایرانیان بایکدیگر اجتماع میکردند و درخصوص احیاء استقلال ایران و کوتاه کردن دست اعراب ازاین سرزمین گفتگو بعمل می آوردند. ریاست این کتابخانه غالباً باخود ایرانیان بود .

چنانکه گفتیم بنی امیه بدعنصر غیرعرب توجهی نداشتند و در استخفاف ملل

مغلوب خاصه ایرانیان میکوشیدند چون بنی‌عباس روی کار آمدند و علت عمدهٔ سقوط بنی‌امیه‌را درعدم‌توجه به‌موالی وعناصر غیرعرب دیدند خودرا ازارتکاب باین خطا بازداشتند و دست ایرانیان‌را درمناصب‌ومقامات باز گذاشتند وتاحدی‌مساوات و برابری اسلامی را بین جمیع مردم و ملل مغلوب و عرب که ملت غالب بود مراعات کردند.

باورود ایرانیان در دستگاه خلافت و ادارهٔ نواحی‌مختلف متصرفات‌اسلامی توسط آنان عنصرعرب ازاهمیت سابق خود افتاد و ایرانیان درنظر خلفاء امتیاز بیشتری یافتند و خلفاء غالباً زنان خودرا ازبین پارسیان انتخاب‌میکردند وچون برامکه روی‌کار آمدند وبمقام‌وزارت رسیدندکارایرانیان بالا گرفت و وجودبرامکه و وزراءِ دیگر ایرانی باعث مجدوعظمت خلافت عباسیان شد و ایرانیان تاحدی درکارها نفوذوتسلط یافتند که عاقبت موجبات ترس‌ووحشت خلفا را فراهم آوردند و چون اینخلفا درعین‌نزدیکی بایرانیان و سپردن امور مربوط باداره‌ٔ مملکت بایشان ازمکروحیله و تزویر و ریا بر کنار نبودند.

برای آنکه ازعدم رضایت اعیان و اشراف عرب که پیوسته بدگوئی از ایرانیان میپرداختند بکاهند درصدد کوتاه کردن دست عناصر ایرانی از دستگاه خلافت برآمدند.

کشتن ابوسلمهٔ‌خلال توسط سفاح وقتل ابومسلم بوسیلهٔ منصور و از میان برداشتن آل برمك بدست‌هارون‌الرشید و کشتن فضل‌بن‌سهل وزیر باشارهٔ مأمون و قتل افشین بدستورمعتصم برای تضعیف نفوذ ایرانیان بود.

درشرح خلافت سفاح درخصوص ابوسلمهٔ خلال‌اشاره‌ای کردیم. اما بعلت اهمیت ابومسلم وبرمکیان و افشین وفضل‌بن‌سهل در نهضت ایرانیان برضد خلفاءِ عباسی بذکر شرح‌زندگی هریك‌ازآنها جداگانه مبادرت‌خواهیم کرد.

چون هارون‌الرشید آل برمک‌را ازمیان برداشت نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت رو بضعف گذاشت. اما کشته‌شدن امین توسط طاهر ذوالیمینین و استقرار مأمون بجای وی بمقام خلافت بوسیلهٔ همان سردار نامی تلافی قتل برامکه بشمار میآید.

دورهٔ خلافت عباسیان درواقع بدوقسمت مشخص تقسیم‌میشود. دورهٔ اول دورهٔ مجدوعظمت خلفاء آن‌سلسله وغلبهٔ نژاد ایرانی در دربار ایشان و دورهٔ دوم از زمان معتصم خلیفه تا تصرف بغداد در سال ۶۵۶ هجری توسط هلاکوخان مغول و کشته شدن المستعصم خلیفه دورهٔ نکبت و نفوذ عنصر ترک در دستگاه خلفاء بود.

چون معتصم خلیفه براثر افزایش‌نفوذ ایرانیان دردستگاه خلافت متوجه اضطراب و حس بدبینی اعراب‌نسبت به‌عباسیان شد ودرعین‌حال مانند خلفاء دیگر عباسی باعراب اطمینان و اعتماد چندان نداشت درصدد برآمد که از وجود اتراك برای جلوگیری ازخطرات احتمالی و حفظ و حراست جان خود درمقابل‌تجاوز اعراب و ایرانیان استفاده کند.

بنابراین ازهمان آغاز خلافت خود جمعی‌ازبزرگان اتراك ماوراءالنهر را که قبول آئین‌اسلام کرده‌بودند بخدمت‌خود درآورد و ازآن پس اتراك ازلحاظ کثرت نفوذ وسلطه بر مزاج خلفاء جایگزین ایرانیان تا اواخر خلافت مأمون شدند و ترکان هماطور که ایرانیان مقامات‌عالیه‌را دردست گرفته بودند بمناصب والا رسیدند و مقام امیر الامرائی یافتند و غالباً خلفاء را دست نشاندهٔ خود می‌ساختند.

کار بهمین منوال گذشت تاآنکه آل بویه روی کار آمد واینخاندان از زمان احمدبن‌بویه‌تا موقع‌روی کارآمدن طغرل سلجوقی نفوذخود را در دربارخلفاحفظ

کردند و از آن پس سلاجقه بر بغداد تسلط یافتند وچون حکومت سلاجقه بپایان رسید چنانکه شرح آن گذشت خلافت عباسیان نیز با حملهٔ هلاکو به بغداد پایان پذیرفت .

نهضت ایرانیان برضد خلفاء عباسی دوصورت داشت: یکی نهضت مذهبی برای احیای مذهب زردشتی و مانوی و دیگر نهضت سیاسی برای تشکیل حکومت قوی ومرکزی .

نهضت سیاسی باعث بوجود آمدن سلسله هائی مانند طاهریان وصفاریان و امثال آنان شد که شرح آن درمجلددوم این کتاب خواهدآمد .

اما قیام مذهبی که آن نیز درظاهر لباس مذهبی داشت ودرباطن بمنظورسیاسی بود. نمایندگان معتبری داشت که بذکر احوال هریك از آنها میپردازیم.

قبل ازشروع باین مبحث بهتر آنست شرح مختصری راجع به شعوبیه وخوارج که آنها نیز سهم مهمی دربروز نهضتهای ایرانیان در مقابل قدرت خلفاء داشتند بیان شود .

شعوبیه

شعوبیه در تضعیف قدرت عرب و تقویت عنصر ایرانی نقش مهمی ایفاء کرد . چنانکه اشاره شد امویان بجز باعنصرعرب که جمیع امتیازات و مفاخررا از آن ایشان میدانستند با تمام ملل مغلوبه خاصه ایرانیان بسختی مخالفت میورزیدند و بهیچوجه ادارهٔ امورمملکتی را بعنصری غیرازعرب نمیسپردند و درتعصب دراین کار راه مبالغه میپیمودند.

ایرانیان برای مقابله باحس غرور وخودستائی اعراب سه طریق را درپیش گرفتند و درواقع قیامهای خودرا درمقابل امویان وعباسیان ازسه راه شروع کردند اول ازطریق سیاست که توسط ابومسلم خراسانی آغاز گردید و دنبالهٔ آن را امثال

طاهر ذوالیمینین و یعقوب لیث صفاری گـرفتند و حکومتهای مستقل در ایران تشکیل دادند.

دوم ازراه مذهب وسعی درتجدید مذاهب قدیم ایرانی مانند مذهب زردتشتی و مزدکی ومانوی که منجر بظهور کسانی چون بابك خرم دین والمقنع شد. سوم ازطریق ادب واجتماع و کسانی را که قیامهای اجتماعی وادبی برضد خلفاءِ اموی و عباسی کردند شعوبیه میگفتند. این جمع چنانکه گفتیم درزمان خلافت امویه درمقابل غرورو کبریای آنهاقدعلم کردند. وشروع به انتقاداز کارهای ایشان نمودند و گفتند اسلام دینی است که اساس آن براخوت ومساوات گذاشته شده‌است و جمیع ملل چه غالب وچه مغلوب بریکدیگر رحجان وبرتری ندارند وتفاخر و بزرگی مخصوص کسانی‌است که پرهیزگارومتقی‌ومنسلك‌درطریق زهد وامانت ودرستکاری هستند و چون به آیهٔ شریفهٔ : یاایها الناس انا خلقناکم من ذکروانثی و جعلناکم شعوبأوقبائل‌لتعارفوناکرمکم‌عندالله‌اتقیکم‌متمسك‌میشدندایشان‌راشعوبیه‌نام‌نهادند.

درمقدمهٔ این باب دیدیم کـه اسمعیل بن یسار در مفاخر ایرانیان وحقارت اعراب قصائدی غرا گفت ودرواقع وی وامثال اوهمان افکارشعوبیه را داشتند.

اما این اسم درتاریخ بگروهی که برضد امویه اشعاری میگفتند و یـا کتبی تألیف میکردند داده شده بود.

دردوران عباسیان نیز کسانی‌را که ازطریق‌ادب‌وشئون‌اجتماع درمقابل‌خلفاء ایستادگی کردند شعوبیه نامیدند.

ایرانیان‌با آنکه درزمان بنی‌عباس‌قدرت تمام داشتند ودردربار بمقامات عالیه رسیدند هیچگـاه ازحیله ومکروتزویرعباسیان غافل‌نبودند ومیدانستند دیریازود درصدد ازبین بردن‌آنان برخواهند آمد.

بنابراین‌بتقویت شعوبیه پرداختند وشعوبیه نیز کتب ورسالات فراوان‌راجع

به رجحان ایرانیان براعراب وتفاخرنژاد آریائی نسبت به سامی تألیف کردند و شعرای ایرانی نژاد اشعاری دراستخفاف وتحقیراعراب سرودند وجمعی‌ازبزرگان ورجال ازآنجمله طاهرذوالیمینین بتشویق وتائیدآنها پرداختند.

معروف است که طاهرذوالیمینین درمقابل کتابی که علان درخصوص مثالب عرب نوشت صله‌ای گرانبها داد.

درفاصلهٔ بین اوایل قرن دوم تاآغاز قرن چهارم که دورهٔ قدرت شعوبیه بود شعرائی بزرگ ازبین ایرانیان ببدگوئی ازخلفا وانتشارآراء وعقائد شعوبیه دست زدند که مشهورترین آنها خریمی‌سغدی ومتوکلی وبشاربن بردوطخارستانی‌بودند.

نویسندگان شعوبی‌ایرانی وغیرایرانی کتب فراوانی‌درمثالب‌عرب پرداختند معروفترین آنها کتاب: فضل العجم علی العرب وافتخارها تألیف ابوعثمان سعید بن حمید بختگان و کتاب المیدان‌فی‌المثالب‌تألیف علان شعوبی و کتاب المثالب الصغیرو کتاب‌المثالب‌الکبیرو کتاب‌اخبارالفرس‌نوشتهٔ‌هیثم‌بن عدی و کتاب فضائل الفرس تألیف معمربن المثنی بود.

خوارج هر کس برامام بحق که جماعت بامامت وی اتفاق کرده‌اند خروج کنداورا خارجی خوانند. خواه این خروج برخلیفهٔ راشدین باشدیا برائمهٔ اطهار وتابعین آنها.

چنانکه درحوادث دوران خلافت حضرت علی‌بن ابیطالب علیه السلام ذکر شد درجنگ صفین‌برای رفع اختلاف بین‌حضرت ومعاویه ودست کشیدن ازمحاربه قراربه حکمیت داده شد وچون رأی حکمین آشکار گردید جمعی‌ازطرفداران‌امیر المؤمنین علی علیه السلام با وی بسختی بنای مخالفت گذاشتند و با این مخالفت جماعتی بنام خوارج ظهور کردند.

خوارج در نهروان چنانکه باز در دورهٔ خلافت حضرت علی علیه السلام بیان کردیم باحضرت وارد جنگ شدند وشکست خوردند. اما این شکست بکار آنان خاتمه ندادوموضوع خوارج از آن پس اشکال مهمی درزمان خلافت امویه وعباسیان بوجود آورد.

خوارج در آغاز امر درامور سیاسی دخالت میکردند ولی بتدریج ببحث در خصوص اصول ومبانی مذهب اسلام پرداختند و آراء وعقائدی آوردند.

خوارج باسامی مختلف حروریه ومحکمه وغیره خوانده می‌شوند واصول عقاید آنها رامی‌توان بطریق ذیل خلاصه کرد.

یکی اعتقاد بخلافت ابو بکروعمروعثمان وحضرت علی علیه السلام تاوقتی که بمسئلهٔ حکمیت تن درنداده بود. اما بعد ازانتشار رأی حکمین بنای مخالفت باعلی علیه‌السلام واز آن پس باجمیع خلفاء اموی وعباسی‌را گذاشتند ونسبت بخلفای بنی‌امیه دشمنی وعداوت خاصی داشتند. دیگرمعتقد بودند که خلیفه باید باختیار مردم ازبین مسلمین انتخاب شودودرانتخاب اوبهیچوجه مسئلهٔ نژاد مورد نظرقرار نمی گیرد وملیت وقومیت نیزاهمیت ندارد و وی بصرف مسلمان بودن ازهرنژاد وملتی که باشد حق انتخاب شدن بخلافت را دارد.

سه دیگر آنکه خلیفه چون انتخاب شد ناگزیر ازاطاعت اوامرالهی‌است و درغیر آن صورت از خلافت خلع میگردد. بعد از آنکه خوارج بفرقی چند تقسیم شدند بازار بحث دراصول ومبانی دین‌بین آنها رواج گرفت. مهمترین مسئله‌ای که در آن مورد شروع بمباحثه وگفتگو کردند مسئلهٔ ایمان بود و میگفتند هرکس به توحید ونبوت محمد ﷺ اعتقاد داشته باشد ولی مرتکب معاصی و گناهان گردد وبفرائض دین عمل نکند واجب القتل است.

باآنکه متدرجاً درخوارج فرق وشعب دیگرپیدا شد سه اصل‌مزبوررا همیشه

مورد قبول واطاعت قرار میدادند. مهمترین فرق خوارج ازارقه (تابعین نافع ابن ارزق) والنجدات (معتقدین نجدة بن عامر) والاباضیه (پیروان عبدالله بن اباض التمیمی) والصفریه (تبعهٔ زیاد بن الاصفر) بودند.

خوارج مردمی پاک طینت و باشهامت ورشادت بودند ومبارزات آنها باخلفای اموی وعباسی موجبات ضعف حکومت مرکزی رافراهم آورد وغالب رجال مؤثر درحکومت اسلامی راازمیان بردند وچنانکه میدانیم حضرت علی علیه السلام توسط یکی ازخوارج کشته شد.

اما خوارج درتاریخ ایران بیش از تاریخ عرب اهمیت دارند ومرکز آنها سیستان وخراسان بود وباتشکیل دسته‌ها وجماعاتی درسه قرن اول هجری همواره موجب زحمت خلفاء میشدند و گاه اتفاق میافتاد که خود خلفاء بخراسان برای رفع غائلهٔ آنها میآمدند. خوارج جمع کثیری از سپاهیان آل عباس را بقتل رساندند.

فصل دوم

ابومسلم صاحب الدعوه

آغاز کار وی

حمزهٔ اصفهانی ابومسلم رااز بازماندگان حمزة بن عماره میداند و میگوید این حمزه نسب به گودرز فرزند گشباد میرساند. برخی دیگراز مورخین ابومسلم رایکی ازاعقاب بزرگمهر وزیر انوشیروان عادل نوشته‌اند و بعضی دیگروی را از آل سلیط میدانند ومعتقدند که سلیط فرزند یکی ازجواری عبدالله بن عباس بود ومیرخواند مؤلف تاریخ روضة الصفا این قول راتأئید میکند.

نام ابومسلم راباختلاف اقوال مسلم وعثمان وابراهیم آورده‌اند و کنیهٔ اورا نیزاسحق نوشته‌اند.

بنابروایت حمزهٔ اصفهانی ابومسلم درسال ۱۰۰ هجری دراصفهان پا بعرصهٔ وجود گذاشت‌ودر کوفه بسن‌رشدوتمیزرسید ودر نوزده سالگی درخدمت ابراهیم امام درآمد وچون ابراهیم راازوی خوش آمدو آثاردرایت وفطانت بررخساراودیدوی‌را

درخدمت خویش معزز داشت واورا گفت نام و کنیتی دیگر جز آنچه بدان اشتهار داری اختیار کن. وی نیز این امر را اطاعت کرد و نام و کنیهٔ خویش را عبدالرحمن و ابومسلم انتخاب نمود.

ابراهیم امام پس ازچندی ابومسلم را بریاست شیعهٔ خود گماشت واورا در سال ۱۲٤ هجری جهت گرفتن بیعت بجانب خراسان گسیل داشت.

ابومسلم چندسالی در آغاز امر درنهان جهت آل عباس بیعت گرفت وابراهیم امام درسال ۱۲۸ هجری مکاتیبی به پیروان خود در خراسان نوشت که بموجب آن خطهٔ خراسان رارسماً تحت اختیار ابومسلم گذاشت و بایشان گوشزد کرد که وی در امور مربوط بحکومت وبیعت استقلال تمام دارد. ابومسلم از آن پس باسعی و کوشش وافر بامر بیعت پنهانی خودراجع به امام ادامه داد.

نهضت ابومسلم

درسال ۱۲۹ هجری ابراهیم الامام ابومسلم را از خراسان بجانب جزیرة العرب خواست. وی در اطاعت این امر باهفتاد تن از نقباء بدانصوب عزیمت جست ولی وقتی بقومش رسید، نامه‌ای ازطرف ابراهیم واصل شد مشعر بر آنکه بمحض وصول مکتوب درهرجا که هست بخراسان مراجعت کند و بـامر بیعت آشکار قیام نماید و قحطبة بن شبیب را بجای خویش پیش او فرستد.

ابومسلم قحطبه را باتحف و هدایای فراوان بخدمت امام که در آن تاریخ درمکه بود گسیل داشت وخود بمرو باز گشت ومکتوب ابراهیم را برسلیمان بن کثیر خواند و جمعی از اعیان و اشراف نقبا را بـاطراف و جوانب خراسان فرستاد تا اهل بیعت امام را بشارت دهند که دراواخر ماه رمضان همان سال نهضت برضدامویان شروع میشود.

سپس به پیروان خود دستورداد که لباس سیاه را جامهٔ متحد الشکل وشعار خویش قراردهند. ابومسلم در بیست وپنجم ماه رمضان سنهٔ مذکورطبق قراری که باپیروان خودوامام گذاشته بود بجمیع همراهان خویش دستورداد تاجامهٔ سیاه در بر کنند وباتفاق سلیمان بن کثیردر نزدیکی مرو گرد آیند. درآنشب بگفتهٔ صاحب حبیب السیر آتش بسیارافروختند ودرروزاول ماه شعبان سلیمان بن کثیررا دستورداد تا نمازروزعید رابدون اذان واقامه برخلاف سنت امویان بجای آورد وخودبرمنبر رفتوبا کمال فصاحت وبلاغت خطبه خواند وچون ازمنبرپائین آمد بساط غذاافکند وجمیع همراهان خویش رااطعام کرد.

چون ابومسلم عدهٔ پیروان خود راروزبروز درافزایش دید مکتوبی به نصر بن سیار والی خراسان که با خدیع کرمانی رقیب خویش در جنگ و نزاع بسر میبرد نوشت ووی رادعوت به بیعت کرد. نصر بن سیار پس ازشش ماه وبقولی بعدازیکسال و نیم یزیدغلام خودرا باتفاق جمعی ازسواران به محاربه باابومسلم فرستادوابومسلم مالك بن هیثم خزاعی رامأمورمقابله باوی کرد وپس ازجنگی شدید کسان نصربن سیارشکست خوردند وعبدالله طائی یکی ازامراء همراه ابومسلم یزید رامجروح واسیر کرد وچون یزید ازززخم خود مینالید ابومسلم امر بمعالجهٔ اوداد وپس ازبهبود کامل ومحبت وملاطفت تمام درحق وی اورا آزاد ساخت ویزید مراتب مهرومحبتی را که ازابومسلم دیده بود بمخدوم خویش اطلاع داد و گفت دیری نمی گذرد که مهم او انجام می پذیرد وکار وی بالامیگیرد. پیش بینی این غلام جامهٔ حقیقت بخود پوشید وچندی نگذشت که دسته دسته شیعهٔ آل عباس باابومسلم می پیوست. درهمان اوان نصربن سیار بخدعه خدیع کرمانی را کشت وپسراوعلی بن خدیع برضد نصر قیام کردوقوای قوم ربیعه که بین سپاهیان نصربودند باوپیوستند وعلی بن خدیع از ابومسلم دردفع نصرمساعدت خواست ابومسلم درجواب اوپیغام داد که جهت جلب

اعتماد شیعهٔ آل عباس باید شروع بجنگ با نصر بن سیار کنی تاما نیز بکمک تو بشتابیم علی بن خدیع نیز طبق این گفته رفتار کرد و بمرورفت و بنای محاربه با نصر گذاشت وقسمت اعظم شهرمز بوررا قبضه کرد. دراین موقع ابومسلم باسپاهیان خویش از ماخان بمرورهسپارشد و بکمك علی بن خدیع وارد میدان نبرد گردیدو نصر بن سیار رابسختی شکست داد. نصراز ترس ازسرخس فرار کرد و ازآنجا بطوس وازطوس به ری رفت. ولی درری بیمارشد واو را به ساوه بردند ودرهمانجا بدرود حیات گفت.

ابومسلم پس ازفتح مروجمع کثیری ازامویان وطرفداران ایشان را بخاك هلاك انداخت وعلی بن خدیع را چندی باملاطفت بسیار نزدخود نگاهداشت ولی عاقبت اورانیز کشت.

کار ابومسلم ازآن پس بالا گرفت وبرتمام خراسان تسلط یافت.

تفصیل حج ابومسلم

درسال ۱۳۶ هجری ابومسلم ازخراسان بخدمت سفاح آمد وازوی اجازهٔ رفتن بحج گرفت. خلیفه مقدم این راد مرد ایرانی راگرامی شمرد ودر حق او احترام تمام روا داشت. درمدت اقامت ابومسلم درانبار ابوجعفر منصور برادر خویش راپیوسته تحریك بقتل وی می کرد اماسفاح که این اقدام را نمك نا شناسی نسبت بخدمات گرانبهای ابومسلم در راه رسیدن عباسیان بخلافت میدانست اعتنائی بگفتهٔ برادر نکرد و برعکس دراکرام وی سعی موفور نمود واورا دررفتن حج اجازت داد. منتهی امارت حجاج رادرآن سفر به برادرش ابوجعفر منصور سپرد وابومسلم را گفت منصور مدتی است که التماس این مقام را کرده است ومن بوی وعده داده‌ام وخلف وعده نتوانم. ابومسلم را ازاین معنی خوش نیامدو ناگزیر رضا بقضاداد وباجعفر راه سفر مکه درپیش گرفت. میگویند دراین سفر دویست شتر بارو بنه‌واثاث مطبخ ابومسلم را حمل می کردو چون میخواست

نسبت بابوجعفر بی اعتنائی کندهمیشه یك منزل ازوی جلوتر میراند وضمن راه دستور دادهیچیك ازافراد قافلهٔ حج نباید بطبخ غذا مبادرت کند . چه جملگی میهمان او هستند . ابومسلم وهمراهانش مراسم حج رابجا آوردند وسردار ایرانی درانعام مسافران ومجاوران خانهٔخدا مراتب جود وسخاوت را باتمام واکمال رساند واز بیچارگان وفقیران دستگیری کرد.

ابوجعفر وابومسلم در موقع مراجعت ازمکه ضمن راه خبرفوت خلیفه را بمرض آبله شنیدند وابوجعفر باشنیدن این خبر ابومسلم راباده هزار نفر بجانب انبار فرستاد تامقدمات ورودوی را فراهم سازد واز بروز شورش واغتشاش جلوگیری کند . این عمل کاملا بجا بود چه درانبار بمحض فوت خلیفه بر سرامر خلافت اختلافاتی بروز وعیسی بن موسی بن علی بن عبداله بن عباس درخلافت شروع بگرفتن بیعت ازمردم کرده بود. ابومسلم بمحض رسیدن بانبار مردم رااز بیعت باعیسی مانع آمد وچندی نگذشت که ابومنصور وارد انبار شد و عیسی درمقام معذرت برآمد وابومنصور اورا بخشید.

دفع عبداله بن علی بدست ابومسلم

چون عبداله بن علی بن عبداله بخیال رسیدن بخلافت افتاد ابوجعفر منصور برادر سفاح ابومسلم را باسپاهی بیکران بدفع اوفرستاد . ابومسلم باکسان خویش در نصیبین درمقابل عبداله بن علی که جهت مقاومت خندقی گرد اردوگاه خویش حفر کرده بود صف آرائی نمود.

محاربات بین ابومسلم وعبداله علی پنج ماه طول کشید وعاقبت ابومسلم در اواخر جمادی الاخری سال ۱۳۷ هجری غالب آمد وهمراهان عبداله هزیمت جستند وخود عبداله به بصره پیش برادرش رفت.

چون خبر فتح ابومسلم به ابوجعفر خلیفه رسید ابوالحصیب غلام خویش را جهت جمع آوری غنائم جنگ نزد ابومسلم فرستاد . این امر برابومسلم گران آمد و گفت چون است که من در ریختن خون هزاران تن امینم ولی درضبط اموال کشتگان وفراریان خائن

قتل ابومسلم توسط ابوجعفر

چنانکه گفتیم ابوالحصیب غلام ابوجعفر پس از خاتمهٔ کار عبداله بن علی نزد ابومسلم آمد و نامه‌ای مشعر بر اینکه مأموریت تقسیم غنائم بااوست بوی داد و ابومسلم را این اهانت ناخوش آمد و نامه را جلو مالك بن هیثم انداخت تابخواند و بااین عمل خلیفه را استخفاف کرد چون حالت غضب و بر آشفتگی ابومسلم بنظر حسن بن قحطبه وحمید بن قحطبه که در آن محل حضور داشتند رسید آن دوتن مکتوبی جداگانه به ابو ایوب وزیر خلیفه نوشتند و آنهارا ازتغییر حالت ابومسلم اطلاع دادند. خلیفه که ازاین خبر مطلع شد سخت بر آشفت ودرقتل ابومسلم مصمم گردید .

ابومسلم چون براین واقعه آگاهی یافت بدون کسب اجازت ازخلیفه راه خراسان رادرپیش گرفت. خلیفه ازاین اقدام اضطراب تمام یافت وبوی نامه‌ای نوشت که جهت ضبط حکومت شام ومصر که باو محول شده است عازم محل حکومت خود گردد. ابومسلم بهمراهان خویش گفت ازاین گفته مراعجب آید. خلیفه میداند خراسان ازآن من است ومرابحکومت مصر وشام میفرستد وراه خودرا ادامه داد تا بری رسید در ری نیز حمید مروروذی ازطرف خلیفه بملاقات او آمد وبازوی را بمراجعت نصیحت کرد. در خلال این اوضاع ابوداود که ازطرف ابومسلم درخراسان حکومت میکرد نیز مکتوبی با بومسلم نوشت واورا بلزوم اطاعت خلیفه یاد آور شد .

ابومسلم دانست که خلیفه درمزاج وی رخنه کرده است بهمین مناسبت ازرفتن بخراسان متوهم شد که مبادا ابوداود برسر جنگ وجدال آید. بنا براین قصد رفتن نزدخلیفه کرد وقبل ازحرکت ابواسحق مروزی راجهت اطلاع برقصد خلیفه درحق خودنزداوفرستاد وچون ابواسحق برگشت وگفت خلیفه را باتو مهروملاطفت است خواص ابومسلم فهمیدند که اورا خلیفه فریفته وازوی خواسته است که ابومسلم را نسبت بخلیفه اطمینان دهد. حدس ایشان مقرون بصحت بود. چه خلیفه ابواسحق را وعدهٔ حکومت خراسان داده بود. هرچندمالك بن هیثم وکسان دیگرابومسلم را از رفتن به نزدخلیفه منع کردندمثمرثمرواقع نگردیدوابومسلم بجانب مداین که ابوجعفر در آن تاریخ در آنجا مقر داشت شتافت و چون بخدمت رسید خلیفه درحق وی ملاطفت ومهربانی تمام رواداشت وسه روزاوراجهت استراحت آزاد گذاشت و گفت پس از آن بخدمت آید. ضمناً عثمان بن نهیك را باجمعی دیگر ازسپاهیان دستورداد وقتی ابومسلم بدربار آید در پشت پرده مخفی باشند وهنگامیکه دست بردست زند وارد گردند وکاراورا بسازند.

میگویند ابومسلم را خلیفه پس ازانقضاء سه روزمدتی که بوی جهت استراحت مهلت داده بود احضار کرد و باوی بدرشتی پرداخت وحتی گفت شنیده ام درجنگ باعبداله بن علی دوشمشیرمرصع بدست آوردی ومرا ازوجود آنها اطلاع ندادی: شمشیرها کجاست. ابومسلم شمشیرخودرا از کمر باز کرد وبوی داد و گفت این یکی از آن دوشمشیراست. خلیفه در آن موقع دست بردست زدو آن عده ای که پنهان بودند واردشدند وابومسلم را بضرب خنجرزدند وباین ترتیب حامی عباسیان وکسی که خلافت رابخاندان ایشان انتقال داده بود بنامردی کشته شد. (چهارشنبهٔ بیست وپنج شعبان سال ۱۳۷ هجری)

ابومسلم معروف بصاحب الدعوه وصاحب الدوله بود ودرفصاحت وبلاغت کم

نظیر وی به زبان عربی و فارسی هردو تکلم میکرد ومتانت ورزانت تمام داشت هیچگاه لبخند برلبان نمیآورد وغالباً عبوس وسهمناك بود ومهابت وسطوت تمام داشت. روزی یکبار بیشتر طعام نمیخورد. درمقابل وقایع وحوادث ملال واندوه برخودراه نمی داد وچون کوه برجای میایستاد. باکثرت مال ومنال اظهار شادمانی نمیکرد وقساوت قلب فراوان داشت واز تقصیر گناهکاران نمیگذشت جز باشمشیر جزای بدکاران را نمیدادو بسیار دلیروشجاع وعاقل وصاحب تدبیر بود. ازرفتار و کردار وی جوانمردی وبزرگواری آشکار بود. سالی یکبار بیشتر بازنان حرمسرای خویش نزدیك نمیشد ونزدیکی وجماع را نوعی جنون ودیوانگی میشمرد وهمواره میگفت درسال یکبار دیوانگی بس است میگویند ازوی پرسیدند چگونه بدین مقام رسیدی. گفت کار امروز را به فردا نیفکندم. باز گفته اند مأمون غالباً برزبان میآورد که بزرگان زمانه سه تن بودند اسکندروادرشیر وابومسلم واینان سنگینی بار حکومت بگردن داشتند. ابومسلم علم حدیث را نزد عکرمه وثابت بنانی ومحمد بن علی بن عبداله بن عباس آموخت یارانش پس ازمرگ او گفتند ابومسلم نمرده است. این جمع معروف به مسلمیه بودند وابومسلم را امام میدانستند.

فصل سوم

عبدالله بن مقفع

عبدالله بن مقفع درشهرجور که اکنون بفیروزآباد معروف وواقع درفارس است پابعرصهٔ وجود گذاشت .

بگفتهٔ غالب مورخین نام وی روزبه فرزند داذویه بود. ولی برخی دیگراز نویسند گان ازآنجمله صاحب قاموس تاج العروس اسم اورا داذبه و اسم پدر وی را داذجشنس آورده‌اند و گویاروایت اول مقرون بصحت باشد. ابن المقفع مذهب مانویه داشت وبهمین مناسبت اورا بیشتر مورخین اهـل زندیق یعنی کسیکه بدین مانی اعتقاد داشته باشد مینویسند.

پدرعبدالله ازطرف حجاج بن یوسف ثقفی که برعراق عجم حکومت میکرد (۷۵ـ ۹۵هجری) مأمورووصول مالیات فارس بودوچون درحفظ وجوه مالیاتی دقت کامل نمی کردوآن را بمصارف غیرلازم میرساند مـورد غضب وخشم حجاج قرار گرفت ودرنتیجهٔ صدماتی که بوی رسید دستش شکست و کج شد وبهمین مناسبت ازآن ببعد معروف به مقفع گردید.

عبدالله بن مقفع قبل از آنکه اسلام آورد درفارس نزد پدرخود بسرمیبرد و به‌آموختن علوم متداول آن زمان می‌پرداخت وچون پدرش عامل دیوان خراج فارس بود ووسائل‌لازم تحت اختیارداشت سعی بلیغ درتربیت فرزند خویش مبذول میداشت وعبدالله زبان فارسی وعربی رابسرحد کمال فراگرفت ودرآن دو زبان بلاغت و فصاحت تمام نصیب او گردید و در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملك (۹۶-۹۹) ازطرف صالح بن عبدالرحمن سیستانی عامل خراج عراق مأموروصول مالیات نواحی‌واقع‌درحوالی‌دجله گردیدوچندی‌درخدمت‌یزیدبن‌عمروعامل خراج بصره میزیست وازسال ۱۲۸هجری که یزیدبن عمروبه حکومت‌بصره رسید منشی پسراوداود بودوچون درسال ۱۳۲هجری که بنی‌امیه منقرض شدند وبنی‌عباس‌روی کارآمدند داود بن یزید بقتل رسید. ابن مقفع بخدمت عیسی‌بن علی‌آمد وچندی در کرمان منشی وی بود.

داستان ذیل راجع به علت‌اسلام‌آوردن عبدالله بن مقفع در کتاب شرح حال عبدالله‌بن المقفع فارسی بنقل ازتاریخ طبرستان تألیف مرحوم اقبال آشتیانی آمده است که عین آن رادراینجا نقل میکنیم :

« روزی در کوچه حرکت میکرد کودکی ازمکتبی بآواز بلند میخواند:

الم نجعل الارض مهاداً والجبال اوتاداً. ایستادتا کودك تمام سوره رابخواند و گفت الحق این سخن مخلوق نیست» .

چون ابن المقفع آن آیه راشنید بخدمت عیسی بن‌علی‌عموی منصورسفاح رفت و گفت میخواهم آئین اسلام را بپذیرم . عیسی گفت این امر باید درحضور جمعی‌ازبزرگان واشراف انجام گیرد وشب بعد جمعی‌ازسران قوم رابخانهٔ خویش دعوت کرد وابن‌المقفع رانیزخواست. چون مشغول صرف غذا شدند ابن المقفع بعادت زردتشتیان بزمزمه پرداخت وعیسی وی راخطاب کردو گفت حال که قصد

اسلام داری چرا زمزمه میکنی. گفت ای امیر برمن بسیاردشواراست که شبی را بدون دین بسر برم و روز بعد توسط عیسی بن علی قبول اسلام کرد وعیسی نام اورا عبدالله و کنیه‌اش را ابومحمد گذاشت. ابن المقفع پس‌از اسلام‌آوردن در بصره درخدمت عیسی بن علی وبرادرش سلیمان بسرمیبردو به تعلیم اطفال آنهامیپرادخت.

درسال ۱۳۷هجری عبدالله بن علی یکی دیگرازاعمام منصورسفاح خلیفهٔ عباسی برخلیفه خروج کردوازمردم بیعت گرفت وچنانکه درشرح احوال ابومسلم بیان کردیم منصور ابومسلم خراسانی را باسپاهیان فراوان بجنگ وی فرستاد و ابومسلم درنزدیك نصیبین عبدالله را شکست دادوعبدالله درهمانسال فرار کردو به بصره نزد سلیمان وعیسی برادران دیگرخویش رفت.

سلیمان در آن‌تاریخ در بصره حکومت میکردو منصورخلیفه نسبت بوی اعزاز تمام روامیداشت وازخلیفه عفو برادرخود عبدالله راخواست. خلیفه نیزاین امررا بشرط آنکه زنهار نامه‌ای نوشته شود پذیرفت. نوشتن این زنهارنامه راسلیمان و عیسی برعهدهٔ عبدالله بن المقفع که درآن تاریخ منشی آنها بود گذاشتند. اما ابن المقفع درنگاشتن این زنهارنامه تندی ومبالغهٔ بسیار کرد ومنصورخلیفه رااز آن تندی خوش نیامد و کینهٔ عبدالله بن المقفع را دردل گرفت ودرسال ۱۳۹هجری سلیمان عم خویش رااز حکومت بصره برداشت وامارت آنجارا به سفیان بن معاویة بن یزید بن مهلب بن ابی‌صفره واگذار کرد وچون ابن المقفع نسبت به سفیان بن معاویه بی‌اعتنائی‌مینمود سفیان ازوی تنفرداشت و باخود شرط کرد که اورا بدست آوردو قطعه قطعه کند.

بالاخره درسال۱۴۲هجری این قصد راجامهٔ عمل پوشاند وببهانهٔ آنکه اهل کفر وزندقه است آن ادیب اریب را برسر تنوری آوردوابتداء دست وپای اورا قطع کرد وجلوچشمان وی درتنورانداخت وسپس خوداورا بآتش سوزاند.

ابن المقفع یکی از بزرگترین فضلا و دانشمندان ایرانی بود که هروقت فرصتی بدست میآورد تعلق خاطرخویش رانسبت بایران وایرانیان نشان میداد و برای آنکه باعراب بفهماند که ایرانیان قدیم ازجمیع فضایل وعلوم متداول آن زمان متمتع و بهره‌مند بودند بترجمهٔ قسمتی از کتب پهلوی دست زد وتاریخ ایران قبل ازاسلام راتاحدی که توانست زنده نگاهداشت.

ابن المقفع با آنکه بشعروشاعری توجه چندانی نداشت. خود اشعارفصیح و بلیغ بزبان عربی میسرودابن المقفع براثرفصاحت وبلاغت درزبان عربی وشهرت درنوشتن وپرداختن منشآت فصیح بین جمیع اکابرفضلا مشارالیه بالبنان بود و دوستان بسیاری اززمرهٔ دانشمندان واهل علم وادب داشت.

یکی ازآنهاعبدالحمیدبن یحیی منشی معروف ایرانی است که درخدمت چندتن ازعلمای بنی امیه بشغل کتابت مشغول بودودرسال۱۳۲توسط جمعی ازدست‌پروردگان آل عباس بقتل رسید. وی چنانکه گفتیم ازفضلاء بنام بودوهمان کسی است که افتتاح انشاء راباو نسبت میدهند ومیگویند فتحت بعبدالحمید وختمت بابن العمید.

چون مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی توسط عباسیان کشته شدعبدالحمید منشی فرار کرد وبشمال بین النهرین بیکی ازشهرهای الجزیره رفت وعباسیان در صدد جستجوی وی وقتل اوبر آمدند. اماعبدالحمید با ابن المقفع دریك خانه بسر میبرد وچون مأمورین خلیفه وارد شدند وقصد خودرا راجع بدستگیر کردن عبد الحمید آشکارساختند عبدالحمیدوابن المقفع که دردوستی ازبذل جان برای یکدیگر دریغ نمیکردند هریك خواست خودرا معرفی کند ودرمقابل سئوال مأمورین که گفتند عبدالحمید کدامیك ازشماست عبدالحمید ازترس آنکه مبادا ابن‌مقفع را بجای اوببرند گفت:

بهتر آنست که نیمی ازشما جهت محافظت مابمانید و نیمی دیگر برای آنکه

نام ونشان حقیقی عبدالحمید را بدست آورید برؤساء خود مراجعه کنید.

این گفته را مأمورین غلاظ وشداد پذیرفتند وچندی بعد با نشانی کامل عبدالحمید برگشتند ووی را بردند وبسخت ترین صورتی کشتند. راجع بجود وبخشش ابن مقفع حکایات فراوان آورده اند که ماعین آن را از نوشتهٔ مرحوم علامه عباس اقبال آشتیانی دراینجا میآوریم: صاحب اغانی (ج ۱۳ صفحهٔ ۱۳۲) درشرح حال سلامة الزرقا و سعده دو جاریهٔ معروف ازجواری یکی از بزرگان کوفه موسوم به ابن رامین گوید:

« معن بن زائده و روح بن حاتم وابن مقفع روزی درمنزل ابن رامین گرد آمدند زرقا وسعده برایشان آواز خواندند. معن وروح هر کدام بدرهٔ زری به صله دادند ولی ابن المقفع چون همراه خود نقدینه ای نداشت قبالهٔ ملکی ازاملاك خویش را برسم جایزه بخشید و بار دیگر هزاردراج برشتری حمل کرده بعنوان صله پیش زرقاء مذکور فرستاد» .

جاحظ نیز حکایت خوشمزهٔ ذیل را بابن المقفع نسبت میدهد:

«پیرمردی پیش ابن المقفع آمد وباصرار از اوخواهش کرد که غذای شب را درمنزل اوصرف کند وگفت خیال نکنی که تکلفی دراین باب روا خواهم داشت هرچه موجود دارم همان را بحضور خواهم آورد. چون ابن المقفع بخانهٔ اورفت جزپاره‌ای نان خشك ومقداری نمك ریز چیزدیگر نیافت دراین اثنا گدائی رسید و بسؤال پرداخت. صاحب خانه گفت خیراست ، چون گدا بازایستاد وراه خود درپیش نگرفت پیرمرد گفت اگر برخیزم قلمهای پایت را خردمیکنم.

ابن مقفع رو بسائل کرد و گفت اگر میدانستی که این مرد چگونه دروفای بقول وانجام آن صادق است چنانکه آن را درمقام وعد

در مورد من بعمل گذاشته از صداقت او در مقام وعید نیز اندیشه کرده کلمه‌ای نمی گفتی ولحظه‌ای نایستاده‌راه خودپیش‌میگرفتی« کتاب‌البیان والتبیین جلد۲صفحه۱۰۳»

از کتبی که توسط ابن‌المقفع ازفارسی‌بعربی ترجمه شده است جزیکی دو کتاب ورساله ازوی کتاب دیگری دردست نیست ولی‌ابن الندیم درالفهرست کتب ذیل را بوی‌نسبت میدهد.

خداینامه . آئین‌نامه . کلیله و دمنه . کتاب مزدك . کتاب تاج درسیرت انوشیروان . الادب‌الکبیر. کتاب‌الادب الصغیر. کتاب‌الیتیمه دررسائل.

فصل چهارم

برامکه

برامکه که در دستگاه خلفاء عباسی بمشاغل مهم نظامی و دولتی مشتغل بودند و در زمان هارون الرشید جاه و جلال تمام یافتند نسب به جعفر برمك میرساندند.

بعضی‌ازمورخین معتقدند که این‌خاندان از بازماندگان ملوك ساسانی بودند و مذهب زردشتی داشتند. جعفردر بلخ روزگار خود را در آتشکدهٔ نوبهار بعبادت میگذراند وچون دامنهٔ اسلام درماوراءالنهروسعت یافت وی‌نیزاین آئین‌راپذیرفت پس‌ازچندی در دوران حکومت بنی‌امیه باخاندان خویش و مال فراوان بدمشق رفت ودر آنجا سکونت گزید. زمره‌ای‌از مورخین را عقیده بر آنست کهٔ جعفر در زمان خلافت عبدالملك بن مروان اموی‌باتفاق زن و کودکان خود بدمشق رفت ولی این قول صحت ندارد ومسلماً دردورهٔ امارت سلیمان‌بن عبدالملك وارد دمشق شده است.

حمدالله‌مستوفی‌درتاریخ گزیده‌میگویدنخستین کسی که‌از آل برمك بوزارت رسیدجعفر بودواین‌منصب‌ازطرف‌عبدالله‌سفاح‌اولین‌خلیفهٔ‌عباسی به‌وی اعطاء گردید.

اماقول یافعی که می گوید « اول من وزرمن آل برمك خالدبن برمك لابی العباس السفاح » صحیح است و خالدبن جعفر ازخاندان برمك این مقام رااولین بار در دربار عباسیان احراز کرد وتا آخرحیات سفاح در آن شغل باقی بود وچون ابوجعفردوانیقی برادر سفاح بخلافت رسید وی را دروزارت نگاهداشت . اما چندی نگذشت که از آن شغل معزول ومقام او به سلیمان بن ایوب موریانی داده شد.

خالدبن جعفر برمکی درسال ۹۰هجری بدنیا آمد ودرسال ۱٦٥هجری بدرود حیات گفت . ازوی فقط یك فرزند بنام یحیی بجاماند. یحیی مردی کریم وباسخاوت بود ونهادی پاك وطینتی عاری ازشائبهٔ بخل وحسد داشت وبادشمنان خویش نیزدر دشمنی و کینه توزی اصرار نمیکرد و غالباً حاسدان و بدگویان را بکرم عمیم خود می بخشید.

فرزندان یحیی

یحیی را چهار پسر بنام فضل و جعفر و محمد و موسی بود .

فضل در جود و کرم بین اقران خود تالی نداشت وبسیارمتکبرومغروربود ونسبت به بزرگان ورجال معاصرخویش بی‌اعتناء وجانب تواضع وخشوع را بهیچوجه مرعی میداشت جعفر مانند فضل درسخاوت و بخشش باین وآن مشارالیه بالبنان بود و وضیع وشریف ازخوان نعمت اوبرخوردار میشدند وبرعکس برادر بزرگ خویش تواضع وفروتنی تمام باوجود مقام شامخی که در دربار هارون‌الرشید داشت جزء طینت و طبیعت وی بود . او در دستگاه خلافت بمقام وزارت رسید ونزد هارون رتبتی والاداشت.

غالب مورخین نقل کرده‌اند که روزی اسحق موصلی جهت درك صحبت هارون بقصروی رفت وچون فهمید خلیفه قصد استراحت دارد عزم باز گشت کرد. دراین

موقع جعفر برمکی اورا دیدو بوی گفت حال که نتوانستی خدمت خلیفه رسی بهتر آنستکه بمنزل من در آئی تا ساعتی را بساط عیش و عشرت و تفریح خاطر بگسترانیم .

اسحق این پیشنهاد را قبول کرد و بقصر جعفر رفت . جعفر وسائل بهجت و فرح خاطر اسحق را فراهم ساخت و بحاجب خویش دستور داد جز عبدالملک کسی را اجازت ورود ندهد. این عبدالملک از خواص جعفر بود و جعفر غالب اوقات فراغت را درمصاحبت وی میگذرانید. چند لحظه‌ای بیش نگذشت که عبدالملک بن صالح هاشمی یکی از بنی اعمام خلیفه وارد شد عبد الملک مزبور باندازه ای عزت نفس و علو همت داشت که بهارون نیز سر فرود نمیآورد و با آنکه خلیفه از مصاحبت وی التذاذ میبرد عبدالملک بر اثر همان حس مناعت و بزرگ منشی نمیخواست در دربار ظاهر شود. حاجب جعفر این عبدالملک را با عبدالملک ندیم مخدوم خویش التباس کرد و وی را اجازهٔ دخول بقصر داد و چنانکه گفتیم بغتةً وارد مجلس جعفر شد و اورا با میهمانش مشغول عیش و نوش دید و کنیز کان مغنیه را گرم خواندن و سرور جعفر از اینکه امر اورا بمورد اجراء نگذاشته اند و عبدالملک هاشم را وارد خانه کرده اند سخت غضبناک ودرعین حال چون نمیخواست اورا درچنان مجلسی به‌بیند شرمنده و ناراحت شد . عبد ـ الملک که این حالت بدید بیدرنگ تقاضای طعام وشراب کرد و مانند دیگران در التذاذ وابتهاج افتاد . جعفر که باشرکت عبدالملک در مجلس جشن و سرور آن روز اطمینان خاطر یافت بااحترام تمام برخاست و گفت چه خدمتی از من ساخته است که قدم رنجه کرده ای . عبدالملک گفت هارون با من طریق وفق و مدا را نمیپیماید . میخواهم که کاری کنی تا بسر التفات آید . جعفر گفت خاطر آسوده دار که این معنی پذیرفته شد وخدمتی دیگر خواه تا انجام دهم عبد الملک گفت چهار هزار درم مقروض هستم وتأدیهٔ آن را از خلیفه خواستارم جعفر گفت این یك نیز قبول افتاد خدمتی دیگر تقاضا کن عبدالملک باز برزبان آورد که پسرم

بسنی رسیده‌است که باید وارد دستگاه دولت شود وشغل مناسب بدست آورد جعفر گفت خلیفه‌پسرت را حکومت مصر میدهد و دخترخویش عالیه رانیز بازدواج وی درمی‌آورد . اسحق موصلی باز روایت میکند که عبد الملك گفت احوال جعفر را درآن موقع بعالم مستی وبیخودی نسبت‌دادم و ازآنجا بیرون شدم وروز بعد مرا بدر بار خلافت احضار کردند . چون خدمت خلیفه رفتم مجلس او را مرکز بزرگان وامراء دولت وعلماء وفضلاء واهل ادب دیدم وپیش رفتم ومراسم احترام بجای آوردم هارون کمال‌ملاطفت ومهربانی مبذول داشت وروی بمن کردو گفت حالت کدورت من باتو بصفا ووفاتبدیل یافت و پسرت را حکومت دادم و دخترم عالیه را بازدواج وی درآوردم و قروض ترا پرداختم . عبد الملك بشگفتی اندر شد واز جعفرعلت قبول این تمنیات را ازطرف خلیفه پرسیدجعفر گفت صبح که بحدمت هارون رسیدم شرح واقعه و تقاضای ترا بوی گوشزد کردم خلیفه گفت جمیع آنها پذیرفته میشود . این بود که مجلسی آراستم و ترا خواستم تا برأی العین مشاهده کنی که دیروز راست گفتم‌و طریق گزافه نپیمودم .

این حکایت دلیلی واضح و آشکار بر کمال تقرب جعفر نزد هارون و وفور عنایت‌هارون‌نسبت باوست. فرزندسوم یحیی‌محمد همتی والا وتوجهی‌تمام‌بلذات دنیوی داشت .

پسرچهارم‌وی‌درشجاعت ورشادت بیمانندبود وازآغاز خلافت هارون‌الرشید تاسال ۱۸۷ هجری که‌تاریخ تغییر مزاج‌خلیفه نسبت بخاندان برامکه‌است رتق‌و فتق‌کارهای لشکری بااوبود .

تغییر رفتار هارون نسبت به برامکه

راجع به تغییر مزاج هارون الرشید نسبت بخاندان برامکه مورخین علل واسباب فراوان ذکر کرده اند. بعضی را عقیده این است که فضل بن یحیی برمکی را خلیفه دستور داد تا وسایل صلح و آشتی یحیی بن عبدالله یکی از اعضاء خاندان جلیل امیرالمؤمنین علی را فراهم سازد وچون این امر صورت گرفت هارون در آغاز امر نسبت به یحیی بن عبدالله کمال التفات واحترام رامرعی داشت ولی چندی بعد بگفتهٔ حاسدین نسبت بوی بدبین شدو بجعفر امر داد اورا دستگیر و مقید کند. جعفر نیز طبق دستور خلیفه رفتار کرد. اما ضمن معاشرت باوی بمقام و مرتبت جلیل و بی نیازی او بظواهر و مزخرفات دنیوی پی برد و وی را برخلاف گفتهٔ خلیفه نکشت و وسایل فرار یحیی را مهیا کرد. خلیفه که براین معنی اطلاع یافت روزی جعفر را احضار نمود و بوی گفت یحیی بن عبدالله درچه حالست. جعفر جواب داد درمحلی تنگ و تاریك محبوس است خلیفه فکری کردو گفت این مسئله را میتوانی بقیدسوگند برجان من ثابت کنی. جعفر بفراست دریافت که هارون را از ماوقع اطلاع است گفت سوگند میخورم که چون دیدم پیراست و برضد خلیفهٔ اسلام قدرت مخالفت ندارد اورا رها ساختم هارون درصورت ظاهر عمل جعفر را نفی نکرد وچون جعفر خارج شد روی بحضار کرد و گفت خدا مرا بکشد اگر اورا نکشم طبق این گفته بعضی از تاریخ نویسان عدم اطاعت جعفر را از فرمان خلیفه علت انهدام خاندان برمك میدانند.

برخی دیگر بر آنند که هارون توجه خاصی نسبت بجعفر مبذول میداشت و بخواهر خویش عباسه نیز ملاطفت ومحبت تمام میورزید واین دو نفر در ظرافت طبع و لطافت کمال موجب خرسندی وشادمانی خلیفه بودند پس درنظر گرفت تدبیری اندیشد که هردو بدون ملاحظهٔ ظواهر امر درمجالس عیش وعشرت او حاضر شوند بنا براین

روزی بجعفر گفت خواهرم عباسه را بعقد تو در میآورم بدان شرط که هیچگاه نزدیکی ومواصلت نکنید . جعفردر آغاز امراین معنی را نپذیرفت ولی از ترس آنکه مبادا موجب آزردگی خاطر خلیفه را فراهم کند بنا چار بقبول آن تن درداد واز آن‌پس عباسه وجعفر در مجالس‌هارون بی‌پروا حاضر میشدجعفرسیرت خوب وصورت نیکوداشت‌وعباسه‌ضمن معاشرت درحضور خلیفه با اوشیفته وفریفتهٔ وی گردید وبا آنکه جعفرحاضر بمواصلت نمیشد این عمل بتدبیر عباسه انجام گرفت وبگفته‌ای یك وبگفتهٔ دیگردوفرزند جهت‌جعفر آورد .

این موضوع‌رامورخین‌باعث‌طغیان خشم‌وغضب هارون و ازبین‌بردن‌خاندان برمکیان میدانند.

باری قول کسانیکه‌جعفررا ازعباسه خواهر هارون الرشید صاحب یك‌پسر میدانند بنظراصح واقوی میآید . بعد ازتولد این کودك عباسه اورا باخادم ودایه ای که بترتیب رباش وبره نام داشتند بمکه‌فرستاد تا ازسخط خلیفه محفوظ بماند. اماروزگار کارخودرا کردواین سرفاش‌شد . صورت قضیه آن بود که‌یحیی برمکی هرروز در موقع غروب آفتاب‌در حرمسرای هارون را می بست که بیگانگان در آنجا آمدورفت‌نکنندواین‌معنی‌برزبیده زن هارون گران آمد وپیش شوهرخویش از یحیی‌شکایت کرد . هارون گفت یحیی طبق قواعد حراست‌ناموس‌رفتارمیکندو براو بحثی نیست . زبیده گفت اگر دراساس واصل ناموس یحیی را تااین حد غیرت است‌چرا پسرخویش جعفررا ازارتکاب اعمال ناشایست بازنمیدارد . هارون درفکرفرورفت ومفهوم این کلام‌را از زوجهٔ خود پرسید . زبیده‌آنچه را که بین عباسه وجعفر اتفاق افتاده‌بود بیان کرد . خلیفه دراثبات‌این مدعی‌حجت‌خواست زبیده گفت حجتی بالاتراز وجود طفل‌آنها که در مکه بسر میبرد نیست . هارون لب فرو بست و چندی بعد قصد سفر مکه کرد . که ضمن حج از حقیقت

گفتهٔ زبیده نیز اطلاع حاصل کند .

عباسه که ازاین ماجرا آگاه شد کسی را بمکه فرستاد تا قبل ازورود هارون کودك بیگناه را از آنجا بیرون برد .

الغرض هارون درمکه برصحت ادعای زبیده اطلاع یافت و ببغداد برگشت و سندی بن شاهك را در آنجا بحکومت گذاشت وخود با جمعی ازرجال دربار که جعفر نیز جزء آنها بود عازم شهر انارشد وشبی پس از عیش ونوش با حضور جعفر درمجلسی که آراسته بود یاسر یا مسرور خادم خویش را دستور داد تا بخانهٔ جعفر رود و سر اورا پیش وی بیاورد .

خادم بگفتهٔ خلیفه رفتار کرد و سر جعفررا آورد و هارون بمحض مشاهدهٔ آن سر دستور داد خادم مزبور را بقتل رسانند و گفت : نمیتوانم قاتل جعفر را به بینم .

جعفر در مواقع مرگ سی و هفت داشت و متجاوز از هفده سال بوزارت مشغول بود .

درصورت ظاهر از گفتهٔ هارون الرشید که نمیتوانست قاتل جعفررا ببیند چنین مستفادمیشود که خلیفه بااین عمل دچار حرمان و پشیمانی گردیده بود و شاید مخصوصاً برای سلب بهتان قتل جعفر ازخود مبادرت به گفتن این جمله کرده است و خودرا مهموم ومغموم نشان داده ، اما بنظر چنین میآید که هارون نه دچار تشویر و ندامت شده و نه از گفتهٔ مردم درخصوص قتل جعفر بیم وهراسی درخود احساس کرده است قدرمسلم آنست که جمیع خلفاء عباسی درخدعه وتزویر و گول وفریب اشتهار تمام داشتند و متصف بصفات نازیبای نمك ناشناسی وبیوفائی بودند.

هارون پس ازخاتمهٔ کار جعفر مکتوبی از انبار بسندی بن شاهك نوشت و آن را توسط یکی از خدام خویش سلام ابرش ببغداد فرستاد.

دراین نامه خلیفه سندی بن شاهك را مأمور توقیف و حبس یحیی برمکی و فضل پسر او و احفاد ایشان کرده بود . سندی نیز طبق این دستور رفتار کرد و یحیی وفضل‌را بزندان افکند .

یحیی درسال ۱۹۰ و فضل درسال ۱۹۲ هجری درحبس از قید حیات آزاد شدند. فضل بن یحیی دربیست وسوم ماه ذی‌الحجهٔ‌سال ۱۴۹هجری متولد شد و در موقع مرگ چهل‌وسه‌سال داشت .

باین‌ترتیب هارون الرشید بدولت برامکه خاتمه‌داد .

آنچه‌را که مورخین دربارهٔ علل و اسباب قتل برامکه‌توسط هارون نوشته‌اند چندان مورد اعتماد نیست ونزد صاحب نظر جزبهانه‌ای بیش‌نمی‌آید .

علت حقیقی برانداختن برامکه توسط هارون این‌بود که میدید برامکه با ذکاوت وفراست مخصوص خود جمیع‌امور کشوری ولشکری را قبضه کرده‌اند و خلیفه‌را بیش‌ازاسمی بی‌مسمی نمانده‌است . البته خلیفه‌ای چون هارون الرشید که بحفظ مقام خلافت خویش اهمیت تمام میداد و توجه مردم را بر اثر جود و بخشش بسیار ببرامکه میدید وخود صاحب اراده‌ای قوی وعاری ازضعف نفس بود وجود ایشان‌را منافی اعتلاء نام خلافت میدانست و شاید ترس داشت که بهمان ترتیبی که عباسیان توسط ابومسلم روی‌کار آمده‌اند ، بوسیلهٔ خاندان دیگری از ایرانیان از کار بر کنار شوند . این بود که بقتل اعضاء دودمان برامکه اقدام کرد .

می گویند هارون الرشید پس از حبس یا قتل برمکیان دستور داد که کسی حق‌ندارد بمدح‌وثنای آنخاندان بپردازد و درغیر این‌صورت بقتل‌میرسد .

درهمان‌اوان بهارون خبردادند که پیرمردی هرشب برسر کوی برمکیان بشرح محاسن ومکارم و فضائل آنان میپردازد. هارون سخت برآشفت و امربجلب

وی داد .

چون پیرمرد بخدمت هارون آمد . خلیفه بدون چون و چرا امر بقتل او داد .

پیرمرد گفت : لحظه‌ای مهلت ده تا شرح حال خود بگویم . آنگاه هرچه دستوردهی اجابت کنم .

خلیفه اجازت‌داد و پیرمرد گفت من جزء اعاظم رجـال شام بودم و نامم منذر بن مغیره است . و وقتی دچار بیچارگی وفلاکت و اضطرارشدم و باعیال و کودکان خویش ببغداد آمدم و آنان‌را درمسجدی گذاشتم و درطلب معاش بیرون آمدم. درمقابل سرائی رسیدم وجمعی کثیررا دیدم که بآنجا میروند . من هم با آن جمع وارد آن‌قصر شدم و دانستم منزل فضل‌برمکی است و این جمعیت در عروسی وی شرکت می کنند .

چون مراسم عقد بپایان رسید پیش هر کس طبقی اززر و قبالهٔ‌املاك‌نهادند مرا درآن میان چند قباله بدست آمد و پس از خاتمهٔ مجلس عقـد قصد بیرون شدن کردم . فضل مرا خواست و گفت : بنظر دراین‌شهر غریب‌میآئی؟

داستان خودرا باو گفتم و ازمحل اقامت زن و اطفال خـویش وی را آگاه ساختم . سپس دیدم در خفا دستوری بخادمی داد و مرا آنشب رخصت رفتـن عطا نکرد و باصرار درقصر نگاهداشت .

روزبعد باتفاق خادم از آن سرا بیرون رفتم . وی مرا بـه‌محلی نزه و دلنشین برد و زن و کودکان خویش رادرآنجامتنعم بانواع نعم وملبس بالبسهٔ فاخر دیدم . خدای را شکر گفتم و ازآن پس به ملازمت برمکیان درآمدم تااقبال آنها مبدل بادبار گردید. بنابراین هرچه اززبان جانم برآید درشرح محاسن آنان

کوتاهی نمیکنم .

میگویند هارون‌الرشید باشنیدن این‌داستان بگریه درآمد وهزاردینار بوی اعطاء کرد .

پیرمرد چون این بدید گفت :

یاامیرالمؤمنین هذا من برکات‌البرامکه.

فصل پنجم

قیام سندباد و راوندیه و به‌آفرید و اسحق ترك

و استاذسیس

سندباد یا سنباد یکی از مردم نیشابور وباوجود آنکه زردشتی بود و ازلحاظ مذهب با ابومسلم اختلاف داشت نسبت باین‌سردار خراسانی ارادت تمام میورزید و ابومسلم نیز درحق وی بمهر وملاطفت رفتارمیکرد.

چون خبر قتل ابومسلم درری باو رسید جمعی کثیر ازمسلمین و زردشتیان راکه با خلیفه مخالف و باابومسلم موافق وهمداستان بودند گرد خویش جمع آورد و بنای جنگ وستیز با ابوعبدالله که ازطرف خلیفه ابوجعفر منصور در آن تاریخ درری حکومت‌میکرد گذاشت وعاقبت‌اورا بسختی شکست‌داد وجمع کثیری از مسلمانان وزنان واطفال ایشان‌را باسارت درآورد.

بااین پیشرفت عدهٔ همراهان وی افزوده‌شد و درحدود یکصدهزار تن بدو پیوستند. چون خبر نهضت سندباد مجوس بخلیفه‌رسید سپاهیانی عظیم بفرماندهی جمهوربن‌مرار عجلی بدفع او بجانب‌ری فرستاد.

سندباد ازری خارج شد و در نزدیکی آن شهر با لشکریان خلیفه مقابل گردید. درجنگی که بین دوسپاه اتفاق افتاد فتح وظفر نصیب لشکریان خلیفه شدو سندباد بجانب طبرستان هزیمت جست و به اسپهبد امیر آنخطه پناه برد. ولی اسپهبد وی وهمراهانش را بقتل رساند و سر آنهارا بخدمت خلیفه فرستاد.

این واقعه درسال ۱۳۸ هجری اتفاق افتاد.

نهضت راوندیه

درسال ۱٤۰ هجری جمعی موسوم بفرقهٔ راوندیه یا روندیه که ازمردم قریهٔ راوند کاشان بودند شروع بنهضت برضد ابوجعفر منصور کردند و در مدینهٔ هاشمیه بنای شورش واغتشاش گذاشتند

نام رئیس این عده درتاریخ ذکر نشده است و جمیع مورخین او را باسم سرکردهٔ راوندیه نامیده اند. اما عدهٔ قلیلی برآنند که این جماعت منسوب بعبدالله رونده بودند.

این عبدالله درآغاز امر درزمرهٔ دعاة بنی عباس درآمد و بخراسان رفت ولی چندی نگذشت که بین او و ابومسلم مخالفت بروز کرد و توسط جمعی از اتباع و کسان ابومسلم بقتل رسید و ازآن پس پیروان او در اطراف و اکناف ایران در خفاء زندگی میکردند.

وقتی خبر قتل ابومسلم توسط ابوجعفر منصور باین عده رسید موقع را جهت نهضت مناسب دیدند و درمدینه هاشمیه گردهم جمع آمدند و عدهٔ کثیری را تشکیل دادند و عقائد خویش را درخصوص تناسخ وحلول علناً بیان کردند و منصور را خدای خود گفتند وقصد کردند بخدمت وی روند.

چون خلیفه ازاین قضیه آگاهی یافت یکصدتن از سران و بزرگان آن

جماعت را دستگیر و زندانی کرد .

بقیهٔ جمعیت راوندیه چون کار را بدین‌منوال دیدند دست از جان شستند و بزندان ریختند و دوستان خویش‌را آزادساختند. سپس برای‌قتل ابوجعفر منصور عازم دارالاماره شدند.

خلیفه که این‌حرکت‌را مشاهده کرد با جمع قلیلی که درقصر خلافت‌باخود داشت بیرون‌آمد و به‌راوندیه تاخت .

مقارن آن احوال معن‌بن زایده یکی از شجاعان عرب که در واقعهٔ واسط گریخته و از ترس خلیفه منصور مخفی شده بود چون خلیفه را در گیرودار با راوندیه دید از محل پنهانی خویش بیرون‌آمد وبمبارزه با ایشان‌پرداخت و بقیهٔ آن جماعت‌را بقتل‌رساند و ازآن‌پس درزمرهٔ نزدیکان‌خلیفه درآمد .

به آفرید

به‌آفرید پسر ماه فروزین‌ازمردم زوزن یکی‌از محال نیشابور خراسان بود که در عهد ابومسلم خراسانی قیام کرد و آیین جدیدی آورد که تفاوت چندانی بامذهب زردشتی‌نداشت و بدعتها و تغییراتی بر آن افزوده‌بود.

مورخین برآنند که به آفرید در آغاز مسافرتی به چین کرد و هفت سال در آنجا باقی بود وپس‌ازتحمل ریاضات بامعجزاتی چندبخراسان برگشت.

یکی‌ازاین‌معجزات آن‌بود که پیراهنی نازک‌وسبزرنگ‌داشت وآن‌رادرمشت خودپنهان میکرد‌پیروان وی‌موظف بودنددر شبانه‌روزهفت بارنماز بشرح‌ذیل‌بجای آورند نمازمخصوص خدا نمازخلقت آسمان وزمین نمازخلقت‌حیوانات‌نمازمرگ نماز روز رستاخیز نماز مربوط بصور فلکی و نماز بهشت کتاب او بزبان فارسی وحاوی اصول عقایدمذهبی‌وی بود پیروان اومیبایست آفتاب‌راپرستش کنند ودر موقع بجاآوردن نمازبهرجانب که‌آفتاب‌روی کندمتوجه‌آن‌باشند وموی‌سرنتراشند

وما نند زرتشتیان درموقع صرف غذا بزمزمه مشغول شوند.

معتقدین به آفرید و آئین وی مجاز بودند بامادران و خواهران ودختران و دختران برادرودختران خواهرخویش ازدواج کنند.

یکی دیگر ازاصول عقائد این جمع آن بود که هیچگاه نباید ثروت ایشان از چهارصد درهم تجاوز نماید. درعمران وآبادی وانشاء طرق وشوارع سعی بلیغ میکردند ویك هفتم دارائی خود را دراین راه بمصرف میرساندند.

چون برعدهٔ پیروان به آفرید افزوده شد رؤساء و مؤبدان زردشتی درخشم و غضب شدند ودرصدد چاره برآمدند وچون ابومسلم بخراسان آمد نزد وی رفتند و شروع بشکوه وشکایت کردند.

ابومسلم نیز عبدالرحمن بن شعبه یکی ازسرداران خویش را با جمعی ازقواء بدفع او فرستاد واین سردار به آفرید را در بادغیس بچنگ آورد و بخدمت ابومسلم فرستاد وابومسلم وی وجمعی ازهواخواهانش رابقتل رساند. اما باوجود قتل به آفرید طرفداران وی ازمیان نرفتند ومعتقدبودند روزی فرامی رسد که او بااسب تیره نگی از آسمان فرودمیآید وبانتقامجوئی دست میزند.

ازآنچه ذکر شد معلوم میگردد که طرفداران به آفرید معتقدبدو اصل بودند یکی عقیده بهرجعت ودیگر عقیده ببعضی اعداد وعددهفت درنماز هائی که درروز میگذاشتند مؤیداین مدعی است.

اسحق ترك

اسحق ترك یکی دیگرازطرفداران ابومسلم خراسانی بود. وی بعلت آنکه درشهرهای ترك ماوراالنهر شروع بدعوت کرد معروف بهترك گردید. اسحق

ترك پس از کشته‌شدن ابومسلم بجانب ماوراءالنهر هزیمت جست ودعوی کرد که ابومسلم کشته نشده ودریکی ازجبال‌اطراف ری‌مخفی گردیده‌است تاموقعی‌مناسب بدست آورد وخروج کند. اسحق خودرا یکی ازفرزندان زیدبن علی میدانست و دعوی امامت میکرد. کاروی درادعای امامت‌روز بروز بالا می گرفت تا آنکه جمع کثیری گرداوجمع آمد. این‌عده‌رامسیلمه یعنی‌طرفداران‌ابومسلم میگفتند.

اسحق ترك ابومسلم‌را پیغمبری میدانست که زردشت ازطرف خود فرستاده بودواعتقاد داشت که‌زردشت موجودی‌است جاودانی وروز گاری ظاهرمیشود ودین خودرا دوباره برقرار میسازد اما هواخواهان و پیروان اسحق‌دوام‌چندانی نکردند ودیری نپائید که‌ازبین رفتند.

استاذسیس

درسال ۱۵۰ هجری‌یکی ازمردم خراسان موسوم به‌استاذسیس درخراسان‌قیام ودعوی پیغمبر کرد ودیری‌نگذشت که بادغیس و سیستان وهرات را متصرف شد و روز بروز برعدهٔ پیروان او افزوده میشد تا آنکه در حدود سیصد هزار نفر بوی پیوستند.

کاراستاذ سیس‌بااین عده از طرفداران بالا گرفت و برتمامی خراسان‌دست یافت وتامروالرود پیشرفت‌ودرآنجا اجشم‌المرورودی باجمعی کثیر باوی‌مقابل‌شد. (درطبری اجشم بصورت اجثم‌آمده‌است.)

بین استاذسیس واجشم‌جنگ‌سختی‌در گرفت‌وسپاهیان اجشم شکست‌خوردند وخودوی درمعر که‌بقتل‌رسید وبسیاری ازرؤساء سپاه اوازآن جمله معاذبن مسلم و جبرائیل‌بن یحیی وحمادبن عمرو وابوالنجم السجستانی باسارت درآمدند. چون

ابوجعفر منصور دوانیقی خلیفه بر این امر اطلاع یافت : خازم بن خزیمه یکی از سرداران اسلام را باجمعی ازسپاهیان نزد المهدی ولیعهدخویش که در آن تاریخ در خراسان ولایت داشت فرستاد تا بجنگ استاذسیس رود. المهدی نیز قواء خراسان را در اختیار وی گذاشت وخازم بن خزیمه فراریان قواء اجشم را گرد آورد وباین ترتیب سپاهی عظیم فراهم ساخت وازبین آنها نوزده هزار مردجنگی بر گزید وعدهٔ قلیلی را باخود گذاشت وبقیه را بسه قسمت منقسم ساخت میمنه ومیسره ومقدمه وفرماندهی هریك ازاین سه قسمت را به ترتیب به هیثم بن شعبه ونهار بن حصین السعدی وبکار بن مسلم (در طبری بکار بن مسلم آمده است) سپرد لوای مسلمین رادر این سفر جنگی زبرقان یکی دیگر ازسرداران خازم محافظت می کرد چون سپاهیان مزبور نزدیك اردوگاه استاذسیس رفتند . خازم اردو زد ودستور داد بر گرد اردوگاه وی خندقی عظیم تعبیه کنندو بر آن خندق چهار در قرار دهند وبر هریك ازاین درها هزار تن ازسپاهیان زبدهٔ خویش گماشت. استاذسیس باجمعی ازقواء خود بمدخلی حمله آورد که بکار بن مسلم آن را محارست میکرد .

بکار بن مسلم درمقابل قواء عظیم دشمن تاحدی مقاومت نشان داد که در آخر کار فقط پنجاه نفر باقی مانده وبقیه بقتل رسیده بودند . در آن میان یکی ازسرداران استاذسیس بنام حریش باجمعی دیگر بمدخلی که درخندق مزبور محافظت آن با خودخازم بود حمله برد. خازم ضمن مقاومت شدید درمقابل این قوای تازه نفس جمعی از کسان خویش را تحت ریاست هیثم بن شعبه ازراهی دیگر بعقب قواء دشمن فرستادو این سپاهیان ازعقب کسان حریش راغافلگیر کردندوخازم دراین موقع باهمراهان خود بقلب لشکر دشمن زد ومقارن آن احوال ازطرفی نهار بن حصین وازطرف دیگر بکار بن مسلم بر کسان دشمن که استاذسیس خودرا بمساعدت آنهارسانده بود تاختند وجمع کثیری را کشتند وباعث هزیمت بقیة السیف گردیدند.

دراین محاربه هفت هزار نفر ازطرفداران استاذسیس کشته وچهارده هزارتن دیگراسیرشدندوخوداستاذ سیس فرار کردوخازم بتعقیب اوپرداخت وعاقبت وی را بچنگ آورد ونزدخلیفه ببغداد فرستاد ودرآنجا اورا بدار آویختند (۱۵۱هجری) بعضی ازمورخین معتقدند خیزران زوجهٔ مهدی و مادرهادی و هارون الرشید دختر استاذسیس بود.

فصل ششم

المقنع

با آنکه غالب مورخین اسلامی فصول مشبعی درخصوص شرح احوال المقنع در کتب خویش آورده‌اند درزندگی ومعتقدات او ابهام وشك بیش ازحقیقت ویقین دیده میشود وبیشتر این مورخین شاید بعلت آنکه المقنع درمقابل دین اسلام قیام وادعای الوهیت کرده است عالماً وعامداً دهان ببدگوئی وذم وی گشوده‌اند وحال آنکه المقنع یك نفر ایرانی پاك طینت وپاك نهاد واز آن گذشته مردی عالم وفاضل بود وقصدی جز اعتلاء نام ایران واحیاء استقلال این سرزمین نداشته است واگرهم مانند جمیع افراد بشر معایبی دراودیده میشد درمقابل محاسنی داشت که ازنظر تاریخ ایران اهمیت بسیار در بردارد ومسلماً ادعای الوهیت وامامت وهرچه را که باو نسبت میدهند فقط وفقط برای جمع آوری کسانی بدور خود بوده است تا بیاری آنها بتواند شر اجانب را ازموطن اصلی خویش خراسان برافکند.

بهترین شرح احوال المقنع را ابوبکر محمدبن جعفر النرشخی (۲۸۶-۳۴۷) در کتاب نفیس تاریخ بخارا که توسط ابونصر احمدبن محمدبن نصر القبادی بفارسی برگردانده شده است آورده است ومادراین مبحث گفتهٔ اورا باانضمام آنچه را که او

نیاورده‌است ومورخین دیگر ذکر کرده‌اند بعبارت امروزی درمیآوریم.

المقنع درکازه یکی ازقراء مروپا بعرصهٔ وجود نهاد. درنام اصلی وی مورخین اختلاف دارند بعضی اورا هشام و برخی دیگر وی را عطا دانسته‌اند ولی هشام صحیح تربنظر میآید. پدروی حکیم ازمردم بلخ وجزء سرهنگان امیر خراسان ومعاصر ابوجعفر دوانیقی (۱۳۶ ـ ۱۶۷) بود. هشام بن حکیم معروف به المقنع گردید و مقنع به کسی می گویند که برچهرهٔ خود مقنعه گذارد. بگفتهٔ نرشخی صاحب تاریخ بخارا هشام بن حکیم صورتی زشت وسری کل وچشمی کورداشت وبرای آنکه زشتی اورا مردم نبینند ودعوت وی پیشرفت کند نقابی اززر برچهره مینهادو بقول دیگر مقنعه‌ای سبزرنگ برسروصورت خویش میکشید.

وی قدی کوتاه داشت ودرزیرکی وفراست وکیاست بین مردم آن سامان انگشت نما بودودرتحصیل علوم متداول آن عهد رنج بسیار برد و کتب فراوان خواند ومخصوصاً درطلسم ونیرنگ و شعبده وسیمیا قوت تمام یافت ودرآغاز امر نزدابومسلم رفت وچندی بعد بوزارت والی خراسان عبدالجباربن عبدالرحمن الازدی رسید (۱۴۰) بعضی ازمورخین نوشته‌اند که المقنع درآغاز امر بشغل گازرگری درمرو مشتغل بود. اماچون پدروی یکی از بزرگان و دانشمندان بودوغالباً دردستگاه امرا بکارهای مهم مشغول ظاهراً کسانیکه قصد استخفاف مقنع را داشته‌اند این شغل را بوی نسبت داده‌اند.

المقنع در دوران خلافت ابوجعفر منصور دوانقی (۱۳۶ ـ ۱۶۷) که بنامردی ابومسلم خراسانی را بقتل رساند بمخالفت برخاست و در سنوات ۱۴۹ و ۱۵۰ در مرو ادعای پیغمبری کرد و منصور جمعی بدفع وی فرستاد و اورا اسیر کردند و از مرو ببغداد بردند و بحبس انداختند اما چندی بعد فرار نمود وبمرو بازگشت وجمع کثیری را دورخود جمع آورد وچنانکه معروفست ادعای ربوبیت کرد و

داعیان باطراف و اکناف فرستاد . در این مورد نرشخی[1] صاحب تاریخ بخارا چنین مینویسد :

« چون خلاص یافت بمرو باز آمد ومردمان را گرد کرد و گفت دانید که من کیستم مردمان گفتند تو هاشم بن حکیمی گفت غلط کرده اید من خدای شمایم وخدای همهٔ عالم و گفت من خودرا بهر کدام نام خواهم خواند »

المقنع معتقد به تناسخ وحلول بود ومیگفت آئین او اسلام وجمیع مذاهب دیگر را نسخ کرده است ولاهوت درهیاکل سیر میکند یعنی بعقیدهٔ او خداوند که آدم را خلق کرد روح وی دراو حلول نمود وسپس از وی درصورت نوح وموسی وعیسی ومحمد (ص) و ابومسلم و بالاخره مقنع در آمد وبهمین مناسبت وی خود را خدا میدانست. المقنع مکاتیبی بنواحی مختلف نوشت وچنانکه گفتیم داعیانی نیز از طرف خویش فرستاد . نرشخی صاحب تاریخ بخارا مینویسد : اندرنامه چنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من هاشم بن حکیم سید السادات الی فلان بن فلان الحمد لله الذی لااله الاهو آله آدم و نوح و ابراهیم و عیسی وموسی و محمد و ابومسلم ثم ان للمقنع القدرة و السلطان والعزة والبرهان بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست وعز کردگاری مراست وجزمن خدای دیگر نیست . هر که بمن گرود بهشت اوراست وهر که نگرود دوزخ اوراست ،

درراه گرد آوردن پیروان المقنع یکی از داعیان زبردست او موسوم به عبدالله بن عمرو که مردی تازی بود خدماتی فراوان کرد وچنانکه معروفست دختر خودرا بازدواج وی درآورد . ودر کش ونخشب بدعوت جهت المقنع پرداخت ونخستین دهی که مردم آن با لمقنع ایمان آوردند قریهٔ کوچك سونج از قراء اطراف کش بود .

۱ـ ص ۷۸

سپس عدهٔ فراوانی ازمردم اطراف سند وبخارا بآئین المقنع گرویدند و کار وی بالا گرفت و قسمتی ازمردم خراسان نیز بوی روی آوردند .

چون حمیدبن قحطبه والی خراسان براین قضیه آ گاهی یافت قصدسر کوب وی کرد . اما المقنع ازجیحون گذشت ودرنزدیکی کش درقلعه ای واقع در کوه سیام اقامت گزید . این قلعه بسیار مستحکم و دارای آب روان وباغ و جمعی کشاورز بود و درداخل آن حصاردیگری استوار کرده بودند والمقنع باما‌ل بسیارو آذوقهٔ فراوان وجمعی از نگهبانان در آن حصارمسکن داشت .

چون خبررفتن المقنع ازمرو به کش و افزایش طرفداران وی به بغدادرسید خلیفه المهدی لشکریانی عظیم بجنگ وی فرستاد . اما این لشکریان ازالمقنع بسختی شکست خوردند وعاقبت خود خلیفه بخراسان آمد و در نیشابور مسکن گزید .

المقنع که ازآمدن خلیفه بخراسان اطلاع یافت ترکان را باستعانت خود خواند وخون ومال مسلمین را برآنان مباح کرد . بهمین مناسبت جمع کثیری از اتراك بطمع غارت و جمع مال وثروت به نزد المقنع آمدند و بسیاری از زنان وفرزندان مسلمانان را اسیر کردند و عده ای را کشتند و پیروان المقنع به بخارا رفتند و وارد قریهٔ نمیجکت شدند وبمسجداندرآمدند و مؤذن مسجد و یازده تن دیگررا بقتل رساندند.

سپس درده مزبور کشتاری عظیم برپاساختند (۱۵۹) . چون کارقتل وغارت قراء نزدیك بخارا توسط انقیب المقنع دربخارا حکیم احمد و سه‌تن از سرهنگان او موسوم به‌حشری و باغی و کردك شدت گرفت . مردم بخارا خدمت والی آنجا حسین بن‌معاذ رفتند و ازپیروان المقنع شکایت کردند .

حسین بن معاذ باتفاق قاضی بخارا عامر بن عمران وسپاهیان خویش ازبخارا

بیرون آمد ودرماه رجب سال ۱۵۹ هجری در نرشخ مقابل طرفداران المقنع اردوزد. اما درعملیات جنگی که توسط این عده بوقوع پیوست نتوانست نرشخ رابگیرد وجمع کثیری از لشکریان او بقتل رسیدند عاقبت بدستور قاضی بخارا کسی را پیش بزرگان لشکرالمقنع فرستادندوآنان را دعوت بدین حق کردند .

اما این تدبیر برای جلوگیری ازجنگ بکار نیامد ونا گزیر به مجادله ادامه دادند وعاقبت پس ازآنکه جمع کثیری از کسان حسین بن معاذ توسط نعیم بن سهل یکی ازسرهنگان المقنع بقتل رسیدند سپیدجامگان هزیمت جستند و کسی راپیش حسین بن معاذ فرستادند وامان خواستند و گفتند مامسلمان شدیم وتقاضای صلح داریم . حسین بن معاذ با ایشان مصالحه کرد . بشرط آنکه دیگردر اشاعهٔ آئین المقنع اقدامی بعمل نیاورند ودست ازقتل وغارت شهرها ودهات بردارند.

اما این صلح دیری نپائید وطرفداران المقنع دوباره دست به عملیات برضد قواءِ خلیفه زدندو نرشخ رامستحکم ساختند چون المهدی خلیفه براین قضایا اطلاع یافت وزیرخود جبرئیل بن یحیی را با قوائی عظیم به بخارا فرستاد تـا بجنگ المقنع رود .

اما حسین بن معاذ والی بخارا بوی گفت ابتداءِ باید کاراین طایفه رادر بخارا ونرشخ بپایان رساند وسپس بایکدیگر عازم جنگ المقنع شد . بعلت آنکه اگر نرشخ گرفته شود وقواءِ المقنع درآنجا ازمیان برودست یافتن بروی کاردشواری نخواهد بودجبرئیل بن یحیی پیشنهاد حسین بن معاذرا پذیرفت ودستورداددراطراف قریهٔ نرشخ خندق تعبیه کنند اما جمعی از سپاهیان المقنع شبانه از قلعه بیرون آمدند وعدهٔ کثیری ازسپاهیان جبرئیل وحسین بن معاذ رابقتل رساندند و دو باره وارد قلعه شدند محاصرهٔ قلعهٔ نرشخ مدت چهارماه طول کشید وچون کاری ازپیش نرفت وتلفات مسلمین بیرون ازشمارش میشد درپی حیله وتزویر بر آمدند و بموجب

پیشنهاد مالك بن فارم یکی ازسرداران سپاه خلیفه نقبی زیریکی ازدیوارهای قلعهٔ نرشخ بطول پنجاه گززدند و آن راپرازهیزم کردند و آتش زدند وباین ترتیب بر قسمتی ازقلعهٔنرشخ شکاف وارد آمد وقواء جبرئیل وحسینوارد قلعه شدند وجمع کثیری را بقتل رساندند.

کسان المقنع چون کاررا دشواردیدند تقاضای صلح کردندوبموجب صلحی که بین‌طرفین برقرار گردید مقررشد که همان عهدنامهٔ سابق راطابق النعل بالنعل بمورد احرا گذارند. وبزرگان ومهتران‌متمردین ازآنجمله حکیم وحشوی‌تسلیم شوند . محاصرین ناگزیراین امررا قبول نمودند. اماجبرئیل عباس پسرخویش را مأمورقتل آنان کرد

چون سپید جامگان ازاین امراطلاع یافتند دست باسلحه بردند و دوباره جنگ بین‌طرفین آغاز گردید. اما دراین‌دفعه‌سپید جامگان بسختی‌شکست‌خوردند وهزیمت جستند.

چون کارقلعهٔ نرشخ‌بپایان رسید جمع کثیری‌ازبزرگان لشکرالمقنع کشته شدند وجبرئیل بن یحیی وزیرخلیفه المهدی دستورداد سربزرگان مقتولین‌را بشهر سغد برند تابدان وسیله سپید جامگان‌آنجا ازمقاومت در مقابل سپاه خلیفه دست بردارند وتسلیم‌شوند . امااین‌عمل برخلاف‌تصورجبرئیل حس کینه توزی‌وعداوت سپیدجامگان آن‌محل راتحریك کرد.

ونقیب سغد ازطرف المقنع که سغدیان نام داشت با قواء خود بسختی بنای مقاومت باجبرئیل‌وکسان او گذاشت. ولی‌عاقبت سغدیان کشته شد وسپیدجامگان پراگنده شدندوجبرئیل ازآنجا بسمرقند رفت‌وباطرفداران المقنع ویاران‌ایشان اتراك جنگهای فراوان کرد و باآنکه جمع کثیری از ایشان رابقتل رساند کار مسلمین پیشرفت چندانی نکرد و طرفداران المقنع در غالب نقاط ماوراء النهر

بسختی بادشمنان خویش می‌جنگیدند . عاقبت معاذبن مسلم والی خراسان‌درسال ۱۶۱ عازم سغد وسمرقند شد و دو سال با سپید جامگان به نبرد پرداخت ودراین محاربات گاهی پیشرفت باوی بود وزمانی باسپید جامگان . تاآنکه در سال ۱۶۳ معاذبن مسلم از حکومت خراسان مستعفی شد و خلیفه مسیب بن زهیرالضبی را بدانمقام منصوب کرد.

وی درماه رجب همان‌سال ببخارا آمدوبا کولارتکین یکی‌ازسرهنگان المقنع جنگید وبا وجود تلفات بسیار براوغلبه کرد . سپس حاکم بخارا جنیدبن خالدو بعضی‌دیگرازامراءسپاه باقوائی کثیروهمچنین سعیدالحراشی حاکم هرات را مأمور محاصرهٔ قلعهٔ‌سیام کرد. چون‌مدت‌محاصره بطول انجامید‌سپاهیان‌خلیفه‌دراطراف‌قلعهٔ مزبورمنازل ومساکن برپا ساختند وبرشدت محاصره افزودند وبحیله باسپهسالار المقنع کنار آمدند ووی را وادار بتسلیم قلعه نمودند.

چنانکه گفتیم درقلعهٔ مزبوردرمحلی مرتفع قلعهٔ دیگری که مسکن المقنع وکسان وی بود وجود داشت.

اما این قلعه نمیتوانست پس‌ازتسلیم سپاهیان قلعه‌ای که بمنزلهٔ حصارقلعهٔ ثانی بشمارمیآمد درمقابل‌دشمن مقاومت کند . بنابراین‌المقنع درصدد کشتن‌خود برآمد تا جسدش بدست دشمن نیفتد . چون پیروان المقنع جامه‌ای سفید برتن داشتند معروف به سپیدجامگان شدند که بزبان‌عربی المبیضه میگویند.

ابوریحان بیرونی در کتاب‌الاثارالباقیه آورده است که ایرانیان ماوراءالنهر شرح احوال وزندگی المقنع‌را درکتابی بزبان فارسی نوشته‌بودند ووی آن کتاب را بزبان عربی برگرداند ودر کتاب تاریخ‌المبیضه والقرامطه یکی‌ازتألیفات‌خود گنجاند متأسفانه این کتاب که مسلماً قسمتهای‌تاریك حیات‌المقنع راروشن‌میکرد ازبین رفته‌است.

معجزهٔ المقنع ماهی بود که ازچاهی در نخشب بیرون می آمد ومدتی درافق آن شهر میدرخشید. این ماه را ماه نخشب میگفتند وشعراء ونویسندگان در اشعار ونوشته‌های خود مکرراز آن یاد کرده‌اند وباعتبار بیرون آمدن همین ماه در نخشب فارسی زبانان به المقنع «ماه سازنده» نیز لقب داده بودند.

فصل هفتم

قیام بابک خرم دین ومازیار وافشین

بابک درخرم یکی ازقراء نزدیك اردبیل متولد شدودر آغازامر پیش جاویدان بن سهل پسرشهرك بشبانی اشتغال داشت.

جاویدان زوجه‌ای داشت که پس ازمرگ شوهرش بازدواج بابك در آمد و و بابك از آن پس پیروان زیادی پیدا کرد و آئینی آورد که معروف بآئین خرم دینی شده‌است . طرفداران وی پیراهن سرخ رنگ برتن میکردند وبسرخ جامگان معروف بودندوسرخ جامگان رااعراب المحمره مینامند.

بابك مانندالمقنع بحلول اعتقاد داشت ومیگفت روح جاویدان دراومجسم شده است ودرنظرداشت بااحیاء دین مزدك اسلام را ازمیان بردارد.

مورخین و نویسندگان اقوال مختلف راجع باشتهار این قوم بخرم دینان ذکر کرده‌اند.

بعضی معتقدند مزدك زنی داشت بنام خرمه وچون مزدك مرد خرم پیروان شوهررا گرد خویش جمع آورد وشروع بانتشارعقاید او کرد. بهمین‌مناسبت‌پیروان

بابك که خود رامروج عقاید مزدك میدانستندمعروف بخرم دینان‌شدند.

برخی دیگرمیگویند که بعلت اشتغال معتقدین آئین بابك بعیش وعشرت و وگذراندن اوقات خود بخوشی وخرمی بخرم دینان معروف‌شده‌اند.

گروهی دیگراعتقاد دارند که چون محل‌تولدبابك‌خرم یکی‌ازدهات‌نزدیك اردبیل بود بدان اعتبارپیروان بابك بخود نام خرم دینان نهادند و گویا این وجه ازوجوه دیگر بیشتر باحقیقت قرین باشد بابك ازسال ۲۰۱ درآذربایجان وحوالی رودخانهٔ ارس شروع بقیام کرد و جمع کثیری بوی گرویدند و متجاوز از بیست سال سپاهیان فراوانی‌ازمسلمین را ازبین بردوسرداران معتبرمأمون‌ومعتصم‌خلفای عباسی‌را کشت.

نقاطی را که بابك درآنجا با سرداران اسلامی محاربه کرده است مسلمین بلاد بابك می گفتند. فتنهٔ وی عاقبت توسط افشین که خود نیزایرانی بوددرسنوات ۲۲۲ و ۲۲۳ خوابانده شد شرح محاربات افشین و بابك خرم دین‌راابن‌الاثیر از مورخین دیگراسلامی بهتر و جامع تر نوشته است وبهمین ملاحظه ما قسمت مهم گفتهٔ اورا دراین مورد ازجلد پنجم کتاب تاریخ الکامل بفارسی برمیگردانیم.

اینك‌شرح‌مزبور: بابك‌معروف‌بصاحب‌البذ[۱] درسال۲۰۱ باتفاق‌اصحاب‌جاویدان سهل نهضت کرد ومدعی شد روح جاویدان دراوحلول کرده وجاویدان زنده‌است.

خرم بمعنی فرج و گشایش آمده است و چون خرم دینان میتوانستند با مادران و خواهران ودختران خویش‌ازدواج کنند دین‌خود را دین فرج‌و گشایش نام‌نهادند.

بابك خرمی زردشتی‌بود واعتقاد بتناسخ‌وحلول داشت‌ومیگفت‌ارواح توسط حیوانات بدیگران‌انتقال میابد.

۱- محلی‌است واقع‌بین‌آذربایجان واران

بابك دردوران بیست سالهٔ قیام خویش برضد خلفاء عباسی چندین بارسپاهیان عظیم بغداد راشکست داد وعدهٔ کثیری رابقتل رساندومعاصر بامأمون ومعتصم خلفاء آل عباس بود معتصم که براثر کشتارعظیم بابك ناراضی وناراحت بود جواسیسی چند ببلاد بابك فرستاد (نقاطی را که بابك درآنجا برضد خلفاء قیام کرده بود مسلمین بلاد بابك مینامیدند) واطلاعاتی راجع به وضع جغرافیائی و راههای آن نواحی وشیوهٔ جنگ بابك وکسان وی بدست آررد.

سپس ابوسعید محمدبن یوسف یکی ازسرداران خودرا باجمعی کثیرازلشکریان به آذربایجان فرستاد واورا مأمور کرد استحکامات وقلاعی را که بابك بین اردبیل وزنجان خراب کرده بودبنا کند ودرهریك از آن استحکامات وقلاع جمعی راجهت محافظت راههائی که باردبیل منتهی میگردد بگمارد .

ابوسعید نیزطبق این دستوررفتار کردبابك وکسان وی عادت داشتند هروقت قوانی ازدربارخلافت بآذربایجان میرسیدازهمان بدووروددآنان بخطهٔ مزبورضمن راه بمسلمین شبیخون میزدند وبا این ترتیب عدهٔ فراوانی ازسپاهیان ایشان را از میان میبردند .

اما این بار بعلت بنای قلاع واستحکامات وپیش بینی معتصم خلیفه مسلمین ابوسعید ضمن راه بسیاری ازخرم دینان راکه قصد حملهٔ بایشان داشتند بقتل رساندوجمع کثیری رانیز باسارت درآورد واسراء وسر کشتگان رابخدمت معتصم فرستاد.

این شکست اولین شکستی بود کـه ازطرف مسلمین بقواء بابك وارد آمد. ابوسعیدبعدازآنکه اوامرخلیفه راراجع به تعمیرراهها واستحکامات بانجام رساند باکسان خویش بمحل خش فرودآمد وخندقهائی تعبیه کرد .

از طرف دیگرهیثم غنوی یکی دیگرازسرداران خلیفه باجمعی ازقواء وارد ده ارشق شد ووی نیزدرآنجااستحکاماتی بنانهاد. مقارن آن احوال (۲۲۰)حیدربن

کاوس ملقب به افشین ازطرف المعتصم مأموررفع غائلهٔ بابك وعازم آذربایجان شدو محل برزند رامعسکرخود قرارداد وبضبط راهها واستحکامات بین برزند واردبیل اقدام کرد ودرهمان اوان سرداردیگری ازطرف افشین موسوم به علویة الاعور قلعهٔ نهررا که مشرف براردبیل بود تصرف نمود. جمیع سردارانی که ذکر کردیم تحت امر افشین بودند واین سرداران مأموریت داشتند که بمحض بدست آوردن اطلاعاتی راجع به بابك وکسان او افشین را آگاه سازند.

بااین تشکیلات مرتب افشین امیدوار بود که این بار بتواند بر بابك دست یابد

المعتصم همواره باافشین وسرداران دیگر خود در آذربایجان درتماس بودواز پیشرفت کار آنها آگاه . خلیفه چون مقدمات راازهرحیث برای حملهٔ به بابك مهیا دیدیکی دیگرازسرداران خودرا بنام بقاء الکبیر باسپاهیانی فراوان وآذوقه ومایحتاج وجیره ومواجب سربازان بآذربایجان فرستاد .

بابك که توسط کسان خویش نگران اوضاع واحوال بوداز ورود بقاء وسپاهیان او باردبیل اطلاع یافت وخواست قبل ازآنکه بقاء آذوقه ومایحتاج لشکریان را به افشین تحویل دهد قافله آنان راتاراج کند. ازطرف دیگر جواسیس افشین نیزوی را برقصد بابك اطلاع دادند وافشین نامه‌ای ببقاء نوشت ودرآن دستور داد آنچه را همراه دارد بقلعهٔ نهر برد ودرآنجا تحت مراقبت علویة الاعورقرار دهد وهروقت قلعهٔ مزبور رادرمخاطرهٔ تجاوز بابك دید اموال وآذوقه راباردبیل برگرداند.

بابك براین قصد ونیت نیز آگاهی یافت وبقاء طبق دستور افشین رفتار کرد. مقارن آن زمان افشین لشکریان خودرا ازبرزند امر بحرکت داد ودرخارج خندق هائی که ابوسعید درمحل خش کنده بودفرود آمد وصبح آنروز دستورداد که سپاهیان درسکوت مطلق بسر برندواز نواختن طبل وشیپورخودداری کنند درعوض درحرکت سرعت بسیار بکار برند وراه قلعهٔ نهررا در پیش گیرند .

بابك كه بوسيلهٔ فرستاگان خود برقصد افشين وسرداران او اطلاع يافته بود بالشكرياني عظيم بجانب قلعهٔ نهر راند وموقعيكه خواستند آذوقه واموالي را كه خليفه جهت افشين فرستاده بود از قلعهٔ نهر بمحلي كه هيثم در آنجا اردوزده بود حمل كنند بابك بر آن قافله زد وجمع كثيري را كشت واموال ورخوت بسيار بدست آورد وعلويهٔ الاعور والي شهر نيز درمعركه بقتل رسيد وبيرقهائي چند ازمسلمين بدست خرم دينان افتاد وفقط جمع قليلي از آن قافله توانست فرار كند.

درهمين موقع افشين وسپاهيان او كه نميدانستند صاحب نهر در كجا اردوزده است درهمان نزديكي توقف كردند و هيثم نيز كه ازاردوگاه علويه اطلاع نداشت درجاي ديگر قرار گرفت ودر همانجا برغارت قافلهٔ نهر توسط بابك اطلاع يافت و دانست كه بقية السيف قواء علويه بجانب قلعهٔ ارشق رفته است. پس راه آن ناحيه رادرپيش گرفت ودونفررا خدمت افشين وابوسعيد فرستاد و شرح واقعه را باطلاع آنها رساند.

هيثم وارد قلعهٔ ارشق شد و بابك درتعقيب وي درخارج آن محل فرود آمد و به هيثم پيغام داد كه دست ازجدال بردارد وقلعه راتخليه كند. چون هيثم اين پيشنهاد را نپذيرفت جنگ بين طرفين شروع شد و در آن ميان افشين رسيد وبابك شكست خورد وبه موغان فرار كرد و افشين ببرزند برگشت چون بابك به موغان رسيد كساني به بذفرستادوسپاهيان كمكي خواست وچون اين جمع رسيدند باتفاق ايشان ازموغان خارج شد وبجانب آنشهر رهسپار گرديد وضمناً اسپهبداني باطراف فرستاد تاقوافل وباروبنهٔ مسلمين رابزنند وايشان راازلحاظ آذوقه درمضيقه قراردهند.

اين امر باعث شد كه لشكريان افشين دچار قحط و غلاء گردند. بنابراين افشين مكتوبي بحاكم مراغه نوشت تا آذوقه جهت سپاه وي بفرستند وحاكم مراغه

باروبنه عظیمی که قریب یکهزاررأس گاو ودواب فراوان وانواع واقسام خوراك و پوشاك باآن بود جهت افشین فرستاد. ولی کسان بابك این قافله را زدند وعساکر افشین بیش ازپیش دچارزحمت وقحطی شدند وافشین نامه‌ای دیگر بوالی شیروان نوشت ووی آذوقهٔ فراوان فرستاد که‌این باربقاء آنرا همراهی میکرد وبابك نتوانست برآن دست یابدومسلمین پس‌ازچندی قحطی و گرسنگی مرفه‌الحال شدند وافشین چون نوروزسال ۲۲۱ فرارسید آن آذوقه وخوراك وپوشاك رابین لشکریان تقسیم کرد ودستور تجهیزقواء دادوکسی راپیش بقاء فرستاد که عساکرخودرا بمحل هشتاد سرانتقال دهد ودرخندقهائی که محمدبن‌حمید حفر کرده‌است برقرارسازد.

افشین چون ازامورمربوط بنظم سپاهیان خویش فراغت یافت ازبرزندبیرون آمد وابوسعید نیز بامروی خش راترك گفت وبمحل درود نزدیك هشتاد سررسیدو افشین درهمین ناحیه بدوپیوست وامر بحفرخندقهائی چند داد. بین درود وبذ محل اقامت بابك بیش‌ازشش‌میل مسافت نبود بقاء برخلاف امرافشین درهشتادسر نماند وپس‌ازآنکه آن محل را دورزد بقریه‌ای درخارج بذ رفت وآنجارا محل اردوی خود قرارداد. سپس هزارنفرازکسان‌خودرا جهت تهیهٔ آذوقه وعلوفه باطراف‌فرستاد ودرآن حال جمعی‌ازعساکر بابك برعدهٔ مزبورتاختند وبیشتری ازآنهارا کشتندو اسرائی‌چند گرفتند. بقاء که‌این بدیدبخندقهائی که محمدبن‌حمید کنده‌بودبرگشت ودوتن رانزدافشین فرستاد واورا ازماوقع اطلاع داد وضمناً مدد خواست. افشین لشکریانی راتحت فرماندهی‌جمعی ازرجال سپاه خودازآنجمله فضل واحمد بن الخلیل بن‌هشام‌وابن جوشن وجناح الاعوربمساعدت وی گسیل‌داشت.

درآن سال زمستان‌بسیارسخت‌بود وبرف وباران فراوان میبارید و مسلمین ازاین‌لحاظ دررنج و تعب بودند . چون بقاء بطرف هشتاد سررفت بابك بتعقیب اوپرداخت وجمع کثیری از سپاهیان وبزرگان همراه او از آنجمله‌ابن جدیدان

را اسیر وعدهٔ بیشماری راما نند جناح السکری وابن جوشن کشت . در این جنگ فضل بن کاوس برادر افشین نیز بسختی مجروح شد و بقاء ناگزیر با بقیة السیف فرار کرد وافشین دستور داد بمراغه رود تا آنکه جهت وی قواء امدادی فرستد و در فصل بهار بتجدید محاربه پردازد .

دراواخر سال ۲۲۱ طرخان یکی از اصحاب بابك که ازوی اجازهٔ رفتن بدهی از دهات مراغه جهت دیدن اقوام خویش گرفته بود بدست اسحق بن ابراهیم یکی از کسان بقاء افتاد و بقتل رسید و بقاء سراورا نزد افشین فرستاد .

چون زمستان سخت سال ۲۲۱ خاتمه یافت و بهار ۲۲۲ فرارسید افشین با ـ لشکریان خویش بمحل کلان رود (نهر کبیر) رفت و نزدیك آن خندقها واستحکامات بنانهاد . مقارن آن احوال معتصم خلیفه جعفر الخیاط را باسپاهی عظیم بکمك افشین فرستاد وافشین نامه ای بابوسعید نوشت واورا دعوت بحرکت از برزند و آمدن بکلان رود کرد . بین برزندو کلان رود سه میل راه بود . چون پنج روز از اقامت افشین در کلان رود گذشت بوی خبر رسید که آذین یکی از سرداران بابك عیال وفرزندان وخویشان خودرا خواسته است که در بذبدو پیوندند .

بنابراین ظفر بن العلاء السعدی را دستور داد باجمعی از سپاهیان بر این قافله بتازند ونگذارند کسان آذین بوی ملحق شوند ظفر العلاء نیز طبق دستور رفتار وعیال وفرزندان آذین را اسیر کرد .

چون اینخبر بآذین رسید در صدد رهائی کسان خود برآمد و افشین که میترسید مبادا کسان آذین غفلةً براو بتازند جمعی را برارتفاعات جبال بگماشت که اورا باحرکت علائم مخصوصی از آمدن سپاهیان آذین وبابك اطلاع دهند . با این حال آذین خودرا به تنگه ای که نزدیك کلان رود بود رساندوموقعیکه جمعی از مسلمین باتفاق مظفر بن کیدز از آن تنگه میگذشتند برایشان تاخت و

عده‌ای رابقتل رساند وافشین ابوسعید را بکمك او فرستاد و وی ظفر بن العلاء را که عیال و بعضی ازفرزندان آذین را بآنجا میرساند نجات داد . در همان سال افشین به لشکریان خود دستور حرکت بجانب قلعهٔ بذ مسکن بابك داد و این لشکریان شبهارا راه میپیمودند وروزها استراحت میکردند و عاقبت بمحل روز-الروذ رسیدند وافشین آنجارا مقرسپاهیان خود قرار داد و درمدت ده‌روزدرمحل مزبور خندقهائی بنانهاد ولی غالباً کسان بابك تانزدیکی‌خندقها میآمدند و‌مسلمین را شبیخون میزدند و از کمینگاه بابك‌و کسان اواطلاعی نداشت . بنابراین برای آنکه کارمحاصره را بربابك تنگ گیرد بابوسعید وجعفرالخیاطو احمدبن خلیل بن هشام سه‌تن‌از سرداران خوددستورداداز‌سه‌طریق بجانب‌نقاط مرتفع کوهستانی بذ پیش‌روند وخوددراستحکامات روذ الروذ باقی ماندوجعفر الخیاط درمقابل‌یکی از دروازه های بذ باجمعی از کسان بابك مقابل شد و هزارتن از ایشان را اسیر کرد وچون کمینگاه بابك را کشف کردند مسلمین از ارتفاعات کوهها شروع بریختن سنگ برروی کسان‌او‌نمودند ومقارن آن احوال سه‌سردار مزبور خودرا به تپه‌ای که‌آذین باهمراهان خویش برآن‌قرار گرفته بود رساندند وجنگ‌سختی بین‌طرفین در گرفت و آذین‌شکست‌خورد ولشکریان خلیفه وارد بذشدند و قصور بابك‌را محاصره کردند . هفتصدتن از کسان‌بابك درآن قصرها مانده بودند که مردانه‌می‌جنگیدند ولی‌عاقبت غلبه بامسلمین شد و برعیال و فرزندان بابك دست یافتند وچون‌شب فرارسید افشین بمحل خود در روذالروذ برگشت . درآن میان بابك باکسان خویش خود را به بذ رساند و آنچه از وجوه نقد و آذوقه داشت برداشت وفرار کرد وصبح‌روز بعدوقتیکه افشین‌جهت آتش‌زدن قصور بابك‌به بذ برگشت اثری ازنفائس واشیاء گرانبهای آنجاندید وچون بر فرار بابك اطلاع یافت مکاتیبی بحکام ارمنستان نوشت تابهر نحوی که ممکن است اورا دستگیر و

مقید سازند.

بابك باپانزده‌تن از کسان‌خود به‌محلی مشجر نزدیك سرحد آذربایجان و ارمنستان رفت وچندی در آنجامخفی میزیست. جواسیس افشین بر آن‌محل پی بردند منتهی انبوهی وفراوانی جنگل مانع ازدست یافتن بر بابك میشد.

میگویندروزی بابك یکی ازهمراهان خودرا جهت تهیهٔ آذوقه بیرون جنگل فرستاد ودرموقع خرید،ایحتاج خود وی‌را اشناختندوسهل بن سمباط والی آن ناحیه‌را خبردادند. سهل بن سمباط باجمعی ازملازمان خویش پیش بابك رفت واورا دعوت بقلعهٔ خود کرد وبابك فریب‌وی‌را خورد وبدانجارفت. ولی قبل‌ازورود بآن قلعه برادرخود عبداله‌راجهت جمع آوری سپاه بقلعهٔ اصطفانوس فرستاد. ضمناً سهل نیز کسی راخدمت افشین گسیل‌داشت ووی‌راازحضور بابك درقلعهٔ‌خویش آگاه‌ساخت. افشین ابوسعیدرا باجمعی ازلشکریان بجانب قلعهٔ‌سهل بن سمباط‌روانه کرد.

سهل درآغاز امرتارسیدن کسان افشین با بابك باحترام‌تمام رفتار میکرد و چون لشکریان وسرداران او بآن نزدیکی رسیدند ووی ازاین‌مسئله آگاه‌شد طبق گفتهٔ ابن‌الاثیر درالکامل روزی‌بابك رابعنوان شکار ازقلعه بیرون برد وضمن شکار ابوسعیدو کسان‌وی اورا گرفتند وباهمراهانش نزدافشین‌بردند.

درکتاب مجمل‌التواریخ والقصص[1] شرح مزبور بطریق‌ذیل‌آمده‌است. «آخر کاربابك گرفتارشد.. .وحیلت کردن سهل بن سمباط برقلعهٔ‌خویش وبابك را بعد از گریختن ازقلعه (مقصود قلعهٔ بذاست) آن‌جایگاه بداشتن وامیددادن وابن سهل ازدهقانان بودبافشین کس فرستاد وابن‌سمباط بابك‌را بحیله بیرون‌آورد تاسپاه اورا بگرفتند.»

مورخین دیگر ازآنجمله صاحب حبیب‌السیر و مؤلف روضة الصفاء شرح

۱ــ صفحهٔ ۳۵۷

گرفتاری واسارت بابک را بطریقی دیگرذکر کرده اند ومیگویند چون ابن سمباط بابک رافریفت وبقصر خوددعوت کرد برسر یک خوان بااو به غذاخوردن نشست وبابک را ازاین امر شگفت آمد و گفت شایستهٔ تو نیست که بامن دریکجا صرف طعام کنی- سمباط چون این پرخاش ودرشتی دید آهنگری آورد ودست وپای بابک را مقیدساخت و کسی رانزد افشین فرستاد و پیغام داد بابک اسیر و مقید است . کسانی را جهت بردن وی روانه کن . افشین نیز چهارهزار سوار جهت آوردن بابک نزد ابن سمباط فرستاد اما گفتهٔ ابن الاثیر بنظر صحیح ترمیآید وچنانکه اشاره شد بابک وابن سمباط باتفاق کسان افشین نزد وی رفتند وافشین درحق ابن سمباط ملاطفت تمام کرد ودرمقابل این خدمت مال بسیاری باو بخشید ومکتوبی بعیسی بن یونس والی قلعهٔ اصطفانوس فرستاد تاعبداله برادر بابک رامقیداً نزداو بفرستد وعیسی نیز طبق این دستور رفتار کرد . ورود بابک دربرزند اردوگاه افشین درماه شوال ۲۲۲ اتفاق افتاد. افشین درماه صفر ۲۲۳ باتفاق بابک و برادرش عبداله راه سامره را درپیش گرفت تاخدمت معتصم خلیفه رسد .

چون افشین به سامره نزدیک شد معتصم جمعی ازبزرگان وامراء دربار را در مقابل خدمتی که کرده بود باستقبال وی فرستاد وافشین باتفاق همراهان خویش باجاه وجلال تمام واردشهرشد وروز بعد معتصم دستورداد بابک را برفیلی وعبداله را برشتری سوار کنند ودرشهر بگردانند تامردم ایشان را ازنزدیک به بینند.

سپس امر کرد دست وپای بابک را ازمفصل جداسازند وبعد ازآن گردنش را قطع کنند. میگویند چون یک دست بابک قطع شد بادست دیگر مقداری خون برچهرهٔ خویش مالید وحضار علت آن حرکت را پرسیدند. گفت فکر کردم مبادا رنگ چهرهٔ من زردشود ومردم آن راحمل برترس وجزع نمایند . چون کار کشتن بابک بپایان رسید جسداورا درسامره بدار آویختند وسرش را با برادر اوعبداله ببغداد فرستادند

ووالی آن‌شهر اسحق بن‌ابراهیم نسبت‌بعبداله همان معامله‌ای‌را کرد که با بابك انجام‌داده بودند(۲۲۳).

مازیار و افشین

یکسال‌پس‌ازقتل بابك یعنی درسال۲۲٤ یکی‌ازاسپهبدان طبرستان موسوم به مازیاربن‌قارن که‌تعصب خاصی نسبت بدین‌زرتشتی‌و آئین‌و آداب ایرانی‌داشت‌برضد معتصم قیام کرد ومالیاتی‌راکه‌معمولا‌مردم‌طبرستان نزد والی خراسان میفرستادند نفرستاد . این‌بود که‌عبداله‌بن طاهر که در آن تاریخ‌برخراسان وسیستان حکومت میکرد باقوائی‌عازم‌طبرستان شد ووی را شکست‌داد و اسیر کرد وبخدمت خلیفه فرستاد . (۲۲۵) وخلیفه‌مازیاررا درسامره بقتل‌رساند وجسد اورا درمحلی که قبلا جسدبابك خرم دین‌را آویزان کرده‌بودند آویخت.

مورخین‌علت قیام مازیاربن‌قارن راچنین‌نوشته‌اند که‌خیذربن کاوس (حیدر) ملقب‌به‌افشین یکی‌ازسرداران‌معتصم میخواست برخراسان وسیستان حکومت کند وباوجودعبداله‌بن طاهراین امرراغیر مقدور میدانست. بنابراین بامازیاربن‌قارن پنهانی اتحاد کرد واورا برضد عبداله برانگیخت وچون‌خلیفه‌ازاین‌امراطلاع‌یافت برافشین نیزبد گمان شدودرصدد قتل وی‌بر آمد. ازطرف‌دیگر عبداله‌طاهرپس از غلبه‌برمازیار نزداومکاتیبی ازافشین مشعربر برانگیختن مازیار برضدخلیفه‌بدست آورده وآنهارا خدمت معتصم‌فرستاده بود وچنانکه بعضی‌ازمورخین میگویند چون مازیاررا عبداله‌بدربارخلیفه فرستاد خلیفه دستور داد او را تازیانهٔ فراوان‌زنند تا اقرار بموضوع مکاتیب افشین کند امامازیار بضرب تازیانه مردواقراری‌نکرد.

طبری مینویسد که افشین‌درجنگ با بابك مسامحه‌میکرده‌واورا درمخالفت باخلیفه تشجیع‌مینموده‌است‌واین‌خودیکی‌ازعلل غضب‌خلیفه برافشین‌بشمارمیآید.

علی‌الخصوص که این مطلب راافشین در نامه‌ای که خاش برادر او به‌برادر مازیار کوهیار نوشته بود اقرار کرده است.

بعضی میگویند موقعیکه خلیفه مازیاررا دستور تازیانه‌زدن‌داد مازیار گفت خاش بکوهیار نامه هائی نوشته و قصد خود را راجع بضدیت با خلیفه آشکار ساخته‌است .

درهرصورت‌افشین بامرمعتصم درحضور جمعی مرکب ازامراء وبزرگـان دربار ووزیر خویش‌محمدبن‌عبدالملك زیات‌محاکمه وبحبس‌فرستاده ودرسال۲۲۶ کشته‌شد .

پایان جلد اول

احقر عبادالله عباس‌پرویز

DATE LABEL

باوجود دقتی که درصحت چاپ کتاب حاضر بکار رفت متأسفانه خالی ازغلط در نیامد. اغلاطیکه مخل معنی نیست مسلما باذوق سلیم مطالعه کنندگان محترم اصلاح خواهد شد. اغلاط فاحش و درمقابل آن کلمات صحیح را ذکر می کنیم تااز نظر خوانندگان عزیز دور نماند.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	٦	ترکسهان	ترکستان
۱۲	٤	عون	چون
۱٤	٥	کائیان	کاریان
۱٤	۹	مصرهای	مصری‌ها
۳۱	۱٥	قتل‌خود	قتل
۳٦	۷	ودست	دست
٤٤	٥	خحوص	خصوص
٤٤	۱۰	جامعهٔ	جامه
٥٤	۱۷	بفرمان پادشاه	پادشاه
٦٤	۱۰	ودستور	دستور
۷۷	۱٤	شوشی پا	شوشی‌یا
۸۲	۱٦	نداشته باشد	نداشته باشند تأکید کرد
۸۹	۷	پیوسته	وپیوسته
۹٤	۱٤	داریوش	خشیارشا
۱۱٦	۱٥	دربندر	دربند
۱۱۷	۲۱	دیرآمد	برآمد
۱۲۰	۱۱	دین	دینی
۱۲٤	۲۰	برزگری	به‌زرگری
۱۲٥	۲۱	رواج‌وسحر	رواج سحر
۱٤۳	۲۲	بازگشت‌ارو	بازگشت‌او
۱٤۷	٤	مهرداددوم	مهردادسوم
۱٤۷	۷	دوم	سوم
۱٥٥	۷	فرهادچهارم	فرهادپنجم
۱٥٦	۱٥	اردوان‌دوم	اردوان‌سوم
۱٦۹	۱٥	طلاع	طلوع
۱۷۲	٦	ملکه‌های	ملکه‌های اشکانی
۱۸٤	۱۷	امابعلت	بعلت
۱۸٤	۱۸	هرمزدردم	هرمزد دوم
۱۸٦	۱۰	اعلام‌کرد	اعلام‌کردند
۱۸٦	۲۰	تیردادو	تیرداد
۱۸٦	۲۱	پذیرفته بودند	پذیرفته بود
۱۸۷	۱٥	روبرگردید	روبروگردید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۹	۶	باغلبهٔ با	باغلبهٔ بر
۲۰۰	۵	بقولی دیگر	وبقولی
۲۱۳	۵	بمصر	مصر
۲۱۸	۱۳	ایران	ایران را
۲۱۸	۲۰	اساسی سپاه	اساس سپاه
۲۴۷	۴	بپادشاهی	بپادشاهی رسید
۲۴۷	۹	خبرفوت	خبرقوت
۲۵۹	۸	الغزال الهدانی	الغزال الهمدانی
۲۶۹	۱۲	عربستان	عربستان را
۲۷۱	۱۳	پسرصاحب	صاحب
۲۸۳	۱۲	میرسد	میرسید
۲۸۵	۱۲	ودرآنجا	درآنجا
۲۹۰	۱۹	دوآن	درآن
۲۹۱	۱۸	کوشیدر	کوشیدو
۳۱۳	۱۸	یادوروز	یادرروز
۳۱۷	۱۰	وی	وی بود
۳۴۱	۷	سازمان	سامان
۳۶۸	۴	میشد	میشدند
۳۶۹	۱۲	درمواقع	درموقع
۳۶۹	۱۲	سی وهفت	سی وهفت سال
۳۷۷	۱۲	دعوی پیغمبر	دعوی پیغمبری
۳۸۸	۱۳	مزدک مردخرم	مزدک مردخرمه
۳۹۸	۸	شکست ود	شکست داد

فهرست اعلام

آ

آبریزان ۱۹۷
آبیدوس ۹٤
آپادانه ۱۳۰
آپارنی ۱۳٦
آپیس ٥٤ ، ٦٥ . ٦٦ ، ۹۰
آتال ۱۱۲
آتروپاتس ۱۳۳
آتروپاتن ۲۸ ، ۱۳۳
آترنیا ٦۹
آتشکدهٔ نوبهار ۳٦۳
آتن (۸٤-۱۱۳)
آتنه ۹٥
آتوس ۹٤
آتوسا ۹۱
آخشونواز ۱۹۷
آخه‌منیس ۹۳
آدریاتیک ۱۱۹
آدم ابوالبشر ۲۸۳، ۳۸۲
آدیابن ۱٤٦،۱٥۷،۱٦۰،۱۹۱
آذربایجان ٦، ۱۷، ۲۸ ، ۳۲ ، ۳٦
(۱۲٦-۱۷٥)
آذرگشب ۱۹
آذرماهان ۲۰۷
آذرمیدخت ۲۱٥ ، ۲۳۹ ، ۲٤۰
آذرنارسس ۱۸٤
آذرنوسی ۱۸٤

آذین ٣٩٤ ، ٣٩٥
آراخا ٧٢
آرارات ٥ ،٦، (٢٠-٢٦)
آرال ٨
آران ١٧
آراشوزی ٧٢
آربل ٧١ ، ٧٦
آرپارامنس ٨٢
آرتاباز ١٠٦
آرتابان ٩٧
آرتافارنس ٨٤
آرتافرن ٨٧
آرتاکساتارا ١٤٥
آرتاکسیاس١٤١ ، ١٥٢ ،١٥٤ ، ١٥٦
آرتاواردس (١٤٧-١٥١)
آرتاواردیا ٧٢
آرتاواس ١٥٢
آرتاواسدس ١٦٤
آردابوریوس ١٩٤
آردومانیش ٦٩
آرژیشتی (٢٦ -٢٧)
آرساکس ١٠٠
آرسامس ١٠٥
آرکاریوس ١٩٢
آرکزیلاس سوم ٨٨
آرمنیا ١٤٢
آریاسپس ١٠٥
آریاندس ٦٤ ،٧٣ ، ٨٩ ، ٩٠
آریدئوس ١١٣ ،١٣٢
آریستاگوراس ٨٥
آریستوبول ٥٦
آریوبرزن ١٠٤ ،٢١٦
آزادبه ٢٣٤ ، ٢٣٥ ، ٢٤٥
آزادمرد ٢٤٨
آساك ١٣٥ ،١٦٦
آسارهادن ٢٨ . ٤٣
آسپامیترس ٩٧
آستیاژ (٣٥ -٤٦)
آسروان ٢١٧
آسوربانیپال ٣١ ،٣٣
آسیا ٥ ، ١٤ ، ١٧ ، ١٨
آسیای صغیر ١٣
آسیانی (١٣ -٢٥)

آشور (٢٠- ٤٣) ، ٨٠ ، ١٢٩
افریقا ٧ ، ٨١
آکسایا ١٨
آگوس پتاموس ١٠٠
آلام ١٢٩، ١٦٦
آلایا ٨٧
آل بویه ٣٢٩ ، ٣٤٣
آل سلیط ٣٤٩
آل علی (٣١٢ - ٣٤٠)
آلوگونه ٩٩
الیاتس ٣٤ ، ٣٥، ٤٧
آماداتا ٢٩
آمارد ٥٠
آماردوس ٥٠
آمازیس ٦٣ ، ٦٤
آماردیس ٧
آمپه ٨٦
آمد ١٨٨، ٢٠١، ٢١٢
آمریکا ٦
آمفی پولیس ١١٠
آمنه ٢٨٦، ٢٨٨
آمودریا ٥
آمون ٦٥ ، ٨١، ٩١
آمیتیس ٣٣ ، ٤٦
آمیرته ١٠٣
آمیرگی ٨٠
آمینتاس ٨٤ , ٨٦
آناباز ١٠٢
آناتولی ١٠١
آناستازیوس ٢٠٠ ، ٢٠١
آنتال سیداس ١٠٣
آناهیتا ١٠٦ ، ١٣٧ ، ١٧٣
آنزان (٤٦ - ٥٩)
آنتوان (١٥٠-١٥٣)
آنتی‌پاتر ١٣٣
آنتیگون ١٣٣
آنتیوکوس دوم ١٣٤ ، ١٣٥
آنتیوکوس سوم ١٣٧ ، ١٣٨
آنتیوکوس هفتم ١٣٩ ، ١٤٠
آنتیوکوس اپیفانس ١٤٢
آنتیوکوس دوسیده ١٣٩
آوار ٢١٣

آوارائیر ۱۹٦

آیریانوم وائجو ۱۷

الف

ابراهیم امام (۳۱۹-۳۲۳) ، ۳٤۹، ۳۵۰

ابراهیم بن‌مالك اشتر ۳۱۷

ابراهیم پیغمبر ۳۸۲

ابراهیم ولید ۳۱۱ ، ۳۲۰

ابرهة بن‌الصباح (۲۷٤ - ۲۸۰)

ابله ۲۳۰

ابن الاثیر ۳۸۹،۳۹٦،۳۹۷

ابن جوشن ۳۹۳ ، ۳۹٤

ابن جدیدان ۳۹۳

ابن‌رامین ۳٦۱

ابن مقفع ۳۳۸،۳۵۷، ۳۵۸

ابن مقله ۳۲۸

ابن ندیم ۳٦۲

ابوا ۲۸۸

ابواء ۳۱۲

ابوالحصیب ۳۵٤

ابواسحق مروزی ۳۵۵

ابوالنجم السجستانی ۳۷۷

ابوایوب انصاری ۲۹۸ ، ۳۵٤

ابوبکرصدیق ۲۲۹ ، ۲۳۲، ۲۳٦ (۲۹۷-۳٤۷)

ابوجهل ۲۹۹

ابوداود ۳۵۵

ابوریحان بیرونی ۳۸٦

ابوسفیان ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱

ابوسعید محمدبن‌یوسف (۳۹۰- ۳۹٦)

ابوسلمه خلال ۳۲۲ ، ۳٤۲

ابوسیفی ۲۸۵

ابوطالب (۲۸٦ - ۳۰٦)

ابوعبدالله بن‌محمد ۳۲۳

ابوعثمان سعیدبن حمید بختگان ۳٤٦

ابوعبیدة بن‌مسعود الثقفی (۲٤۱-۲٤۳)

ابولؤلؤ ۳۰۵

ابولهب ۲۸۸ - ۲۹۸

ابومرة عیاض ۲۷۹

ابومسلم خراسانی (۳۱۹-۳۸۲)

ابوموسی‌اشعری ۲۵٦ ، ۲۵۷ ، ۳۰۵

ابونصراحمد بن‌محمد بن نصرالقبادی ۳۸۰

اپیر ۱۱۱،۱۱۲

اپیفانس ۱۳۶
اتانس ٦٧
اتروسکیان ۱٤_۱۵
اتیماندر ۸
اجثم ۳۷۷
اجشم المزورودی ۳۷۷_۳۸۸
احد ۲۹۹
احمدبن بویه ۳٤۳
احمدبن الخلیل بن‌هشام ۳۹۳ _ ۳۹۵
احمدبن طلحه ۳۲۷
احنف بن‌قیس (۲۵۸ _ ۲٦۰)
احنف حارثة بن‌نعمان ۲۵۹
اخس ۹۹، ۱۰۵
ادریس ۲۸۳
ادس ۱۷۵ ، ۱۷۸ ، ۲۰۵ ، ۲۱۲
ادنات ۲۷۰
ادناتوس ۱۷۹
ادوارد میر ٤۷
اراك ۳٦
ارتری ۸۵
ارتشتاران ۲۱۷
ارتنگ ۲۲۲
ارجاسب ۱۲٦
ارد (۱٤٦ - ۱۵۰)
ارد دوم ۱۵۵
اردبیل ۳۸۸ ، ۳۸۹
اردشیر بابکان ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹، (۱۲۷ - ۱۷٦) ، ۲۱۸ ، ۲۲۱ ، ۲۲٦ ، ۳۵٦
اردشیر دوم (۱۰۱ _ ۱۰٦) ، ۱۳۱ ، ۱۳٦ ، ۱۵۲
اردشیرسوم (۱۰٦ - ۱۰۸) ، ۲۰٤ ، ۲۳۹
اردوان‌اول ۱۳۷ ، ۱۳۸
اردوان دوم ۱٤۱
اردوان‌سوم ۱۵۵ ، ۱۵٦
اردوان چهارم ۱۵۹
اردوان پنجم (۱٦۲ - ۱۷٤)
ارزانن ۱۸۳
ارزنة الروم ۱۹٤ ، ۲۰۱ ، ۲۰۸
ارژنگ ۲۲۲
ارس ۷ ، ۲۵ ، ۳٦ ، ۱۵۱
ارسطو ۸۱ ، ۱۱۰ ، ۲۰۹

ارشق ٣٩٠ ، ٣٩٢
ارشك (١٠٠ - ١٠٢)١٣٦ ، (١٤٦-١٩٠)
ارفخشد ٢٧٢ . ٢٧٢
ارم ٢٧٣
ارمنستان ١٤ - ٣٤
ارنت ١٠٤
ارواتس ٧٣
اروپا ١٠ ، ١٢ ، ١٦
ارياط ٢٧٥،٢٧٦
اريتره ٨٧
اريزانت ٣٨
ازارقه ٣٤٨
ازد ٢٧٣
اژه ١١٤،١٢٥
اژين ٨٧
اسپارت ٤٨ ، ٥١، (٨٤-٩٨)، ١١٤
اسپار كورس ١٩٠
اسپاكو ٤٥
اسپانگا پيزس ٥٦
اسپانيا ٢٣
اسپردا ١٤٣
استاتيرا ١٠٥ ، ١٠٦
استاذسپس (٣٧٣ - ٣٧٩)
استاسيانوس ١٥٣
استرابون ٨ ، ١٨
استروخات ٣٨
استرو مردخا ٩٨
اسحق آوند ٣٦ ، ٣٩
اسحق‌بن ابراهيم ٣٩٤ . ٣٩٨
اسحق‌ترك (٣٧٣ - ٣٧٧)
اسحق‌موصلى (٣٦٤- ٣٦٦)
اسد آباد ١٠
اسدبن هاشم بن عبدمناف ٢٨٥ ، ٣٠٦
اسدراس ١٠٥
اسكاريگو ٥٨
اسكودره ٨٠
اسكيلاكس‌دوكاريا ندا ٨١،١٢٥
اسكندر كبير ٨ ، ٢٨ ، (٤٣ - ٥٧)
اسكندرون ١١٥
اسكندريه ١١٦ ، ٢١٣ ، ٣٠٢
اسمرديس ٦٢ ، ٦٦
اسمعيل امام ٣١١

اسمعیل بن یسار ۳۴۰ ، ۳۴۵
اسمعیل سامانی ۳۲۶
اسمعیلیه ۳۱۱
اسودعنسی ۲۸۲
اشك‌دوم ۱۳۶
اشکانیان (۱۳۲ - ۲۷۳)
اشرم ۲۷۶
اشیل ۴۲
اصخمه ۲۹۵
اصطخر ۲۲۲
اصطفانوس ۳۹۶، ۳۹۷
اصفهان ۶ ، ۷ ، ۲۴ ، ۳۶
اعماس ۲۵۰
اغواث ۲۴۹
افز ۸۵
افسوس ۷۷
افشین ۳۴۲ ، (۳۸۹ - ۳۹۹)
افطحی ۳۱۱
افغانستان ۵، ۸ ، ۲۱ ، ۱۲۶، ۱۴۰
افلاطون ۲۰۹
اقبال آشتیانی ۳۵۸ ، ۳۶۱
اقریطیشیان ۱۴
اقیانوس هند ۷ ، ۸۱ ، ۹۱
اکباتان ۲۹ ، (۴۴ - ۴۷) ۶۶
اکسوس ۸
اگباتانا ۶۶
اگزدارس ۱۶۰
الاباضیه ۳۴۸
الاحساء ۲۶۸
الامین (۳۲۳ - ۳۴۳)
البرز ۶ ، ۵۰ ، ۱۳۸
الحضر ۱۶۲، ۱۷۱
الراشد ۳۳۱
الراضی ۳۲۸
الرشید (۳۲۳ - ۳۷۹)
السفاح (۳۲۱-۳۷۴)
الشتر ۳۷
الصفریه ۳۴۸
الطایع ۳۲۹
الظاهر ۳۳۲
الفاتنین ۹۱
القائم ۳۲۹

القادر ٣٢٩
القاهر ٣٢٨
الكساندر ٨٦
الكساندرسور ١٧٥
المأمون (٣٢٣ – ٣٩٠)
المبيضه ٣٨٦
المپياس ١١١ - ١١٢
المتقى ٣٢٨
المتوكل ٣٢٥ ، ٣٤٦
المحمرّه ٣٨٨
المسترشد ٣٣٠
المستعصم ٣٣٣، ٣٤٣
المستضى ٣٣١
المستظهر ٣٣٠
المستعين ٣٢٦
المستكفى ٣٢٩
المستنصر ٣٣٢
المستنجد ٣٣١
المعتز ٣٢٦ ، ٣٢٧
المعتصم (٣٢٣ - ٣٨٩)
المعتضد ٣٢٧
المعتمد ٣١٤ ، ٣٢٧
المقتدر ٣٢٨
المقتدى ٣٢٠
المقتفى ٣٣١
المقنع ٢٢٣ ، ٣٤٥ ، (٣٨٠-٣٨٧)
المكتفى ٣٢٧ ، ٣٢٨
المنتصر ٣٢٥ ، ٣٢٦
المهتدى ٣٢٧
المهدى ٣٢٣ ، ٣٧٨ ، ٣٧٩ ، ٣٨٣
الناصر ٣٣٢
النجدات ٣٤٨
الواثق ٣٢٥
الوند ٦
الهادى ٣٢٣
اليپى ٣٠
اليس ٢٣٣
اليوس سوريانوس ١٦١
ام‌اقبال ٢٨٧
ام‌الفضل ٣١٣
امويان (٣١٠ - ٣٥٢)
امية بن‌خلف ٢٩٩

امیة بن عبدالشمس ٢٨١
انبار (٢٣٤ - ٢٥٢) ، ٣٥٢ ، ٣٥٣ ، ٣٦٩
انطاکیه ١٣٤:(١٦٥-٢١٢)
انکره‌مینو ١٢٧
انمار ٢٧٣ ، ٢٧٤
انوشبرد ٢٠٠
انوشجان ٢٣١
انوشیروان (١٨٥ - ٢٨٧)
اوآر(کلمان) ١٧، ٥٧ ، ١٨٠ ، ١٩٢
اوآرشش ١٠٤
اواگوراس ١٠٨
اوبه ٨٥ ، ٨٧ ، ٩٥
اوپادارما ٦٩
اوپردیکاس ١٣٢
اوتی ٢١٤
اوارارتو (٢٠-٢٧)
اوارارتیان ١٤
اورباز ١٤٤
اورانیوس ٢٠٩
اورشلیم (٥٤ – ٥٩) ، ١٠٦
اورگنج ٨
اورلین ١٧٩ ، ١٨١
اورمیه ٩ ، (٢١-٣٢)
اوزاهاریس نیتی ٩٠
اوس ٢٩٧
اوستا ١٧، ٣٩، (١٢٦، ١٧٦)، ٢٢٤
اوکتایوس (١٤٩، ١٥٤)
اومن ١٣٣
اویس‌قرنی ٣٠٨
اهریمن ١٢٧، ١٢٨، ١٦٩
اهواز ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٥٧
اهورا مزدا ٨٠، ١٢٠، ١٢٧، ١٢٨
ایران ازآغازتااسلام ١٠، ٦٠، ٦١، ٧٦
ایران باستانی ٣٧، ٧٩، ١٨٠
ایران‌قدیم و تمدن‌ایرانی ٥٧
ایبری ١٦١، ١٨٣، ١٩٠
ایبریان ١٤
ایختوو گو ٣٥
ایریا ٩٣
ایروان ١٤٥
ایزودوروخارا ١٣٨
ایزوکرات ١١٠
ایسوس ١١٤، ١١٥، ١٤٢

ایسیوس ۱۳۴،۱۳۳
ایطالیا (۱۵۸،۱۲۵)
ایلام ۲۷
ایلیری ۱۱۲،۱۱۰
ایمرسی ۱۴۳
ایناروس ۹۸
ایوان کی ۱۳۸
ایوان مدائن ۲۲۵
ایونی ۵۱،۴۷،(۸۳-۸۶)

ب

باب‌المندب ۲۶۷
بابا (کوه) ۶ ، ۸
بابك خرمدین ۱۷۳،۳۲۴،۳۲۵،۳۴۵،
(۳۸۸-۳۹۸)
بابل ۱۸،۱۶ ، (۳۰-۱۶۵)
بادغیس ۳۷۷،۳۷۶
باذان‌بن ساسان ۲۸۲
باربد ۲۲۴
بارسیموس ۱۶۲
بارکارا ۹۰
بازرنگی ۱۷۳
باسکان ۱۴
باطوم ۱۴۳
باکتریان ۹۳،۹۰،۷۲،۶۲
باکون ۱۳
باگابیگنا ۶۷
باگواس ۱۰۹،۱۰۸
باگایوس ۷۳
بالتازار ۵۴،۵۳
بالکان ۱۷
بامداد ۲۲۲،۲۰۰
بامشاد ۲۲۴
بایزید ۵۰
بیت‌لیس ۱۰۲
بجنورد ۱۶
بحرالروم ۱۳
بحرالمیت ۲۶۷،۹
بحرین ۲۶۸،۱۸۵،۱۸۴
بحیرا ۲۹۰،۲۸۹
بخارا ۱۷،۸
بختگان ۱۷۳
بختیاری ۲۵
بدخشان ۸

بدر ۲۹۹
براخیل بن ادریس ۲۷۲
بردسیر ۱۷۴
بردیا (۶۱_۶۷)
برز ۵۷
برزند (۳۹۱_۳۹۷)
برزویه ۲۱۰
برمکیان ۳۲۴، ۳۴۲
برنیس ۸۹
بره ۳۶۸
بزابد ۱۸۸
بزرکفرمدار ۲۱۸
بزرگمهر ۲۱۰، ۲۱۸، ۳۴۹
بساسیری ۳۳۰
بستام ۲۱۱، ۲۱۲
بسفر ۱۷، ۸۳
بشار بن برد ۳۴۶
بصری ۲۸۹، ۲۹۱
بصره ۲۲۹، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۱۵
بطحا ۲۹۶، ۲۹۷
بطلمیوس ۲۸۹، ۲۹۱
بعلبک ۲۷۰
بغداد ۷۶، ۱۰۱، ۱۲۴، ۲۲۵، ۲۴۶، ۲۵۲؛ ۳۱۲، ۳۶۹
بقیع ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱
بقینوس ۲۷۱
بکار بن مسلم ۳۷۰
بلاش ساسانی ۱۹۸، ۱۹۹
بلاش اول ۱۲۷، (۱۵۷_۱۵۹)، ۱۷۶
بلاش دوم ۱۶۱
بلاش سوم ۱۶۱، ۱۶۲
بلاش چهارم ۱۶۲، ۱۶۳
بلاش پنجم ۱۶۳، ۱۶۴
بلال حبشی ۲۹۴
بلخ ۱۷، ۱۹، ۳۶، ۸۰
بلقیس ۲۷۴، ۲۷۵
بل مردوک ۵۴، ۵۹، ۹۳
بنیون ۲۷۴
بلوچستان ۵
بلوخ ۶۲
بلوکوس ۴۳
بلیزاریوس (۲۰۲_۲۰۵)
بمپور ۹
بندویه ۲۱۱، ۲۱۲

بندهش ۱۷
بن‌غازی ۸۹
بنی‌المصطلق ۳۰۰
بنی‌بکر ۲۳۶،۲۳۳،۲۳۲
بنی‌ثعلب ۲۳۶
بنی‌جفنه ۲۷٤
بنی‌حمیر ۲۷٤
بنی‌سعدبن‌بکر ۲۸۸
بنی‌قریظه ۳۰۰
بنی‌عجل ۲۳۶،۲۳۳،۲۳۲
بنی‌غسان ۲۷٤
بنی کنانه ۲۷۶
بنی‌مطلب ۲۹۶
بنی‌هاشم ۳۰۵،۳۰۱،۲۹۶
بوباستیس ۱۰۷
بودین ۳۸
بوذرجمهر ۲۱۸
بوز ۳۸
بوشهر ۱۶
بوقاءالکبیر (۳۹٤-۳۹۱)
بوگابوخسا ٦۸،٦۷

بویب ۲٤٦،۲٤٥
بویه ۲۰۲
بهاءالدوله دیلمی ۳۲۹
به‌آفرید (۳۷٦-۳۷۳)
بهارستان کسری ۲۲۵
بهبهان ۷۷
بهرام‌اول ۲۲٦،۲۲۱،۱۸۱،۱۸۰
بهرام‌دوم ۲۲٦،۱۸۱
بهرام‌سوم ۱۸۲،۱۸۱
بهرام چهارم ۱۹۲
بهرام‌پنجم (۱۹٦-۱۹۳)، ۲۲۰
بهرام چوبین (۲۱۵-۲۱۰)
بهمن‌جادو (۲٤٤-۲۳۲)
بیت‌المقدس ۲۱۲
بیروت ۲۱۲
بیستون (۷۹-٦۲)، ۱۳۳؛۱۳۷،۱۷۲
بیکنی ۲٦
بین‌النهرین (۱٦-۱۳)

پ

پاپک ۱۷۳
پئیتون ۱۳۳

پادکس ٢٠٣، ٢٠٩، ٢١٨
پارت ٨، ٢٤، ٢٨، (١٢٤-١٦٥)
پارتاتوا ٣١
پارتاسن ٣٨
پارتامازیریس ١٦٠
پارس (٣٠-١٣١) ، ١٦٦
پارسوا (٢٤-٢٧) ، ٤٢ ، ٤٣، ٧٢
پارسواش ٢٥
پاریزاتیس ٩٩، ١٠٠، ١٠٥
پازارگاد (٤١-٥٦) ، ١٠٠، ١١٨، ١٣٠، ١٧٣
پافلاگونیه ١٤٣
پاکنیاس ٥١
پاکر (١٤٩-١٦٠)
پالمیر ١٧٩، ٢٧٠
پالیم بوترا ١٣٤
پامیر ١١٩
پانتالین ٤١
پترا ٢٠٥، ٢٧٠
پتریوم ٤٩، ٧٥
پختوی ٣٩
پدازوس ٨٦
پرااسیا ١٥١
پرثو ٢٤، ١٣٥
پردیکاس ١٣٣
پرسپولیس ٥٠، ٨١، ١٧٣
پرسیگاردنر ١٤٤
پرگام ١٤٣، ١٤٥
پروکوپ ١٩٢
پرویز(عباس) ١١٨
پریسکوس ١٩٧
پرنیت ١٠٨
پسامتیک‌سوم ٦٣، ٦٤، ٩٨
پسینیوس‌نیگر ١٦٢
پشتو ٣٩
پل ٢٤٢
پلاته ٨٨، ٩٦، ١٠٩
پلویونز ٩٨ ، ١٠٠ ، ١٠١
پلوتارك (٧٨-١١٢)، ١٥١
پلوز ٦٤ ، ١٠٧
پلیپ ٣٠
پلیورست ١٣٣
پلیکرات ٦٣ ، ٧٣
پمپه (١٤٥-١٤٧)

پنت (١٤٢-١٤٦)
پنجاب ١٩ ، ٨١ ، ١٦٥ ، ١٦٧
پوراندخت ٢١٥ ، ٢٣٩ ، ٢٩٤
پورشسب ١٢٦
پوکلا ٨١
پولمارك ٨٨
پهلوی ١٧١
پیتوس ١٥٨
پیروز قباد ٢٠١
پیروزمهران ٢٠٢
پیره ١٠٣
پیزیسترات ٨٤
پیکیزوداروس ١١٣

ت

تئاموزا اورانیا ١٥٤
تئودوز ١٩١،١٩٢
تئودوزیوپولیس ١٩،٢٠١،٢٠٨
تیئودوزیوس ١٩٦، ٢٠١
تئوس ١٣٤
تابالوس ٥١
تابونیت ١٠٧
تاخمااسپادا ٧١
تارکا ٨٩
تاریخ ازعرب تادیالمه ٣٠٩
تاریخ الکامل ٣٨٩، ٣٩٦
تاریخ المبیضه‌والقرامطه ٣٨٦
تاریخ بخارا ٣٨٠،٣٨١
تاریخ پادشاهان لیدی ٥٠
تاریخ جیب‌السیر ٢٧١، ٢٧٩
تاریخ طبری ٢٣٠، ٣٧٧
تاریخ گزیده ٢٧١،٣١١، ٣٦٣
تاکزیل ١٣٤
تامپه ٩٥
تاناناوگزارس ٦١
تانیوگزارتس ٦١
تب ٦٥،١١٣
تبت ٢٨
تبریز ٢٤
تبعان‌یمن ٢٧٢،٢٧٣
تپورستان ١٣٧
تجن ٧
تچر ١٣٠
تخت‌جمشید ١٣، ٧٩ ، (١١٦-١٣١) ، ٢٢٦؟

تخت‌سلیمان ١٥١
تدمر ١٧٩-١٨١
تراژان (١٥٩-١٧٥) ٢٧٠
تراس (٨٢-٨٦)،١١٠
تراکیه ١٠٩
ترکستان، ٥،٨،٨٢
ترکیه ٩
ترگ پمپه ٤٤
ترعهٔ سوئز ٧٦٧
ترمذ ١٩٧
ترموپولیس ٩٥
تروآد ٨٤
تروس ١٠١
تسالی ٩٥،٩٦
تسین ١٤٠
تنسر ١٧٦
تنگ پبده ١٠
توخرا ٦٧
توران ١٢٦،١٧٦
تورة ٩٩
تومیریس ٥٦
تدایس‌پس ٤٢

تهران ٦،١٨،٢١
تیبریوس ١٥٦،٢٠٨
تیرا ١٠٤،٢٦٨
تیرداداول ١٣٦،١٣٧،١٥٧،١٦٦،١٨٧
تیرباز ١٠٤
تیسافرن ١٠١-١٠٢
تیسفون (١٥٠-١٩٢) ، (١٩٦-٢٥٤)
تیگران (١٤١-١٥٨)
تیگلات پیلسر ٢٦،٢٩،٧٤

ث

ثابت بنانی ٣٥٨
ثته گوش ٨٠
ثقیف ٣٠١،٣٠٢
ثقیفهٔ بنی ساعده ٣٠٤
ذنی ٢٣٠
ثمود ٢٧٣
ثوبیه ٢٨٨

ج

جابان (٢٣٣،٢٤٥)
جاحظ ٣٦١

جالینوس ۲۴۲، ۲۴۳
جاماسب ۱۲۶، ۲۰۰
جاویدان بن سہل ۳۸۸، ۳۸۹
جبرائیل بن یحیی ۳۷۷
جبرئیل امین ۲۹۲، ۲۹۳
جبل ۳۲۶
جبل الطارق ۹۶
جبیر بن مطعم ۲۸٤
جرہم ۲۷۳
جریر بن عبداللہ البجلی ۲٤۵، ۲۵۸
جزیرۃ العرب ۲۲۷، ۲۲۸
جسر ۲٤۲
جشنس ۲٤۱
جعرانہ ۳۰۲
جعفر الخیاط ۳۹٤، ۳۹۵
جعفر النرشخی ۳۸۰، ۳۸۲
جعفر برمکی (۳۶۳، ۳۶۹)
جعفر بن ابی طالب ۲۹٤، ۲۹۶
جعفر صادق ۳۱۱
جلم ۱۳۹
جلولا ۲۵٤، ۲۵۵، ۳۳۷
جمل ۳۰۷
جمہور بن مرار عجلی ۳۷۳
جناح السکری ۳۷۳
جناح الاعور ۳۹۳
جندی شاپور ۱۸۰، ۱۸۱
جنید بن خالد ۳۸۶
جوانشیر ۲۳۹
جوز ۳۵۷
جیحون ۱۸، ۱۹، ۱۶۵، ۱۹۳

چ

چنگیز ۳۳۲
چیترا اتاخما ۷۱
چین ۱۲۵، ۱٤۰
چہاش پیش ٤۲

ح

حارث بن ابی ضرار ۳۰۰
حارث بن جبلہ ۲۰٤
حارث بن حبان ۲۵۸
حارث غسانی ۳۰۲
حاطب بن ابی یلتعہ ۳۰۲
حام ۲۷۲

حایر ۳۱۰

حبشه ۱۱۹، ۲۷۱، ۲۸۲، ۳۰۲

حجاج بن یوسف ثقفی ۳۱۶، ۳۱۸

۳۵۷

حجاز ۲۲، ۲۶۸، ۳۱۶

حذیفة بن الیمان ۲۵۸

حرا ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۲، ۲۹۷

حران ۵۳، ۷۷، (۱۴۷–۱۸۲)

۲۱۲، ۲۷۰

حر بن مغیره ۲۴۳

حروریه ۳۴۷

حریش ۳۷۸

حزیمة بن حکیم ۲۹۰

حسان بن تبع الاوسط ۲۷۴

حسن بن علی علیه السلام ۳۰۹، ۳۱۵

حسن بن علی بن عمر بن امام زین العابدین علیه السلام ۳۲۷

حسن بن قحطبه ۳۵۴

حسین بن زید العلوی ۳۲۶

حسین بن علی علیه السلام (۳۰۹–۳۱۷)، ۳۴۰

حسین بن معاذ ۳۸۳

حشری ۳۸۳

حشوی ۳۸۵

حضر ۱۷۵

حضرموت ۲۶۸، ۲۷۴

حفیر ۲۲۹، ۲۳۰

حکیم ۳۸۱، ۳۸۵

حکیم احمد ۳۸۳

حلوان ۷۷، ۱۹۶، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷

۳۳۷

حلیمه ۲۸۸

حماد بن عمر ۳۷۷

حماة ۲۷

حمدالله مستوفی ۲۷۱، ۳۱۶، ۳۶۳

حمزهٔ اصفهانی ۲۷۳، ۳۶۹

حمزة بن عماره ۳۴۹

حمورابی ۷۹

حموسی ۲۴۵

حمید بن قحطبه ۳۵۴، ۳۸۳

حمید مرورودی ۳۵۴

حمیر ۲۰۶، (۲۷۲–۲۸۰)

حناطه حمیری ۲۷۷

حنین ۳۰۱، ۳۰۲

حوض سلطان ۹

حیره ۱۹۳ ، ۲۰۲ ، ۲۰٤،
(۲۳۱_۲۵۱)

خ

خارا کس ۱۳۸
خازم بن خزیمه ۳۷۸،۳۷۹
خاش ۳۹۹
خالدبرمکی ۲۲۵،۳۲۲،۳٦٤
خالدبن ولید (۲۲۹_۲۳۷)
خالدبن یزید ۳۱۷
خان اسکندریه ۱۰۱
خبیشا ۹۲
ختا ۸
ختیان ۱٤
خداینامه ۲۲۵
خدیجه (۲۸٤-۲۹٦)
خدیع کرمانی ۳٦۱
خراسان ۱۷،۳٦،۳۹،(۱۱۷_۱۸۰)
خرخسره ۲۸۲
خرزادان «
خرده‌اوستا ۱۲۷
خرم ۳۸۸؛۳۸۹
خرم آباد ۳۷
خرمدینان ۲۲۳ ، (۳۸۸_۳۸۹)
خرمه ۳۸۸
خریمی سغدی ۳٤٦
خزر (٦_۲۵)،۸۱،(۱۱۹_۱٦۵)
خزرج ۲۹۷
خزری ۱٤
خزیمة بن ثابت انصاری ۳۰۸
خسرو انوشیروان (۱۵۹،۱۹۳)
خسروپرویز (۲۱۱_۲٤۷) ، ۲۷۰
۳۰۲
خسروسوم ۲۱۵،۲۳۹
خسرو چهارم ۲۳۹،۲٤۰
خسروپنجم ۲٤۰
خش ۳۹۰،۳۹۱،۳۹۳
خشتر پاون ۱۱۹
خشیارشا ۸۹،۹۱،۱۳۰
خشیارشادوم ۹۹
خشتریثه ۳۱
خلیج فارس ٦،۱٦،(۸۱،۱۱۹) ،
۱٦۵

خلیل پیغمبر ۲۷۲
خندق ۳۰۰
خندمه ۳۰۱
خوارج (۳٤۸-۳٤٤)
خوارزم ۸۰،٦۲
خوارزمشاهان ۳۳۲،۸
خواندمیر ۲۷۹،۲۷۱
خورنق ۲۳٤،۱۹۳
خوزستان ۳٦،(۱۸۰-۱۳۹)
خوشنواز ۱۹۷
خویلد ۲۹۰،۲۸٤
خیبر ۳۰۱
خیذر بن کاوس ۳۹۸
خیر ۱۷۳
خیزران ۳۷۹،۳۱۲
خیوه ٦۲،۸

د

دائن ٤۱
داتامیس ۱۰۵
داتیس ۸۷

دادارشیش ۷۲،۷۰
دادوهیا ٦۷
داذبه ۲۸۲
دادویه ۳۵۷
دادجشنس «
داذویه «
دارا (۲۱۲-۲۰۲)
داراب ۲۲٦
داراب گرد ۱۷۳
دارالنابغه ۲۸۸،۲۸۷
دارالندوه ۲۹۷،۲۸٤
داردانل ۱۱۳،۱۱۰،۹٤،۵۷
دارمستتر ۳۸،۳۷
داریوش کبیر ٦۲،۳۱ ، (۹۷-٦۸) ، ۱۰۵ ، (۱٤۳-۱۱۹) ، ۱۹٤،۱۷۲
داریوش‌دوم ۹۹ ، ۱۰۰ ؛ ۱۰۸
داریوش‌سوم (۱۱۸-۱۰۸)
دافنه ۹۰
داماس‌پیو ۹۹
دامغان ۱٦۵،۱۳۷،۱۱۷،۳٦،۱۳، ۱٦٦

دانوب ۸۳،۸۴
داود بن سلیمان ۲۷۴
داود بن علی ۳۲۲
داود بن یزید ۳۵۸
داود پیغمبر ۵۵
داهه ۵۷
دایاکو (۲۸-۳۰)
دجله ۵، ۳۴، (۱۱۶–۴۸)، ۱۳۴، (۱۸۹–۱۶۹)، ۲۳۰
دحیة بن خلیفهٔ کلبی ۳۰۲
دربند پارس ۱۱۶
دربندداریال ۱۹۵
دربیس ۵۷
دروپیک ۴۱
درود ۳۹۳
دروزین ۴۱
دروین ۵۰
دری ۸۹
دریانوس ۱۶۱
دریس کوس ۹۴
دزفول ۱۸۰
دستگرد »
دکان داود ۳۶
دلوس ۸۷
دماوند ۶، ۲۶، ۳۰
دمتریوس ۱۳۳،۱۳۹،۱۴۰
دمرگان ۳۷
دمشق ۱۷۹
دموستن ۱۱۰،۱۱۳
دوغذ ۱۲۶
دها ۱۳۵،۱۵۷
دهستان ۱۳۵
دهناء ۲۶۹
دیاربکر ۱۸۷،۱۸۸
دیاله ۵۳،۲۵۴
دیانا ۱۷۱
دیباج ۳۱۱
دیودوتوس ۱۳۴
دیودور دوسیسیل ۴۸
دیودوردوم ۱۳۴،۱۳۷
دیکایوس ۱۴۴
دیوکلسین ۱۸۲،۱۸۳

دیلمان ۳۲۶
دینك ۱۹۷
دینکرت ۱۵۸،۱۲۷
دینون ۹۹،۹۷،۴۴

ذ

ذوالثدیه ۳۰۸
ذونواس ۲۷۵ ، ۲۷۴
ذویزن ۲۷۹

ر

رادا میستاس ۱۵۷
رأس الحد ۲۶۷
راشدین ۳۰۹،۳۰۴،۲۶۱
رافع بن لیث بن نصر سیار ۳۲۴
رام بهشت ۱۷۳
رامتین ۲۲۴
رامهرمز ۱۶۴
راولین‌سن ۱۳۰
راوند ۳۷۴
راوندیه ۳۷۵،۳۷۴،۳۷۳
رباش ۳۶۸
ربع‌الحالی ۲۶۹،۲۶۸
ربیع بن عامر ۲۶۰،۲۵۹
رحیمه ۱۸۳
رخج ۸۰،۱۹
رست ۶۲
رستم فرخزاد (۲۵۱-۲۴۰)
رشت ۷
رضا علیه‌السلام ۳۱۲،۳۱۱
رضائیه ۹
رقیه ۲۹۵
رکسان ۱۳۲،۶۵
روح بن حاتم ۳۶۱
روزبه ۳۵۷
روذالروذ ۳۹
روسای ۲۷
روسیه ۱۹،۱۷،۱۶
روشنك ۱۳۲
روم (۱۵۵،۱۴۳)
رومگان ۲۰۹
روندیه ۳۷۴

ری ۱۳، ۳۶، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۵۴

ز

زاب کبیر ۵۳، ۳۴۰، ۳۴۱
زابده ۱۸۳
زارا توشترا : رجوع شود بزردشت
زارن ۱۹۸
زاره ۱۹۸، ۱۹۹
زاگروس ۵، ۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۶
زام ۲۰۲
زبرقان ۳۷۸
زبیده ۳۶۸، ۳۶۹
زبیر ۳۰۵، ۳۰۷
زبیر بن العوام ۲۸۴
زبیر بن عبدالمطلب ۲۸۹
زپیر ۷۱
زرتشت ۳۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۶۹، ۱۷۶، ۲۲۱، ۳۷۷
زرد کوه ۷، ۱۰، ۲۰، ۲۶
زرنگ ۸۰، ۱۶۵
زرمهر ۱۹۸، ۱۹۹
زرنجیانا ۱۴۱
زرنگا »
زرنگیانا »
زریر ۱۹۸
زکرتو ۲۴
زند ۲، ۱۲۷
زنده‌رود ۷
زنجیر ۲۲۹، ۲۳۰
زنوبیا ۱۷۹، ۱۸۱
زیاد بن الاصفر ۳۴۸
زید ۲۸۴
زید بن حارثه ۲۹۴
زید بن زین العابدین ۳۱۹
زید بن علی ۳۷۷
زیدیه ۳۱۱
زوزن ۳۷۵
زیک ۲۱۷

ژ

ژان ۱۹۶
ژئورژین ۴۲
ژت ۸۳

ژدروزی ٥٢
ژوزف ١٩٦
ژودا ١٠٦
ژوستی ١٧٨
ژول سزار ١٤٧ـ١٤٨
ژولین ١٨٨ـ١٨٩
ژووین ١٨٩ـ ١٩٠

س

سیائس ٤٢، ٦٤، ٩٠
ساتاسپس ٩٦
ساراکوس ٣٣
سارد (٤٩ - ٥١) ، ٩٥
ساردس ٧٧ ، ١١٤
سارگن دوم ٢٧،٤٣
ساسانیان ٢٨،١١٨،١٢٧،٣٣٨
ساقطیه ٢٤١ ، ٢٤٢
ساکت ٢٧١
ساگارتی ٢٤ ، ٤١،٧١
سالامین ٩٦،١٠٤
سالنامهٔ نبونید ٤٤
سام ٢٧١، ٢٧٢
سامره ٣٩٧، ٣٩٨
ساموزارت ٧٥
ساموس ٦٣، ٧٣
سامی ١٣،٢٠،٤٣
ساناتروک ١٤٤، ١٤٥
ساندرو کوتوس ١٣٤
ساوه ١٣
ساهاك ١٩٨
سبا ٢٧٤
سبلان ٦
سپاکو ٣٩
سپتیم‌سور ١٦٢،١٦٣
سپندیاز ٢١٧
سپهران ٢١٧
سپهرداد ١١٤
سپیدجامگان (٣٨٤ـ٣٨٦)
ستهم ٢١١
سداسکندر ١٩٨
سرخ‌جامگان (٣٨٨ـ ٣٩٧)
سرخس ٢٥٩
سرس ٩١
سرکب ٢٢٤
سرکس ٢٢٤
سرمن رای ٢١٣، ٢١٤

سروستان ١٧٣، ٢٢٦
سعدبن عباده ٣٠٤
سعدبن معاذ ٣٠٠
سعدوقاص (٢٤٧-٢٥٦)،٣٠٥
سعده ٣٦١
سعيدالحراشی ٣٨٦
سغد ٨٠، ٢٥٩، ٣٨٥، ٣٨٦
سغديان ١٧، ٥٢، ٩٩، ١٣٥، ٣٨٥
سفيان بن معاوية بن يزيدبن مهلب بن ابی صفره ٣٥٩
سفيدرود ٧، ٥٠
سقز ٣٧
سكائيان (٢٨-٨٣)، ١٠٩، (١٣٥-١٤١)
سكان‌شاه ١٨١
سكت ٢٧١
سكستان ٥٢، ١٤١، ١٨١،
سكيتوواتيش ٦٧
سلاجقه ٣٤٤
سلام ابرش ٣٦٩
سلامة‌الزرقا ٣٦١
سلحين ٢٧٤
سلدوز ٢١
سلمان فارسی ٢٩٨، ٣٠٠
سلمانسرسوم ٢٤، ٢٦، ٤٣
سلمی ٢٨٥
سلوكيد ٢٨، (١٣٤-١٤٣)
سلوكوس ١٣٣، ١٣٤، ١٣٧
سلوكيه (١٣٤-١٦٧)، ٢٥٢، ٢٥٣
سليمان بن ايوب موريانی ٣٦٤
سليمان بن صرد ٣١٧
سليمان بن عبدالملك ٣١٨، ٣٥٨، ٣٦٣
سليمان بن علی بن ماهان ٣٥٩
سليمان بن كثير ٣٥٠، ٣٥١
سليمان پيغمبر ٢٧٤، ٢٧٥
سليمان كوه ٥، ٦
سليط بن عمروعامری ٣٠٢ ، ٣٤٩
سمرقند ١٧، ٥٢، ١٣٥، ٣٢٤، ٣٨٥
سناباد ٣١٢
سناخريب ٢٧، ٢٨؛ ٣٠، ٣٣
سنجار ١٨٧
سند ٥، ٧، ٥٧، ٧٧
سندباد ٣١٢
سندی بن شاهك ٣١٢، ٣٦٩، ٣٧٠
سوئز ٧٩٠

سوخرس ۱۹۸، ۱۹۹
سوربن ۱۰
سورن ۲۱۷
سورنا ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۷
سوریه ۶، ۱۸، ۲۷، ۶۶، (۹۸–۱۷۱)
۲۲۷، ۲۲۸
سوزیان ۱۳، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۷۰، ۷۶
۱۷۴
سوفیتس ۱۳۴
سونج ۳۸۲
سهل بن سمباط ۳۹۶؛ ۳۹۷
سیاست‌نامه ۸۱
سیاکزار (۳۱–۳۶)، ۷۰، ۷۱
سیام ۳۸۳، ۳۸۶
سیاوش ۲۰۰
سیپار ۵۴
سیت ۱۷، ۱۹
سیتر ۱۰۳
سیحون ۸، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۱۱۹
سیدون ۱۰۷
سیردریا ۸، ۵۲
سیرن ۸۹
سیروس ۴۲
سیریادس ۱۷۸
سیس ۹۳
سیف بن ذی‌یزن ۲۰۶ (۲۷۹–۲۸۲)
سیستان ۷، ۹۰، (۱۲۶–۱۸۱)
سیکا یاهواتی ۶۷
سیکیسی ۸۷
سیگایوم ۸۴
سیلک (۱۰–۱۵–۲۶)
سیلوستر دوساسی ۱۷۴
سیلیسی ۱۰۱، ۱۳۳
سینا ۲۶۸

ش

شائولك ۱۷۲
شاپور اول ۱۰، (۱۲۷، ۱۸۲)، ۲۲۱،
۲۲۵، ۲۲۶
شاپوردوم (۱۸۴– ۱۹۲)
شاپور سوم ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۲۶
شاپورگان ۲۲۱، ۲۲۲
شاپور مهران ۱۹۹
شادروان ۱۷۸، ۱۸۰
شاردوری ۲۶
شارلمانی ۵۷

شالح ۲۷۲
شالخ ۲۷۲
شامات ۹۳، (۱۳۹–۱۸۹)
شاماخا بالوزور ۵۵
۲۲۹. ۲۵۰، ۲۵۲، (۲۸۵، ۳۰۲)
شاهنامهٔ دقیقی ۲۲۵
شاهین ۲۱۳، ۲۳۹
شجاع بن وهب اسدی ۳۰۲
شرادر ۴۴
شر کری ۲۶
شروان ۳۹۳
شش بازار ۵۵
شط العرب ۷، ۴۹
شعب ابوطالب ۲۸۶، ۲۹۶
شعوبیه ۳۴۴، ۳۴۵
شلاق ۹
شلکگی ۲۶
شمر ذی الجوشن ۳۱۷
شمشی ادد ۲۵
شمیم ۱۱۸، ۱۹۹
شو ۱۴۰
شوبرت ۵۰
شوش ۱۰، ۱۳، ۱۵، ۱۶، (۴۲–۹۰)، (۱۱۶- ۱۳۱)، ۱۷۵،
شوشتر ۱۰، ۲۵. ۸۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۰۰
شهر براز ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۳۹
شهرك ۳۸۸
شهنواز ۱۹۹
شهریار ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۴۷
شهریران ۲۴۹
شیث ۲۸۳
شیراز ۹، ۱۹۵، ۲۲۶
شهرستانك ۱۳۸
شیرزاد ۲۳۵، ۲۳۶
شیرویه ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۸، ۲۳۹
شیرین ۲۲۶
شیز ۱۹۴

ص

صالح ۲۷۲: ۲۷۳
صالح بن عبدالرحمن ۳۵۸
صحار العبدی ۲۵۸
صحنه ۳۶
صد دروازه ۱۳۷
صفاریان ۳۴۴
صفوان بن امیه ۲۹۹
صفین ۳۰۸، ۳۴۶

صنعا ۲۷۵،۲۷۶،۲۸۱

صور ۱۱۵

صید ۱۱۵

ط

طائف ۲۹۷،۳۰۲

طاق ایوان ۲۲۶

طاق بستان ۲۲۶

طاق کسری ۲۰۹،۲۲۵ ، ۲۵۲

طالس دومیله ۳۵

طالقان ۱۹۷

طاهریان ۳۲۴،۳۴۴

طاهر بن حسین (۳۲۴،۳۴۶)

طبرستان ۱۳۷،۱۳۸،۳۲۶،۳۵۸

طبری ۲۱۵ ، ۲۶۱،۲۷۲،۲۷۹؛ ۳۹۸

طخارستان ۲۵۹

طرابوزان ۱۰۲؛ ۱۴۳،۱۵۲

طرخان ۳۹۴

طشت ۹

طغرل بیک ۳۴۶

طلحه ۳۰۵؛ ۳۰۷

طهماسب اول ۸

طور ۲۵۷

طوس ۳۱۲

ظ

ظفر بن علاء السعدی ۳۹۴،۳۹۵

ع

عاد ۲۷۳

عاصم الخطاب ۲۳۱

عاصم بن عمرو ۲۴۹

عالیه ۳۶۶

عام الفیل ۲۷۹،۲۸۷

عامر بن عمران ۳۸۳

عایشه ۲۹۷،۲۹۸،۳۰۵

عباس بن جبرئیل ۳۵۸

عباس بن عبدالملک ۲۴۷،۲۸۹

عباسیان (۳۴۰-۳۷۰)

عباسه ۳۶۹

عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی ۳۸۱

عبدالحمید بن یحیی ۳۶۰

عبدالدار ۲۸۴

عبدالرحمن بن ابوبکر ۳۱۵

عبدالرحمن بن شعبه ۳۷۶

عبدالرحمن بن مقفع ۲۱۰ ، ۲۲۵

عبدالرحمن بن ملجم المرادی ۳۰۸

عبدالشمس بن یشجب ۲۷۳،۲۷۴

عبدالمطلب بن هاشم ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ (۲۸۱-۲۹۴)

عبدالعزی ۲۸۴
عبدالملک بن صالح ۳۶۵، ۳۶۶
عبدالملک بن مروان ۳۱۶،۳۱۷، ۳۳۹
۳۶۳
عبدالله برادر بابک خرمدین ۳۹۶، ۲۹۹
عبدالله بن اباض التمیمی ۳۴۸
عبداله بن انوهب الراسبی ۳۰۷
عبداله بن ابی عقیل الثقفی ۲۵۹
عبداله بن جذعان ۲۸۱
عبداله بن حذافهٔ سهمی ۳۰۲
عبداله رونده ۳۷۴
عبداله بن طاهر ۳۹۸
عبداله بن عباس ۳۱۵،۳۴۹
عبداله بن عبدالمطلب (۲۸۱ـ۲۸۸)
عبداله بن عبیداله ۲۵۶
عبداله بن غطفان (۲۵۵ـ۲۵۶)
عبدالهٔ بن علی ۳۲۲،۳۵۹
عبداله بن عمر ۲۵۷،۳۱۵
عبداله بن عمرو ۳۸۲
عبداله زبیر ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸
عبداله طائی ۳۵۱
عبداله مرسد ۲۴۴
عبدمناف ۲۸۴
عبیداله زیاد ۳۱۰،۳۱۵،۳۱۷
عتبه ۲۹۹
عثمان عفان ۲۴۷، ۲۶۱، ۱۹۵، ۳۰۵
۳۰۷، ۳۴۷
عثمان بن نهیک ۳۵۵
عدن ۲۷،۲۷۴
عدنان ۲۸۳
عدی بن حاتم طائی ۲۳۱
عراق ۲۲۸،۲۲۹،۲۴۰،۲۵۱
عرب العاربه ۲۷۳
عربستان ۵۸، ۸۱، ۱۱۹،۱۸۴
عرج ۲۵۷
عسکر ۳۱۳
عسیر ۲۶۸
عشق آباد ۳۶۶
عطاء ۳۸۱
عقبة بن بنی عقبه ۲۳۶
عکرمة بن ابی جهل ۲۹۹،۳۵۶
علاء خضرمی ۳۰۲
علامهٔ حلی ۳۰۳

علان شعوبی ٣٤٦
علقمة المرادی ٢٧٩
علقمة بن نصر ٢٥٩
علی علیه السلام ٢٤٧ (٢٦٠-٢٦٧)
علی بن خدیع ٣٥١، ٣٥٢
علی بن عیسی بن ماهان ٣٢٤
علی بن محمد ٣١٣
علی زین العابدین ٣١٠
علی یوسف ٩
علویة الاعور ٣٩١، ٣٩٢
عمار یاسر ٣٠٨
عمان ٥، ٦، ٥٧
عمر بن الخطاب (٢٤١-٢٥٦)، ٢٥٨، ٢٥٩
٢٩٦، (٣٠٤-٣٠٧) ٣٤٧
عمر بن عبدالعزیز ٣١٨، ٣٢١
عمرو بن اسد ٢٩١
عمرو الغزال الهمدانی ٢٥٩
عمرو بن امیه بن ضمری ٣٠٢
عمرو بن بخاری ٢٨٥
عمرو بن عبدود ٣٠٠
عمرو بن معدی کرب ٢٤٩، ٢٥٠
عمرو سعد ٣١٧
عمرو عاص ٣٠٥، ٣٠٧، ٣٠٨
عموریه ٢٧٢
عین التمر ٢٣٦، ٢٣٧
عین الورد ٣١٧
عیسی بن علی ٣٥٨، ٣٥٩
عیسی بن موسی بن علی بن عبداله بن عباس
٣٥٣
عیسی بن یونس ٣٩٧
عیسی پیغمبر ٢٩٣، ٣٨٢
عیسی جلودی ٣١١
عیلامیان ١٤، ١٥، ١٦، ٢٤

غ

غدیر خم ٣٠٣
غزه ٦٣
غسان ٢٠٤، ٢٧٣
غمدان ٢٧٤، ٢٨١
غنوده ٢٧٥
غور ٢٦٨

ف

فابیوس ١٤٨، ١٤٩
فاتك ٢٢١

فارس ۱۵ ، ۳۶ ، ۵۰، ۱۱۶ ،
۱۸۰،۱۳۹

فارناس ۱۴۶

فانس د' لیکارناس ۶۳

فاطمهٔ خثعمیه ۳۰۶،۲۸۶

فاطمهٔ شامیه ۲۸۷

فالغ ۲۷۲

فدك ۳۱۸

فدیم ۶۷

فرااورتس ۷۱،۷۰،۳۱

فرات ۷،۵، ۲۵، ۵۳، ۷۵ ، ۱۰۱ ،
۱۰۲، (۱۱۶-۱۷۹)

فراتاسس ۱۵۴

فرادا ۷۲

فراعنه ۱۸، ۹۰، ۱۰۳

فردونجی پاروك ۱۹۳

فرغانه ۲۶۱

فرورتیش ۲۸، ۳۰، ۳۱

فرهاد اول ۱۳۸

فرهاددوم ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱

فرهادسوم ۱۴۵، ۱۴۶

فرهاد چهارم (۱۵۰ـ۱۵۶)

فرهاد پنجم ۱۵۵، ۱۵۶

فریژیه ۷۵، ۱۰۴، ۱۳۳

فریتم ۸۹

فری‌یاپیت ۱۳۸

فلسطین ۱۸ ، ۶۳ ، ۱۱۳ ، ۲۲۷
۲۲۸

فلسفی ۱۱۸، ۱۹۹

فضل بن ربیع ۱۱۲، ۲۲۴

فضل بن سهل ۳۴۱، ۳۴۲

فضل بن کاوس ۳۹۴

فضل بن یحیی برمکی ۳۱۲ ، ۳۶۷ ،
۳۷۰، ۳۷۱

فکاس ۲۱۲

فهلیان ۷۲

فیروزآباد ۲۲۶، ۳۵۷

فیروز ابولؤلؤ ۳۰۵

فیروزان ۲۴۴ ۲۵۶، ۲۵۷

فیروز اول (۱۹۶-۱۹۸)

فیروزدوم ۲۴۰

فیروز دیلمی ۲۸۲

فیروز شاپور ۱۸۹

فیلسجان ۲۸۲

فیلیپ ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰

فیلیپ عرب ۱۷۷

ق

قائم علی علیہ السلام ۳۱۳

قادسیہ ۲۱۹ ، ۲۴۶، ۲۵۱ ، ۲۵۴ ، ۳۳۷، ۳۴۱

قارن ۲۱۷، (۲۳۰-۲۳۲)

قاسطین ۳۰۷، ۳۰۸

قباء ۲۹۸

قباد اول (۱۹۹-۲۴۰)

قباددوم ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۹

قبرس ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۲۰

قتیبۃ بن مسلم ۳۱۸

قحطان بن صالح ۲۷۲

قحطانیان ۲۷۴

قحطبۃ بن شیث طائی ۳۲۱، ۳۵۰

قدو ۸۰

قرباغ ۱۷

قرطاجنہ ۲۱۳

قریب بن ظفر ۲۴۱، ۲۵۶

قریش ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۹۹

قریم ۲۸

قزل اوزن ۷

قزل ایرماق ۳۴، ۳۶، ۷۵

قزل رباط ۲۵۴

قزوین ۱۸

قسطنطنیہ ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۱۳

قصر شیرین ۳۶، ۲۲۶

قصی ۲۸۴

قضاعہ ۵

قطام ۳۰۸

قعقاع بن عمرو (۲۳۵-۲۵۵)

قلیس ۲۷۶

قم ۹

قندھار ۱۳۴

قوچان ۱۶۶

قومش ۱۶۵، ۳۵۰

قیدار بن اسمعیل ۲۷۳

قیس بن منسوح ۲۵۸

ك

کاپادوکیه ٣٤ ، ٤٨ ، ٨٠ ؛ (٩٣-١٥٨)، ١٧٩

کاراکالا ١٦٣،١٦٤

کارامانی ٥٤،٦٢

کارتاژ ٢١٣

کاروس ١٨١

کارون ٧، ١٨٠

کارکاسی ١٨

کاره ١٤٨

کاری ٨٦،١٠٤،١١٣

کاریان ١٤

کازرون ١٨٠

کازه ٣٨١

کاساندان ٦١

کاسیان (١٤-١٨) ، ٤٢

کاسیتروس ١٨

کاسیوس ١٤٩،١٦١

کاشان ١٠،١١

کامبوجیا ٦١

کامبیز (٤٢-٤٦) ، ٧٣،٨٩

کاوس ٢٠٢،٢٠٣

کایوس ١٥٤

کتاب آئین‌نامه ٣٦٢

کتاب الآثارالباقیه ٣٨٦

کتاب الاخبارالفرس ٣٤٦

کتاب الادب‌الصغیر ٣٦٢

کتاب الادب‌الکبیر ﻫ

کتاب الاغانی ٣٦١

کتاب البیان والتبیین ٣٦٢

کتاب الفضائل‌الفرس ٣٤٦

کتاب الفهرست ٣٦٢

کتاب المثالب‌الصغیر ٣٤٦

کتاب المثالب‌الکبیر ﻫ

کتاب الیتیمه ٣٦٢

کتاب تاج‌العروس ٣٥٧

کتاب تاج درسیرت انوشیروان ٣٦٢

کتاب حبیب‌السیر ٣٥١،٣٩٦

کتاب خداینامه ٣٦٢

کتاب روضة‌الصفا ٣٤٩،٣٩٦

کتاب فضل العجم علی العرب و افتخارها ٣٤٦
کتاب کلیله و دمنه ٣٦٢
کتاب مجمل التواریخ ٣٩٦
کتاب مزدك ٣٦٢
کتزیاس (٤٤–٦٨)، ٩٩
کدمن ١٨
کر ٨، ١٤٦
کراسوس (١٤٧-١٥١)
کربلا (٣١٠–٣٢٥)
کرج ٢١
کرخمیش ٧٧
کرد ١٨٢
کردستان ٦،١٥،٣٦،١٤٢
کردك ٣٨٣
کرزوس (٤٧–٦٥)
کرسه ٨٠
کرکوك ١٩٦
کرمان ٦،٩،٥٤،٦٢،٨١، ١٣٨ ، ١٧٦،١٩٢
کرمانشاه ٣٦،١٩٢
کرونه ١١١
کریمه ٢٨
کسکر ٢٤١،٢٤٢
کش ٣٨٢،٣٨٣
کشاتریتا ٧٠
کشفرود ٧
کعبه (٢٧٦–٢٩٨)، ٣٠٦، ٣١٦
کفر ٢٨٩
کلئوپاتر ١١٢،١٤٢،١٤٣
کلاب ٢٨٤
کلان ٣٩٤
کلده ١٢٩
کمبوجیه (٤٢–٦١)، ٦٨، ٦٩، ١٢٢
کمل ٢٧١
کنانة بن عبد ٣٠١
کنده ٢٧٣
کنستانتین (١٨٦-١٨٨)
کنعان ٢٧٢
کنگاور ١٧١
کوربولو ١٥٨

کوبارو ٥٣
کوردو ون ١٤٦
کورش صغیر ١٠١، ١٥٢
کورش کبیر ٣٦، (٤٢-١٠٢)، ١٢٤، ١٣٠، ١٤٢
کوفه (٢٥٢-٢٥٦)، ٣٠٨، ٣١٠
کوگیاناکا ٧٠
کولارتکین ٣٨٦
کومش ١٦٥
کوناکزا ١٠١، ١٥٢
کونخس ١٩٨
کونون ١٠٣
کوهیار ٣٩٩
کویت ٢٦٨
کویرلوت ٦
کیاکزار ٣٩
کیروپولیس ٥٢
کیروس ٤٢
کیمیریان (١٩-٣٤)

گ

گاتها ٣٩، ١٢٧
گالریوس ١٨٢، ١٨٣
گالینوس ١٧٩
گاماسب ٢٠٠
گاوخوانی ٧، ٩
گبریاس ٥٣، ٥٤، ٨٣، ٩١
گت ٩١
گدار ٣٧
گرانیکوس ١١٤
گردین ١٧٧
گرگان (١٣٥-١٦٦)
گرگان‌تپه ١٦٦
گرگین ٢٠١
گرمانین ٤١
گرمباد ١٨٨
گزرس ٩١
گزرگیس ٩١
گزونوفون ٤١، ١٠٢، ١٢٩، ١٥٢
گشباد ٣٤٩
گشتاسب ١٢٦
گشتاسب برده ٢١٥، ٢٣٩
گل ١٤٨

گندار ٨٠
گندی‌شاپور ۱۸۰، ۲۱۰
گوباروو‌ا ٦٧
گوبینو ۱۳۸
گوتشمید ١٤٤، ١٤٥، ١٥٧، ١٦١
گوتی ١٥، ١٦، ١٨
گودرز ١٥٦، ١٥٧، ١٧٢، ٣٤٩
گودزره ٩
گورسرخ گرگان ٣١١
گوزهر ١٧٣
گوکچه ٩
گوگامل ١١٥، ١١٦، ١١٧
گوماتا (٦٦-٦٨)
گیان ١٠، ١٣، ٢١
گیرشمن ١٠، ١٣، ١٥، ٢٠، ٢٧، ٢٨، ٣٧، ٥٧، ٧٦
گیلان ٥٠، ١٨٨
گیلویه ١١٦

ل

لائومدن دومیتیلن ١٣٣
لاده ٨٦
لادیکه ٦٤
لازیکا (٢٠١-٢١١)، ٢٣٩
لاسدمون ٥١
لئونیداس ٩٥
لب‌التواریخ ٢٩٩
لحساء ٢٦٨
لخم ٢٧٣
لرستان ١٠، ٢١، ٣٦، ٣٧، ٧٧
لیزاندر ١٠٠
لقمان‌بن‌عاد ٢٧٤
لمک ٢٧١
لوری ١٩٥
لوسیوس‌سولا ١٤٣، ١٤٤
لوکولوس ١٤٥
لولوبی ١٦
لوور ١٠، ١٣١
لیبی ٩٨، ١١٩
لیپیدیوس ١٥٠
لیدی (٣٥-٩٣)، ١١٤، ١٢٤
لیکیان ١٤

لیگور ٥٢
لیلةالحدید ٢٥٠
لیلی عدویه ٢٨٧

م

ماخان ٣٥٢
ماد (٢٤ـ٤١)
مادیس ٣١،٣٣
مادیها (١٨-٤١)
ماراتن ٨٨
مارافین ٤١
مارتیا ٧٠
مارد ٤١، ٥٠، ١٣٧، ١٣٨
مارسی ٥٢
مارساژتس ٨٢
مارقین ٣٠٧، ٣٠٨
مارگیان ١٧، ٥٢، ٧٢، ١٣٥
مازارس ٥١
مازارکا ١٧٩
مازندران (٥ـ٩)، ٣٦، ٥٠، ٥٢
مازیار بن قارن ٣٨٨، ٣٩٨، ٣٩٩
ماساژت ٥٦، ٥٩
ماسپین ٤١
ماکثین ٣٠٧
ماکریانوس ١٧٨
ماکریموس ١٦٤
مالک بن عوف نضری ٣٠١، ٣٠٢
مالک بن فارم ٣٨٥
مالک بن هیثم خزاعی (٣٥١، ٣٥٥)
مانائیان ٢٨، ٣١
مانای ٢٥، ٢٧، ٢٨
مانتوردورودس ١٠٧
ماندان ٤٤، ٤٥، ٤٧
مانوئل ١٩١
مانی ١٨٠، ١٨١، ٢٢١، ٢٢٢
ماوراء ٥، ١٣، ١٩٠
ماهبد ٢٠٣
ماه‌فروزین ٣٥٧
ماهوی ٢٦١
مثنی بن حارثه (٢٤٩-٢٩٩)
مجمل التواریخ والقصص ٢٧٤
محکمه ٣٤٧
محمد ص ٢٧١، ٢٧٣، (٢٨٣ـ٣٠٣)

محمد باقر ۳۱۰
محمد بن ادریس شافعی ۲۸۴
محمد بن اسمعیل ۳۱۱
محمد بن جریر طبری ۲۸۲
محمد بن حمید ۳۹۳
محمد بن عبدالملک زیات ۳۹۹
محمد بن عبدالله بن امام حسن ع ۳۵۶
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ۳۱۹
محمد بن علی بن موسی الرضا ۳۱۲، ۳۱۳
محمد بن هارون ۳۲۶
محمود غزنوی ۳۲۹
مختار بن ابو عبیدهٔ ثقفی ۳۱۷، ۳۴۰
مدائن (۲۳۱-۲۵۴)، ۲۸۰، ۳۵۵
مدینه (۲۴۱-۲۵۶)، ۲۷۶، (۲۸۵-۳۰۹)، ۳۲۲
مدیترانه ۶، ۱۳؛ ۳۳؛ (۵۷-۹۱)
مذار ۲۳۱
مردانشاه ۲۴۱
مردونیه ۶۷، (۸۶-۱۰۹)
مراغه ۳۳۰، ۳۹۲
مرج السباح ۲۴۵
مرزبان ۲۸۲
مرمره ۱۷، ۱۳۹، ۲۵۸، ۳۱۲
مرمناد ۳۴
مروالرود ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۷
مروان بن حکم ۳۱۷
مروان ین محمد ۳۶۰
مروان حمار ۳۲۰، ۳۲۱
مریسیع ۳۹۰
مریسیوس ۲۱۱، ۲۱۲
مزدك (۲۰۰-۲۲۳)، ۳۸۸، ۳۸۹
مسجدالحرام ۲۷۸
مسروح ۲۸۸
مسرور ۳۶۹
مسروق ۲۷۹، ۲۸۰
مسعود سلجوقی ۳۳۰، ۳۳۱
مسلم بن عقیل ۳۱۰
مسلمیه ۳۵۶
مسیب بن ظهیر الضبی ۳۸۶
مسیب بن لحیه ۳۱۷
مسیلمهٔ کذاب ۳۰۴

مسیح ۱۸۶
مشهد ۷،۶
مشهد مادرسلیمان ۱۳۰،۵۶
مشیرالدوله ۱۸۰،۷۹،۳۷
مصر ۲۰، ۲۷، ۴۸، ۵۰، ۵۵، (۶۵-۱۵۳)
مصعب بن زبیر ۳۱۸؛۳۱۷
مصلی ۲۹
مطرف بن عبدالله ۲۵۸
مطلب بن عبدمناف ۲۸۵
مظفر بن کیذر ۳۹۴
معاذبن مسلم ۳۸۶،۳۷۷
معاویة بن ابوسفیان (۳۰۷-۳۱۶) ۳۴۶
معدیکرب ۲۷۹
معزالدوله ۳۲۹
معن بن زائده ۳۷۵،۳۶۱
معین (دکتر) ۶۱،۱۰
مغ ۳۹،۳۸
مغول ۸
مغیرة بن شعبه ۲۵۸
مفید ۳۱۰
مقابر قریش ۳۱۳،۳۱۲
مقدسی ۲۷۲
مقدونیه ۸۲، ۸۴، ۸۶، (۱۱۰-۱۶۰)
مقوقس ۳۰۲
مکران ۵۲
مکه (۲۷۱-۲۸۴)۳۲۲
مگابیز ۸۴، ۹۷، ۹۸
مگاستن ۱۳۴
ملکشاه سلجوقی ۳۳۰
ممسنی ۵۰
ممفیس (۶۴-۹۸)
ممنون ۱۱۴
منزس ۱۵۰، ۱۵۱
منذر بن سادی ۳۰۳
منذر بن مغیره ۳۷۱
منذر بن نعمان ۲۰۴
منصور بن حسین حلاج ۳۲۸
منوبازوس ۱۵۷
منه مون ۱۰۱
مؤتمن ۳۲۳، ۳۲۴
موزا ۱۵۴
موسی بن بوغا ۳۲۶

موسی پیغامبر ۲۹۳، ۲۶٤، ۳۸۲

موسی کاظم ۳۱۲

موصل ۷٦، ۱۱٦، ۲۳۲، ۲۳٥، ۳۱۷

موغان ۳۹۲

مهارلو ۹

مهران ۱۸۰، ۲۱۷، (۲۳٦ـ۲٥٥)

مهرداداول (۱۳۸-۱٤۲)

مهردادوم (۱٤۱-۱٤٤)

مهرداد سوم ۱٦٤

مهرداد ششم (۱٤۲-۱٤٥)

مهرشاپور ۱۹٤، ۱۹٥

مهرنرسی ۱۹٤، ۱۹٥

میاندوآب ۳٦

میتانیان ۱٤، ۱۸

میترا ۱۰٦

میترادات ٤٥، ۹۷

میرخواند ۳٤۹

میر کنیوس ۸٤

میزی ۱۰٤

میسروپ ۱۹

میسره ۲۹۰، ۲۹۱

میسیان ۱٤

میلانو ۱۸٦

میلتیاد ۸۸

میمونه ۲۹۱

ن

نابوپولاسر ۳۳

نابوخودونوسر ۳۳

نابو کدنسر ۳۳، ٦۹، ۷۲

نابونید (٤۲-٤۹)، ٥۳، ٥٤، ٦۹

ناپلئون کبیر ٥۸

نارسس ۱۸۲

نافع بن ازرق ۳٤۸

ناکسوس ۸٥، ۸۷

ناهید ۱۷۳

نبطیان ۱٤

نجاشی ۲۷٦، ۲۷۷، ۲۹٥، ۳۰۲

نجد ۲٦۸

نجدة بن عامر ۳٤۸

نجف اشرف ۳۰۹

نجمه ۳۱۲

نخشب ۳۸۲، ۳۸۷

نرجس ۳۱٤

نرسی ١٨٢،١٨٩،٢٠٢،٢٢٦، (٢٤٠-٢٤٢)
نرشخ ٣٨٤-٣٨٥
نرگس ٩
نرون ١٥٧
نسا ١٦٦
نسطوری ٢٩٠
نشائو ٧٩
نصرسیار ٣١٩ ، ٣٢٠،٣٤٠،٣٥١، ٣٥٢
نصیبین (١٦٠-١٨٩) ، ١٩٤،(٢٠٧-٢٢٠)، ٣٥٣، ٣٥٩
نعمان بن مغیره ٢٥٧
نعمان بن مقرن ٢٥٦،٢٥٧،٢٥٨
نعیم بن سهل ٣٨٤
نفود ٢٦٨،٢٦٩
نفوریتس ١٠٣
نفیسه ٢٩١
نفیل ٢٧٦
نفیله ٢٨٥
نقش رستم ٧٩،٨٠،١٣٠،١٣١، ١٧٤،٢٢٦
نکیسا ٢٢٤
نمارق ٢٤٢
نمیجکت ٣٨٣
نوبه ٦٥،٨١،٩٠
نوبیه ٣١٢
نوتوس ٩٩
نوح ٢٧٢،٢٨٣،٣٨٢
نوشجان ٢٨٢
نوفل ٢٨٤
نوقان ٣١٢
نهار بن حصین السعدی ٣٧٨
نهاوند ١٠،١٣:٢٥٦،٢٥٧،٣٣٧
نهر ٣٩١،٣٩٢
نهر کبیر ٣٩٤
نهروان ٣٠٧،٣٠٨،٣٤٧
نهمی ١٠٦
نیت ٦٤
نیدین توبل ٦٩،٧٠
نیریز ٩،١٧٣
نیسایه ١٧٣
نیشابور ٧٧،١٨٠،٢٠٠،٢٢٢
نیکلادوداما ٤٦

نیل ۷۹،۹۱،۱۲۵

نینوا (۳۱-۳۵) ، ۴۸،۵۳،۸۶

و

وادی العربه ۲۶۸

واردان ۱۵۶،۱۵۷

واردان‌مامی کونی ۱۹۶

وارازتاد ۱۹۱

واستریوشان ۲۱۷

واستریوشان سالار ۲۱۷

واسط ۳۲۲،۳۲۰،۳۷۵

وال‌ارشک ۱۴۲

والرین ۱۷۸،۱۷۹،۲۲۶

والنتین ۱۹۰

والنس ۱۹۰

والومیزا ۷۰

وان ۹،۲۵،۲۶،۵۰،۱۴۲

وانان‌اول ۱۵۵

وانان‌دوم ۱۵۶،۱۵۷

وانیان ۱۴

واندال ۲۰۴

واهان ۱۹۸

واهوکا ۶۷،۶۸

واهیازداتا ۷۲

وایاسپارا ۶۷

ورثرغنا ۱۸۰

ورقة بن نوفل ۲۸۷،۲۹۱،۲۹۳

ورهران ۱۸۰

ولجه ۲۳۱،۲۳۲

ولکاش ۱۹۸

ولگا ۹

ولوژس ۱۹۸

ولیدبن عبدالملک‌مروان ۳۱۱،۳۱۸

ولیدبن‌عتیبه ۲۹۹

ولیدبن یزیدبن عبدالملک ۳۱۹

وندیداد ۱۷

وینکلر ۶۲

وه‌آنتیوخ خسرو ۲۹

وهب بن عبدمناف ۲۸۱،۲۸۶

وهرز ۲۰۷،۲۷۹،۲۸۰

وهرزخرداد ۲۸۱،۲۸۲

وهوکه ۹۹

ویدارنا ۶۷،۷۰

ویسپرت ۱۲۷

ویشتاسب ۱۲٦،۱۹٤
وینتیاتوس ۱۵۰
ویندافارنا ٦۷،۷۳
ویوانا ۷۲

ه

هادریانوس ۱۷۹
هارپاگ ٤۵،٤٦
هارتا ۱٦۲،۱۷۱
هاشم بن عتبه (۲۵۰-۲۵۵)
هاشم بن حکیم ۳۲۳،۳۸۱،۳۸۲
هاکوریس ۱۰٤
هالیس (۳٤-۳٦)،٤۷،۷۵
هاماوران ۲۰٦
هامون ۸،۹
هانون ۹٦
هانیبال ۱٤٦
هنخشان ۲۱۷
هجر ۲٦۸
هخامنش ٦۲،۹۲،۹۸
هخامنشیان (۱۰-۱۳۱)، ۱٤۱، (۱۷۳-۱۷٦)
هدهادبن شراحیل ۲۷٤
هرات ۷،۲۵،۸۰،۲۱۰،۳۷۷
هراس ۱۵٤
هرتسفلد ۳۷
هرسین ۳۷
هراکلیوس ۲۱۳،۲۱٤،۲۲۸،۲۳۹
هرمز اول ۱۸۰،۱۸۱
هرمزدوم ۱۸٤
هرمزسوم ۱۹٦،۱۹۷
هرمزچهارم ۲۰۷،۲۱۰،۲۱۵، ۲۳۹
هرمزپنجم ۲۱۵،۲٤۰
هرمزحاکم حقیر ۲۲۹،۲۳۰
هرمزدگان ۷٤
هرقل ۳۰۲
هرموس ٤۹
هرودوت ۲۷،۲۸،(۳۱-۷۵)، ۱۲۳،۱۲۸،۱٤۲
هریرود ۷
هریوه ۲۵
هزارچشمه ۷
هزارسوار ۲۳۱،۲۳۲

هشام بن عبدالملک ۳۱۹
هشتادسر ۳۹۳
هشترود ۷
هفتالیت ۱۹۳
هاکوریس ۱۰۴
هکاتومنوس ۱۰۴
هلاکو ۳۳۳،۳٤۳،۳٤٤
هلال بن علقمه ۲۵۱
هلسپون ٤۳،۵۷،۹٤
هما ۱۷٤
همدان ۱۰،۱۳،۱۸،۲٤،(۲۹-۷۷)، (۱۱۶-۱۶۶)،۲۲۱
هندوایرانی ۱۸
هندواروپائی (۱۳-۱۹)
هندوستان ۶،۸،۱۹،۵۲،۸۰،۸۱، (۱۲۰-۱۷۶)
هندوکش ۶،۱۹،۱۶۵
هنگباتانا ۲۹
هوازن ۳۰۱،۳۰۲
هوتانا ۶۷
هوتخش ۲۱۷
هودیت ۱۸
هوذهٔ حنفی ۳۰۳
هون ۱٤۰،(۱۸۷-۱۹۳)
هیاطله (۱۸۷-۱۹٤)
هیپیاس ۸٤-۸۸
هیت ۷۵
هیتیان ۱٤،۱۷،٤۹
هیثم بن شعبه ۳۷۸
هیثم بن عدی ۳٤۶
هیثم غنوی ۳۹،۳۹۲
هیرکانی ۵۰،۶۲،۸۲،۹۳،۹۹
هیرمند ۷،۹،۲۱
هیریادس ۵۰
هیستاس ۶۹،۷۲،۹۷
هیستیوس ۸٤،۸۵
هیمالایا ۶،۱٤٤

ی

یاسر ۳۶۹
یافث ۲۷۲
یافثی ۱٤
یافعی ۳۶٤
یثرب ۲۷۱

یحیی برمکی ۳۶۸، ۳۷۰

یحیی بن عبداللطیف ۲۹۹

یحیی بن عبدالله ۳۶۷

یزد ۶، ۱۹۴

یزد گرد اول ۱۹۲، ۱۹۳

یزد گرد دوم ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱

یزد گرد سوم ۲۱۵، (۲۲۵-۲۶۱)، ۳۰۵، ۳۱۰

یزید ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۶

یزید بن عبدالملک ۳۱۹

یزید بن عمرو ۳۵۸

یزید بن مبیره ۳۲۲

یزید بن مهلب ۳۱۸

یزید بن ولید بن عبدالملک ۳۲۰

یسار ۳۴۰

یشت ۱۲۷

یشکر ۲۷۱

یعرب ۲۷۳

یعقوب لیث ۳۴۵

یکثم ۳۱۲

یکسوم ۲۷۹

یمامه ۲۶۸، ۳۰۳، ۳۰۴

یمن ۸۰، ۲۰۶، (۲۶۸-۲۸۹)

یوآخین ۵۵

یوئه‌چی ۱۴۰، ۱۴۱

یونان ۴۷، ۵۰، (۷۴-۱۴۵)

یوستی‌نیانوس (۲۰۲-۲۱۰)

یوستینیوس ۲۰۱-۲۰۲

یوسف بن عمرو ثقفی ۳۱۹

DATE LABEL

DATE LABEL

DATE LABEL

DATE LABEL